

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228057

UNIVERSAL
LIBRARY

TIGHT BINDING BOOK

OUP--1700--8-11-77--7,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

Accession No.

Author

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

فهرست ابواب لیرانها

ابواب

- ۲۴۷ ————— دوزخیا با کلمه نبی منشی
 - ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۲۵۱ ————— تکرار کلمات در کتب منشی
 ۲۵۲ ————— آریابا ۲۵۲ - آریابا ۲۵۲
 ۲۵۴ ————— کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۲۹۵ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۲۹۹ ————— دوزخیا منشی در کتب دوزخیا
 ۳۱۱ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۳۱۸ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۳۲۶ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۳۳۱ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۳۳۲ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۳۴۰ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۳۶ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۳۶۲ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۳۶۸ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۳۸۰ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۳۸۳ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۳۹۸ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۴۰۳ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۴۰۹ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۴۲۳ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا
 ۴۲۹ ————— انوار کتب منشی در کتب دوزخیا

- صفحه
 ۱ —————
 ۲۹ —————
 ۵۹ —————
 ۷۰ —————
 ۹۹ —————
 ۱۰۳ —————
 ۱۰۳ —————
 ۱۰۶ —————
 ۱۰۹ —————
 ۱۲۰ —————
 ۱۲۱ —————
 ۱۲۱ —————
 ۱۴۹ —————
 ۱۷۸ —————
 ۱۸۴ —————
 ۲۰۵ —————
 ۲۰۵ —————
 ۲۲۶ —————
 ۲۲۷ —————
 ۲۴۰ —————
 ۲۴۰ —————

H.H. the Maharajah of Mysore.

جلد اول

ایران نامہ

یا

کارنامہ ایرانیان باستان

گرد آورده

میرزا عباس ابن محمد علی شوشتری

۱۹۲۵ء

حضور

والاحضرت اقدس شہر یار کامگار سری کرشنا لالچ و دیر چہارم

مہاراجہ مہکت میور

این نامہ را

کہ کارنامہ ایرانیاں بہستان است، بہ اجازتہ شاہانہ باکمال افتخار

بہ نام نامی

بندگان عالی شہجہ و مرنین میاں

ویباچه

از انجائی که الطاف شاهانه شهبازیار میسر سبب طبع این کتاب گشته قبل از آنکه
 به اصل مقصد پردازم، لازم میدانم خوانندگان محترم را از موقع مملکت میسور و صفات
 حسنه حکمران آن ولایت فی الجمله متخضر سازم :-
 مملکت میسور در جنوب هند واقع شده، اکنون رقبه اش ۳۳۳۴۹ میل انگلیسی
 میشود و شش میلیون جمعیت دارد، هوائی این جا معتدل و نشاط انگیز است، باشندگان
 بیشتر هندوی باشند، سه لک مسلمان دارد که تخمیناً پانزده نفر از آنها مذہب شیعی، اثنا
 عشری دارند و احتمال میرود، که اجداد آنان، زمان حیدر علی، و تیمور سلطان از ایران
 هجرت نموده ساکن این صفحات گشته و بالطبع بعضی بابویی و صلوات نموده مخلوط آنس
 شده اند، اجداد حکمران موجود در سترن چهاردهم سخی از شمال هند رو به جنوب آمدند
 و از قابلیت دستخداش که داشتند تدریجاً ترقی کرده ریاست میسور را تشکیل دادند و
 سوتس یک سلطنت شد که به استثنای نیمه حصه آخر سترن هجدهم تا کنون در دو دان
 شان دوام یافته قرن هجدهم مانند قرن بیستم سخی اختصاص دارد، به انقلاب گوناگون
 و القراض، و ضعف خاندانهای مقتدر از شاہان یورپ و آسیا چون خاندان تیموریه
 در هند و صفویه در ایران، بوربون در فرانسه و غیره و غیره، و ظهور اشخاص با فکر و حوصله و
 تدبیر مانند ناپلئون کبیر در فرانسه و ناصر شاه در ایران و رنجیت سنگھ در پنجاب، و حیدر
 علی در میسور که از رنجیت ترقی نموده به نهایت عروج و اقتدار دنیاوی رسیدند - اما
 بزرگی آنها به خود آنها ختم شد، حیدر علی که در اوایل زندگی سربازی بود، در آخر عمر
 سلطانی گشت، و در مملکت میسور صاحب اختیار شده، حدود آن ریاست را در شرق
 غرب و جنوب و شمال بسعت بخشید، و با دولت مقتدری چون انگلیس هم نبرد گشته

در اکثر ممالک غلبه یافت، پس از او پسرش تیبو سلطان به حکومت رسید دستار
 آبلش خوش بدرخشید، و سه دولت متجمل بود، مانند پرنخواست با انگلیسیان
 در افتد، و با بازوئی پهلادی آن ملت با تدبیر خجی نرم کند، اما ساعدیمن خود را رنجبه
 کرد، و در ۱۸۹۹ مسیحی، از افواج متحد، نظام حیدرآباد، و مرسته و انگلیس شکست یافته در پکا
 تخت (سرریگ پتن) محصور و مقتول گشت، متحدین حصه خود را از ملک و مال به نسیا
 برگرفته و در حدود مملکت به سیل و صلاح خود بخشش و تراش منوره باقی مانده را انگلیس
 با شماره ای مخصوص به صاحب اول و آنکه ار کردند، و کودکی را از خانواده قدیم به سلطنت
 برگزیدند، اما پس از چندک که حکمت سیاسی فرمانفرمای هند اقتضای بگیرگیری نمود.
 به عنوان اینکه بهاراجه جران و از عهد کار سلطنت بر بنی آید، اسما اورا بجای خود گذاشته
 در ۱۸۷۸ گشته نشین نمودند، و ریاست را به مامورین خود سپردند، بهاراجه منوری در
 ۱۸۷۶ء مرحوم گشت، و بجای او بهاراجه پیام راجندر و دیر در کودکی جانشین او شد
 و امور دولت هم چنان تفویض صاحب منصبان انگلیس بود تا اینکه حکمت سیاسی انگلیس
 تبدیل یافت پس از پنجاه سال مره آخری در ۱۸۸۱ء مملکت میسور را اسما به بهاراجه
 جوان سپردند، و این بهاراجه در اندک زمان استعداد خود را به ثبوت رسانید و آب
 زفته را به جو بازگردانید، در عهد او مملکت رونق تازه گرفت، و نظم و امنیت برقرار آمد
 که دفعه در عین جراتی و ایام کاسراتی در ۱۸۹۲ء به دار باقی رحلت کرد، و به جای او
 فرزند ارجمندش اسخه بهاراجه سری کرشنا راج و دیر چهارم بانسه نیزوزی بر تخت
 سلطنت جلوس فرمود، در آن وقت یازده سال از عمر شریفیش گذشته بود. لهذا
 به صواب دید اسنای دولت بریتانیه والده محترمه اش نایب السلطنت قرار یافت. و تا
 ۱۹۰۲ء از جانب فرزند و بندش به رونق و فتق امور سلطنت می پرداخت، در سنه مذکور
 لاروکر زن فرمانفرمای هند به میسور آمده بهاراجه را اسما به سلطنت شناخت، و از آن گاه
 این شهر پادشاه در رعیت پرور، تمام توجه خود را در اصلاح حال و آسایش رعایا و

ترقی مملکت میند دل فرموده ، وبدون اختیار مذہب و ملت ہمہ رعایا را بہ یک نگاہ نصفاً
 و شفقانہ دیدہ در آسودگی ، انہا کو نشان است ، و برعکس حکمرانان دیگر کہ عمر خود را بہ عیاشی
 و لہو و لعب میگذرانند این شاہ جہان بخت و نجمتہ سیرت شبانہ روز عمر خود را بہ نگرانی حال
 رعایا و وقف فرمودہ ، عمداً و بدون بہالغہ در تاریخ میسور ، عصر تلمائی است ، بہر طرف آثار
 مذہبت و ترقی نمایان ہستند ، ما کس مفتوح دروز بروز کثرت پیدا میکنند ، ادرائے حکومت
 منتظم و منظم ترمی شوند ، امنیت برتشرار ملک آباد ، رعایا شاہاد ، از جملہ کار ہائے ستودہ ، و
 یادگار این شہد یار تشکیل دارالشوری است ، کہ بہر طریق دولت یورپ وہ اندازہ تربیت
 اہالی برتشرار نمودہ ، دکلا سے مجلس سالی دوم تہ در پائے تخت جمع شدہ ، در امور مملکت
 بحث می کنند - دیوان (صدر اعظم) و مستشاران و سران ادارہ جات حکومت حاضر مجلس
 شدہ سوالات و کلا را جواب می دہند و از انہا را سے میگیرند ، دارالشورائے میسور مانند
 سایر ممالک قانونی بر دو مجلس منقسم می شود و یکے را "پرزنتے تیو اسپلی" می گویند کہ می
 توان گفت دارالعوام است ، و دیگر "لجسلیتو" کہ بہ جای مجلس "سنا" می باشد و دیگر از
 آثار این عہد تعمیر میند و کاویری است کہ برائے کشت در ان نعمت بزرگی است ، و تشکیل
 کلیہ (یونیورسٹی) است ، شہر میسور کہ تا چندے قبل قصبہ بی بود ، اکنون شہر سے
 شدہ ، کوچہ ہائے سنگ و کثیف ، وسیع و نظیف گشتہ اند ، خیابان ہائے پاکیزہ و چین ہائے
 آراستہ درست شدہ اند ، سے ہم رفتہ این مملکت میان ممالک راجہ نشین ہند و سستان
 و ہند و آراستگی نظیر ندارد و بقول سیاسیون انگلیس سزاوار است کہ ریاست ہائے دیگر در
 نظم کشور این ریاست را مستحق خود سازند ، ایزد شوکت جلال این شہد یار را بیغزاید و
 و اقبالش را پایندہ دارد - ع

این دعا از سن و از جملہ ملک آیین یاد

بندہ نگارندہ از بد و شعور بہ دانستن اخبار و آثار ایران عشق حقیقی داشتم -
 و عفو ان جہانی بہ آہنگ جہان گروی بدون شدم و مدت بیست سال و چین و جاپان

دامرکجا و فرنگستان و عراق و ایران میگذشتم، زمانے کہ در عراق بودم ملل بزرگ آسیا و یورپ
 عزت و دولت آتیه خود را به شمشیر سپرده بمصدق "الحیات تحت ظل السیف" عمل می
 نموند. تا اینکه بغض او را انگلیسیان بگرفتند، و در حالت سیاسی یورپ بلکہ آسیا انقلاب
 سترگ پدید آمد، در آن رستاخیز تباہیج دست شش ماه در خانہ را بر سرے یگانہ و یگانہ بسته
 حیات خاتم النبیین" داین کتاب را کہ از مہذب پیش و ادیان آغاز شدہ بہ ضعف خلافت
 بنی عباس ختم می شد بنوشتم، اما برے طبع انہانہ خردم استطلاعت و اتم، و نہ کسے از اہل
 عراق سہرا سی می کرد موقتا زحمۃ بنی تہیماذہ از اتفاقات حسنہ در ۱۹۱۹ء در و ار العلوم
 برائے آموختن زبان فارسی مامور شدیم، و از کتب فوق این کتاب (ایران نامہ) را،
 اجل اکرم آقائے امین الملک میرزا محمد سعید شیرازی، کہ نخستین رکن ریاست میسور و
 ماہی بخشہ ایرانیان این صفحات میباشند، دیدہ پسندیدند، و طبع آن اشارہ فرمودند تنہی
 ایشان و سہرا سی ارکان دارالعلوم بخصوص علامہ و کتر سیل و دفتر دارالکلیہ جناب سہرا
 سنی یم آید و ربع افسردہ ام نشاط تازہ پیدا کرد. و آنچه نوشتہ بودم در آن و بنا بر ہر دور
 کردہ و مطالب یک جلد کتاب را، کہ سیصد صفحہ میشد، وسعت دادہ، چند جلد نمودم. کہ این
 کتاب جلد اولی میشود، از قدیم ترین عصر تاریخ ایران آغاز شدہ بہ انقراض دولت
 بنحانشان اختتام می یابد، جلد ہائے دیگر بشرط حیات و تحصیل سرمایہ، و مرغوب اوقات
 این جلد طبع خواستد شد، چونکہ در کار طبع عجلتہ داشتم، آنچه می نگاشتہم کیسر بہ طبع میرزا
 نصیح و نظر ثانی را، ایے طبع آندہ گذاشتم، و از آنجا یکہ صاحب مطبعہ ہندی و از زبان
 فارسی بالترہ نا آشنا بود، و غلط نویسی کوتاہی نہ کرد، باز ہم ممنون اومی باشم. کہ
 عبارت فارسی باستان را نسبت بہ فارسی جدید، کتر غلط نوشتہ، در بیان واقعات،
 و گرد آوردن مطالب تاریخی جہد کابل نمودہ ام، و بہ اندازہ بی کہ دسترس بود برائے
 ہرگزکتہ، بہ چندین تصانیف و تالیف دانشمندان فرنگستان دامرکجا و ایران و ہند
 رجوع نمودہ، تا یقین کامل نشد، نہ نوشتہ ام، مگر پارہ مطالب را کہ مؤرخین در انہا

اختلاف کرده یا ذکر نه نموده اند، از روی تحقیق و اجتهاد خود بیان نموده ام. در این شکی نیست، که نگارنده چنان تاریخ نزق استطاعت بنده بود، بلکه بر آنکه یک موعظ کامل نیز کار و دشوار است، چه که چراغ تایخ در عصر قبل از افغانیان تاریک است، مورخ بے چاره بهیچت که رومی آرد، نظلمات می یابد، و درین کار سخت مددگاری نیانتم آنچه کرده ام بر یا خوب نتیجه کوشش خود منی باشد، بس و انگیزش، و عشق تحقیقی که به ایران دارم درین استقامت پیدا کرده، آنچه آغاز کردم، این دو اسپاس به انجام رسانیدم، اما رحمت لایسند به بدن سرمایه نتیجی بخشید، و بنده ممنون و مشکور ارکان کلیه میور میباشم که بهتری نموده سرمایه دادند، و الطاف شاهانه فریدگشت، و اجازه مخصوص حرمت گردید. که این جمله نخستین را به نام نامی والا حضرت انبیا اندس شهریار مہاراجہ، سہری کیشماراج، چهارم شوح و فرین گردانم، خوانندگان محترم تعجب نخواهند نمود، چگونہ خارج از ایران یک وجود عالی و غیر ایرانی سرپرست و مروج زبان و کارنامه ایرانیان میشود و این تعجب مرفع می شود، چون تصور کنیم که عاشق تہذیب و تمدن و علوم و فنون از تعصب منزہ است مانند جویندہ حق که در تمام مذہب حقیقت را شاہدہ کند روح مذہب رامی بیند. کہ در تمام مذہب یکسان است، و بہ حالت ظاہر یا اجسام کہ اشکال متفرق دارند اعتدالی نمی کند.

بہ کہنس طالب یاراند، چه ہشیار و چه مست
 بہ جاخانہ عشق است، چه مسجد، چه گنشت
 خداوند این گونه وجود محترم را در میان نوع انسان بیسیسزاید

عباس ابن محمد علی شوشتری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فصل اول

(فارسی، آریایی - عمد قبل از گاتھا - از یک زمان بسیار بعید الی سلسلہ قبل از مسیح)

تاریخ ایران را مورخین از عسروج قوم آریا آغاز میکنند کہ تقریباً چار ہزار سال قبل از ولادت عیسیٰ بوده و قبل از آنکہ قوم مذکور بہ طرف ایران ہجرت کنند مسکن آنان را بعضی در قفقاز و برخی در شمال سیریا و دیگر آں در شمال و وسط اقلیم اروپا دہند نیز گفتہ اند اما اکثر از مورخین را عقیدہ بر این است کہ مسکن قبائل آریائی از شمال و مشرقی اروپا سے روسی گرتے تا دریا چہ ارل درود و چون مندی شد۔ بسبب کثرت جمعیت یا بہ قصد جہانگیری تدریجاً بہ جاہائے مختلف ہجرت کردند۔ فرقہ کہ بہ ہند رسید و کنار رود سندہ منزل اختیار کرد سندھو لقب گشت کہ اکنون ہند و مینامیم و فرقہ در بلخ و اطراف بامند و موس تمدن ایران قیام شد و قبائل دیگر بعضی بہ یونان و برخی بہ اطالیہ و جاہائے دیگر در اروپا تدریجاً منتشر شدند گویا پشت سر ہم از وطن خارج شدہ ہجرت میگردند گاہے عشیرہ کہ پیش رفتہ بود بسبب فشار ہاجرتین تازہ مجبور می شد کہ جلو تر بروند یا گاہے عشیرہ تازہ دارد اگر ضعیف بود در شدہ جا دورتر میرفت و ضمناً ہر کس در ہر جا نمیکہ رفتہ بود مدتی باگومی ہائے آن سرزمین زد و خورد داشت جمعیتے را مضمحل می نمود و فرقہ را بہ اطراف در کوہستان و جاہائے سخت و ناگذار پراکنڈ میگرد و باقی ماندگان را کہ ضعیف بودند و قوتہ دفاع نہ داشتند و بجائے دیگر نمیتوانستند یا ہمت نہ داشتند کہ نقل مکان کنند مطیع خود ساختہ باآنها آمیزش میگرد و در آن صورت بالطبع بعضی از رسوم و آداب و اصول مذہب آنان را اختیار میگرد بلکہ از زبان آنها الفاظ

تازه بر زبان خود اصناف می نمود کسی بخواد این نوع جهانگیری اقوام را بهتر ملتفت بشود رجوع کند به تاریخ اروپا از سن ۱۲۸۰ که ای این زمان که چگونه اقوام قلمرو مذکور تدریجاً و پشت سر هم به امریکا و جزایر بحر پاسیفیک و افریقه هجرت کرده اقوام اسخارا مطیع خود نمودند نتیجه سعی آنها است که ممالک مقتدری مانند جمهوری استرالیا - کنادا - افریقای جنوبی - ممالک متحدہ امریکا بر ازلت میک ، وغیره وغیره تشکیل یافتند۔

سرزمین ایران نقطه فی واقع شده که از طرف مغرب و جنوب به اقوام ساسیت و از طرف شمال و مشرق پیچول یا ترک هم حدود می شود۔ لہذا چون قوم آریا ایران را تسخیر نمود و وطن خود قرار داد براسے حفظ بقای خود ہوا رہ بایکے از قوم مذکور در جنگ بود گام ہے آہنارا از خود دفع می نمود و زمانے مغلوب می شد و چون سلطنت پنجا نشیان تشکیل یافت و حدود ایران بہ طرف شمال و مغرب وسعت یافتند بر عدد و حملہ آدران یونانی و رومی افزون گشتند۔ پس ایرانیان را لازم بود کہ از طرف شمال و مشرق ترک و شمال و مغرب یونان و روم و مغرب و جنوب اقوام ساسیت را دفع کنند تا بہ آسودگی زندگی نمایند۔

و حقیقت زمینے کہ از بحر سفیدی حدود چین در مشرق و از سیبری یا جزیرہ سراندیپ و جنوب ہند می شود ہوا رہ جولانگاہ یکے از سہ نژاد آدم (ساسیت و آریا و ترک) بودہ و ہر یک از آنها بہ نوبت در آن قطعہ زمین بزرگی و حثمت یافتہ اند چنانچہ و اسپین عروج ساسیت بصورت اسلام بود کہ از بحر تلانک گرفتہ تا اقیانوس کبیر مطیع خود کردند و پس از آنها تورانی و شخص چنگیز و تیمور بیشتر از اقلیم آسیا و حصہ ازار و پاراقا عاصف صفا نمودند و اکنون عروج قوم آریا است کہ از اقلیم اروپا خارج شدہ بہ استثنای چین و جاپان و سیام و بعضے ممالک دیگر بر تمام دنیا فرمان روائی میکنند۔ وطن این سہ نژاد مذکور کہ در تحقیق آل خرد مندان و میرضین اروپا جزمت و افر کشیدہ اند بقیہ نگاہندہ ہما بخا بود کہ اکنون نیز میباشند و عروج آنها مانند موج دریا است کہ رو بہ ساحل بلند شدہ و بہ اندازہ از حد خود تجاوز کردہ و دوبارہ بجای خود

برمی گردند هر عروج از عروج سابق وسیع تر و با دوام تر و پر قوه تر دیده شده مکن است که آئنده
 همین ترتیب جاری باشد و فاختین مستقبل تشکیل یک سلطنتی را بدینند که تمام ربع مسکون را احاطه کند
 خواد آن سلطنت شخصی باشد یا جمہوری یا اتحاد ملل در تحت یک جمعیت مرکزی با اسم جدید و ترتیبی
 که پسندیده آنها باشد۔

مقاله فی اقصیٰ من العالیٰ

بہی است ہر چیز حادث آغاز و انجام را دارد و چون از پرده عدم بیرون آمد مرال تولد
 طفولیت ، جوانی ، و پیری را میگذرانند۔ طفولیت علم تاریخ و مذہب را متالوجی یا قصص مینامند
 چونکہ مانند ایام طفولیت کہ زمان بے چارگی و کم شعوری و ضعف انسانی است وضع بیان تاریخ در
 قصص ناتمام و سادہ و دور از سلیقہ زمان مستقبل میشود اما صاحبان بصیرت از ہن قصص مطالب
 بزرگ تاریخی و نکات ہم مذہب را استنباط میکنند چنانچہ انکشافات جدیدی کہ خردمندان آسیاد
 اروپا از زبان در سوم و آداب اقوام قدیم مانند بابل و آشور و مصر و چین رسد
 ایران نموده اند بیشتر از افسانہ ہاے قدیم و پارہ از در و دیوار شکستہ و استخوان ہاے بوسیدہ شبہ
 فرق میان تاریخ و افسانہ این است کہ مورخ واقعہ را بہ نزدیکترین حقیقت می نویسد و در حقیقت آل
 واقعہ لفتیش و تجسس می نماید و عقل و نقل مطابق می کند اما افسانہ گو نظرش بر اظہار شرف و اقتدار حوٹ
 عشق و آداب یک قوم است کہ بطور مبالغہ و دور از عقل بیان میکند۔ افسانہ نسبت بہ تاریخ بشاعری
 و مذہب نزدیکتر است و از این سبب واقعات زندگانی موسسین مذہب و قہرمانان مملکت بہ مرور
 ایام شکل افسانہ پیدایمی کنند۔ افسانہ ہاے قوم بنی اسرائیل و یونان و ہند بہ اندازہ تفصیل دارند کہ در
 خواندن و فهمیدن آنها یک عمر انسان کفایت نمی کند۔ ایران قدیم کہ در اقتدار سلطنت و وسعت
 مملکت بر تراز اقوام مذکور بود بر عکس ذخیرہ افسانہ را کمتر دارد۔ و سبب آن انقلاب زمانہ و تلون طبیعت
 الهی ایران است کہ ابن الوقت می باشند و چون از حالی بہ حال دیگر انتقال می کنند تمام کتبہ را چنان

دور می‌اندازند که اثرش از اناز باقی نمی‌ماند. آنچه از ادبیات در دو هزار بلکه هزار و پانصد سال قبل از تقسیم بسیاری رفته اند که بماند. اگر همین اندک سرمایه را غنیمت شمرده به مدد ذره بین تحقیق و تفتیش مورخا در دست دادن آن سعی نمانیم مکن است ز آینده این جزئی کلی بشود.

قبل از این مذکور شد از نژاد انسان آریانا نام یک نژاد مخصوص می‌باشد که شکل و صورت او زبان و طبیعت، رسوم و آداب عشايرش از دیگران ممتاز بنظر می‌آیند مسکن این نژاد هر کجا بوده در زمانه که ذکر می‌کنم شجبه از آنها بصورت فاقین در سرزمینی که از دریاچه ارل تا حد و کشمیر امتد میشود زندگی میکردند. این شجبه نیز بدو فرع بزرگ تقسیم می‌شود فرع شمال و جنوب و در هر دو فرع بعضی زراعت پیشه و بعضی دیگر چادر نشین بودند سرمایه دولت و وسیله سعادت آنها یا زمین بود که زراعت میکردند یا حیوانات مانند گوسفند و گاو و شتر و اسب که از شیر و گوشت و پشم آنها لباس و غذای خود را فراهم می‌آوردند. سگ را عزیز میداشتند که حیوانات اهلی آنها را از آسب درندگان محفوظ میداشتند. عناصر اربعه و ستارگان و ماه و آفتاب و قوا و فطرت را احترام مینمودند مخصوصاً خورشید و ماه را علت زندگانی میداشتند و از رفتار آنها ایام بهار و خزان و تابستان و زمستان را معین میکردند. دانشمند آریانی میداشت که چون فلان ستاره در آسمان طلوع می‌کند فصل باران نزدیک می‌شود. تدریجاً حرکات و سیرت سیاره را متقن گشت و ستارگان را بموجب تقسیم سال به دوازده بروج به اشکال مختلف موهومی تقسیم نمود و از روزه دوره ماه در مسیت و هشت یا مسیت هفت منازل هر چند ستاره را به یک صورت خیالی مشگل نمود. عجائب و غرائب آسمان و زمین را بنظر تحقیق و استعجاب و خوف میدیدند هنگامی رسید که خردمند آریانی پیش خود سوال می‌نمود که انسان از کجا آمده؟ آغاز آفرینش چه بود و زندگی چگونه صورت گرفت؟ ستارگان از کجا درآمد؟ و مرگ چیست؟ ابر را کدام قوه جمع می‌کند و آب باران از کجا فراهم می‌شود؟ خشکسالی را سبب چیست؟ و سرما و شدت سرما از چیست؟ درندگان و جانوران موهومی را که آفریده و براسه چه آفرین؟ و بیماری و اسبابه که علت بجز انسان نمی‌شوند چگونه و چرا تولید میگردد و برق.

تندر ، تلگرگ ، روشنی ، تاریکی ، باد خاک ، کثرت و قلت حاصل ، کوہ ، رود ، چشمہ وغیرہ
 را مشاہیر میگردند و در چگونگی آنها آمل و تفکر می نمودند و نتیجہٴ این نوع تفکر تشکیل و تولید مذہب و
 فلسفہ و افسانہ گردید۔ در ابتدا بزبان ساده و در حالت عروج به اقسام خیالات حکیمانہ و استعارات
 و تشبیہات شاعرانہ و رسوم و احکام مذہبی رنگینی گشته و در انجام پارہ از افسانہ ہائے عمل و رسوم
 بے معنی باقی مانده اند مانند انسانی کہ روحش رفته و بدن متلاشی شدہ استخوان پوشیدہ اش از صل
 خبر بدہند۔ در آغاز از قواسم فطرت انچہ بحال شاں سودمند بود محترم می شمردند و انچہ گمان داشتند
 ضرر میرسانند از ان اظہار نفرت میگردند و گاہے از ترس تعلق می نمودند تا اینکہ طبیعت شاعرانہ قوت
 گرفت و بہ اندازہ فہم و شعور خود مظاہر طبیعت را ستایش گفتند و تعریف انہا را بہ سخنان موزوں یا
 سرود انشا کردند کہ اکنون بہ اسم رگ وید در ہند و بنام استاد ایران بمارسیدہ و ذریعہٴ شناسائی
 ما بحال دنیاکان شدہ از مطالعہ کتب مقدس مذکور تعلق آریاے ایران و ہند را نیک طعفت
 میشودیم۔ چنداں بیکدیگر قریب بودند کہ چون بخوابیم از حال یکی از انہا مطلع گردیم شناسائی بہ حال دیگر
 نیز لازم میشود۔ ہر دو بصورت قوم فاتح بہ ایران دہند وارد شدند۔ ہر دو طرح یک تمدن را اختیار نہ
 ہر دو بزبانی تصنیف کتب مقدس خود نمودند کہ اگر بگوئیم زبان واحد نمیباشد کہ کم از کم ہر زبان ہائے گفتہ
 شدہ کہ فرع یک اصل و شاخ یک دخت می باشد۔ اگر اختلافی بین این دو قوم در ادبیات و فلسفہ
 و مذہب می باشد اختلافی است کہ پس از جدائی و دور افتادگی بسبب نفوذ اقوام ہمسایہ پیدا شدہ
 لہذا مورخین و ادباے ایران را سزاوار است کہ چون بخوابند تحقیق از حال گذشتہ خود بکنند تصنیفات
 قدیم ایران دہند بلکہ آثار این دو مملکت را در نظر داشتہ کاوش کنند۔

از مظاہر طبیعت و قواسم فطرت کہ در نزد آریاے ہند و ایران محترم و قابل پرستش بودند۔
 منجملہ قوہ ایست کہ سبب نزول باران میگردد۔ این گونه قوا را در عربی رب النوع و در زبان فارسی
 ”ایزد“ و در سنسکرت دیوا می نامند۔ نگارندہ در این کتاب بجای رب النوع لفظ ”ایزد“
 را اختیار کردہ خوانندگان بھمی رب النوع بگیرند۔ ایزد مذکور اسماے مختلف و صور جداگانہ دارد۔

ورهند "اندر" و "ورتر اهن" نامیده شده - خوراکش شرابی است که از درخت "سوما" به آتش
 طبعش جبارت و شجاعت دارد. عیاش است ، حربه او برق است که بصورت گرز و گاه تیز
 پست دارد - دشمن او "ورترا" یا "آهی" است که مقصود از خشکسالی باشد - سرمایۀ دولت اندرا
 گاه های او یعنی قطرات آب باران را "آهی" در مخارهاے ابرجیس می کند - دلند اچوں ابر در
 آسمان محیط می شد و نمی بارید موبدان آریائی از ایزد آتش کمک میخواستند - وظیفه ایزد آتش رسانیدن
 پیغام و عراض انسان به ایزدان دیگر است - در مکان پاکي پوسیله حقیق که آن زمان دو تخته
 چوب بودند آتش را روشن میکردند و بران روغن می ریختند تا نیک مشتعل می گشت - پس گویا که
 "درکشا" می نامیدند بر زمین میگسترند و شراب "سوما" را می آوردند و در دستایش "اندر"
 می گفتند تا اینکه ابر محیط می شد و غرش تند بلند میگشت - برق میدرخشید و ابرها از هم گاهی جدا
 می گشتند و باز جمع می شدند - آریائی گمان میکرد که اندر ابر کمک آنها با "آهی" در جنگ است -
 چون باران می آمد - زمین را سیراب می کرد می گفتند اندر ابر فتح نمود و گاه و گاه خود که قطرات باران
 باشد را بانی بخشید - این گونه مشاهده فطرت در کتب باستان ایران بچند نوع بیان شده من جمله
 ستاره "تشریا" که اکنون تیر (عطارد) میخوانیم به اشکال مختلف با "ورترا" جنگ می کند - میدان
 نرم شاں دریای "درکشا" است که در آسمان جادارد و آب باران ازاں دریا است "تشریا"
 دو مقابله دو مرتبه مغلوب گشته مرتب سیم چون ایرانیان نذر و قربانی پیش می کنند از خوردن آنها
 قوت یافته "ورترا" یا "ازی" (اژدها) را مغلوب می سازد - در جاے دیگر عوض تشریا
 "تهرای تاوانا" (فریدون) ذکر شده - تهرای تاوانا با آزی دهاکا که سد مین و سه سر و شش چشم و
 هزار پادار دو قوه ایست که سبب خشکسالی و مانع بارش می شود جنگ می نماید - اسلحه تهرای تاوانا
 مانند "اندر" گریزی است گاو سرازوی دهاک را مغلوب نموده در قله کوه وماند جس می کند و اینکه
 وماند رازندان او قرار داده اند گویا بسبب ارتفاع آن کوه است که قله آن همواره سرد است
 و چونکه آریای ایرانی از سرما متاذی بودند و شکایت داشتند دشمن زراعت شان را که خشکسالی

باشد در انجمن مجوس نمودند۔ ”ازی“ در سنسکرت ”اہی“ خوانندہ می نمود۔ این خیالات شاعرانہ پر
ایام پیکر انسان یافته۔ تہرای تا نادیا فریدون پادشاہ ایران گشت دخشکالی یا ازی را نسبت
بہ اتوام سائست دادند کہ ضد آریا و مکن است در یک زمان بسیار بسید بر آریا غلبہ نمودہ بودند۔
ہزار پائے ”ازی دھا کا“ را از ہزار سال سلطنت ضحاک تسمیر کردند۔ چنانکہ فردوسی علیہ الرحمہ میفرماید۔

بداں گرزہ کا بوسر دست برد	بزد بر سرش ترک او کرد خورد
بیامد سر و شحبتہ دماں	مزن گفت کورا نیا مد زمان
ہمید وں شکستہ بہ بندش چو سنگ	بہر تا دو کوہ آیدت پیش تنگ
کبہ اندرون بہ بود بند آدمی	نیاید برش خویش و پیوند آدمی
کہ این بستہ را تا دماوند کوہ	بہر ہچمنس تا زیاں بے گروہ
چو بندی براں بند بفرزد نیز	بنود از بد بخت یا بسندہ چیز
فرو بست دستش بر انکوہ باز	بداں تا بہماند سخستی دراز

”کنڈرو“ در شاہنامہ از سرداران ضحاک است اما در اوستا ”گنڈریوا“ اژدہائی است
کہ گرشاسپ اور ابجشت و در وید ایزدی است مرتبی درخت سوما۔ آبتین پدر فریدون
در اوستا ”اتھویا“ و در ویدا ”اپتیا“ گفتہ شدہ تعلق بہ سب دارد افسانہ ہائیکہ در اصل
بہ خورشید یا ماہ دخشکالی یا شادابی و باران مربوط میشوند در ویدا و اوستا بہ انواع
مختلف بیان شدہ اند و در زمان بعد چون اس قواسط طبیعت و مظاہر آسمانی بدست افسانہ
گویان و شعر ابر پیکر انسان را یافتند افسانہ گوگا ہے چند اسم را بر یکے از آنہا نهادند و زمان دیگر
دو یا بیشتر از آنہا را بہ یک اسم خواندند مثلاً افسانہ ”تریتیا“ می باشد۔ اسم دیگرش ساما
(بمعنی آرام دہندہ) است۔ سختیں حکیمے است کہ بیماریان را معالجہ نمود۔ دو فرزند داشت۔ یکی از
آہنا گرشاسپ دررگ ویدا ”گرش اشوا“ مانند فریدون با گرز دشمنان را مقابلہ می نمود و کشندہ
اژدہائی است مستی بہ سرد بار۔ در جابے دیگر اس اژدہا بنام گنڈریوا ذکر شدہ۔ ساما و نریان

نیز انقلاب گر شاسپ می باشند۔ حق تعالیٰ اور عمر جاوید عطا فرمود اما بسبب جسارتی کہ بہ آتش نمود منضوب واقع شدہ از دست ترکی بنام ”نہاد“ مجروح گشت و در دترہ پیش (کاہستان) بخواب رفتہ۔ در آخر زماں چوں اتری دھاک (ضحاک) از بند فریدوں خلا شدہ از کوہ دماوند فرود می آید و دوبارہ در دنیا خرابی ہم برساند گر شاسپ راسر و شس بیدار خواہد کرد و او اتری دھاک را بقتل می رساند۔ اما در شاہنامہ گر شاسپ و سام و نریمان سہ نفر شدہ اند گر شاسپ جد نریمان و پدر جد سام است و علاوہ بر آن زال و رستم و مہراب و فرامرز و زوارہ و برز و اضافہ گشتہ اند کہ در اوستا یا در تصنیف دیگر در ہند یا یونان اشخص یا اسمی کہ شبہیہ یا مربوط بہ اسمائے مذکور باشد تا کنوں کسے از مورخین انکشاف نکرده پس می توانیم بگوئیم کہ اسمائے مذکور انقاب یک نفر یا دو و سہ نفر می باشند کہ تدریجاً افسانہ گویان از ہم جدا نمودہ بعضے را جدا و بعضے را اولاد ساختہ اند و بسبب این است کہ ہر گاہ افسانہ در نظر مردم پسندیدہ واقع می شود شاعر یا افسانہ گو شاخ و برگ بر آن می گذارد و طول تفصیل میدہد۔ چنانچہ قبل مذکور شد کہ ”اندر“ در افسانہ ہائے ہند اسمائے مختلف و اشکال جداگانہ دارد نظیر او در ایران ستارہ تشترباد و فریدوں و گر شاسپ و رستم می باشند کہ در اسم مختلف اما کردار قہرمانانہ ہمہ یکسان است خصوصاً افسانہ رستم چنداں با نذر اشباہت دارد کہ بدون تامل میتوان گفت اندر در ایران رستم نامیدہ شدہ براسے توضیح این بیان خوب است کہ ہر دور تطبیق بکنیم در رگ ویداکہ قدیم ترین تصنیف آریائے ہندی باشد اندر در دو یست و پنجاہ سرود مخصوصاً ذکر شدہ یعنی تمام سرود در ستایش او گفتہ شدہ۔ یکے از محبوب ترین ایزدان آریائے عصر رگ ویداکہ است اورا فاتح دیوان و خشکالی و تیرگی و حامی قہرمانان آریا نامیدہ اند یعنی مانند انسان بدن دارد اسلحہ معروف او ”ہجرا“ یعنی گرز و گاہے تیر و کمان و دام یعنی کند می باشد مرتبی او ”کاویا اشنا“ کہ در اوستا ”کوا اوسا“ و در شاہنامہ کے کاؤس مذکور شدہ بر او گزری بساخت کہ بران ”ورتر“ (از وہای خشکالی) را بخت۔ کاویا اشنا یکے از

بزرگترین موبدان و چوپاہاں گاؤہاے آسمانی بودہ کو سے بمعنی شاعر است کہ در فرس جدید کے خواندہ می شود۔ اندرا ہنگام تولد از پہلو سے مادر بد نیا آمد (گویا مقصود برق باشد کہ از یک سمت ابر تپلی می کند) از مخلوقیت جنگجو و قوی همیکل سرخ رنگ و پر خوراک بود شراب سوارا بکثرت می نوشید کہ آسمش در می نوشی ضرب المثل شد۔ پدرش تو اشترا را چونکہ حمایت از وزیر امیکر و کبشت۔ ن جملہ از القابش ”سکرا“ یعنی پلیتن ”سش وت“ یعنی قوی ہستی پتی یعنی تہمتن تو اش (توانا) تو را (فاتح) دسورا (قہرمان) می باشند قوت او مانند پیل است حامی آریا است کہ اقوام غیر آریائی را پراگندہ کرد و قلعہ ہے آنان را مسخر نمود و داسیوس یعنی بومی ہے ہند را مطیع آریا گردانید۔ براسے او سیرغ (یا عقاب) آب حیات می آورد۔ اکثر از پادشا مانی کہ اندرا حمایت کردہ اشخاص نیمہ تاریخی می باشند چون ”سوسروا“ در اوستا ”ہوسروا“ و در شاہنامہ خسرو کہ لقب کے بر آسمش اضافہ شدہ کے خسرو خواندہ می شود اندرا بہ ہمراہی ”سیرسروا“ (کبخسرو) ہست نفر از لوک را کہ باشش لک و نود و نہ نفر قشون مقابلہ نمودند بشکست۔ و نیز ”سولس“ را در جنگ دہ رخ (مقابلش دہ لوک بودند) حمایت کرد۔ افسانہ کردار اندرا طولانی و ہر افسانہ گو یا شاعر مداحش بطرزیکہ خواستہ بیان کردہ این جا این اندازہ کفایت می کند۔ افسانہ رسم نیز ہمین است۔ اولاً تولدش مانند اندرا از پہلو سے مادر شدہ۔ چنانچہ فردوسی می فرماید۔

بیادیکے موبد چیرہ دست مراں ماہ رخ را بی کر دست

بکافی بے رنج پہلو سے ماہ بتا بید مر بچہ را سر ز راہ

چنناں بی گزندش بروں آورد کہ کس در جہاں این شگفتی ندید

سرخ رنگ بود

ہمہ مو سے سر سرخ و رویش چو غول چو خورشید خشنده آمد بروں

دو دستش پر از خون ز مادر بزد ندارد کسے این چنین بچہ یاد

بگروز تیر و کمان و کند دشمنان را می شکست - فردوسی میفرماید -

بر او در حسر طوم بیل تریاں	بداں تا برستم رساند زیاں
تمتقن یکے گرز زد بر سرش	کہ خم گشت بالا کے کپکیش
بلزید بر خود کُ بے ستوں	بزخمی بیفتا و خوار و زبون

بزد گرز و افکن در راز جاے	پس انگ سوے خانہ بگدار و پاے
---------------------------	-----------------------------

چو آگاہ شد کو تو ال حصار	بر آ و نخت با رستم نامدار
یکے گرز زد پہلواں بر سرش	کہ زیر زین شد سر و آفرش

کمان را بمالید رستم بچنگ	بغزید مانند عنبران بلنگ
خندگے بر آورد پیکان چو آب	نہادہ بر او چار پڑ عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست	بچرم گوزن اندر آ و رشت
ستون کرد چپ را و خم کرد دست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو سو فارس آمد بہ پہناے گوش	ز چرم گوزنان بر آمد خروش
چو پیکان بوسید انگشت او	گذر کرد از مہرہ پشت اوے
چو ز تیر بر سینہ اشکبوس	سپہر آن زماں دست او داد بوس

نیامتن اسب را زان گزند	گو پیلتن حلقہ کرداں کند
بیند اخت و افکنش اندر میاں	بر اینجخت از جاے پیل داں
سوار از دلیری ہمیشہ دراں	گراں شد کرب و سہکت عنان

ہمیں خواست کال خام خم کند
بدیں رو سے تن بگسلانہ ز بند
شد از ہوش کاموس و گسٹ غلام
گو پلینت ز خمش را کر درام

تہمتن بیند اخت خم کند
میان دلیر اندر آمد بہ بند
چوزو ہیں برستم نشد کارگر
بیند اخت رستم کندش ہر
چوازد دست رستم رہا شد کند
سر شہر یار اندر آمد بہ بند
پرنوراکت بود۔

چو بہناد رستم بخوردن گرفت
مازند از خوردن او شگفت
یل اسفندیار و یلای یکسرہ
نہا دندہ سرد سوبہ پیش برہ
ہم بخورد رستم از انہا ہمہ
شگفت اندر و ماند شاہ وز بہ
شراب بکشت می نوشید۔

بیادرد پس جام میگسار
کہ بگذشتہ بروے بسے روزگار
بیاد شہنشاہ رستم بخورد
بر آورد زان چشمہ زرد گرد
ہماں جام را کوردک میگسار
بیاد و پڑ بادہ شاہوار
تہمتن چنین گفت با و براز
کہ بر خواں نیاید بہ آہت نیاز
چرا آب در جام می انگنی
کہ تیسری نہ بیند کمں بشکنی
پشتون چنین گفت با میگسار
کہ بے آب جامے پرازے بیآ
مے آورد در اشگر از آنجا ناز
زرستم ہی در شگفتی ماند

عمدہ کردار قہر مانہ رستم چون قتل سہراب و دیو سپید و جنگ ہا و دران و توران
و شکست افراسیاب و خاقان چین و غیرہ وغیرہ در ایام سلطنت کاویا اُسا (کے کاؤس)
دہوسرو (کیخسرو) واقع شد چنانچہ رستم در ستائش کردار خود با اسفندیاری گوید۔

ہاں عہد کا کوس دارم نخست	کہ برمن بہا نہ نبایدت حبت
ہاں عہد کیخسرو دادگر	کہ چون او نہ بست از کیاں کس
زین را ہمہ سر بسر شتہ ام	بے شاہ بیدادگر گشتہ ام
بر فتمہ یہ تہنا ہما ز مہراں	شب تار و فرسنگ ہائے گرا
نہ از شہک نامدم نہ دیو سفید	نہ سنجہ نہ اولاد غندی نہ بید
ہاں از پے شاہ فرزند را	بجستم دلیر و خرمند را
چو من برگز شتم ز جیون برہ	ز توران بہ چین رفت افزایاب

دیگر از قہر مانان قصص ہند و ایران "جمشید" است کہ در ویدایا پسر وے و سوت می باشد و در سلسلہ افسانہ ہاے ہند پس از تغیر و تبدیل زیاد و طیفہ اش بہ قبض ارواح منبج شدہ در اوستا "یا کشیتنا" پسر "وے ون ہونت" (یعنی پسر آسماں روشن) ذکر شدہ و ایرانیان را از طوفان برف و شدت زمستان نجات داد میتواں گفت نوح ایران قدیم است بعضی از مورخین اروپا از این اسم آفتاب را تعبیر کردہ اند ہنگامی غروب میکند ممکن است جمشید و ضحاک و فریدون عبارت از موسم گاہ تابستان و زمستان و بہار باشد تابستان و خزان کہ ہنگام فراوانی میوہ و کثرت ارزاق است آغاز خوب و انجام بد دارد کہ در آخر بہ زمستان و سختی سرد ما میرسد در عالم خیال فسانہ گو یا شاعر آزا پیکر انسان داد و جمشید نماید زمستان ضحاک و کشندہ او فریدون آفتاب بہار است یا اینکہ اسمائے مذکور از رُوسائے قوم آریامی باشند کہ بسبب بُعد زمان محبوب یا مطر و دگشتند و برائے آنها افسانہ ہاے تراشیدہ شاند کہ بہ مشاہدات فطرت بلکہ سیر کو اکب و بروج نیز مربوط نمودند علی اسے حال ضحاک لفظی است کہ بسبب نفوذ زبان سائست بر فارسی اضافہ شدہ و الا اثرے دہاک را ہیچ نسبت بہ ضحاک نیست

دیگر از ایزدآن ہندو ایران "آپم ہنات" مہرٹی آب است دیگر "ہوما" در گنڈیا
 "سوما" اشتقاق این اسم از ہو یا سوم یعنی شیر و فشرده می شود۔ سبزہ اسیت کہ در کوہ
 پیدا می شود و ازان قوم آریا در ایران و ہند شراب درست میکردند در گنڈیا ویدیا میں
 کہ اورا سیرغ (یا عقاب آسمان) بر زمین فرود می آورد۔ ایرانیان عصر باستان ادرا
 شاہ نباتات گفتہ اند بقول آنها غذائے است کہ صحت و عمر طولانی میدہد و بیماری را
 دفع می کند و از میان آب می رویہ ترتیب عمل آوردن شراب ہوما چنین بود کہ شاخ آں
 درخت را میفشرند و آب آں کہ زر و رنگ می شد با شیر مخلوط کردہ می نوشیدند
 این سبزہ یا درخت نیز بہرور آیام ترقی کرد و مہو بدان ایران و ہند بیان کردند کہ ہوما
 دو نوع است یکے بر آسمان و دیگرے بر زمین انکہ بر زمین بود ازان شراب درست میکرد
 و انکہ خیالی بود و در آسمان وجود داشت۔ ایزد گشت در ہند ترقی نمودہ ماہ را سوما
 لقب گذاشتہ بنگدہ معروف کہ سلطان محمود غزنوی در ہند بشکست سومات نام داشت
 کہ مرکب از سوم و نات است در او ستا سرود مخصوصے دستاایش "ہوما" گفتہ شدہ
 در ایران این اسم بہت شعرا و افسانہ گو جامہ انسان یافت دعا بدی گشت اما تعلق
 خود را از کوہ منقطع نہ نمود بہ اسم "ہوم" ہموارہ در کوہستان میزیست و اتفاقاً
 افراسیاب دستگیرش گشت۔ چنانچہ فردوسی می فرماید:-

یکے نیک مرد اندراں روزگار ز تخم فریدون آموزگار

پرستندہ بانستہ دبر زکیاں بز تارگی شاہ بستہ میاں

پرستش گہش کوہ بودی ہمہ ز شادی شدہ دور دور از زم

کجا نام آں نامور ہوں نام بود پرستندہ دور از بر و بوم بوم

افراسیاب کہ در او ستا فرانگرسین می باشد یکے از مہیب ترین دشمنان آریا است

این اسم بکلہائی کہ ہم معنی یا شبیہ۔ این اسم باشد در ویدیا بنظر نگارندہ نہ رسیدہ اما حکما

پہناں شدن افراسیاب در آب و قتیکہ اقبال از او روگردان شد و از ترس کینخسر و در کوه د
 بیابان آوارہ زندگی میگرد با "دریو دصن" نام شخصی کہ مانند افراسیاب نزد شعرای ہند
 منضوب و مردود و مجسمہ ظلم و ستمات بود بسیار شباہت دارد۔ آمل کار دریو دصن را
 مصنفین ہما بجات بر وایت سنجایا نام شخص چنین بیان کردہ اند۔

"سنجایا میگوید کہ در این وقت کہ لشکر کورواں ہمہ کشتہ شدند ہنگام نظر بود من
 در ایس وقت ہمراہ دریو دصن بودم۔ دریو دصن گرز خود را بدست گرفتہ از برابر پاندوا
 بدر رفت و مرا ساتک بگرفت و میخواست بکشد در این وقت بیاس بنزد ساتک آمد
 گفت کہ این شخص از منسوبان ما است اورا اذیت نرسانید۔ ساتک مرا بگذاشت و از
 ہفت فوج پاندواں دہ ہزار از اہ سوار دسہ ہزار و ہفت صد فیل مست و پنجاہ
 ہزار اسب و صد ہزار پیادہ زندہ نمودند و دیگران ہمہ کشتہ شدند۔ سنجایا میگوید کہ چوں
 ساتک مرا بگذاشت من می فرستم راجہ دریو دصن را دیدم کہ گرز خود را بدست گرفتہ
 و گریہ کنان می رفت من خود را بہ اورا رسانیدم و گفتم کہ ساتک مرا گرفتہ بود بیاس آمدہ
 خلاص کرد۔ دریو دصن از کمال و ہشت اصلاً سخن مرا ملطفت چند مرتبہ با او سخن کردم
 و اونمی دانست کہ من کیستم و چہ میگویم آخر ہ ہزار رحمت خود را بہ او شناسانیدم چوں
 مرا بشناخت دست بکشد و مرا در فیل گرفت و بنیاد گریہ کرد۔ من گفتم راجہ! از کمال
 خود را می گوئی سخن دوستاں نکردی تا کار خود را بہ این جا رسانیدی اکنون کجا میروی
 گفت ہنگام سز نش نیست در ایس نزدیکی تالابے است و من افسوں میدانم کہ با
 افسوں چنانچہ در خشکی باشم در آب ہم میتوانم بود سنجایا گوید من ہمراہ او بہ آل تالاب
 رفتم۔ دریو دصن انجا رسیدہ کہ سر بہ آب فرورد و پہناں گشت" فردوسی حکایت افراسیاب
 را چنین ہی منسراید:-

بہ پیچید دل ہوم را زین نشوند بر دست کرد آل کیانے کند

چو نیست کا نزد پرہیزگار
 بہ بخشید بزنا کہ شہسوار
 بد ریادرون حسبت و شد نا پید
 بہ پیچید وز خویشتن در کشید

دو دستش بہ ز تار بستم چون گنگ
 بد انسان کہ خون پر گشتش دو پنگ
 بکہ اندر آوردش تا زیاں
 خروشان و ناری کنان چمن زبا
 ز بس نالہ زار و سو گنداو
 یکے حسبت تر کہ دشمن بنداو
 بر این جا گکہ بر ز چمن گم بجست
 دل و جانم از جستن گجست
 در این آب خجست پنهان گشد است
 بگفتم بتور از چوناں کہ هست

دیگر از اسماعے عصر آستان ”ور متھر اگنا“ (کشدہ و رتھرا) دررگ ویدا ”ور متھن“
 و در پہلوے و ز ہرام و در فاری کونی بہرام خواندہ می شود دررگ ویدا بجسے از القا
 اندر است اما در ایران ایزد فرج و ظفر گشتہ اسم ستارہ مہر چ نیز بہرام است۔ دیگر اشنان یا
 اشغ و ررگ ویدا ”اشس“ سپیدہ صبح را میگفتند و از ایزد آں قرار دادند شہر نواز دارنوا
 کہ در شا ہنامہ خواہران جمشید می باشند بقول افسانہ گویند ایران مدت یکہزار سال در تصرف
 ضحاک بودند و چون فریدون اورا کشت آنان را در عنفوان مشباب یافت و تزویج نمود
 چنانچہ نہر دوسی علیہ الرحمہ می فرماید :-

چو ضحاک بر تخت شد شہریار
 برا و سالیان انجمن شد ہزار
 دو پاکیزہ از خانہ جمشید
 برول آوردند لرزاں چو بید
 نہ پوشیدہ رویاں یکے شہر ناز
 دگر ماہروئی بہ نام از نواز
 بایوان ضحاک بردندشان
 بدال از دہانش سپردندشان

دو چوں فریدونِ خاکی ک دست یافت می فرماید :-

بکاخ اندر آمد دوان کند رو در ایوان کیے تا نجر دید نو
نشست آبرام در پیش گاه چو سر بلند از برش گداه
بیکه دست سرو کھی شهر ناز برست دگر ما هر و از نواز

در سالش چو یک شنبه اندر کشید سه فرزندش آمد گرامی پدید
از ایں سه دو پاکیزه از شهر آید کیے کمتر از خوب چهر نواز

ایں دو خواہر در اوستا سونگھوک دارینوک مذکور شدہ اند در رگ و ویدا جہے دو خواہر دو برادر اند کہ ” آشتون “ خواندہ می شوند و از ایزدان محبوب آریاے ہند بودند مصنفین وید آنان را بہ صفات شفا دہندہ بیابان ، حامی و رفیق عاشقان و پیدا کنندہ صفا و محبت و غیرہ معرفت نمودہ اند۔ اسم آشتون را بعضے تاویل می کنند از صبح کاذب و صبح صادق و برنخے از ستارہ صبح کہ در شب نیز طلوع می کند و نیز تغیر مکان آفتاب کہ سالے دو مرتبہ میشود و بسبب بلندی روز و شب میگرد و از نواز و شہر نواز را میتوان اپس معنی گرفت۔ سه نفر پسران فریدون سلم و تور و ایرج می باشند کہ در اوستا سایر میا ، تور و آثر یون مذکور شدہ اند تور ا بمعنی شتاب کننده و آریا بمعنی بہترین و راست و عزیز و مہربان و خداوند و غیرہ می باشند دیگر منوچہر کیے از پادشاہان سلسلہ پیشداریان از اولاد ایرج است بعضے پسر زادہ و برنخے دختر زادہ نیز گفتہ اند۔ اسمش در رگ و ویدا بنظر سید اما از ترکیب لفظ منو بمعنی آدم و چتر بمعنی زادہ کہ در سنسکرت نیز همین معنی را دارد معلوم می شود از اسمائے عصر قدیم است۔ دیگر ایزد آثر (آذر) در ویدا ” آگنی “ از زمان بسیار بعید نیز قوم آریا عزیز بود۔ در ایران بہ اندازہ عزیزش داشتند کہ آن را علامت پاکی و صفا

قرار داده قبله خود ساختند و آتش پرست معروف گشتند. فردوسی از زبان سپیدخت میفرماید:-

خداوند ما و شما خود یککیت	به یزدان ما هیچ پیکا نیست
گذشته از و قبله ما بت است	چه در چین و کابل چه در هند و بت
شمار خورد آتش پر فروغ	تو دانی کزین در نخست دروغ

سرو تن بشویم با پا و دست	چنان چو ب بود مرد یزدان پرست
بزاری اباگرد کا به جاسان	بزمزم کنیم آسنرین نهان
بباشیم در پیش آذر پاس	مگر پاک یزدان بود رهنمائی
برفتند با جا همائے سفید	پراز ترس دل یک بیگ امید
چو آتش بدیند گریاں شدند	چو بر آتش تیز بریاں شدند
به یک هفته بر پیش یزدان بدند	پسندار کاتش پرستان بڈ
که آتش بد انگاه محراب بود	پرستنده رادیده پڑ آب بود

دیگر از ایزد آل هند و ایران "هورا" رگ ویدا "سوریا" و در فارسی کنونی "هور" یا "خور" نزد ایرانیان بلکه سائر ملل دیگر بسیار محبوب و محترم بود ذکرش دوباره در عنوان آفتاب پرستی نخواهم نمود. دیگر "هون" رگ ویدا "سون" و فارسی خوال یعنی آواز که مصدرش خواندن می شود. دیگر "بگھا" در رگ ویدا "بگھا" یعنی بهره دهنده این لفظ در عصر سلاطین هخامنش ترقی کرده به معنی خدای گرفتند چنانچه در کتب نقش رستم در ایوش میگوید "بگھا و زورکا اور مزدا هیما ایام - بومم آوا" یعنی خدای بزرگ اور مزدا است که این زمین را بیا سزید. اسم بغداد از همین لفظ ترکیب یافته در اصل

بگھا بعل بعل یعنی دست علیا که ایزدان چنانکه در لفظ لغوی در اصل
یعنی در زبان بابلی یا سریانی یا پهلوی که لغوی بگھا یعنی بگھا

اسم وہی بود کہ آنجا را منصور دوم خلیفہ عباسی آباد کردہ ہے تخت خود قرار داد و اولاً
نامید آتا ہے اسم وہ معروف گشت از بے اطلاعی معنی اس لفظ را کہ معرب نمودہ بخ تلفظ
میکنند در فرہنگ ہے زبان فارسی اسم بہت گفتہ اند ”درو اسپا“ مرئی چار پایاں و
”اشی و انگھوی“ نیز از ایزداں ایران قدیم ہی باشند۔ کیومرث کہ در اوستا کیا قرار
نہ کور شدہ ابوالہشر قوم آریا است حکایت تولد اورا علامہ ابو ریحان البیرونی در آثار الباقیہ
چنین مذکور داشتہ کہ چوں ایزد کائنات را بہا فرید اندیشہ نمود و از ان اندیشہ امر
یمن پدید گشت ایزد را از دیدار کر یہ ادعق بر جبین نشست و آنرا با دست پاک کردہ
دور انداخت از ان عرق کیومر و خلق شد و خدا اورا بسوس اہرین فرستاد کیومر و بر
اہرین غالب آمد و برا وسوار گشتہ در اطراف گیتی سیری کرد۔ روزے اہرین از او پرسید
کہ کدام چیز در نظر او بسیار گرہ است کیومر و پاسخ داد کہ دوزخ از ہمہ جا کہ بہ تر باشد۔ پس اہرین
اورا تا در دوزخ آوردہ بہ ہزار جیلہ و کمر خور آ زاد رہائی داد و برا وسوار گشت و از او پرسید
کہ ترا چگونہ فرہ برم کیومر و چونکہ میدانست کار اہرین وار و نہ می شود گفت دوست میدارم
از طرف پاتم بہ بلعی کہ زمانے دیر تر دنیا را ہنگم اہرین چنانکہ کیومر و تصور کردہ بود بر ضد
خواہش از طرف سر بہ بلعید و چون تا زیر نافش فرسہ و برد و قطرہ از نطفہ کیومر و بر زمین افتاد
و پس از چندے نہو کردہ درخت۔ ریواز گشتند و بعد بصورت جنت مردوز نے شدہ ہر دو جا
یافتند و پیشا و پیشا نامیدہ شدند و این بار ادرعی آدم و خوا گویند گویا بہ ایں سخنیا
کامیو استند ارتقا انسان را بیان کنند چنانچہ ہمین خیال را مولانا روم علیہ الرحمہ نظم
کردہ می فرماید۔

آدمہ اول بہ استلیم جماد	وز جمادی ورنباتی او فتاد
سالمہ اندر نباتی عمر کرد	وز جمادی یا دنا و در از نہرد
وز نباتی چوں بہ حیواں او فتاد	نامدش حال نباتی ہایح یاد

جزوہاں میلی کہ دار دوسوے آن
 خاصہ در وقت بہار ضمراں
 ہجو میل کو دکاں با ما دراں
 ستر میل خود ندانند در لباں
 ہم چہیں اقلیم تا اقلیم رفت
 تا شد اکنوں عاقل و دانا و ناز

و نیز ابو یحیٰ بن بیرونی علیہ الرحمہ می نویسد کہ ابو علی محمد بن احمد بلخی شاعر از کتب مذکورۃ اللہ
 چنین روایت کرده :-

کتاب	سیر الملوک	از	عبد اللہ ابن المقفع
"	"	"	محمد ابن الجهم البصرکی
"	"	"	بہرام ابن مردان شاہ
"	"	"	بہرام ابن ہرمان ہنغانی

کہ کیومر مدت ستہ ہزار سال در تخت اثر بروج عمل و ثور و جوزا در بہشت زیست میکرد
 پس از ان بر زمین افتاد و در دورہ نفوذ بروج سرطان و اسد و سنبلہ ستہ ہزار سال
 دیگر بہ امن و آسائش زندگی نمود تا این کہ اہرہین پدی را در دنیا بیفرود و اہرہین پسر
 داشت بنام "خردرا" کہ اتفاقاً بہ ست کیومر گشتہ گردید۔ پس اہرہین نزد خداوند
 متعال شکایت برد و چونکہ خدا تاملت معین اورا و کسان اورا حملت داده بود لہذا
 کیومر در ابراس قتل تنبیہ فرمود و اورا از صدمات دنیا و از سزائے کہ دار و روز سنجیز
 مطلع نمود کیومر در از شنیدن آن چنداں افسردہ گشت کہ مرگ را اذخا خواست و دعائش
 مستجاب گشتہ وفات نمود در ان حال دو قطرہ از لطفہ اش در زمین استخر کردہ "دام داد"
 افتادہ بشکل درخت ریوا از از زمین بر آمدند و پس از نہ ماہ صورت انسان گشتہ جان
 یافتند و این ہا پیشیا و میشیان یعنی آدم و حوا بودند پنجہ سال بہ فارغ البالی با ہم زندگی
 کردند و در آن مدت احتیاج بہ خوراک و آب نہ داشتند و از جمیع درد و الم آسودہ بودند

اہرمن بشکل سپر مردی نزد آنها آمدہ اغوا نمود کہ میوہ درخت ممنوع را بخورند و براسے جرات
 و تشویق آنها خودش اندکے ازال خوردہ از پیری بصورت جوانی گشت و بچوں میشا و
 میثیانہ پیروی اورا کر دندہ بد بختی و افکارات دنیا بتلاشدند۔ نخستیں اولادی کہ آنها را
 شد از کمال وحشت اورا بخوردند پس خداوند در دل آنها لاف و محبت اولاد پیدا کر دند
 اولاد آنها جفت پسر و دختر بنام سیامک و فراواک توام تولد شدند و از آنها ہوشناک
 پیدا آمد در تمام ایرن افسانہ نفوذ خیالات و عقیدہ اقوام ساسانیست بنظر میرسد گو یادر
 عصر ساسانیان ترتیب یافتہ۔ فردوسی علیہ الرحمہ در شاہنامہ چنین منسوخمودہ :-

پیشو ہمسندہ نامہ باستاں	کہ از پہلوانی زند داستاں
چنین گفت کائین تخت و کلاہ	کیومرث آردد کوہ بودشاہ
چو آمد بہ برج حل آفتاب	جہاں گشت با فر و آئین و تاب
بتا بید ز انسان بہ برج برہ	کہ گیسستی جہاں گشت زویکمرہ
کیومرث شد بر جہاں کہ خداے	نخستیں کوہ اندراں ساخت جا

چونکہ مکانش در کوہ بود معروف بہ گل شاہ یا گر شاہ گشت گری در سنسکرت دینزد فارسی
 بمعنی کوہ است۔ در ”ہندہش“ کہ از کتب دینی رزدشتیان ایران است می نویسد کہ در
 آغاز ایزدانسانی (کیومرد نام) و گاوسے بیا فرید۔ مدت سہ ہزار سال آنها بہ امن و آسودگی
 زیست کردند۔ پس اہرمن بر آمان دست یافت و اولاً گاؤرا و پس آزاد بسی سال کیومرث
 بگشت۔ ازین است کہ مورخین ایران سلطنت اورا سی سال نوشتہ اند۔ فردوسی میفرماید :-

سرخنت و بختش بر آمد ز کوہ	پلنگینہ پوشید خود با گر دہ
از او اندر آمد ہمی پرورش	کہ پوشیدنی بد بدونہ خورش
گیستی دروں سال سی شاہ بود	بخوبی چو خورشید بر گاہ بود

از جسد گاو جمیع نباتات و حیوانات خلق شدند و از کیو مردیشاد و میسٹیانہ پدید آمدند کہ آدم و حوا می باشند از نسل آنها "تخمہ اروپا" (تہمورت) می باشد و او پسر زادہ ہوشنگ است و در اوستا اسم او مذکور شدہ - بروایت "بند ہش" تخمہ اروپا مدت سی سال براہرین کہ شکل اسپ شدہ بود سوار در جہاں می گشت تا اینکه اہرین ہنگامیکہ بر کوہ البرز سوارہ می رفت اورا نذاختہ بہ بلعید۔

پس جمشید برادر زادہ اش جسد اورا از رود ہائے اہرین بیرون کشید و تمدن عالم را کہ از مرگ او خراب شدہ بود دوبارہ برپا نمود۔ فردوسی علیہ الرحمہ اورا دیوبند خطاب کردہ در تعریفش چنین می فرماید:-

خورش کرد شاں سبزہ و کاہ و جو	ز پویندگان ہر کہ بد نیکیا رُو
سیہ گوش دیو از میان بر گزید	رمندہ دوانرا ہمہ بہ بن گرید
بہ بند آمدند انکہ بد زان گروہ	بچارہ ہیاوردش از دشت و کوہ
چوباز و چوشا ہین گردن فراز	ز مرغان ہم انکہ بد نیکیا ساز
جہانے بد و ماندہ اندر شگفت	بیاورد آموختن شاں گرفت
نخواند شاں جسز بہ آواسے نرم	بفرمود شاں تا نوازند گرم

پس از انکہ دیوان را مقهور گردانید دیوان از او زینہار خواستند و وعدہ دادند کہ در عوض جان بخشی علوم را بہ او بیاموزند:-

نوشتن بخشہ و ہیا نموتند	دلش را بدانش برافروختند
نوشتن ییج نہ کہ نزد یک کسی	چہ رومی دتازی و چہ پارسی

باز پندگان در اوستا اسم چند پندہ مذکور شدہ من جملہ از آنها "سینا" (سمرغ) می باشد

کہ در زبان سنسکرت نیز "سینا" خواندہ می شود آشیانہ اش بر درختی است کہ در آل تخم جمیع نباتات می باشند۔ ہر گاہ سیرغ آں درخت مانگان میدہد تخم ما بر زمین افتادہ دیزندہ دیگر بنام چہروش آنہا را باقطرات باران بہ اطراف عالم تشری سازد بعضی این اسم را بہ برق تاویل کردہ اند و برنے از علمائے قصص اور انور شید دانستہ اند۔ بنظر نگارندہ در جلد اول رگ وید اہیتی بنظر رسیدہ کہ میتواں گفت این رائے صحت دارد۔ اصل بیت و ترجمہ چنین است۔

اندزم رستم وروزم آگنم آہوہ اہتو دیویہا سہ سو پر بو گرتماں
لے کہ شت و پرا ہو و ا و ا و ا تی اگنم نیم ما ترش داں آہوہ
یعنی آنہا اور اندرا و متراد و دروتا و اگنی خطاب می کنند و او گرتومان (عقاب) زرین
بال آسمان است او کہ (در حقیقت) وجود دارد یگانہ است۔ پاکان اورا () بہ آسماں
مختلف خطاب می کنند چون اگنی۔ یما و ماتر شون می خوانند۔

انچہ قبل مذکور داشتیم کہ در افسانہ ہائے ایران و ہند از مظاہر آسمانی یکے را بہ چند نوع بیان کردہ اند از ایں بیت واضح می گردد تصنیف ہائے قدیم را (بخصوص انکہ از گفتہ بزرگان روحانی باشد) متاخرین معانی تازہ می دہند و عمارت آنرا بموجب عقیدہ و سلیقہ خود درمی آورند ایں بیت را نیز گفتہ اند کہ از "آں کیائی کہ در حقیقت وجود دارد" مقصود گویندہ خداوند متعالی است اما تمام عبارت را ہوں بنظر تامل و بے طرفی بجز انیم ہماں است کہ ترجمہ اش در فوق مذکور شد و غرض شاعر خوش شید است۔

عقیدہ فی کہ اکنون ایرانیان بہ پرستخوان و ناخرن حیوانات دادند تازہ نیست قدیم است

وازد قدیم بہ ارث رسیده چنانکہ در اوستا ز دشت از او بر مزد سوال می کنند کہ دشمنان
بر اجداد و میسازند چگونہ ردّ آن میتوان کرد اور مزد در پانچ می فرماید کہ اسے زرد
پر "ورن گنا" را بر بدن خود بمال تا جادو بسوسے دشمنان بر گردد۔ اگر کسے استخوان
یا پیر اورا با خود نگہ دارد بر دشمنان ظفر یا بدو اقبالش پائدار بناند۔ در شاہنامہ بہ این
عقیدہ کمر اشارہ شدہ

براں مال ازاں پس یکے پڑمن نجستہ بود سایہ و نستر من

نگہ کرد مرغ اندران خستگی	بحست اندر و روی پیوستگی
بہ منقار ازاں خستگی خوں کشید	وزد ہشت پیکان بیرون کشید
بران خستگیاںش مالید بہ	ہم اندر ز ماں گشت با ہوش و فر
یدو گفت این خستگیاں بہ بند	ہمی باش یک ہفتہ دور از گزند
یکے پڑمن تر بگرداں بشیر	بمال اندر و خستگیاںسے تیر

خروس را از عصر آستان مبارک می دانستند۔ در عصر اسلام نیز حدیثی در خصوص
او آورده اند کہ در زیر عرش خروس می باشد و چون او صد می کند خروس ہائے
روی زمین بہ تبعیت او صد می کنند۔ من جملہ از کتب نظم و افسانہ کہ در ہند بسیار
مرغوب و مقدس شمرده می شوند و سرایہ فخر و نازش زبان سنسکرت می باشند
اولاً نظم راما نیا و دوم ماہارت است کہ مانند شاہنامہ در ہر شہر دہہ بلکہ ہر جا نیکہ چند نفر
از ہنود وجود داشته باشند خوانندہ و شنیدہ می شود۔ نظم راما نیا در بیت و چار ہزار
ایات گفتہ شدہ۔ زبانش سلیس و فصیح و عوام فہم می باشد و مقصود شاعر یا شاعر نیکہ
آن نظم را تصنیف کردہ اند۔ تعریف اخلاق و آداب و شجاعت و عظمت و صبر و قناعت

و وفا و دیانت و عالی بہتی و استقلالِ بزرگانِ آں عصر است کہ عصر تلامی تمدن آریائے ہندی باشد قہراں ایں نظر را ما یا راما چندر پسر پادشاہ داس رت است داس رت برآیو دھیا کہ کنوں او دھمی نامند سلطنت میکرد۔ پسر بزرگش راما و کوچکتر ازادکشن بہارت و رگھنا نام داشتند۔ پادشاہ داس رت در حلم و شفقت و ایفاے وعدہ و عدالت بے نظیر بود مانند او در ایران فریدوں می باشد۔ راما در شجاعت و راستی و غیرت و بلند حوصلگی سرآمد عصر خود بود مثالش در ایران سیادش می باشد۔ سیتا دختر پادشاہ جنگ و زن اعلیٰ ترین نمونہ عفت و پاکدامنی و صبر و حلم و قناعت و اطاعت و وفا است مثل او در ایران کسے رانداریم میترہ و دختر فراسیاب اندک شبانہ دارد اما نمیتوان اورا نظیر سیتا قرار داد و از ایں اختلاف می توان قیاس کرد کہ آریائے ہند صفاتِ حمیدہ عفت و عصمت و وفا و محبت را بیشتر از زن تہناداشتند و ایرانی مانند یونان دختر زن جاذبیت و بشارت طبع و حسن و جسامت را می جستند چنانکہ در افسانہ ہائے یونان از افسانہ ہن مقصود و تعریف حسن و قوت جاذبہ زن است در ایران عفت و پاکدامنی را از مرد طالب بودند بہت اینکہ مرد بزرگ مسلط است و نسبت بہ زن کمتر میتواند اہمیت و خواہش نفسانی جلو گیری کند و لہذا در چین اقتدار و تسلط اگر بتواند خود را نگہ دارد مردانگی نمودہ و سزاوار ستایش است در ہند خود داری و عفت را از زن می خواستند از ان سبب کہ زن نسبت بہ مرد ضعیف است و زود بہ سخن شیرین و حرکات تملق آمیز از جادہ مستقیم منحرف می شود و چون مرد بر او مسلط گشت بمشکل می تواند خواہش شہوانی اورا مانع بشود در ایں صورت اگر مرد بر او دست یافت و راہ چارہ بر او مسدود کرد و مح ذلک او بتواند عصمت خود را نگاہ دارد و در وفا بشوہر خود ثابت قدم بماند و او ستایش و آفرین میشود از ایں است بسیار اتفاق افتادہ کہ در ہند زنان برائے حفظ عصمت خود را زندہ در آتش انداختہ اند یا بہ نوع دیگر خودکشی نمودہ اند و بہترین نمونہ عفت

سیتا زین راما مشاہدہ می کنیم۔ تاکوں ہندو ہاے خوش عقیدہ اور رب النوع عفت میدند
 نظیر او در ایران سیاوش پدیر کینجہ رمی باشد۔ راون پادشاہ جزیرہ کمر اندیب بر سیتا
 دست یافت و اور از شوہر شہ جہ نمود و بہ ملکوت خود برد و با قوۃ سلطنت مدت ہفت
 سال ہر چند تلاش کرد کہ لکھ برد امن عصمت او بزند ہر اد خود نرسید۔ سیاوش را نیز
 سودا بہ ملکہ ایران کہ زن پدیرش می شد۔ بہ قوۃ جاذبہ حسن و عشوہ زنانہ و تہدید ہر چند خوا
 بدام خود بیاورد کامیاب نگشت در انجام سیاوش از وطن ہجرت نمود و ترک سلطنت
 کرد و دانستہ خود را بدست افراسیاب مہیب ترین دشمن ایران سپرد و کشتہ گردید اما
 بہ پرنیانت نہ نمود و از دائرہ عفت خارج نگشت۔ چنانکہ سیتا بر اے ثبوت عفت
 عصمت خود در میان آتش رفت و سلامت بیرون آمد سیاوش نیز از میان آتش بدو
 آسیب رسید فردوسی علیہ الرحمہ می فرماید۔

پس انگاہ فرمود پڑمای شاہ	کہ بر چوب ریزند لفظ سیاہ
بیامد و دوصدمرد آتش فروز	د میدند گفتی شب آمد پروز
زمین گشت روشن تر از آسمان	جہانے خروشان و آتش و ما
سیاوش چو آمد آتش منسراز	ہمی گفت باد اور پاکہ راز
چو زہنگونہ بسیار زاری نمود	سہ را ہر انگیخت بر سان دود
زہر سوز بانہ ہی بر کشید	کسے خود و اسپ سیاوش ندید
ز آتش بیرون آمد آزاد مرد	لبان پر زخندہ ہر بخ ہچو ورد
چو اورا بدیند برخواست غو	کہ آمد ز آتش بیرون شاہ نو

در افسانہ ایران افراسیاب مجسمہ ظلم و دستبند او است مثالش در ہند راون یا در چودھ
 می باشند۔ "کہا کرتا" برادر راون با وجودیکہ بر اعمال ناشایستہ برادرش انکار می نمود و اگر

دهری تراشتر مادر زاد نابینا بود سلطنت به پاندر رسید - پانده و پنج فرزند داشت نخستین بود اشتر
 راست گو - شجاع ، بادبانت ، ومنزه از جمیع اعمال ناشایسته عادل و رعیت پرور بود مانند
 در ایران کینسر می باشد دوم بهیم شجاعت و پهلوانی داشت سیوم ارجن علاوه بر شجاعت
 تیراندازی مانند بود نظیرش در ایران اسفندیار می باشد - چنانکه ارجن در عین گیر و دار جنگ
 قوانین اخلاق و فلسفه و احکام دیانت را از کشتنا بزرگترین و محترم ترین حکیم انصهر بیاموخت
 اسفندیار در عین جنگ توران و ایران کیش تازه را از زر دشت فرا گرفت و مروج آن مذ
 گشت - ارجن تیر انداز معروف بود " این هنر اسفندیار نیز داشت که پهلوانی مانند کستم را
 به تیر مجروح کرد و اگر شب حایل نمی گشت بقتل میرسانید - چون پانده فوت شد دهری تراشتر زنده
 بود - اسما پادشاه گشت اما در حقیقت عنان سلطنت بدست پسرش در یودهن رسید
 و غیر از در یودهن دهری تراشتر نود و نه پسر دیگر داشت که تمام آنها به لقب کور و معرون
 بودند - و بالاندوان هم چشمی و حسدی نمودند - رقابت و حسادت بنی اعلم منجر به جنگ شد
 و زمین کورک شتر میدان جنگ قرار یافت برادران کور و با عده کثیری از معاوین گشته
 شدند و سلطنت بر پانده و ان قرار گرفت و یوده شتر برادر بزرگ پانده و شهنشاه هند سیم
 چند سگدشت که از تاج و تخت استعفا داده بکوه هالیه رفت ملکه اش و برادرانش
 با او همراهی کردند اما بمنزل نرسیده در راه تلف شدند و یوده شتر تنها ناپدید شد میگویند زنده
 به بهشت رفت کینسر و نیز بقول افسانه گویان ایران ترک سلطنت کرد و اراده نمود به جاسی
 نامعلوم برود - بعضی از سرداران خاص همراهی کردند و تبا گشتند - چنانچه فردوسی می فرماید -

یکایک برین اندرون مانند	ندانم بدانجلی چون مانند
زمانی طپیدند در ریز برف	کی چاه شد کنده بر جاذرف
نماند هیچ کس را از ایشان توان	بر آمد بستر جام شیرین روان

چنانچہ کور و پانڈ و ازبک نسل بودند و بنی انعام می شدند در ایران نیز کے کاؤس و کمنجرو
گشتاسب با افراسیاب و ارجاسب بنی عم بودند و نسب نامہ ہر دو بہ فریدون فتمی می شد۔
من جملہ روسے کہ در زمان تسلیم در ایران و ہند مروج بود رسم انتخاب و امانت
دختر پادشاہ چون بن شباب می رسید اشخاصیکہ اور اینخواستند در جاے معلیمی جمع می شد
و ہنر خود را کہ در آن وقت تیر اندازی و سواری اسپ و نیزہ بازی وغیرہ بود نشان میداد
و ہر کلام کہ بر دیگران تفوق می جست دختر اورا انتخاب می نمود۔ چنانکہ پادشاہ جنگا پد کسیتا
کمانے داشت کہ استعمال آن بسیار دشوار بود چند میں نفر از شاہزادگان آمدند و خود را
آزمودند و خائب برگشتند و بالآخرہ رانا قہرمان رانا نیا اور اکشید و سیتار اترو بیج نمود۔
در نظم ہا بھارت براسے خواستگاری در او پدی دختر پادشاہ پنجالا شہزادگان از اطراف
ہند جمع کشند و از میان آنها ارجن کے از برادران پانڈ و بہ لباس درویشی داخل عبت
شدہ در ہنر تیر اندازی بر ہمہ سبقت جست و پادشاہ بنا بر دستور مملکت دخترش را
با ترو بیج نمود ہم چنین در ایران کتا یون گشتاسب را انتخاب نمود۔ دیگر رسم قربانی
اسپ سفید نام است کہ در آن موقع پادشاہ جشن بزرگی نمودہ اسپ سفید رنگ و صحر
را می نمود و یک نفر از سرگروہاے بزرگ ہمراہ آن اسپ می رفت بلکہ آن اسپ را
رو بہ ممالک ہمسایہ می رود پادشاہ نیکہ صاحب اسپ را اطاعت داشتند اسپ را آزاد
می گذاشتند تا از ملک شان رد می شد و اگر کسی میخواست ہمسری بکند اسپ مذکور را می گشت
در الفاظ دیگر اعلان جنگ بود پادشاہ صاحب اسپ بران مملکت لشکر میکشید و اگر قوہ داشت سخن میزد
بہ ایں وتیرہ اسپ یکدورہ بہ ممالک ہمسایہ گشتہ چون بہ وطن میرسید پادشاہ دوبارہ جشن نمودہ
قربانی می نمود و ایں رسم را در زبان سنسکرت "اشوامیدھا" یعنی قربانی اسپ میگفتند رانا پس از فتح
ملانڈیہ و یودھشتر بعد از جنگ کورکشر ایں رسم را بجا آوردند و ماہیران نیز خشا یارشا پسر دارپوشن جل
بر یونان حملہ آورد۔ روساے تراس و مقدونہ در لب رود استرین و سنسوس براسے اظہار اطاعت

اسپ سفید رنگ فوج کردند۔

فصل دوم

در تطبیق زبان او شام سنسکرت

اتحاد زبان بد و نوع می شود۔ اولاً اتحاد حقیقی۔ در صورتی است که یک یا چند ملل از یک نژاد باشند چون:۔ روسی۔ فرانسوی، المانی، انگلیسی، رومی، یونانی، ایرانی و ہندی کہ اصلاً از قوم آریائی باشند۔ و اگرچہ سالیان دراز پیش از ہم جدا شده بہ اماکن دور ساکن گشتہ اند و بسبب اختلاف آب و ہوا و آمیزش با اقوام دیگر بہ خودشان اجنبی شدہ اند مع ذلک چون الفاظ زبان شان را بدقت تطبیق بکلمیم ملتفت می شویم کہ متحد الاصل می باشند۔ ثانیاً اتحاد اتفاقی یا عارضی در صورتی می شود کہ:۔

اولاً۔ بین دو قوم روابط تجارت مفتوح گردد۔

ثانیاً۔ در علوم یک قوم چنداں ترقی نکند کہ ملل دیگر از او محتاج اخذ علم بشوند چون ملل اروپا کہ اکنون بہ سبب ترقی علم و تجارت و صنعت و حرفت زبان شان ہند آب رود۔ خاضہ فی کہ در ہنگام فیضان در جاہلے دور و دراز میرسد در تمام ممالک شرق داخل شدہ و روز بروز لغات فرانسہ و انگلیسی و المانی در اسنہ عربی و فارسی و ترکی و ہندی بکثرت اخذ می شوند و بہرور زمان از خوداں زبان ہا محسوب خواہند شد مانند تلفون۔ تلگرام۔ کمیسون، راپورت۔ شیمی۔ تیمار۔ ابونہ۔ شند فر۔ نراندام مارور۔ ززال۔ واگون۔ کالسکہ۔ فرونت۔ استکان وغیرہ وغیرہ۔

ثالثاً بسبب غلبهٔ عسکری و سیاسی یک قوم بر قوم دیگر چون انگلیس بر هند و عرب بر ایران که قوم فاتح بالطبع از زبان قوم مغلوب بسیار الفاظ اخذ می کند -

رابعاً - غلبه ادبی چون فارسی بر ترکی و هندی -

خامساً - مغلوبیت یک قوم از قوم دیگر و آن نیز بچند نوع می شود -

(ا) مغلوبیت عسکری و سیاسی چون ایران از سول -

(ب) " " تجارتی چون آسیا از یورپ

(ج) " " دینی " ایران از عرب یا مل اردو یا از

بنی اسرائیل و این نوع مغلوبیت اثرش بیشتر دوام دارد - غلبه

عرب بر ایران غلبهٔ سیاسی و دینی و ادبی و تجارتی بود که در اندک زمان تمام آداب و رسوم و زبان اهالی را تبدیل داد به اندازهٔ که کتب علوم و فنون ایران که با یونان همی داشتند چنان فانی گشتند که اثری از آنها باقی نماند - نو مسلمان های ایرانی را نخر بر زبان

فاتیحین بود (چنانچه هندی هارا اکنون به انگلیسی می باشد) و آنچه می خواستند در عربی می نگاشتند - اقبال سلطنت یک گونه خوش بختی است به هر که رومی آورد بد یا خوب آن قوم را در نظر ملت مغلوب مرغوب و پسندیده می سازد - از این است

که در صین اقبال و ترقی ملت عرب باقیات الصالحات لغات و کتب علوم و فنون فارسی که از نظر اول زماں محفوظ مانده بودند در مغار های گنگنامی کجنگلیسی پنهان شدند و از به اعتنائی قوم شان بهر درایام فراموش گشته در وادی خاموش

جا گرفتند - عالم فلسفهٔ اللسان را باید که چون لفظی بنظر آرد - به معنی هنگامی و سطحی آن قانع نه شود بلکه اشتقاق و اصل آنرا تجسس نماید که از کجا رسته و چگونه به رشتهٔ تازه

پیوسته - اگر مرکب است تجزیه نماید و هر جزویش را به میند با که ام زبان شباهت

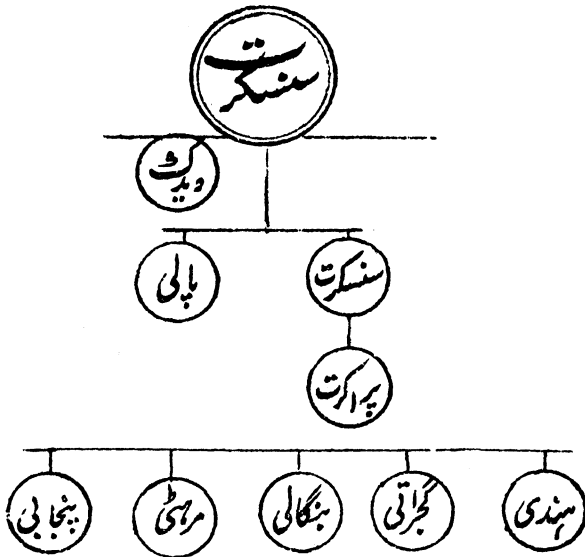
دارد و متحد می شود -

تحصیل فلسفۃ اللسان از آغاز وابستہ بہ دانستن زبان سنسکرت بود چونکہ زبان مذکور در ترکیب الفاظ و صرف و نحو کامل تراز السنہ دیگر آریائی است و پس از تحصیل سنسکرت علما و فلسفۃ اللسان احساس کردند کہ السنہ ایتالیائی و یونانی شباهت تمام بزبان مذکور دارند در صورتی کہ گویندہ سنسکرت یا یونانی و رومی در بعد الشرفین از ہم جدا و دور افتادہ بودند و الفاظ سنسکرت را در ترکیب کامل ترد لغاتش را نسبت بہ دوزبان مذکور وسیع تر یافتند۔ چنین بود عقیدہ مستشرق معروف سرولیم جونس۔ پس از اد علمائے فرانسه و المان بہ تحصیل السنہ شرق خصوصاً سنسکرت توجہ دادند و پروفیسر فرانز پاپ نختین عالمی است کہ بہ اصول فلسفۃ اللسان السنہ آروپارا باہم تطبیق کرد۔ پس آزد علمائے دیگر چون فریدرک پات۔ جے کب گرم تھیودور بنفنی این علم را وسعت دادند۔ در اواخر قرن نوزدہم عدہ از علمائے اروپا ظہور کردند کہ وقت گراں بہاے خود را محض تحصیل السنہ سنسکرت بخصو ص دیداس و اوستا وقف کردند۔ و در این میدان علم بسے انکشافات تازه نمودند۔ فی جملہ از انہا۔ آوزن۔ رات۔ و سٹرگارڈ۔ لمر۔ کہن۔ آو فرخت۔ اسپیکل۔ دست۔ تل۔ وغیرہ وغیرہ می باشند نتیجہ زحمات علمائے محترم مذکور این بود کہ اکنون السنہ یورپ را با سنسکرت و ایرانی و ارمنی شاخ یک اصل و شعبہ ہے یک زبان قدیم میدانیم۔ السنہ مذکور بہ سبب قرب و شباهت چنین تقسیم شدہ اند۔۔

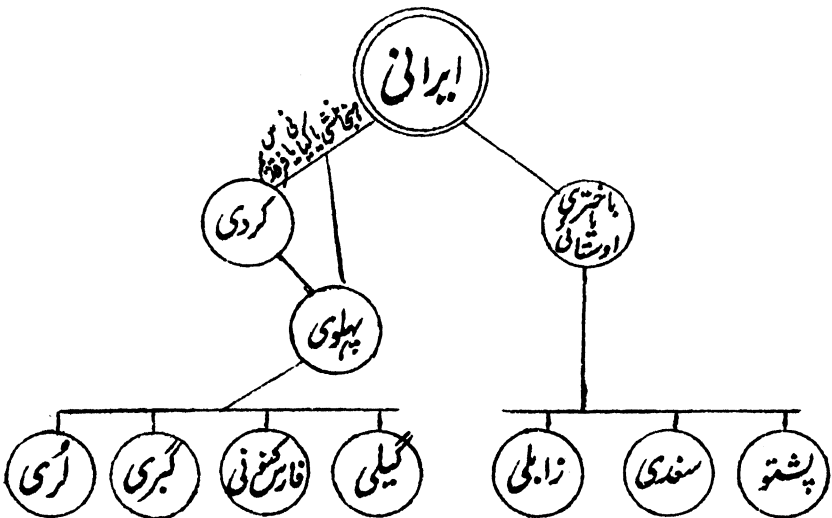
اولاً۔ اروپاے۔ کہ یونانی و ایتالیائے و کلتیک و المانی اسقلادی و بالٹک می باشند و آنا نیز در شعب کو چکتر منقسم شدہ اند۔

دوم۔ آسیائی۔

اول سنسکرت چنین تقسیم می شود۔



ڏانهن ايرانى :-



ڏانهن زبان ارمني

چنانچه مذکور شد بین فارسی و ہندی قدیم کہ سنسکرت نامیدہ می شود اتحاد حقیقی می باشد و آریائے ہند و ایران از یک نژاد می باشند و چون زبان قدیم ترین تصنیف ایرانی را با قدیم ترین نظم ہند تطبیق می کنیم بہ اندازہ شبیہ و قریب بہ یکدیگر می یابیم کہ بدون تامل و تعجب گوئیم ہر دو زبان اولاد یک پدر می باشند و در یک زبان بیدسی گویندگان آن دو اسند در یک مکان سکونت داشتند۔ زبان اوستا قریب تراست بہ سنسکرت تا بہ فارسی چونکہ فارسی جدید بسبب غلبہ یونان و عرب و محول و حوادث زمانہ و بے علمی چنداں تغیر و نقص پیدا کردہ کہ با اصل یعنی ایرانی سہ ہزار قبل در صورت الفاظ اختلاف زیاد دارد۔ مثلاً لفظ زیدیا (در اوستا) ہریدیا در سنسکرت خواندہ می شود اما در فارسی کنونی دل تلفظ میکند "رزیدیا" مبدل بہ رزد شد و بعد بہ برد و لد و پس ازل متلوب گشتہ دل خواندہ شد۔ عبارت اوستا را بہ اندک تغیر اعراب یا حروف معین ممکن است سنسکرت نمود مثلاً در اوستا در ستایش خورشید می فرمایند (از گر امر ولیم جا کسن اخذ شدہ)۔

تم امہ ونتم یزتم سورم دام ہو سو شتم برترم یزاسے زوترامہ
 در سنسکرت چنین خواندہ می شود
 تم امہ ونتم یجتم سورم دام سو سو شتم برترم یجاسے ہوترامہ یا ہا

ثبوت برتری براسے یگانگی و اینکه دو زبان اتحاد حقیقی دارند از اتحاد الفاظی میثود کہ از ادا اکل ترقی تمدن انسان مجبور بودہ اسمی براسے انہا بگذارد۔ مثلاً

اسم پدر و مادر و استرا
 فارسی اوستا سنسکرت فارسی کنونی
 پتر پتر پدر

مادر	ماتر	ماتر
ننه	ننه	ننه
پسر	سَنو	هنو
پور	پُترا	پُترا
دختر، دوشیزه	دُہتر	دُغدر
برادر	بہراتر	براتر
خواہر	سواسر	ہواغر
(جد) نیا (مذکر)	.	نیاکا
جدہ	.	نیاکی یا نیاکہ
برادرزادہ	پتر ویا <i>Pitranya</i> <i>Defernal bika</i> <i>Agnimitta</i>	توار یو
پسر برادرزادہ	.	توار یا پُترا
اولاد برادرزادہ (نسل سوم یا چہم)	.	توار یا پُترا پُترا
دختر برادرزادہ	.	توار یا دُغدر
اولاد برادرزادہ (نسل ششم یا چہم)	.	توار یا دُغدر دُغدر
نوه (مذکر)	نپات	نپات
نوه (مؤنث)	ناپتی	ناپتی
عمو (مرد) عزیز	بہراتر ویا	براتوار یا
داماد	جا ماتر	داماتر
خسر (مرد زن)	شو اشرا	ہواسرا
خاتون خانہ کدبانو	دس پتی	دس پاپتی
تخمہ	تنگہ	تادکہ

اعضائے بدن

کالبد	کرپ	کھراپا
تن	تنو	تنو
پوست	.	پستہ
مغز	مجج	مزگا
استہ اتخوان	استہن	استن
خون	وسا	دھونی
پیمہ	پی دن	پی واغ
سر	شراہا	سرا
گیس	کیشا	وریا۔ گیس
بش	.	ریشا
پیشانی	آنیکا	لے نیکا
چشم۔ دیدہ۔ سو	اشی۔ چلشوش	اکشی۔ چشم۔ دو اتھرا
ابرو	نہرو	بروت
بینی	ناسا	ناوفا
دند۔ دندان	دانتن	دانتن
دہن	اس	آوفا
زبان	جہا۔ جعوا	ہزوا
کوش	گوشا (ترجمنی آوا)	گوشا
پشت	پشٹا	پشنتی

شانہ	شپتی	سپتی
کش	گلکشا	کشا
بر	اُوراہا - اورس	ورا - اُورخ
پستان	استنا	فتنا
استخوان پہلو	پرستوا	پرسن
میان	بڈہ یا	مایدہ یا
شکم	گلکشی	کوشی
ناف	بہنی	بئی
سرین	شرونی	شرونی
بران	سکمتی	ہختی
اعضائہانی زن	یونی - مپتہا	یا ونا - اُپتہا
بازو	باہو	بازو
دست	ہستا	ہستا
انگشت	انگشتہا	انگشتا
مشت	مشتی	مشتی
طرف راست	دکشینا	دکشینا
چپ	ساویا	باویا
ران	.	رانا
زن	جن	ژن
استخوان پا	جنگھا	دنگھا
پا	پا	پدھا

پاشنه	پرشینی	پشنا
دل	هریدیا	زردیدیا
مشش	.	سوشی
گردن	گریوا	گریوا
گلو	گل	.
زانو	جانو	.

اسم حیوانات

سگ	شوان	سپان
گرگ	ویرکا	وهرکا
خرش	رکشیا	ایرکشیا
رخش (اسپترم)	رکشس	رکشس یا رخش (آدم گلی) جوشی بتمرد
معدہ	آدرم	آدرا
شغال شکال	شیرگالا	شکالا
موش	موش	موشیا - موش ؟
خرگوش	شششا	سنسن
اسب	اشوا	اسپا
گاؤ	گو	گاؤ
بڑ	آجا	بڑا - ازا
آشتر - مشتر	مشترا	اشترا
خوک	سوکرا	هوکرا - هوشرا

خر	کرا	کرا۔ خرا
گراز	وربا	ورزا
سی - سیخ عتاب	شئی نینا	سی نینا
گاؤز	.	اکشن
"	.	گاؤارشن
گا و مادہ		گاؤ۔ داے نا

اسماء رُوخانی و اشیا طبیعی

مہر	مہترا	مہترا
(در ترجمہ آن پسر آسمان روشن)	وی وس وت	وی دن ہونٹ
ہرمزد	اسورا۔ میدھا یا اسورا مہمان	اھوزا۔ مزدا
ہوم (اسم گیہے کہ در	سوما	ہاوما
صین پتیش بکاری بروند		
واذ فشرده قسم از شراب		
می ساختند)۔		
آبتین	آپم نپات	آپم نپات
ہرام	در تراہن	ور تر گنا
جادو	یاتو	یاتو
باد	واتا	واتا
سپیدہ صبح	اوشس	اوشان ، اوشغ
آذر	آترو	آتر

پاورا
هون
ستارا
ہمنت
دایوا
یاز
ان ہو
گہا
فروش
ہنکر
زاوترا
زونا
فرہیتی
ازی
استو۔ استاوتر۔ استادہ
فرشتی
گا
گاہا
مترا
اترون
آس من
پاکروتا

سوریا
سُون (آوان)
ستارا آتارا
نَس
دیوا
یاج
اسو
ہرگا
پروش
سکر
ہوترو
ہونا
پراہرتی
آہری
استو۔ استاوتر۔ استومہ
پشتی
گا
گاہا
مترا
اترون
آس من (ترجوتہ لفظ سنگ)
پروتا

خور
خوان
ستارہ
نماز
دیو
نیاز۔ پستش
جب۔ بیخ (اسم غذا یا
ارواح اجداد
نام مہدی کہ در شب میل مخصوص
" " "
" " "
افزین - دعا خدہ
ستایش ستایش کنندگان
پستش
نمہ
نظم۔ سرود۔ چاہ
کلمہ۔ واژہ (فول)
آزبیا (مورد مخصوص)
آسمان (آس سنگ)
کوہ

منہ نہ بل پستش
در سنگت خداداد
بارگی نہیں لٹھال
سہ حالت

گر پوہ - کوہ	گری	گائری	
کوہ	کاوڈ (زبان چھدکیان)	نے نکھا	
کوہ	دنا	وتا	
بن	(صحرا)	ٹا داتا	ٹاورا
خدا	سوادھاتا	ب	
ہور	سوریا	ماونگ	
ماہ	ہاس		والو
ہوا	وارو		
روز	روح	روح	
درخت	ورکشا	ورشا	
فشرہ - جوہر	رسا	رن ہا	
رو (مخصوص)	سرتی	ہرہ ہتی	
رود (..)	سرتو	ہریا - ہریہ	
(پنجاب) ہفت ہندو	سپتاسندھواس	ہپتاسندھواس	
ہفت اونگ (ناتالیش)	سپتاتنی	ہپتواترنگا	
تیر		تشتیرا	
یم یا جم، جمشید	یا	پنا	
فریوں	ترا سے تنا	ٹرا سے ٹونا	
اسم رب النوع	رامدرا	اندرا	
داؤمل ازی دہاک ضحاک	اہی	جد اشی	
کشپ برقی	یودیوتا	وازیستا	

دِهونمنه	دوئوس	Vasumana	بهمن
اشادہشتا	رتا ورس تما		اردی ہشت
کشتراوریا	کشتراوریا		شتروریا
اسپننا آرمی	ارامیتی	aramaiti	اسپنارمہ
ہروتات (بادروانان)	Harvata	Sarvatati	خورداد
امرات	amretat	amritat	امرداد - مراد - (زندگی)

اسم برآ اشیا متفرقہ

سج یا	سس یا	
کیش	کیش	کشتن - کشت
اُردرا	اُردرا	
دارن	دارو	دار - درخت
	گا و دھوا	گندم
ماشما	ماشا	پاش
بن ا	بن گما	بنگ
ارزا	جر	
شکھرا	شکھا	
فشو	پا	غذا
آی وی ویز	.	برزین - بزی
کارج	.	مزدادن
یاو کشتی	.	کشتکاری

چاہ	.	چائستی - چات
شب	کشپا	کشپا
زمی - زمین	جا	
زمستان	ہا	زما - اے وی گاما
دھار - بہار	دستا	وتہری - وغرا - وگرا
ہا - ہستان	سا	ہا
سال (پائین)	سرد	سرے دھا (یاے) سال
گرم - گرما	گرا	گرا
روز	ونا - روج (روشنائی)	راوچا
اہار	اُہن	اُزن
دوش (دو شیب عصر دیر)	دوشا	دُشت
تاریکی	تس	تا و مسا
گاری	رتا	رتا
چسج	چکلا	چکرا
کدہ (قریہ)	.	کتا
در	دوار	دوارم
ناو - کشتی	ناو	ناوی
ردد (بزرگی کشتی بڑا بڑ)	.	آپ نا ویاس

حُرُوف تہجی

اہالی قدیم مصر خیالات باطنی خود را بوسیله تصویر ظاہری کردند مثلاً اگر انکے

خرج ۸ حروف ۳ دیرگلو ۳
 ۳
 ۵ خ چون ہتھیابا کہ دختونام نیز ممکن است آخ چون ہا ہر
 آوازے است بین ۵ و خ

۹ گویا علت حرکتات مقصورہ :-

اشک انا م مو پوزش مایہ 3
 ۳ ۳ ۳ ۳

ا ای او اے او
 حرکتات محدودہ :-

۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳
 آ ای او اے او آ

آن این چوں تو چہال پے (عصب) گردگان تا و قبل ن

می آید چوں ہم کہ ۳ ۳ 6 نوشته میشود بطریق اولیٰ و سبع ددے دا میخوانند -

حروف گویا (علت)

در اوستا در آخر کلمہ محدود می شوند چوں

فارسی کنونی	سنسکرت	اوستا
سی (بر اسم)	ہی	زی
پائین	نی	نی
نون (کنون)	نو	نہ
فرا (پیش - دور)	پرا	فرا
فوج	سینا	ہینا

پتا	پتا	پتا
نایری	ناری	نایری
سور	سور	سور
دوا ارزو		
در اوستا قبل از م دن در سنسکرت آ میگرد		
دوبون	اوندن	یا فتنه
رهن تم	سن تم	آفریده - موجود
آپ مم	آپ مم	مساوی
در اوستا در سنسکرت د میگرد		
گر نوتی	گر نوتی	میکنند - میسازد
دو بسیم	دو کشتم	درخت
بر تیس	مُرتیس	مرگ
در اوستا (کسره) که پس از سه واقع میشود در بعضی الفاظ در سنسکرت یا میگرد و چون		
اوچ اتی	رو چیشی	روشن میکند
خشیمی	کشیمی	شاهی سلطنتی
آینی	ایانی	منج اهنفت
یسنه	یجنه	در پرستش
کے	آریا	آریائی
او (چول در رو) در اوستا (در سنسکرت) مبدل به اس یا اا میگرد		
پترو	پتس	پدر
یشو	یشاوس	تیر

دار (حکیم گویا)	دہا کس	درایو
کہ	یس - یہا	یہ (یا) یو
ازنا	وس - و	و دو
مہ - بزرگ	ہا	ماز
در اوستا سے آغونہ قبل از م یان در سنسکرت نیز م یان مغلونہ میگردد جوں		
ہم (ساوی) ہم وزن	سم	ہم
ما	مام	مام
کلہ افسوں	منترم	مترم
دنداں	دنتن	دترم

حروف زوہ صحیح

در اوستا حروف کما ، تا ، فا در سنسکرت کما ، تا ، پھا میگردد جوں		
کہ	کس	کہ (ریز) چشمہ
کہرم	کہرم	خر (سیلان بھرد)
کہما	سکھا	ہم سنگ - رفیق چون دوزی
ہپتا تم	سپتا تم	قدم اسم ہخامنش
کفم	کپم	ہفت م
کف	کف	کف
گاہے در اوستا کما - تا - فا در سنسکرت بدل بہ کا - تا - پھا میگردد		
تا و کما	تھنگہ	تختہ
کشترم	کشترم	شہر یادی سلطنت

ہاے تیبو	ست بیس	راست
درفشو	درپس	درش
ہوا فتم	سوا پنم	خواب
دراوستاگا - دا - با درسنکرت	گما - دا - ہا میشوند	چوں
دِرگم	دیرگم	دراز
ادا	آتاہا	پس - دران وقت
زنگم	جنگم	پا
بندم	بندھم	بند - پیاری
دزدہی	دَدہی	بدہ
بُرمم	ہومم	بوم
گاہے حروف مذکور تبدیل نمی شوند چوں		
دورات	دورات	ازدور
ہزویات	سندیات - سدیات	نشیند
گاہے برعکس دراوستاگا - دا - وا درسنکرت بہ گا ، دا ، با مبدل می شوند		
باگم	ہاگم	آہم خدا - ضاوند
مرگم	مرس	مغ
گاہے حروف مذکور در ہر دو زبان بیک نوع تلفظ می شوند		
میگیم	میگیم	میخ ابر
جگمنو	جگمنی داں	رذہ
درسنکرت چوں حرف ج می آید در اوستا ز میگردد		
زاوشم	جوشم	نواہش

زاد (ماضی اذن)	جاستس	زاقو
رزه (دریا)	بجیس	زریو
(آنان) فرشتا دند	بیر صنتی	هرزنتی
چون	نیز ما در سنسکرت چون واقع می شود در اوستا ج یاز می گردد	
زننه	هشام	جنتارم
ارزش دارد می بارد	ار هتی	ار جاس تی
دروغی	دروهم	دروجم
دست	هستا	زستا
رتلانی (زری)	هرش - هرتا	زرش
من	اهم	ازم
بازو	با هوس	بازو کس
برز مندیقت مند	بیر هنتم	بیر زنتم
	سنسکرت س در اوستا اکثره میگردد	
هفت تا	هپتا	هپتا
از - با	سپا	هچا
(هجم داسم نباتی کاناں فی)	سوم	باوم
(از شراب می ساختند)		
او	سها	هتو
سخن نیک	سوکتتم	هوکتم - هوکتم
تعلیم می دهد می آموزد	شستی	کاسه س در هودو زبان واقع می شود و چون حرف دیگر تبدیل نمی گردد

جاسوس	اِسپَش	اِسپَشو
کتخدا - رئیس قریه	وِسپَش	وِس پائے تَش
آہستہ - خوشترین	سِرِشْتا	سِرِشْتہ

در سنکرت حروف س و در دستا بہ س پ تبدیل می گردند

ہمہ	وَس دم	وَس پم
اِسپ	اَشوہا	اَسپو
اسپید - سفید	شوہیم	اِسپتیم

در سنکرت چ در دستا س میشود

(او) می آید - گذر میکند	گچ چیتی	جسایتی
(او) میخوابد	اِچ چیتی	اشایتی

سنکرت حرف رت در دستا تبدیل بہ ش میگردد چون

فانی - مردنی	اَمِرم	اِمِرم
پاک نیک مقدس	تا و نم	اتا و نم
بہ زردی	تو ر تم	تو ا ش تم

ش چون در دستا می آید در سنکرت بہ کش (ک ش) تبدیل میگردد چون

نشان دہد - پنهانید	اَوکَشَت	اَشیت
بود و باش دارد	کَشَتی	شایتی
بہ زردی	نکَشو	موسو
(جانب) راست	دَشینا	دَشینا
می سازد	مکش	تَش

ہو

حالت

مانند سنکرت زبان اوستا نیز ہشت حالت دارد۔

(۱) اسم فاعل	(۲) ربط
(۳) اسم مفعول	(۴) اسم آلہ یا اوزار
(۵) حالت نسبی یا مفعولیت	(۶) اضافت (جرّی)۔
(۷) اسم مکان یا ظرف	(۸) اسم نداء

مصدر

(ف) یس نو	بیج یس
(۲) یس نم	بیج - نم
(ار) یس نا	بیج نا
(آلہ) یس نامے	بیج ناما
(ن) یس نات	بیج نات
(اضافت) یس ناہے	بیج نسیا
(مکان) یس نہ	بیج نہ
(نداء) یس نا	بیج نا

متشبیہ

(نم۔ نداء) یس نا	بیج نا
(آلہ۔ مفعول۔ ن) یس نامے بیا	بیج ناہیام

بیج نیوس (اضافت) یس نایو
 بیج نیوس (مکان) یس نیو

بمع

بیج ناس (فاندا) یسنا
 بیج نان (معن) یسنا
 بیج نالیش (آله) یس نالیش
 بیج نہ ہیاس (معن) یس نہ یو
 بیج نانام (اضافت) یس نانام
 بیج نہ شو (مکان) یس نہ شو

اعداد و ہندسہ

فارسی کنونی	سنکرت	اوستا
یک	ایکہ۔ لے وم	لے وا
دو	دوا	دوا
سہ	تری	(تری) تہری
چار	چرت ورت	چرتور
پنج	پن چا	پن چا
شش	شش	کش ویش
ہفت	سپتا	ہپتا
ہشت۔ ہخت	ہشتا	ہشتا

نوا	نوا	نوا
وسا	دشا	وسا
وی ساسی تی	دانستی	وی ساسی تی
تھری ست	ترن ست	تھری ست
چت وِرت	وارنشت	چت وِرت
پن چاست	پن چاشت	پن چاست
کشوشتی	شششتی	کشوشتی
ہپتاسی تی	سپتتی	ہپتاسی تی
اش تاسی تی	اشتی تی	اش تاسی تی
نہ وای تی	نوتی	نہ وای تی
ستا	شتا	ستا
ہزن را	سس را	ہزن را
بے وِر - بیور	-	بے وِر - بیور
		صد (سہ وِستلم)
		ہزار (چا ٹور دود)
		دہ ہزار

اعداد فارسی

فرا تا	پڑہ تہا
پا وریا	پرویا
بتیا	دوتیا
تہر	ترتیا
تواریا	توریا
پنچ دہا	پنچ تہا
	شختیں
	دویم (دوتا)
	سیم (ستہا)
	چارم (چارتا)
	پنجم (پنچ تہا)

ششم (شش تا)
 ہفتم (ہفت تا)
 ہشتم
 نہم
 دہم
 یازدہم
 دوازدہم
 بیستم
 صدم
 ہزارم

شسٹا
 سیتاتا
 آشتا
 نہ واما
 دَشہ ما
 .
 دوا دشا
 .
 شتوتما
 سہسرتما

کشتوا
 ہسپتاتھا
 آشتیا
 نہ او ما
 دسہ ما
 اے ون دسا
 دوا دسا
 وِسْتیا
 ستوتوتا
 ہرن روتوتا

ضمائر مفرد

من
 مرا
 بہ من
 .
 .

آہم
 مام ما
 مہ میم میہ
 مت
 ما۔ مے

آزم
 مام۔ ما
 ماؤیا۔ مہ
 مت
 منا مے

جمع

ما
 مارا

دیم
 آسمان۔ ہما۔ نس

ویم
 آہما۔ ن

ہے ما	اسما ہیام۔ بنا۔ نس	اہما کے بیا۔ نہ
.	اسمات	اہمات
تو	اسما کم۔ بنا	اہما کم۔ نہ
ترا۔ نورا	ضمیمہ مچا طب	شم۔ تو
.	توام۔ تو	ٹوم۔ ٹوا
ہے تو	توآ	ٹوآ
	تو بہیم۔ تے	تے بیا۔ تے
	توت	ٹوت
	توا	توا۔ تے

تشنیہ

شما دونفر	یوام	یواکم
-----------	------	-------

جمع

شما	یویم	یوزم
شمارا	وہا	وَو
ہے شما	یش ما ہیام۔ و ما	{ یش ما ویو کش ما ویا وَو
.	یشات	یشات
.	یشاکم۔ و ما	یشاکم۔ و و

ضجائر (مذکر)

کہ۔ کد ام	ہا	یو
کہ را۔ کد ام را	یم	یم
باچہ۔ با کد ام	یے نا	یا
ہے چ	یساے	یے ماے
.	یس مات	یے بات
.	یس یا	یے ہے۔ یں ہے
.	یس من	یے می

تثنیہ

.	یا	یا
.	یا یوس	یا

جمع

یہ	یو
پان	یا
پائش	پائش
ے بیاس	یاے ہو
ے شام	یے شام
یے شو	یے شو

افعال

تصرف افعال در اوستا و سنسکرت یک نوع است تمثیلاً فعل بُردن

اوستا	سنسکرت (مفرد)	فارسی کنونی
برامی	بهرامی	برم
براهی	بهرسی	بری
برامی تی	بهرتی	برد

جمع

براماهی	بهرامه سی (وید)	بریم
براتھا	بهراتھا	برید
بهرتی	بهرتی	برند

امر

بِرا	بهرا	بر
بِرتو	بھرتو	برد

فعل بودن در سنسکرت آس در اوستا آهه

مفرد

آهی	آسی	هستم
آهی	آسی	هستی
آستی	آستی	هستید (هست؟)

جمع

هستم	آهسی (دید)	هی
هستند	استها	استا
هستید (هستم ۱۶)	سن تی	هن تی
	امر	
باش	إدهی	ازوی
باشد	استوا-است	استوا
	فعل دادن اوستا و اسنکرت دا	
	معنرد	

دهم	ددهای	ددهای
ده	ددهاسی	ددهاهای
دهد	ددهاتی	ددهاتی
	سنکرت	اوستا

جمع

دهیم	ددههسی (دید)	ددهاهای
دهید	ددهتتا	
دهند	ددهاتی	ددهای تی
	امر	

ده	ددههی	ددهی
دهد	ددهاتو	ددهاتو

فعل کردن اوستا و سنکرت کر

مفسرہ

کمنم
کمنی
کمن

کرنومی
کرنوشی
کرنوتی

کرناومی
کرناوشی
کرناوتی

حسب

(غائب) کنند

کرند و شتی

کرند و شتی

کن

امر
کرنوہی

کرنوہی

حروف ح

بر-پس-برے

آپی

آپی پی

بر-ہ

اہی

آپی بی

در-اندر

ادہر

ادہا یری

با-بعد-بہوجب

انو

انو

اندر-ضمننا

انتر

انتر

دور

اپا

اپا

بر-روی

آپری

آپا سری

ازمیان-ازکو

تیس-تیرا

تارو

پیش-از

پرا

پرا

پس-عقب

پس چا

پس چا

فصل سوم

ظہور زردشت

ترقی و تنزل اقوام چون امواج دریا می باشند۔ موج در ابتدا کوچک است تدریجاً بزرگ می شود و بلندی می گردد و چون بہ نہایت بلندی رسید موج دیگر از پشت می آید و او را فرومی نشاند۔ ملت قومی ضعیف را اسیر و ذلیل می کند تا اینکه قوتہ حیاش کاستہ می شود و بہ انواع بیماریا کہ در صورت اختلاف و جنگ خانگی و عیاشی و غفلت و جہن جہالت نمودار می شوند مبتلا شدہ میتائے پذیرفتن مرگ می شود در آسخت روزگاریک قوم جوان زلزلہ و مصیبتہ تیارتر ترقی بہ اہل عالم معرفی می کند و آن قوم جوان ملت سالخورده را نسیا نسیا می سازد۔ ہر کسے پنج روزہ نوبت او است در تاریخ آریاے ایران نخستین موج ترقی در زمین بلخ بلندگشت ممکن است در آن عصر ریاست ہائے دیگر از قوم آریا در سیستان و فارس و عراق تشکیل شدہ باشند۔ اما مرکز علم و تمدن در بلخ بود۔ و از روستائے ریاست ہائے دیگر جزا سے چند کہ داخل افسانہ می باشند اطلاعی دیگر نداریم شاید در آئینہ از تحقیق و جستجس آن اسما و مفتح شناسائی بہ حالات صاحبان اسم بشود۔ عروج سلطنت بلخ در ایام شباب آریاے ایران شدہ در آن عصر قوم آریا تا زہ از وطن شان ہجرت نمودہ بعضی از طرف شمال و مشرق و ممکن است فرقہئی از شمال مغرب کہ قفقاز باشد داخل حد و دایرہ شدند۔ بعضی از انہا پیشہ شہبائی و زراعت داشتند و بر خے ایلیات یا چادرنشین بودند۔ پس از تسخیر ممالک ایران در آنجا تشکیل ریاست ہائے متفرق دادند و اشخاص با فکر ظہور کردند۔ و عجائب و غرائب فطرت را محترم شمرده در سخنان موزوں ستایش آنہا را گفتند و در نہایت

عروج این دوره زرتشت را پارتی زرتشت بزرگترین مصلح اخلاقی ایران ظهور نمود و فلسفہ نور و ظلمت یا قوت و مادہ را بیان فرمود۔ مصلحین کہ پس از او در ایران ظهور کردند۔ در اصول با او چند اختلاف نداشتند بلکہ طرز بیان شان نیز با او موافق و اختلاف شان بہ متابعت عصر در فرج دین بود۔

اینکہ زرتشت در چه عصر ظهور نمود مورخین اختلاف کرده اند۔ زانوس از اہل لہدیا کہ در شاہ قبل از مسیح حیات داشت و نخستین مورخ یونانی است کہ از زرتشت ذکر نموده می گوید زرتشت در ششصد سال قبل از جنگ تراجان یعنی تخمیناً یک ہزار و ہشت صد سال قبل از مسیح ظهور کرد۔ ارسطو عصر او را در شش ہزار سال قبل از افلاطون معین میکند۔ دیگران پنج ہزار سال قبل از جنگ تراجان گفته اند۔ بروسوس مورخ کہ از اہل بابل است او را پادشاہ بابل و موسس سلطنت قرار داده کہ ہمین دو ہزار و دوست و دو ہزار سال قبل از مسیح در انجا حکومت نموده اند۔ مورخین ایران او را ہم عصر گشتاسپ پسر لہراسب میدانند بموجب کتاب بندہش (فصل سی و چہارم) زرتشت دوست و ہشتاد و ہشت سال قبل از اسکندر روی تولد شدہ کہ شصت و ہجده سال پیش از مسیح می شود۔ مسٹر ولیم جسن مستشرق امریکائی بہ اندک اختلاف روایت مورخین ایران را تصدیق می نماید بفقیدہ نگارندہ بہترین طریق شناختن یک مصنف از عبارات تصنیف او است۔ بچگونگی تمام یا حصہ از گاتنا تصنیف خود زرتشت می باشد باید دید کہ عبارت آن دلالت بر چه می کند۔

اول۔ طغقت می شویم کہ شالودہ گاتنا بر رزم است۔ انسان باید طرف اہور افرذا کہ قائل خیر است شدہ با اہرہین و لشکر او کہ عقلت بدی و شہر ہستند دائم در جنگ باشد تا نیای۔ می یا ہم آراستے آنصورتہ فرقہ شدہ۔ فرقہائی در زیر فرمان گشتاسپ کہ حامی دین زرتشت بودہ با دلجت اسپا (ارماسپ) کہ دین آبا و اجداد را میخواست دست بشمشیدند و این چنین نزاع در ظل زمین ہنگامی روی می دہد کہ ملت از انایام طفولیت یا آغاز ترقی در گذرند

به عنوان جوانی یا عین ترقی می رسد و رؤسای بزرگ تفوق چنانچه اقتضای جوانی است
 نزاع می نمایند و این چنین نزاع که رقابت است در یک جنگ هولناک و طولانی تصفیہ
 می شود - چنین بود جنگ اسپارتا و اتینز در یونان - و کوروان و پانڈوان در هند - و بنی امیہ
 و بنی ہاشم در عرب و ریاست ہلے شمالی با جنوبی در آنازونی (امریکا) و جنگ بین المللی
 ۱۹۱۴ء در اقوام اروپا و نزاع گشتاسپ و ارجاسپ در ایران - تاریخ شاہد است کہ در
 ہرچہ وقتی مصلحین و فلاسفہ و قہرمانان و اشخاص با فکر از شعراء و ادباء و حکما ظہور کردہ اند -
 و گفہ آنہا حالت وقت را کاملان نشان میدہد - و لہذا اگر بخواہیم بدانیم در عصر فلان سہنبر یا
 مصلح یا شاعر یا فیلسوف حالت قومش چگونه بود باید عبارت تصنیف اورا بہ وقت مطالعہ کنیم
 تشبہا از عبارات توراۃ موسیٰ و قرآن و رگ ویدالمتفت می شویم کہ گویندگان آن کتب مقد
 با قوامی زندگی می کردند کہ در نہایت شباب خود رسیدہ بودند و از این سبب عبارت کتب
 مذکور بہ از جرأت و استقامت و عمل رزم و عالی ہمتی و خون و رجائی باشد - خوانندہ را چا
 تازہ می کشد و بہ اعمالے را ہنائی می کند کہ انسان در امور دنیا پیشرفت نمودہ ضمناً اصلاح
 اخلاق را نیز بنماید برعکس از تصانیف بودہا و آنجیل و مانی فی فیہم - درالعصر اہل ہند و ایران و
 بنی اسرائیل بہ عمر پیری رسیدہ بودند و از این ہمت در عبارت تصانیف مذکور بوسے شیوخیت
 می آید - و خوانندہ بہ صبر و حلم و عفو و صلح و بے آزاری و ترک دنیا و قناعت و گوشہ گیری مایل
 می شود - پس اگر بگوئیم رز دشت در عصر دار یوش کبیر یا انک قبل از او کہ بین پانصد و شصت
 قبل از مسیح می شود ظہور نمودہ بر غلط رفتہ ایم چونکہ حالت العصر با خیالات رز دشت موافقت
 نہ داشت - در آن عصر اشخاص چون بودہا و کنفوسیوس و غیرہ ظہور کردند کہ تعلیمات آنہا انسان
 بہ سکون و آرام مائل می کنند و ملت ایران در آن وقت بہ آواخر درجہ ترقی رسیدہ بود و در
 در اوائل ترقی ظہور کرد - البتہ تعلیمات حضرت موسیٰ و زردشت و زندگانی این دو بزرگوار یکدیگر
 شباهت دارند - اگرچہ ہر دو دراز ہم می زیستند و شاید بالمرہ از یکدیگر خبر نہ داشتند - و شباهت

در حال نشان بسبب این است کہ ہم عصر یا قریب بہ عصر مہدی گیر بودند۔ ہر عصری یک حالت مخصوصہ دارد و خیالات ملل روئے زمین تابع اثر الغصری باشند و در حقیقت تاثیر عصر است کہ انسان بموجب آل پرورش می یابد۔ حضرت موسے را شمنے مانند فرعون بود زردشت نیز دشمنی چوں ارجاسپ داشت۔ موسے از آب رود نیل عبور فرمود و زردشت از روئے رود دایت یا درگدزمت۔ موسے با جادو اداں مقابلہ کرد۔ بہم جنین زردشت مجاہدہ نمود موسے بکہ طور برفت و با خدا گفتگو می نمود و مناجات می فرمود۔ زردشت بکہ سولن صعود می کرد و با اہور امزد اسخن می نمود۔ موسے از کوزہ طور توراہ آورد۔ زردشت از سولن استار تحصیل کرد۔ موسے ایہ بیضیا یا فوزی داشت کہ از دست مبارکش می تابید زردشت نیز بزوست آتش پاک درخشندہ داشت تعلیمات زردشت با وجود اینکہ او از قوم آریا و حضرت موسے از نژاد سابت بود و از ہم در بعد المشرقین می زیستند در بعض موارد چند شبیہ است کہ مستشرقین اردو پاگلان کردہ اند عقائد زردشتی را بتی اسرائیل در ~~تورات~~ تورات بابل و حکومت سلالہ ہنخانیان بر عقائد خود اضافہ نمودہ اند۔ اما ممکن است کہ اقصائے عصر باشد و آنچه زردشت در بلخ اظہار کرد۔ ہماں اصول را بطریق دیگر حضرت موسے در مصر و شبہ جزیرہ سینا بیان فرمود بہ مناسبات مذکور ظہور زردشت را اگر قریب بہ عصر حضرت موسے قرار بدہیم بر فلتنہ و فتہ ایم و کان تخمیناً بین یکہزار و سی صد تا یکہزار و پانصد سال قبل از ولادت مسیح و اندکے موخر تر از عصر تصنیف رگ ویدیامی شود۔ واقعات او اکل عرش مانند مصلحین معروف و سلاطین مشہد از حکایات عجیب و غریب معلوم است۔ نسب اور ہنونا ایرال جنین ذکر کردہ اند:-

زردشت ابن پور و شسب ابن پے تر سپ ابن اردند اسپ ابن ہائی چت اسپ
ابن گلشتوش ابن بے تر اسپ از خانوادہ اسپتاما۔ والدہ اش و خدیوہ بنت فراہی بود
بموجب کتاب ناد اسپرم پنج برادر داشت۔ دونفر از او بزرگتر بودند کہ آنتشار و کچنشار

تمام داشتند و دو کوچکتر کہ "نوتریکا" و "ینوتش" نامیدہ می شدند۔ در سن سی سالگی بدرجہ نبوت رسید و با جمعی از کسان خود بسوئے بلخ سفر نمود۔ در بین راہ زود "دایت یا" رسیدہ ماند حضرت موسیٰ از روسے آب عبور کرد در لب نہر "سے و تاک" کہ یکے از چار نہر رود اٹا یا بود بیامد در انجا مشغول عبادت و خلوت گشتہ در عالم خواب دید کہ پسر عموش "مید یوماہ" با قشونی برلے کمک او آمدہ اند۔ در دوزجیل و پنجم از مسافرتش در ماہ اُردی بہشت و سال سی و یکم سلطنت گشتا سب ہنگام سپیدہ صبح بہ معراج آسمانی و نہایت ترقی روحانی صعود نمود۔ در کنار رود "اوسے تاک" فرشتہ و ہومنا (بہمن) بر او نازل گشت و اشارہ کرد کہ رخت (تلفقات دنیاوی) را از تن دور کند۔ چنانچہ براسے حضرت موسیٰ در کوه طوہرین نذر رسید "فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوس" پس فرشتہ اورا بہ بہشت برد و فرشتگان دیگر از ہر سوزن داد گرد آمدند و پرسمش نمودند تا اینکہ بہ بارگاہ اہورا مزدا باز یافت و احکام دین ہی را از درگاہ ایزدی فرا گرفت۔ خداوند اورا از سیر ستارگان و افلاک آگاہ نمود۔ بہشت و دوزخ را نشان داد و از علم اولین و آخرین مطلع کرد۔ فرشتگان روی گداختہ را بر سیدہ ریختند و شکس را شگافتہ انچہ درون بود در آورده و پاک نمودہ بجائے گذاشتند۔ فرمان ایزدی بہ اور رسید کہ مردم را بدین ہی دعوت نماید در حین مراجعت از درگاہ خداوند متعال فرشتہ و ہومنا (بہمن) کہ بر مواسی مکمل بود از او پذیرائی کردہ در خصوص جانوراں زنداہ سفارش نمود کہ بہ پیر و دانش لعن بر ما یا آنان را آزار نرسانند و بہ لطف و شفقت حمایت و نگہ داری کنند۔ پس از ان فرشتہ اشادہشتہ (اردی بہشت) نزد او آمد و گفت آتش را کہ فروغ ایزدی و پاک کنندہ ہرگونہ آلائش است پیروان او محترم بدانند و در ہمہ جا بر افروزند۔ پس نہشتہ سیوم "کشترا دیریا" (شہر پور) بہ اور رسید و وصیت کرد کہ مردم سلجھ و اوہا از حرب را نیک نگہ دارند و رود جنگ با دشمنان موافق پیکار نمودہ عار نہر میت و اسار را بر خود رواندازند۔ پس فرشتہ چہارم "اسپنٹا رامایتی" (اسفندارند) اورا استقبال کرد

دو بارہ پاک نگہ داشتن زمین سفارش نمود۔ پس اداں فرشتہ ہورواتات (خورداد) درآمد
 و سفارش آب را کرد کہ مردم ہر جا بیا بند پاکیزہ نگہ دارند۔ پس فرشتہ امریتا تا (امرداد) آہ
 سفارش از نباتات نمود کہ بے ضرورت گیا ہے راتباہ نکنند۔ و چون بعالم مادی مراجعت کرد
 اگرچہ حامل اوستا بود مانند سوسے جادوان و دیوان اورا احاطہ کردند و در صد و اذیتش
 برآمدند پس زردشت از عجارت اوستا اندک آواز بلند برخاند فرقیہ ازاں جادواں بہرند
 و بعضے زہار خواستند۔ پس ازاں دو سال بہ تبلیغ دین جدید مشغول بود و مردم را دعوت
 می فرمود مسویان آنصحر کہ لگ و کراپ لقب داشتند (و این اسما را در شرح اوستا
 بہ کور و کر بہ احکام دین تفسیر کردہ اند) مخالفت ورزیدند۔ در قرآن نیز می فرماید خُذْ لَہِ
 عَلٰی قُلُوْبِهِمْ و عَلٰی سَمْعِهِمْ و عَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ بچوں از لگ و کراپ نتیجہ نیافت
 بہ توران شتافت و پادشاہ انجا ”ارواسے تاوانگ“ نام را دعوت نمود۔ پادشاہ اگرچہ زرد
 را حمایت کرد اما دین اورا نپذیرفت۔ از انجا زدیکے از کراپ (رئیس روحانی) رفت و از او
 خواہش کرد کہ در راہ خدا صد نفر غلام و صد نفر کنیز و اسب و غیرہ بہر در جواب مخالفت
 دید۔ پس بہ پستان رفت و ازاں جاترد پارت نام پادشاہ کابل کہ لقب گا و داشت رفتہ
 اورا بدین خود دعوت نمود۔ پارت خواہش کرد کہ اورا از آب رود ”دایت یا“ کہ
 شفا دہندہ امراض بود بہر زردشت گفت اگر پارت نیکوئی را اختیار کند و از اہر میں
 دوری نماید و بدین زردشتے بگروہ مذکور را خواہد یافت پارت دو شرط اول قبول نمود اما از شرط سوم کہ تخریب
 باشد انکار کرد زردشت از او نیز رذندہ دتے در اطراف سیاحت میکرد و مردم را بدین ہی دعوت می نمود۔ گویا تمام
 آریائے آنصحر گشتہ بہ آذرباگدان معاہدت کرد۔ دمایں جالازم است ذکر سے از مکان تولد او بشود۔
 مورخین راراسے مختلف است بعضے گویند در ولایت آذرباگدان تولد یافتہ۔ بعضے
 ”رے“ را وطن او قرار میدہند و دیگران وطن اورا در باختر (خراسان) گفتہ اند۔ بعضیہ
 نگارندہ زردشت اسم شخص محترمی بود بعد لقب اشخاص گشت کہ از عشیرہ او بود مایار است

روحانی را داشتند. مانند اشکانیان که پادشاه اول آن خانواده اشکانک نام داشت پس از او جانشینانش همه آن اسم را لقب خود قرار دادند و همه اشکانک نامیده شدند و هم چنین آن اسم جمشید و فریدون و ضحاک که اگر حقیقت صاحبان این اسم انسان بودند و سلطنت کرده اند جمشید یک نفر نبود بلکه یک خانواده به آن اسم لقب شده اند ممکن است رزوشی در بلخ بود و ده نفر دیگر به همان اسم در آذربایجان و رسته ظهور کرده اند - چونکه هر کدام یک از اولاد هاسی مذکور در یک زمانه مرکز روسیه روحانی شدند - در عهد ساسانیان رئیس روحانی رازر دشت می گفتند و موی مویان که مرکزش در شهر رسته بود "زرشت ترو تا" یعنی رز دشت بزرگ لقب داشتند - در معنی لفظ رز دشت نیز اختلاف زیاد است در فرهنگ ناصری می گوید "رز دشت بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عظام و نور مجرد و عقل فعال در سبب النوع انسان و راست گو و نوریزدان است" در رز دشت ثانی بزرگ فردوسی به نه پشت به رز دشت اول می رسد - چنانچه می فرماید "نهم پور رز دشت پیشین بدو" علامه ستر جاکسن مستشرق معروف امریکائی می فرماید که رز دشت مرکب است از "رز" بمعنی پیر و اشتر یا اشتر حیوان معروف یعنی کبک مالک اشتر پیر است یا اینکه لفظ رز بمعنی خشم نیز آمده در انصورت می شود صاحب اشتر یا اشتر هاسی جسور انسان مورخ انگلستان می گوید کلمه رز دشت از السنه اقوام سامیت که کلدانی یا اشوری باشند اخذ شده زیر ~~که~~ زاده و اشتر اسم ستاره زهره است ترکیب آن زاده ستاره زهره می شود - پروفسورات می گوید که رز اشتر بمعنی زرگر است از زر و اشتر (یعنی سازنده) پروفسور هاگ عقیده بر این است که زر بمعنی پیر که در زبان سنسکرت جبروت خوانده می شود و اشتر بمعنی "ترین" رامی بخشد یعنی پیرترین یا بزرگ ترین - در ایران تا کنون رئیس یا شخصی بزرگ را ریش سفید گویند در عصر باستان در ایران و ممالک دیگر معمول بود که در بعضی اسامی لفظ آخر اسم حیوانی میگذارد چون کرشاسپ و گشتاسپ و جاسپ و جاباسپ و لهراسپ و غیره که لفظ آخر اسب اسم حیوانی

معروف است یا فراوش اشتر و زرت اشتر (رز دشت) و غیره پس رز دشت در اصل اسم بوده و بهر و رایام بسبب بزرگی صاحب اسم در نظر مردم احترام مخصوص یافته لقب گشت اوست تا تصنیف یک نفر رز دشت نیست بلکه چندین نفر از رز دشت با که در زمان مختلف حیات داشتند بر اصل اضافه نموده اند از این است که طرز عبارت از اول تا آخر یکسان نمی باشد. پس از آنکه به اطراف سیاحت نمود و نتیجه حاصل نکرد بدگرگاه گشتاسپ که در بلخ سلطنت می کرد رو آورد. مورخین ایران این گشتاسپ را پسر له راسپ دانسته اند که بوجوب بعضی از مورخین اروپا پدر داریوش اول بوده. اگر چه واقعات عصر پادشاهی که در اوستا مذکور شده به گشتاسپ شاه هنامه و داریوش کبیر اندک شباهت دارد اما چنانچه پیش گفتیم عصر رز دشت تخمیناً از هزار و سی صد و پنجاه سال قبل از ولادت مسیح است و زمان داریوش در ۲۳۸۵ ق. م. باشد که هیچ مناسبتی با هم ندارند. شکی نیست که در زمان داریوش نیز یک انقلاب بزرگ مذهبی در ایران شده بود که ذکرش در آینده خواهیم کرد و این انقلاب اختلاف بین اشخاص بوده که پیروان یک دین بودند اما در شروع با هم متفق نبودند و انقلاب عصر رز دشت در فروع نبود بلکه تاسیس یک دین جدید را نمود که در اصول با دیگران اختلاف داشت. علاوه بر این جنگ داریوش اولاً در داخله ایران و بعد طرف غرب در یونان و روس واقع گردید و جنگ گشتاسپ در شرق اتفاق افتاد. حدود سلطنت داریوش در مغرب به بحر اقیانوس و در مشرق به رود سند رسیده بودند و سلطنت گشتاسپ معلوم نیست که از عراق در مغرب و از چین در مشرق و از سیستان در جنوب تجا در کرده باشد. پس گشتاسپ اوستا پادشاهی بود که در حقه شمال و مشرق ایران قبل از عروج سلطنت مید و هخامنشیان سلطنت میکرد. چون رز دشت به دربار او رسید. پادشاه را بدین خود دعوت نمود و با حکماء حاضر دربار که شصت نفری شدند مناظره و مباحثه کرد و بر آنها در جمیع علوم غالب شد. پادشاه او را محترم داشت و نزدیک به قصر خود جا برآید او معین کرد. موبدان روز دیگر

باز در مباحثہ را کشوند و مکر از او عاجز گشتند۔ مع ذلک ۔ بادشاہ با و کابلہ ایمان نیاد
 و از او ملت طلبید کہ او ستار انیک مطالعہ کردہ بہ او جواب قطعی بہرہد۔ ضمناً موبدان و درجائی
 کار رزدشت برآمدہ چون از راہ مباحثہ منی توانستند نظر بیابند طریق خدمت فکر را پیش گرفتہ
 در رخت خواب او اشیاء کثیف چون خون و مو و استخوان سگ دسر کرہ وغیرہ گذارستند
 و پادشاہ را خبر دادند کہ این شخص جادو گر است و چنین اشیاء با خود نگہ میدارد۔ پادشاہ برائے
 آزمودن غفلتاً بہ خانہ اش رفتہ اشیاء مذکور را مطابق گفتہ موبدان یافت و در خشم شدہ او را
 بزندان فرستاد۔ چند روز و شب رزدشت در زندان بماند و در این اثنا اسپ خاصہ پادشاہ
 را صد مہ می رسید کہ چار دست و پایش در شکم فرو رفتند پادشاہ حکما رو بیطار انرا حاضر
 ساخت۔ آنہا ہر چند کوشش کردند نتوانستند اسپ را از ان حالت نجات بہرند این خبر بہ
 رزدشت رسید۔ و او بہ پادشاہ پیغام فرستاد کہ می تواند اسپ را مدا کند۔ پادشاہ فرمود تا او را
 از زندان باز آورند۔ چون بہ پیشگاہ سلطانی رسید اظہار کرد کہ پادشاہ اگر با او بیجا نہد کہ
 چہار سخن اورا قبول نماید ہر چہار دست و پا کے اسپ را مدا و خواهد کرد۔ اول آنکہ گشت اسپ
 بدین رزدشت ایمان بیاد و او را این ہمیر خداوند دوم اسفند یار پسر خود سیوم بانوے بانو
 ملکہ خود را امر فرماید کہ دین رزدشتی اختیار کنند۔ چہارم آنکہ تعقیب نماید کہ اشیاء پلید را کہ ام
 کس زیر بالشت او نہادہ اورا بہ جادو متہم کرد۔ چون پادشاہ بر این چہار سخن بیجا نہاد۔ بہ
 دعای رزدشت دست و پا کے اسپ از شکم بیرون آمدند۔ و بر بادشاہ حقیقت چیز ہائے
 پلید نیز معلوم گشت۔ موبدانی کہ سر فشار این فساد بودند حکم کردند کہ برادران خود در این
 ہنگام پد پادشاہ وزیر برادرش سخت بیمار گشتند چنانچہ در شاہنامہ می فرماید :-

نبردہ برادرشش فرخ درویر	بجای زنج پیل آدریدی بزیر
پدرش ان شہ پیر گشتہ بدلیخ	کہ گیتی بدشش اندرون بود تلخ
شدہ زار و بیمار و بی تاب و توش	بہ نژ و یک او و ہر ہمتا کے توش

چون پرتشکان از سماج عاجز گشتند رزدشت ببالین پدر و پسر آمده دعا کرد۔ هر دو صحت
 یافتند و بر او ایمان آوردند۔ در مقابل چهار خواہش رزدشت گشتاسب نیز از او چهار التماس
 کرد۔ اولاً اینکہ در بہشت مکان خور و اسما کند کند۔ دوم در دنیا بدون آسیب زندگی نماید۔ سوم
 راز ہائے جہاں بر او منکشف گردد۔ چہارم جاویدان زندہ بماند رزدشت التماس اورا اجابت
 فرمود اما شرط کرد کہ یکے از آنها بدار عطا نماید و کسہ التماس دیگر بہ کاشش بدہد پس فرمود اندک
 از شیر و انار حاضر کردند۔ از او ستائختہ خواند و برانہاد مید و جام شیر را گشتاسب داد چوں پادشاہ
 آفرانوشیدہ از عالم مادی خارج شد در دانش بہ بہشت خرامید و مکان خود را انجاشاہدہ کرد
 جام دیگر را بگشتاسب کہ وزیر پادشاہ بود و بعد دانا در رزدشت گشت عطا کرد۔ از نوشیدن این جام
 جاسب از علوم اولین و آخرین مطلع شد۔ مقداری از دانا ہائے انا بہ اسفندیار داد کہ از خوردن
 آنها رو بین تن گردید و یک جام شیر بہ پشتون برادر اسفندیار بخشید کہ از ان زندگانی جاوید یافت
 این نوع حکایات و ہجرات در ادیان دیگر نیز می باشد کہ باید تا دلیل و تفسیر کرد و هیچ لطیفی با پسوں
 دین یا اصول او ندارد۔ چون گشتاسب در عالم خواب سیر بہشت نمود و روز سوم بہیاد رشت
 خدا را سپاس گفت و از روی اخلاص بہ رزدشت ایمان آورد۔ پس از ان در عالم بہیاد
 فرشتگان این را دید کہ جام ہائے بسز نوپوشیدہ بودند از این حکایت معلوم می شود کہ رنگ
 بسز در ایران از زمان قدیم مطلوب بود۔ فرشتگان مذکور یکے و ہومنا (ہمن) دوم اشا و ہشتا
 (اردی بہشت) سوم آذ خود داد و چہارم آذ اسم داشتند۔ نزد تخت پادشاہ رسیدہ اورا تہلیغ
 نمودند کہ رزدشت پیغمبریزدان است۔ ایام پادشاہ دین اورا استوار بدار دو در تر و توج
 آں کبوشد۔ گشتاسب از مشاہدہ فرشتگان بے ہوش گشت و چون بہوش آمد فرمان داد
 کہ در تمام شہر ہائے مملکتش آتشکدہا برافروزند در اس وقت سی سال از سلطنت او گذشتہ بود۔
 فردوسی می فرماید:۔

پراگندہ کرد در جہان مویہان نہاد از بر آذر ان گنبدان

سخت آذر مهر بر زمین نهاد
بکشور نگر تا چسب آئین نهاد
که آن مهر بر زمین ابی دو د بود
منور نه از همین نرم و عود بود

چون از ظهور زردشت و ایمان آوردن گشت اسب پادشاه توران که ار جاسپ نام داشت
مطلع گشت بر آسفت در شاهنامه فردوسی می فرماید که گشت اسب به ار جاسپ خراج می داد
چون بدین رزدوشتی درآمد زردشت او را از دادن خراج منع شد۔

بشاه جهان گفت رزدشت پیر
که در دین ما این نباشد هتیر

که تو با زبدهی بسالار چسپ
نه اندر خور آید با کس و دین

نباشتم بر این نیک ز همداتال
که شایان مادر گز آستان

بترکان نداد آسفت کس باز و ساد
به ایران بند نشان همه توشن تاؤ

در ابتدا ار جاسپ به گشت اسب پیغام فرستاد که بر کیش آبا و اجداد که گویا هر دو مهم مذہب بودند
استوار بماند گشت اسب با ارکان در بار مشورت نمود۔ دلاورانی که تازه دین رزدشت را اختیار

کرده بودند در مذہب جدید تعصب داشتند مانند زریرو اسفندیار و جاسپ :-

کشیدند شمشیر و گفتند اگر
کسے باشد اندر جهان کسیر

که پسندد او را سپیبری
سر اندر نیارد به سمران بی

نیاید بدر گاه منہ خنده شاه
نه بندد میان پیش نمیزد گاه

نگیرد از او راه دین . بهی
مر این دین به ران باشد بر می

بشمیر جان از شمش بر کنیم
سرش را ابدار برین بر کنیم

نیمچه این جوش و خروش جهاندنیزی آغاز گشت و اگر چه از طرف ایران سردارانے مانند زریرو
برادر پادشاه و اردشیر و نذیر سپ و شیره و وگرمی و غیره کشته شدند اما بهت و مردانگی اسفندیار
ار جاسپ شکست خورده و غائب و مقهور به ملک خود برگشت و گشت اسب به بلخ پائے تخت حجت

و اسفندیار را اگر دجہاں بر اسے ترویج دین رزدشت فرستاد۔ و وعده نمود کہ خود از پادشاہے استغفا دادہ سلطنت را بہ او واگذرا خواہ کرد۔ چون اسفندیار در فتح مالک و ترویج دین بھی کامیاب گشت و آوازہٴ شجاعت و دیانت او در اطراف شہرت یافت گشتا سب بگفتہ گرم نام سر کردہ فی کلمہ بموجب اوستا برادر اسفندیار بود اسفندیار اگر فخر کردہ در قلعہ گنبدان محبوب نمود و خود سیستان رفت و دو سال انجا ماند۔ در ان هنگام ارجاسب خبر یافت کہ اسفندیار مجوس پادشاہ از پائے تخت دور است فوجے در فرمان پسرش گرم بہ بلخ فرستاد۔ ترکان غفلتاً بر انجا حملہ آوردہ شہر زاسخر کردند و لپہ اسب پر گشتا سب را کہ منزوی بود بقتل رسانیدند و خود رزدشت و نیز بقولے بدست تور بر اتور مجروح گشتہ ازان زخم در گذشت۔ در ان وقت ہفتاد و ہفت سال عمر داشت۔ گشتا سب را چون ازین واقعہ خبر رسید۔ بہ تعجیل رود بہ بلخ آمدہ با ترکان مصاف داد و شکست خوردہ بر کوسے پناہ گرفت و جا ما سب را پے اسفندیار فرستاد۔ اسفندیار مرتبہ دو بار ارجاسب را ہزیمت دادہ تعاقب نمود و در پائے تخت ترکستان اورا بدست آوردہ بیجا حد و برادرانش بقتل رسانید۔ و این جنگ مذہبی بہ ہزیمت ترکان بہ نہایت رسید۔

فصل ہمام

— (*) —

تعلیمات رزدشت۔ گاتھا

سوامی وہی ویکانندیکے از دانشندان ہندی فرماید کہ ”مقصود انسان از تحصیل علم منکشف نمودن اسرار آں علم است“ یا بہ الفاظ دیگر علمے را کہ می آموزد میخواہد در ان سیر کند تا بہ مقام وحدت آن علم برسد۔ واضح تر بگوئیم از تحصیل علم کیمیا مقصود استن عمری است کہ

از دو عنصر دیگر ترکیب میشوند یا در علم طبیعی مقصود نمیدان قوه ایست که تمام قوای دیگر از او ظهور می کنند هم چنین از علم دین که مشکل تر است و مفید ترین علم است که نوع بشر هنوز به آن نرسیده اند و از حقیقت آن چیزی صد و دوسه چند پله نبرده اند مقصود معرفت به آن ذات یگانه است که از تمام حوادث و انقلابات و تبدیلات برمی آید - در همه جا حاضر و از همه پنهان است اگر او را بتوای روح گفت روح است که تمام ارواح از او نمایاں شده اند - در تلاش چنین سخن هر لطیف و گوهر پوشیده نوع بشر از زلمه که شگور یافت سرگردان و سردرگم بیان است هر طبعی بلکه هر فردی از افراد بشر او را به نوع جداگانه تعریف کرده اند و با وجود کثرت اختلاف در مقصود وحدت می باشد و آن مقصود معرفت به او است فرق نمی کند دهری یا خدا پرست یهود یا مسیحی مسلم یا بت پرست همه اورامی خواهند - اما لطف این جا است که همه بر ضد یکدیگر شده گمان می کنند مقصودشان جدا است و حال آنکه قصد خدا پرست و منکر خدا هر دو یک است نهایت آنکه خدا پرست امیدوار است و از تلاش خسته و نا امید نه شده و دهری بایوس است و از کوشش بر افتاده -

چون پرده تاریخ را بلند کرده در تیار تریگیتی نوع بشر را بنظری آوریم می بینیم که قوم آریا از وطن هجرت کرده فرقی به سرزمین زرخیز هند وستان آمد و هند و نا امید شد و بنا بر اقتضای آب و هوا و انجا اساس یک تمدن را گذاشت و علم دین را به لباس تصوف بهم نوع خود معرفی نمود فرقه دیگر به یونان رفت و مردم باهوش را میدان فلسفه نشان داد که هر قدر بخوانند در قضای بے نهایت عالم تخیلات اسب دلائل و بر این فلسفه را بجولان آرد و در هر طرف بتازند اما به جائی نرسند فرقی نیز در بین این دو قوم بزرگ در زمین ایران ساکن گشت و در علم دین یک سلیقه جداگانه بر سر خود اختیار نمود - علمای روحانی هند مونی در شی و او تا نا امید شدند و اساس علم دین را بر عشق و علم گذاشتند وحدت را در کثرت پنداشتند و آن جوهر لطیف بسیار پنهان را عینی گفتند که در هر رنگ در ایش موجودات موجود است همه از او در آمده اند و باز

در او سعد و موی شونج چنانچه در قرآن نیز می فرماید انا لله وانا اليه راجعون - و اینکه انسان از بے علی یا بسبب اعمالیکه محض عشق و خوششود می او تعالیٰ صادر بشود به او تعالیٰ آشنا میشود و کسی که خود را نیک بشناسد عظمت او تعالیٰ را احساس می کند من عرف نفسه فقد عرف ربه - سزا و جزا را در صورت تناسخ بیان کردند

فلاسفه یونان عقلمند کور را در پرده فلسفه و مذاق شاعرانه عیان نمودند و خوشوران ایران بخصوص نخستین و خوشور بزرگ رزدشت اساس فلسفه مذہب را بر قوت و ماده ، نور و ظلمت و حقیقت و مجاز ، روح و جسم لفظ و معنی ، اپنٹا میتو وانگرا میتونگذاشت . وحدت را مخصوص ذات پاک اهورا مزدا دانست زردشت انسان را از پرستش ایریزان یارب النوع که هر یک از آنها خصوصیتی جداگانه داشتند نجات داده و از عمق بحر فلسفه در آورده حقیقت را واضح دعوا م فهم ا بیان می کند و عوض کشتکول و پوست آهو بدست نمنشیر میسر هر بهانیت را مانع است و می فرماید که انسان را نشاید که از هم نوع خود دوری نماید در صحرا و کوهستان در عالم تنهایی و تجرد به خیال خام خود زهد اختیار بکند و در حقیقت راه آسودگی و تنهایی و یاس را آنجوید بلکه شایسته است که بین هم نوع خود زندگی نماید و بار دنیا را با سوسیه باد بیگماں متحمل بشود - مردانه صدمات و زحمت زندگی را قبول نماید - در ترویج اعمال نیک و برانداختن کردار بد بکوشد با نفس آواره جهاد نماید زردشت می فرماید بزرگی انسان نه این است که به اسم زهد ترک دنیا از رحمت دنیا فرار کند بلکه باید با دشمنان انسانیت که بدبینی و بد کرداری و بد گوئی می باشند و از آنها اقسام شهوات نفسانی بروزی کنند و باعث خرابی تهذیب و تمدن میگردد نازنده است مردانه رزم بکند و چنین رزم را بزم میند او در زمین را زرع اعمت نماید و از هر گونه پلیدی و کثافت پاک نگه دارد و شهرها آباد کند آب در هر کجا باشد پاکیزه بدارد و براسے تصور پاک استنش را که پاک کننده هر پلیدی است در نظر دارد اعمالش همه از روے عفت باشد نیتش پاک کردارش پاک و گفتارش راست باشد بدن را پاکیزه نگه دارد جذب قلوب بکند عیال بگیرد و در

تربیت اولاد بچو شد ایفاے وعدہ نماید۔ اساس دین او بر یحتمائی آفریدگار است
 اما فلسفہ مذہب او بحث می کند براینکه در کائنات دو قوت می باشد یکی ماده را بهم وصل
 می کند و دیگری فصل می دهد یکی نور و دیگری ظلمت است یا یکی قوت و دیگری
 ماده می باشد۔ قوتی سر اسر نور است اما کثرت آن در یک جا شکل ظلمت پیدای کند و
 چون متلاشی شد یا وسیع گشت باز نور می گردد مانند مزه شیرین که چون شیرینی آن
 نهایت زیاد گشت تلخی می شود و چون تلخی حالت اعتدال را پیدا کرد شیرین می شود ، یا
 یکی نیکویی و دیگری بے بی یا نظم و بے نظمی۔ در هر شئی این دو قوت وجود دارند ، حتی
 در نباتات و جمادات ، انسان را لازم است که نیکویی یا نظم را گرفته در برابر اخلاق
 بربی یا بے نظمی سعی نماید (از فرمایشات زردشت است ، کسیکه زراعت می کند
 و در زمین تخم می کارد در نیک تراست از او که روزانه هزار مرتبه دعای خواند ، و حاصل
 تعلیم او چنانکه فوق مذکور شد نیت نیک ، اگر دار نیک و سخن نیک می باشد پس
 از ادو دشوران ایران به اقصای میلان عصر اندک اختلاف در فروعات نمودند۔
 اما اساس همه مبنی بر فلسفہ نور و ظلمت است از حکمای یونان ارسطو را عقیده بر این بود
 که روح و جسم یا قوه و ماده هر دو قدیم هستند فرق این است که ماده یا جسم تغییر پذیر است
 و روح با قوت یکسان پابنده می باشند و نتیجه تعلیمات زردشت و بزرگانیک به آن اسم
 معروف شده اند۔ اکنون در کتاب اوستا می یابیم که یقیناً تصنیف یگنفر مبنی باشد چنانچه
 تمام تورا و هر چهار کتاب دید ائمه تصنیف یگنفر هستند۔ حقیقتی که بقول اکثر از علمای
 اروپا و موبدان زردشتی و مورخین ایران از خود زردشت می باشد از آنجا که گفتند
 پس گمانه حفظ قدیم ترین یادگاری از ادبیات ایران است که ما رسیده بلکه قدیم ترین نظم زبانی
 و معتدترین کتاب زبانیاں باستان است که مایه نازش زبانیاں این عصر و عصر آینده خواهد بود یعنی لفظ کائنات
 است که در سنسکرت گیتنا خوانده می شود و عبارت از هفده سرود می باشد که بعد از پنج

بهره قسمت شده - و این است عمل سرمایه ادبیات یکتومی که حدود و سلطنت آنها در یک زمانی از مقدونیه گرفته به رود سند در مشرق و از سیبریا تا خلیج فارس و بحر هند در جنوب وسعت یافت بهره اول را اهنوواینی میگویند - بهره دوم اشتاوایتی بهره سیوم اسپننا مایو - بهره چهارم و هوکشترا - بهره پنجم و هشتا استی و این اسماء به مناسبت کلمه ایست که در آغاز سرود گفته شده چون در قرآن سوره طه و طیسین و **حجر** و غیره را بمناسبت اول کلمه آن سوره نامیده اند - علاوه بر پنج بهره مذکور ناسنا هپتن گاییتی در نثر می باشد -

چنانکه زبان گاتا بلکه تمام اوستا به برگ ویداکه قدیم ترین تصنیف دانشمندان هند است بسیار شباهت دارد بهم چنان وزن شعر و ترتیب نظم تصانیف مذکور یکسان می باشند - تافیه وردیف ندارد بلکه به قوانین علم عروض که در عهد اسلام شعراء ایران اختیار کردند نمیتوان نظم گفت - نثر موزون است - بلینی به اسناد از هر میوس حکیم روایت می کند که نظم زردشت دو میلیون ابیات می شوند و مورخین ایران نوشته اند که کتاب اوستا بر دو دوازده هزار پارچه چرم گاو نوشته در خزینه بادشاه محفوظ بود که در حاکم اسکندر رومی مغفور گردید هفده سوره و گاتھا حصه فی از کتاب یسنا می باشند و کتاب یسنا من جمله از برت و یک کتاب یانسک اوستا است - و این کتاب یسنا نیز تا تمام است فقط هفتاد و دو ویسناد دارد - لفظ یسنا که در سنسکرت یجنا خوانده می شود بمعنی ستایش یا پرستش می باشد که در عصر باستان بار سوم مخصوص بجای آوردند من جمله در صین پتیش آبا (آب) و کرے تم (قصه از نان) و گاوش هو دلو (گره) و گاوش جی و یا (شیره تازه) و مزدا (گوشت) و شاخه از درخت هو ما و هانا پنا تا (انار) و پرا هو ما (شیره از درخت هو ما) و رسا (موی گاب) و بریما (دسته از شاخه های باریک بدرازی) یک وجب که از درخت گردو هو ما باشند می گذاشتند - و بدون اشیا مذکور اولک ایگوتی

پرستش صحیح نبود۔ چنانچہ سر دوسی علیہ الرحمہ نیز اشارہ می فرمایند :-
 پرستندہ آذر و زر دہشت ہی رفت با با تو و برسم میشت
 جواز دور جاے پرستش بدید شد از آب دیدہ خوش نا پدید
 فرود آمد از اسپ برسم بست بز مزم ہی گفت لب را بہ بست

ہفدہ سرود کا تھا در وسط نسک لینا واقع شدہ اند یعنی از ہفتاد و دینا برتری در
 بعضے در آخر و سرود کا تھا در وسط کتاب گذار شدہ اند در زوے عدد نخستین سرود کا تھا
 ییناے بست و ہشتم می شود۔ سرود دوم ییناے بست و نہم و دس ازاں ییناے سیم و
 سی و یکم و سی دوم و سی و سوم و سی و چہارم و چہل و سوم و چہل و چہارم
 و چہل و پنجم و چہل و ششم و چہل ہفتم و چہل ہشتم و چہل و نہم
 و پنجاہم و پنجاہ و یکم و پنجاہ و سوم ختم می گردد۔ بعضے از سرود در مناجات
 گفتہ شدہ اند۔ برنخ در تعریف پادشاہ گشت اسپ و مذمت مخالفین دین زر دشت و
 یک سرود در کہ خدائی دختر زر دشت با جا ماسب۔ در سرود و دیم یا ییناے بیست و نہم
 گاد (روح زمین) پیشگاہ اہور امردا از نوع انسان شکایت می برد کہ ہمہ در خرابی او
 می کوشند و کس پرستاری اور امنی کند۔ ایس یینا بہ طرز تخیل (دراما) گفتہ شدہ۔
 روح گاد کہ مقصود از زمین باشد بہ دربار اہور امردا می آید۔ در ایس دربار فرشتگان
 ایزدی چون اشاور روح زر دشت حضور دارند بین اہور امردا و روح گاد
 گفتگو می شود و بلا لاجزہ اہور امردا ہر اسے پرستاری زمین زر دشت را انتخاب
 می کند و جعلناہ خلیفہ فی الارض۔ زمین تعجب می کند کہ انسان ضعیف چگونه
 حامی او خواہد شد اما در انجام انتخاب ایزدی را قبول می کند۔ آسمان بار امانت نتوانست
 کشیدہ قرعہ فال بنام من بیچارہ زندہ نخستین بیت امین سرود بزبان گاد تھا

چنین است :-

کشمائے بیا گوش اروا گزدا کھائے ماتھوارژدم کہ قشت
 بشما رواں گاؤ فریادی بڑ ازچہ مرا آفریدید بگاگہ مرا
 آما آہیشو ہازسچا (ریو) آہیشایا درسچا آوسس چا
 برن (دیو) آہیشو تقدی می نماید پرفزاری و ظلم (میکند)
 نوات موای و استا کشت آ نیو ادھا موای
 نیست مرا چو پان جز تو دیگر لدا مرا
 ستا دھو و استریا
 ہیاموزید خوب دھقانی

یاسنامی شیم فلسفہ نور و ظلمت را بیان می کند - می فرماید :-
 بشما (اے حاضرین) کہ برائے شنیدن فرمائشات مرزا و ستایش اہودا
 و سرودیکہ در مدح نیکی و دانستن عظمت این آتش مقدس جمع شدہ اید
 من بیان می کنم و شمارا (مناواری است) بہ روح فطرت گوش دہید (زراعت
 کنید) و بر این نوریکہ از آتش می تابد با قلب پاک (و نیت خالص) تصور و توجہ
 نمائید (اے) زن و مرد - ہر دو (از شما) امروز باید دین خود را انتخاب کنید
 یا اہورا مرذرا اختیار نمائید یا دیوراپیروی کنید - اے اشخاصیکہ نیاکان شما
 بہ بزرگواری شہرت دارند - بیدار بشوید و با ما ہم عقیدہ گردید - بشنوید ! در آغاز
 (آفرینش) یک جنت توأم بودند - و این دو گوہر صفات مخصوص دارند یک نیکی
 و دیگرے بدی می باشد (داین ہر دو) در اندیشہ دکر وار و سخن شما نموداری مفرود
 یکے از این دو گوہر را انتخاب کنید - نیک بشوید - بدی را ترک دہید - داین گوہر

متحد شدہ (حفت گشتہ) عالم ادہی را صورت دادند۔ نیکی یا نور ہستی را آفرید و بدی ظلمت
 علت نیست گشت و در نظر دروغ گو (کافر) ہستی پسندیدہ نہ شد۔ اما جویندہ راستی کرا پان
 کامل بہ آفریدگار دارد آں را می پسندد و خوش دارد۔ از ایں دو گوہر شمایکی را
 برائے خود انتخاب کنید۔ یا ظلمت را کہ علت اعمال بد است یا نور پاک را کہ بہ سوسے
 نیکیوںی را ہنما است۔ شاید بعضے (از شما) بخواہند کہ بد بخت بشوند و ایزدان
 بد (دیوان) را بہرستند (اختیار دارند) اما مومنین نیکی را عزیز خواہند داشت
 و او را وسیلہ اعمال خالص خواہند دانست۔ ممکن نیست۔ شما ہر دور را اختیار کنید۔
 برائے اینکه در ایں زندگانی دنیا قوت بیابید آراستی (رب النوع بردباری یعنی
 روح زمین) بادولت (خدا وادہ) خود و با طلب پاک و خالص نزد شما آمد و ایں زمین
 را برائے شما خلق کرد اما روح (اعظم) کہ نخستین علت موجودات است از او پیشتر ^{بود۔}
 چوں اہرین در بین شما آید و اختلاف و عناد را در شما تولید نماید۔ شما بادل (نیت)
 پاک می توانید اورا سزا دہید و کسانے (کفار) را کہ وعدہ خود ایفا نمی کنند۔ ایں
 زندگانی شما باید چنان باشد کہ کسکے برائے زندگانی مستقبل گردد۔ آدم با احتیاط در مقام
 خرد می ماند (چونکہ) خرد پناہی است از دروغ (اہرین) و بدی را نا بودی کند
 تمام اشیاء کامل از پیشگاہ و ہومنا و خداوند خود مرزا داتاشی باشند کہ بہترین موجودات
 ہستند۔ لہذا ایں احکام را کہ خداوند فرمودہ و بسوسے شما فرستادہ شما بجا آرد۔ چونکہ
 ایں احکام (ایزدی) برائے دروغ گویان (دیو پرستان) صد مہایت سترگ اما
 برائے مومنین کہ حقیقت ایمان آورده اند سبب آسودگی و بہبودی است۔ و ایں احکام
 اساس خوش ترین زندگی می باشند۔

یساے چہل و چہارم مخمس گفتہ شدہ یعنی ہر بندی بر پنج مصراع ختم می شود

می فرماید۔

تد تھوا پُرسا ایش موائی وُچھا اہورا
 ان از تو پزم رست بمن فرما (۷۱) اہورا
 کنا زاتھا پتا اشہ یا پاور و یو
 کہ آفرید پید و ییکی (در) آغاز (یا قدیم)
 کنا کینگ اتام چا داد آدوانم
 کہ (آفرید) خورشید و تارگان (د) ساخت راہ (افلاک)
 کہ یا ماد اُکشایامتی زرفایتی تواد
 کہ آس ماہ (در) بزرگ (دبر) میازد (و باز) ہلال منیاید جز تو

تا چہ فرما کسی انیا چا ویدویہ
 چینی چیزا مرزا میخوام (دوہرا) دیکھی بدانم

ہیں گونہ سوال را مصنفین رگ ویدا نمودہ اند چنانچہ جلد دہم سرود ۱۲۱ در
 رگ ویدامی منہ ماید :-

یے نا دیا وہو اگر پر بھتوسی چا در ہلا
 کہ آسمان را عظمت داد زمین را محکم (ساخت)
 یے نا سوارتی سوا فضائے نور
 از کہ استوار گشتند
 یے نا ناکسا ہیا انٹارکشیہ رجبہ ہا وی ماں ہا
 از کہ مکان بین آسمان و زمین پیودہ شدہ
 کہائے دیوایا ہا وی شتا وی دسپا
 کد ام ایزدرا ما باندر پستش نامئیم (سپاس گوئیم)
 در قرآن اگرچہ طرز عبارت جداست و خداوند کمتعال خود سوال کنندہ

و جواب دہندہ است مع ذلک معنی آن بہ نظر گاہی درگ ویدا ابرک خباہت دارد۔ می فرماید۔

مخن حلقناکم فلولا تصدقون افرائیکم تفرماتمون

آفریدیم شمارا پس چہرا تصدق نیکند آیای بید انجیمی پذیرید

عاندلقرمخ لفقونہ ام ملاحظن الخالقون افرائیکم ما تخرون

ایا خلق کردید یا ما آسندیدیم آیای بید انجیمی کاربرد

عاندلقرم ترن عوندہ ام ملاحظن الزارعون افرائیکم لالذک الشارون

ایا شما میروید اینرا یا ما دیندہ رآن ہستیم آیای بید آبی کہ می آخاید

فانتم انزلتموه من المزن ام ملاحظن المثلون افرائیکم لالذک النار التی تورون

ایا شما فرو آوردید از ابر یا ما فرو فرستادم آیای بید تیشی کہ بر می آید

وانتم المقاتم شجرها ام ملاحظن المذنبون۔ (السورۃ الواقعه)

ایا شما آسندیدید درخت آنرا یا ما آسندیدیم۔

میفرماید۔ از تو میپرسم بر من منکشف سازے اہورا ع زمین را کہ نگہ

داشته ؟ ابر را کہ بر آسمان گسترده و از افق دن بر زمین مانع است ؟

آب را کہ آفریدہ ؟ نباتات را کہ رویانیدہ ؟ ہوا و طوفان را کہ عبرت

سیر بخشیدہ۔

از تو می پرسم حقیقت را بفرما سے اہورا ! کہ مانند یک استاد کارگر چالاک

نور و ظلمت را خلق کرد کہ انسان را بخواب می برد و بیدار می کند ؟ کہ این آسمان

را بر زمین محیط کردہ ؟ کہ ہنگام سہ گانہ روز را کہ صبح و ظہر و عصر می باشد مسبب

شدہ تا انسان اوقات کار خود را بداند۔

از تو می پرسم حقیقت را بر من منکشف نما سے اہورا ! آیا سرودیک (دشمنی)

می خوانیم چنان می باشند (یعنی ممکن است چنانچه سزاوار باشد تا پیش تو ادا کنیم یا از قدرت بیان انسان خارج است) - ارامستی (پرہیزگاری) بہ سبب عمل بے ریائی نیکی را (درما) دو گانہ می افزاید - و با قلب خالص دولت (ایمان) را (درما) فراہم می کند - برائے کہ اے اہورا ریو اسکر تی را خلق نمودی ؟ از تومی پرسم بفرما اے اہورا مرزا ! ملک باختر را کہ وطن ما قرار داد ؟ و در اینجا اسباب (آسائش) برلے ما فراہم آورد ؟ کہ از ہم زدوں دو چیزند (چھماق) بہترین فرزند (آتش) را از (پشت) پدر جدا نمود ؟ برائے دانستن این اسرار لے گوہر بخشایندہ ! و اے آفریدگار موجودات ! بسوے تو روی آدم - از تومی پرسم حقیقت را بفرما لے اہورا مرزا ! کد ام روح (فرشتہ) مرا بسوے عمل نیک ہدایت میکند تا نماز بچکانہ را بجا آرم و سرود ہائے کہ برائے بہبودی تمام موجودات و ہومنا (نفس پاک) تعلیم دادہ بخوانم و آن خوبی کہ ممکن الحصول است و سبب طول زندگانی می شود - حاصل کنم از تومی پرسم راست بفرما لے اہورا ! دینی کہ بہترین ادیان است چگونه بدست آرم ؟ و چگونه از نیت و عمل ارامستی (پرہیزگاری) چیز (عمل) نیک از من صادر بشوند ؟ (اے اہورا !) آرزو مندیم کہ ترا بشناسم ! ان چنین است عبارت یسائے چہل و چہارم - حق ترجمہ ادا نہ شد و تمام خوبی زبا و بلند می خیالات آن در این ترجمہ از میان رفت مع ذلک خوانندگان مہفت خوانند شد کہ قدیم ترین نظم زبان ایرانی در عالم ادبیات چہ پایہ و منزلت دارد - مناجات خواجہ عبد اللہ انصاری نیز خوب است و در نثر موزوں گفتہ - اما این کجا و آن کجا ذرہ را باختر سید چہ نسبت -

اوستا

زبان و ادبیات یک قوم بہترین وسیلہ می باشند کہ بواسطہ آنها از تہذیب تمد

و خیالات آن قوم آگاه بشویم اگر ادبیات یونان نبود امر و زکے فلسفہ آنگان را نمی دانست
 و سقراط و افلاطون و ارسطو و اسکالر دیگر را نمی شناخت. اگر کتب وید اس نظم
 را انبیا و مهابارتا نبودند از تمدن و کشور کشائی در دکانیت آریا سے هند اطلاعی نداشتیم
 افسوس چنین وسیله را حواش روزگار براسه ایرانینان قانی نموده. بسیار سی به تاراج
 رفته و اندکے از باقیات الصالحات مانده و در آن اندک نیز دست زمانه بس کم وزیا
 نموده ناقص بناقت قدیم کرده است. اوستا اسمیک کتاب نیست بلکه بقول زردشتیان
 بیست و یک جلد یا نسک می باشد که در آنها از احکام شریعت و اخلاق و علم ستاره
 شناسی و تاریخ و حکمت و فلسفه و غیره و غیره بحث شده و حسب نسک مذکور را اوستا نامیده
 اند. مصنف آنها یک نفر نبوده و در یک عصر تصنیف نه شده اند. قدیم ترین تصنیف گاتھا
 می باشد که عبارت از هفده سر و دمن جمله از هفتاد و دو سر و دسکک لینا است. و احتما
 کلی دارد که این فرموده خود زردشت باشد. نسک هس دیگر در زمان مختلف از سنه
 یک هزار و دو و بیست سال قبل از مسیح گرفته الی او اخر عهد سلاطین پغانشی مرتب شده اند
 بعضی از مورخین اروپا آخرین تصنیف اوستا را تاسنه و دصد میلاد گمان کرده اند بلکه برخی
 مبالغه کرده گفته اند که تمام اوستا در آن عصر ترتیب داده شد اما این رسه استوار نیست.
 بیست و یک نسک اوستا که بموجب مورخین ایران بر دو ازوه هزار پارہ چرم گاد
 نوشته شده بودند در خزینہ پادشاہ محفوظ بود. چون اسکندر رومی بر ایران استیلا یافت
 و قصر دارا که اکنون بر تخت جمشید معروف است بسوزانید. کتب مذکور نیز تلف گشتند.
 بموجب کتاب دینکرد که یادگار عصر ساسانیان است از اوستا یک نسخه در استخراج بود که
 اسکندر تلف نمود و نسخه دیگر بدست یونان افتاد و آنرا به زبان یونانی ترجمه کردند مصنف
 ارواسه ویراف نامه که نیز از عصر ساسانیان است فقط اسمیک نسخه را برده که در تخت
 جمشید در خزینہ پادشاہ بود. آتامی نویسد که اسکندر علاوه بر سوزن کتب خانه شاهای بسیاری

از موبدان و اشخاصی که اوستار از بر داشتند بقتل رسانید. و این قول صاحب‌روای
 ویران نامه قرین به عقل است. زیرا که عداوتی که یونانیان نسبت به ایرانیان داشتند
 انظر من الشمس است، و کینه و حس انتقام به اندازه که اقوام اروپا دارند شاید مثل آسیان باشد
 اما ممکن نیست که یونانی تمام ادبیات ایران را بسوزانند یا پس از ترجمه نابود سازند لکن گذشته
 از غلبه اسکندر و تسلط خانواده سلوکید در حصه مغرب و سلطنت فرقه فی از یونانیان در شمال شرق
 ایران که خراسان و باختر باشد اسباب دیگر متذکره احتمال ادبیات ایران شده اند من جمله از آن
 اولاً - تلون طبیعت ایرانیان است که مانند آب هر رنگی را می پذیرند. چون یونانی
 غالب شد ملت ایران یک پاره یونانی گشته و سلاطین ایران خود را در سرکه دولت محبت
 یونان نقش کردند. هر گاه عرب تسلط یافت. از یک سیر مملکت تا گوشتی دیگر همه عرب گشتند
 زبان و آداب و رسوم تازه اخذ کردند و یک چیز بے معنی گشتند. یقیناً غلبه ملت کوچک
 مقدونیه در ایران چنان تاثیر بخشید که ایرانی شیفته خیالات و زبان و فلسفه یونان شد
 و آنچه از خود داشتند دور انداختند.

دوم - استبداد سلطنت بود. ذخیره کتب علوم در خزینه پادشاه یا نزد موبدان
 یا بعضی ادا اعیان می ماند و چون یک ملت خدجه بر ایران استیلا می یافت. چنانچه
 امروز می یا بیم در زمان گذشته نیز پادشاه از میان می رفت اعیان و موبدان
 یا گشته و مضمحل می شدند یا اجنبی پرست محض شده خائن مملکت می گشتند. در
 هر حال ذخیره علوم به با و فنا می رفت. حصه فی تاراج می گشت و بهره فی در گوشه
 گمنامی افتاده خوراک کرم می گشت. و پاره فی بزبان قوم فاتح ترجمه شده به آنها
 تعلق می یافت.

سوم - بخل علماء بود که براس امتیاز شخصی علوم را به طبقات پست تعلیم نمی
 کردند. اگر چه برده داشتند میخواستند بخودشان و چند نفر از نزدیکان محدود باشد

و بعضی اوقات عبارت تصنیف یا تالیف شان چنان مبهم بود که عوام نمی فهمیدند و برعکس مثل اروپا از عصر باستان تا کنون مطالب جزئی یا کلی از علوم را انتشار داده و میدهند و فقط این نوع فراخ دلی و آزادی باعث شده که یک عالم از معلومات آنهاستفیض گشته و تربیت یافته اند.

چهارم - در هند تمام کتب ویداس را برهنان حفظ می کردند و از استاد به شاگرد سینه بسینه منتقل می شد - به این ترتیب چند هزار سال گذشته و هنوز از اصل کم نه شده آنچه را که دانشند آریائی در سه هزار بلکه چهار هزار سال قبل گفته بودند از زبان بهرینی می توان شنید - و از این است که اقوام مختلف برهند حمله آوردند و مدت زمانی سلطنت کردند اما ادبیات قدیم چنانکه بودند سالم باقی مانده اند - از بر نمودن کتب مقدس یا علمی به اندازه که هند در ایران مرسوم نبود و نیست الیوم نیز عدد اشخاص صیقله که قرآن را حفظ دارند در هند و حجاز و مصر نسبت به ایران بیشتر است -

پنجم - تبدیل مذہب است که تاثیر آن عمیق تر از غلبه سیاسی می شود - چونکه از تبدیل مذہب انسان با یک شوق و شغف و تعصب مخصوص عقائد جدید را اخذ میکند آنچه تازه هست بنظرش جلوه میکند حتی زبان و رسوم و اخلاق و آداب آبا و اجداد خود را ترک نمی نماید که سهل است متنفر میگردد - در این عصر می بینیم مسلمینی که اجدادشان هند و بودند اگر از زبان و رسوم و تاریخ و قصص نیاکانشان سوال کنیم ابداً جوابی نخواهیم شنید حتی به مسلمان اگر مقدس ترین کتاب نیاکانش بدید فوراً با کمال ناخوشی در خواهر انداخت - نفرت او بر آن کتاب بیشتر از یک شخص غیر هندی و مسلمان است و همچنان در ایران کتاب اوستا را مخصوص گهر می دانند و دیدن آن را (چه برسد خواندن) مکروه دارند - و نمیدانند که همین کتاب مدت دو هزار سال عزیزترین کتاب ادبی و مذہبی نیاکانشان بود - آن را بر سر میگذاشتند - می بوسیدند و چنانکه قرآن

گرانی می داریم عزیز می داشتند. اگر امروز جهان کتاب از حیث مذهب تعلق بآدمدار داز ادبیات ما که یقیناً هست و قدیم ترین ادبیات است چرا باید و در انداخت ؟ اما همان است که مذکور شد تبدیل مذهب اثرش بر این درجه است که محبوب ترین شیء را مظهر و ترین میکند.

ششم - تسلط کامل اجانب است. در هند مغول و عرب حمله آوردند و سلطنت کردند اما هیچ گاه بر تمام مملکت محیط نشدند. برعکس تسلط اسکندر عرب و مغول بر ایران بدرجه تکمیل رسید هیچ گوشه مملکت آزاد نماند. و از این جهت اثر زبان و آداب قوم غالب بر هر گوشه و کنار مملکت رسید.

اوستا که در پهلوی "پستاک" یا "اوستاک" خوانده می شود بعضی گویند به معنی "علم است" و بر بنی ترجمه آن را کتاب نموده اند. لفظ زند در فرس قدیم از اینتی بود. به معنی شرح می شود. پس اصل اوستا نام دارد و شرح آن زندی باشد و پازند شرح زند است. از این گمان می رود که زبان اوستا چون متروک گشت و مردم معنی آن را نمی فهمیدند ترجمه لازم شد و آن ترجمه در زبان شد که امروز کتاب زند را می بینیم و چون زند نیز بر افتاد ترجمه دیگر در زبان شد که اکنون در پازندی یا بیم چنانکه از تبدیل مذهب انسان از گذشته معزلت میکند هم چنان از پابندی بیک مذهب کوشش دارد که تصانیف مذهبی بحال خود باقی مانند. اگر چه قدیم باشد و عجازش را نفهمد مع ذلک طولی واری بخواند و تقدیس و احترام میکند و گمان میکند که تحصیل درجه بلند روحانی منحصر است به اینکه پروردگار را به همان زبان که برش مذهبش فرموده ستایش کند. چنانکه الیوم قرآن را همه میخوانند اما سعد و سه چند میفهمند.

بموجب روایات پهلوی اوستا در کینزار و دویست فصل ختم می شد. طبری و مسعودی گفته اند که عبارت اوستا را برود دازده هزار پاره پوست گا و نوشته بودند.

مورخین شام روایت کرده اند کہ اوستا کتاب بسیار ضخیم بود۔ پہنی مورخ یونان میگوید کہ نسخہ مودہ رزدشت، دو بیلیون ابیات می شد۔ و چنانکہ ذکر کردیم کتب اوستا از علوم متداول آن زماں در بریت و یک جلد یا نسک بودند۔ واسماے نسک را آرزوئے الفاظ دعاے معروفے گذارشتہ اند کہ عبارتش چنین است۔

۱ یہا ۲ اہو ۳ و ایریو ۴ اہتا ۵ تش ۶ اثات ۷ چبت ۸ ہچا
۹ و نیوش ۱۰ دزدا ۱۱ منن ہو ۱۲ شیا و تنہ نام ۱۳ آس ہیش مرزائی ۱۴

۱۵ کشرم۔ چا اہورآسی آیم دری گوبو ددت و استارم
مقصود از این دعا حمد خدا و نعمت زر دشت است ترجمہ چنین میشود۔

چنانکہ فرماں روانہ مردم (رعیت) قوت (شوکت) دارد ہم چنان است معلم روحانی بسبب نیکی (خدا) نعمت صفاے قلب را بہ آنها عطا میفرماید کہ برائے دہندہ حیات عمل بجای آرنہ (در قرآن نیز فرمودہ آن نسکی و حیائی و ممانی بشہ رب العالمین) و قدرت اہور ابدان کس میرسد کہ بہ برادران (خود بے چارہ تر لنگ می نماید۔

ہر لفظ از این دعا را اسم یک نسک از اوستا گذارشتہ اند و اتفاقاً دعا در ۲۱ کلمہ

تمام می شود و این ترتیب محض تقدیر این دعا است۔ از ہیئت و یک نسک اوستا نسک اول در تعریف راستی و ایمان می باشد۔ نسک دوم احکام عبادت۔ نسک سوم در اصول دین در کشتی۔ چہارم در آفرینش کائنات و ہم چنان اباقی نسک در علم ہیئت و تاریخ و دستور العمل برائے وظائف روحانی و انساب سلاطین و بزرگان دین

و بیشین گوی زردشت و در تعریف فرشتگان و علم ستاره شناسی و غیره و غیره و حقیقت
دائرة المعارف فرس مستدیم بوده که از تاریخ و جغرافیه و هیست و نجوم و احکام شرعی
و عرضی و عسکری و طبیب هر را داشتند - آنچه اکنون در دست -

داریم - اولاً و ندید او است که نسک نوزدهم می باشد که از احکام نجاست و طهارت و
حد و شرعی و مختصر از جغرافیه ان زمان بیان میکند - گمان می رود که کلام موجود است -
معنی لفظ و ندید او که تلفظ صحیح آن وی واسے وو داتا (ah-dava - ma) است
قانون دافع دیوان میشود در بیت و دو پراگرد (فصل) ختم می شود - پراگرد
اول در بیان آفرینش ممالک آریائی است - اهور مرزا و اهریمن جنگ دارند - یک
آسودگی و دیگرے زحمت و اذیت را خلق می کند - این پراگرد در حقیقت جغرافیه آن زمان
است و دانستن آن خالی از محبت نیست - میهنر باید -

اهورا به زردشت فرمود که من قرار گذاشتم وطن را مردم عزیز دارند و اگر چنین نمی کردم
هر آنکه بر آریانا و ایگو (وطن قوم آریا) دشمن تلمه می آورد - نخستین ولایتی که من بیا فریم
"ایمانا و ایگو" کنار رود "دایت یا" واقع شد پس اهریمن بر ضد من در رود دایت
مار را خلق کرد و هوارا در انجا بشدت سرد نمود که ساله ده ماه زمستان می باشد پس من
ولایت سذرا آفریدم - اهریمن در انجا "اسکایت یا (گس) خلق نمود - سیوم
ولایتی که من آفریدم زمین مقدس (مرو) بود - اهریمن در مردم انجا تولید شوت
کرد - چهارم ولایت بخدی (بلخ) آفریدم - اهریمن در انجا برورا (مورچه یا ملخ)
را پیدا کرد - پنجم ولایت من نیسایارا آفریدم اهریمن در مردم انجا بدینی را
تولید کرد - ششم ولایت من هر ایو (هرات) آفریدم - اهریمن انجا پشه آورد - هفتم
ولایت من داسا (کابل) ساختم - اهریمن انجا کتا تھایتی (نام بری) پیدا
کرد که کرشاسب را اغوا نمود - هشتم ولایت من اروا خلق کردم - اهریمن عجب و تکبر

در مردم) انجا زیاده نمود۔ نهم ولایت من خفتنا در وهرکانا (گرگان) بود۔ اهرمین انجا
 امر پرستی را بیا مویخت و هم ولایت هره هویستی (در سنسکرت مسروتی) آفریدم۔ اهرین
 (مردم انجا را بر انجخت) که میت را (در زمین) مدفون بکند۔ یازدهم ہاسے تو میت
 (ایلمند یا ہیرمند) را آفریدم۔ اهرمین در انجا جادو و خلق کرد۔ دوازدهم ولایت رگما
 (رے) را بیا فریدم۔ اهرمین در انجا بدیہی آورد۔ سیزدهم زمین پاک کتر را خلق کردم
 اهرمین در انجا (مردم را انجا کرد) اموات نشان را بسوزانند۔ چاردهم چارگو شہر
 درنا (عراق عجم) را آفریدم۔ در انجا تہرے تو نا (فریدول) تو لگشت وازی دھاک
 را قتل نمود۔ اهرمین بر ضد من در انجا دو بلار آورد۔ یکے آنکہ اجانب بر اہالی انجا سلسط
 بشوند۔ و دوم بچہ بے وقت تولد شدہ زندہ نماند۔ پانزدہم ولایت من زمین ہفت
 رود (پنجاب) بود۔ اهرمین در انجا شدت گراما تولد ناہنگام اولاد را پیدا کرد۔
 شانزدہم ولایت من انجا است کہ رود رنگما زمینش را سیراب می سازد و انجا ہرم
 بی سر (چادر نشین) زندگی می کنند۔ اهرمین درال مکان سرمارا (شدید) نمود
 گذشتہ بر این ولایت ہا ممالک دیگر نیز می باشند کہ مرغوب و خوش آب و ہوا است۔ این
 است جغرافیہ عصر اوستا لطفت می شویم کہ ممالک آریا درال وقت محدود بودند در
 شمال بہ رود جیون۔ در جنوب بہ رود سند۔ و در شرق بہ ترکستان چین و در مغرب
 بہ آذر آبادگان و لرستان۔

پراگردوم از وندی او در افسانہ ہمیشہ است کہ بہ زبان اوستا یلا پسرو دین
 (آفتاب) گفتہ می شود۔ خواہران اوسونگوک و اریونک پس از قتل او بہ تصرف ضحاک
 درآمد و با او ہزار سال زسیت کردہ چون فریدون فیروز گشت آنہارا در عنفوان
 شباب یافت و تزویج نمود۔ نظیر این افسانہ در آریاے ہند حکایت یما پسروے دیوت
 می باشد۔ و او بجای دو خواہر دو برادر داشت کہ انہوں نام داشتند۔ تفصیل آن در

قبل مذکور شد۔ زردشت از اهور مرزا سوال میکند کہ قبل از او اهور مرزا با کدام شخص سخن نمود و احکام شریعت تعلیم فرمود۔ اهور مرزا در پاسخ می‌نویسد باید کہ اسے زردشت! پیش از تو جمشید بود کہ من احکام خود بہ او بیا سوختم و بہ او خطاب کردم کہ اسے جمشید پور و می دن ہونے تو حامل قانون من باش و آزا بہ انواع خود تبلیغ نامہ جمشید جواب داد کہ من براسے تبلیغ احکام ایزدی خلق نہ شدہ ام و توہ آزا اذارم۔ پس اهور مرزا سہرورد چوں نبوت را نینخواستہی دنیا سے (مخلوق) مرا خدمت کن۔ جمشید قبول کرد و گفت زمانے کہ من سلطان باشم ہوا سے سرد و گرم و بیماری و مرگ در دنیا نباید شد۔ پس من (اہور مرزا) انگشتر و خنجر (علامت شاہی) را بہ او دادم۔ او را یہ سلطنت دنیا برانگشتم۔ سہ صد سال در گذشتند و سبب (آسودگی و عدالت جمشید) در دنیا انسان و چار پایان و پرندگان و سگ زیاد شدند۔ زمین وسیع بر آنان تنگ گشت پس من (اہور مرزا) جمشید را آگاہ ساختم کہ دنیا از مخلوق پُر شدہ و جا برائے آنہا نماندہ۔ جمشید قدم فروتر گذاشت و رو بسوے جنوب رفت کہ خورشید را ملاقات نماید و بر زمین بہ انگشتر خود فشار آورد و با خنجر خود سوراخ نمود و گفت لے اسپنار آتھا خود را وسعت دہ تا انسان و چار پایان مرا جا بشود۔ پس زمین بہ یک ثلث وسیع تر گشت سی صد سالیان دیگر در گذشتند و باز بر مخلوق عرصہ تنگ شد و دوبارہ جمشید قدم فروتر گذاشت و رو بخورشید طرف جنوب حرکت کرد و بہ انگشتر خود فشار آورد و از خنجر سوراخ نمود و حکم داد بہ یک ثلث دیگر وسعت پیدا نمود۔ و مخلوق آسودہ شدند۔ وہی صد سال دیگر راحت بودند۔ باز کثرت مخلوق و قلت مکان سبب زحمت گشتہ جمشید مرتبہ سیم رو بہ جنوب طرف خورشید حرکت نمود و باز یک ثلث دیگر از زمین را دست داد بہ اسے ترتیب در نہ صد سال زمین سگدہ لافرخ تر شد۔ از اسے افسانہ ظاہر است کہ آریا از شمال و مغرب رو بہ جنوب و مشرق تقدم نمودند و رفتار آنہا بہ تاتی بود۔ و ہر جا

میرفتند بز و خنجر ابلی انجارا هنرمیت میدادند و بطلقه انگشته که علامت سلطنت باشد (ورد
آثار قدیمه عصر ساسانیان بنظرمی رسد) بومی بار امطیع خود بنمودند.

پس اهورمردا فرمان داد که همیشه در آیریا نا و گیولب رود "دایست یا" مجلسی از شترگان
منعقد سازد چون چنین مجلس تشکیل یافت. اهورمردا آمد و فرمود که عنقریب در عالم طوفان بزرگی
از سر ما خواهد شد و عالم را از مستان فرودخواه گرفت پس براس حفظ مخلوق چه از انسان و حیوان
و نباتات باید جانی ترتیب داد پس اسه جمشید ترا شائسته است که یک وره (باره یا حصار) بنا
در آنها از تخم انسان و حیوان و نباتات جمع نمائی و مخلوق ناقص و معیوب را چون کوزه پشت
و نامرد دیوانه و مفلس و دروغ گو و دون همت و حسود و او که دندانش ریخته و بی بیماری پس مبتلا
راه ندوپی - و ران و زره ناکوچه سازی - و روکچه بزرگ هزار نفر انسان و دو روکچه حد وسط ششصد
در کوچه کوچک سیصد نفر با جاوپی - پس همیشه فکر کرد که چنین حصار چگونه بسازد از اهورمردا فرمود که پادشاه
خود را بر زمین فروکوب و از خاک گل ساخته حصار را درست کن جمشید فرمان بجاء آورد و حصار را
از گل ساخت - و در میان نهر آب آورد - و پرندگان را در آنجا داد - و از شتر و انسان از شهری
جفتی آورد - و از نباتات از هر درختی تنمی کاشت و در آن و زره تمام مخلوق با کمال صحت و آسودگی
زیست میکردند - کوزه پشت و دیوانه و مفلس و دروغ گو و پست همت و حسود و دندان ریخته
و مریض در آنجا نبود - و کوچه ساخت - شش کوچه بزرگ و دو وسط و سه کوچه در هر طرف آن شش کوچه
(در) باره را با انگشته خود بست که از سر ما محفوظ باشد - پس به اهورمردا عرض کرد که اسه سازند
دنیا این مکان رودشانی میخواست (چونکه زیر زمین بود) اهورمردا فرمود که نورد و متمر میباشد (که با
شما آفریدیم) یکی آنکه خلق شده (دنیوی است چون آتش) و دیگر خلق نغمشته (آسمانی است) هر که
نور خورشید و ماه و ستارگان باشد (در این باره خورشید و ماه و ستاره و رسالی بحیرت بطبع و غروب
خواهند کرد و هر چهل سال بحیرت به براس جفت انسان و حیوان فرزند تولد خواهد شد - پس نوردشت
از اهورمردا سوال نمود که جمشید از سلطنت روحانی (نور) انکار کرد و به سلطنت دنیوی متنا

ساتی

داشت بر جماعتی که درباره بودند احکام شریعت که آورد؟ اهورا مرز ایاسخ فرمود مرغی که ناخوش
 گرشپتا است بران وظیفه فرستادم. دوباره زردشت سوال نمود که رئیس فرمانده اسبک نخواهد بود
 اهورا مرز افرمود. اسه زردشت. ترا به وظیفه روحانی نصب کردم و سلطنت را به ازانان
 عطا کردم در این حکایت ذکر مرغ گرشپتا قابل تامل است. در شاهنامه سیم غ عظمت وارد و
 مرغ تا کنون زینت نظم فارسی است که نمونه آن در کتاب منطق الطیر مولانا فرید الدین عطار
 شنوی مولانا روم و دیوان حافظ علیہ الرحمہ و سعدی می بینیم. در قصص اقوام سامیت طوفان
 آب شده بود. و نجات دهنده را نوح نامیدند. هم چنین در هند نیز طوفان آب شده و پیش
 این است که بسبب هوا سگرم لاهی هند و عرب از سرما خونی نداشتند. برعکس جایی که آب
 سگنا داشتند ظاهراً از دریا بعید و مملکت سرد سیر بود. از این است که مشترک یکی از علما
 هند گمان کرده که وطن آریاد شمال سیر یا نزدیک قطب شمال بود حضرت نوح نیز ما
 جمشید نباتات و حیوانات و انسان را عوض باره در سفینه جمع نمود و چنانچه در قرآن میفرماید:-
 و اوحینا الیه ان اصنح الفلک باعینا و و حیننا و یصنع الغلک
 و قلنا حمل فیها من کل زوجین اثنين و جعلنا ذریتهم الباقین -
 چرا که سیوم می فرماید زمین از پنج مکان خوش می شود. اول عبادت گاه. دوم از خانه که الهی
 ساخته به موبد میدهند که انجا او عیالش و همیوان زنده بار (گاه گوسفند) بماند.
 سیوم زمین زراعت چهارم جایکه حیوان زنده بار بکثرت می باشد پنجم بنه زار و چراگاه و
 پنجم مکان زمین ناخوش میگرد. اول گردن کوه از زرد که جای ابرمیان است.
 دوم جایکه انسان یا سگ را دفن کنند. سیوم پنجم چهارم مسکن نگار که پیران اهریمن می باشد
 پنجم ریگستان و جای که زراعت نباشد. و به دینان به اسیری و سختی زندگی بسر کنند. بقیاس
 چرا که دستور العمل است براس محل جنازه و وظائف جنازه کش پرگرد هفتم الهی دوازدهم در
 نجاسات است که کس میت یا آنچه متعلق به میت باشد. پرگرد دوازدهم الهی یازدهم در تربیت

سری

و نگه داشتن سگ و اقسام آن حیوان گفته شده بپاگردش از دهم در حیض زنان -
 بپاگرد هفتم در ناخن گرفتن و موس سرچیدن که تا کنون اثرش در ایران باقی است - و نمان
 را چون می گیرند به احتیاط جاسے میگذارند یا دفن می کنند - پر و گرد و هجدهم ذکر میکند از مویبانی
 که وظائف خویش را نمی دانند و در تعریف خردس (تا کنون در نظر ایرانیان عزیز است)
 و بعض جرائم پرگرد و نوزدهم در اخواسے شیطان به زردشت و ناکامیابی او -

پرگرد بیستم حصه اول اسبابه تریا تختین حکیم قوم آریا است که اکنون فریدون میخوانیم و موخرین
 ایران نیز از حکمت او اشاره نموده اند - چنانچه در تاریخ طبری می نویسد که او دادگر بود و علما
 حکما را بزرگ داشتی و تختین پادشاهے که در بنجوم نگر است او بود - در علم طب نیز رنج برود -
 و تریاق را او ساخت - در دوحصه دوم از این پرگرد دعائے است که برکے دفع مرض گفته شده
 پرگرد که دست و یکم در ستایش گاو و باران و آب دماهی باشند - پرگرد که دست دوم در
 دعائے دفع ۹۹۹۹۹۹ امراض که اهرمن آفریده - دوم نسک او است که احتمال دارد حصه
 زیاد از آن تلف نه شده یسنامی باشد که مختصر از آن در عنوان گاتھا بیان شد - اگر او ستارا
 با توراة تطبیق کنیم یسنا زبور سپهر ایران می شود - ۷۳ یسنا یا سرود دارد که من جمله ادا آن هفتاد
 سرود را گاتھا مینامند پر و فیسراک (در کتاب زبان و تصانیف و مذہب پارسی) می فرماید
 که حصه از یسنا (که در سنگرت یسنا خوانده می شود) لهجاش قدیم تر حصه دیگر نسبتا جدید است
 پس تمام یسنا در یک زمان گفته نشده یا گویند که مخفف نبود براسے بصیرت خوانندگان پاره اصل
 عبارت کینا نقل می کنیم -

یسناک نیم در تعریف یسنا یا جشید در بنجوم می فرماید - اسے ہے کثرتے آور دے -
 (در سلطنت جشید پادشاه رواس (یا نوشین) نوات آو تم آنها نوات گریم نہ آنجا سر بود نہ گرام -
 نوات زا و روا آنها نوات میرت پوش نہ آنجا (زا) پیرے بود و نہ مرگ -

نوات آرسکو داسے و داتو نہ بیماری و نہ ساختہ دیوان

پنچادسافرچروے تہ پانزدہ سالہ ہر ایک بیدار (پیر و جوان پانزدہ سالہ منظر می آمدند)۔
 پناہ پتھر۔ چارادو ہائش واکترس جیت پد پسر نیز با او ہمراہ قدم میزد (فرقے در پد پسر
 یوتاخشہ یوات خودتہ و چوپان خوب فرمان ردا بود چون پادشاہ۔

اسی سو وی دنو ہتہ پتھر و ایما (جیشہ) پوروی دن ہونٹ میں ۲۷ دعاے شوم
 بند چار دہم۔ اشم دہو و ہشتم استی۔ استا استی۔ استا اہایہ ہی بیت نظم بہتریں نیکی
 است۔ خوردندی است۔ خوردندی (برائے کس) کہ او (است)

اشائے دہشتایہ اشم نیک (برائے) بہترین نیکی بند پانزدہم۔ ین ہے ہام
 آت یس نہ پایستی دن جو ازدا کہ ہنتہ آنا بحقیقت عمل نماز برائے بہترین
 مزدا آہورد وائے تھا آت۔ آت ہچا ین ہام چا مرزا آہورا میدان نیکی
 بواسطہ ازدا کہ تاس۔ چاتاس۔ چایز مادے ہر دو مردوزن ما احترام میگذایم
 مقصود کسائے کہ خداوند متعال را بہ صفاے قلب نیت خالص نماز میگذازند چہ از مرد

دچہ از زن ماچیں اشخاص را عزیز میداریم۔ ینا یازدہم در ستایش ہوا (سندرک
 سوما) است۔ بد اول باونیم آ رتوم آ باومو اپایت زر ہشتم اشم پاری۔

آدل صبح در ساعت ہوا آمد ہزردشت آتس مہیا
 یاوز داہن تم گاتھس چا سراوین تم آ دم ہرست زر تشر و کو نوے

مینود برائے نماز دگافا می سرد بہ اد رسیدہ زردشت کہ احترام
 اہی ایم ازیم دپہ ہے انوش است تو سراویشتم دادرے سے خواہے کہ یہ ہے

ہستی تو کہ ادرا من (در) تمام مخلوقات ہسانی بہترین می بینم خود زندگی
 خوانوت اے سے ہے (۲) آت ہمہ ایم پایت یا وختا باومو آشد و دو رواشتہ
 خشنہ ادہی پس مرا ین پاخداد ہوا نیک در خشنہ

ازم	آہمی	زر تہ شترا	ہامو	آشہ دا	دور آوشہ
من	ہستم	اے زردشت	ہوا	نیک	دور رخشندہ
آ	مام	یاسن اول	اسپتاما	فر	مام ہن ونوم
	من	تو چنا	اے اسپتاما	(پرستش کن مرا)	
خوارتہ	آ اوسی	مام	استا و آنیہ	استواہتی	یتہا
شادی نا	سرود (گبو) مرا	سرود ستایش			چٹانک
اپز اچیت	ساونین تو	استہ وان			
دیگر	ساوسیان ہا	(برائے من) سرودند			
(۲۲) ہامو	آیاے بش	یواے	اورون تو	ہتا	تخنشتی
ہوا	بہ آنانیکہ	اسب	کار آزمودہ		سیرانہ
ارے نام	زاورے	آدسین	چا	بخشائیتی	ہامو
بہ فیروزی	پیشہ زور	دہبت	بخش میکند		ہوا
آزی	زنائیتی بش	دو ہایتی	کشائیتو	پتھریم	اسا
زنائی کہ باردارند		میدد	زادن یک خوب	پس	د
اشہ وا	فرزا ہستم	ہامو	تہای چیت		یواستی
نیک	فرزند	ہوا	تام آہنا		ک
کتہ یہ	ن شکو	فرستہو	آن ہن تہ		اسپانہ
ناند دارند (ودر) نک (کتب مقدس)	آموغن	منہاک ہستہ			دانائی
	مستم - چا	بخشائیتی			
	دہستی (ہمت)	بخش میکند			

حصہ سیومہ از اوستا سپرد می باشد که مخفف کلمه "وسپ" تمام
 "رتادو" خدایان است دستایش فرشتگان و پیشوایان دین گفته شده
 و در بیت و چهار کردیاور شیم (یعنی فصل) ختم میشود
 حصہ چهارم یاشت ازیشتی یعنی ستایش - نظم است - بیت و چهار سرود
 دارد و این مختصر کتاب منظوم را میتوان گفت تہران نامہ ایرانیان باستان است
 یا نظم ایک زبان ایرانی است - ایک نظمی است کہ در ان کردار تہرمانانہ
 بزرگان بقیوم بیان می شود - وفائدہ اش این است کہ ملت شرف گذشتہ
 خود را بید می آورد - جسارت پیدا می کند و اصلاح اخلاق خود می نماید - این نوع
 نظم در ہمہ اقوام بزرگ گفته شده سن جملہ رانیا و مہابہارت در ہند - ادیسی
 والیاد در یونان می باشد و مختصرے کہ از اوستا مانده زمینت اویات فارسی
 است کہ تصویر ناقص انرا پس از دو ہزار سال فردوسی علیہ الرحمہ در شاہنامہ
 کشیدہ -

یاشت اول دستایش اہورامزدا - دوم دستایش ایزداں ہفت گانہ
 کہ امشا سپند نامیدہ می شوند - قبل از این مذکور شد کہ اساس فلسفہ زردشت بر دو
 است یعنی در عالم مادی دو قوہ می باشند یکے جازب و دیگر دافع یکے جزو
 لائتجربی را ہم پیوست میکند و دیگرے جد امی سازد یکے نور دیگرے ظلمت
 یکے قوت و دیگرے ضعف - یکے زندگی و دیگرے مرگ یکے روح و دوم
 توام باو بدن - یکے حقیقت و دیگر غیر حقیقت و کذا لک تحت این عنوان جمیع اضداد
 را میتوان آورد کہ ظاہراً ضد یکدیگر اما حقیقت لازم و ملزوم می باشند چون یکے
 را گفتنی دیگرے خود بخوہد است - اگر اسم است رے دارد و اگر رے باشد اسم
 برایش پیدا می شود و در دہ قرار عالم باین اضداد است - در گاتمہ اہورامزدا صفات

مخصوصه دارد. ممکن است تدریجاً صفات مذکور جسمانی گشتند و ملائکه نامیده شدند و برای آنها نیز مانند سایر اشیا دیگر اضداد قرار دادند به این ترتیب :-
 (۱) و هومنہ - به معنی - تصور نیک - بهترین اراده - نیکی - یا قوه فی که انسان را به نیکی ترغیب میدهد - شفقت بر حیوانات - خرد نخست یا عقل اول (خردیادانش در اوستا بر دو نوع است -

اولاً اسناخر تو یعنی علم لدنی و

ثانیاً گاوشه شراتو یعنی شنیده گوشش یا علم کسبی و طیفه و هومنہ این است که چون نفس بد بر طبیعت انسان استیلا یابد اوراد دفع دهد - و چون مومن از پل عبود (صراط) بگذرد در بهشت از او پذیرائی نماید - و چارپایان را حفاظت کند - در فارسی جدید بهمن خوانده میشود یکی از هفت معاونین اهورا مزدا است ضد او که معاون اهریمن می باشد اورا اکامنه میگویند - بمعنی نفس اماره که انسان را همواره به بدی تحریص میکند چنانچه در قرآن نیز می فرماید - وما ابوی نفسی ان النفس لامادة بالسوء (۲) اشاد هشتا بهترین آئین - یا نظم - اعتدال - راستی - پاکی - فرشته است مو بر حفظ آتش و تدبر کوهها - اکنون اردی بهشت تلفظ میشود ضد او اند را اغتتاش بے نظمی است این کلمه در کتب ویداس بمعنی رب النوع طوفان یا باران است که ذکرش گذشت -

(۳) کشر اویریا (شهریور) سلطنت حقانی - داد - عزت نفس - فرشته موکل بر حفظ فلزات -

(۴) اپتتارامتی (اسپندارمذ) ایمان - بردباری - خاکساری - امینت - موافقت ملاطفت بین انسان و غیر انسان - فرشته موکل بر حفظ و آبادی زمین - ضد او تروامتی یعنی غرور - عجب - سخوت - خودپرستی - مخالفت -

(۵) هور و تات (خورداد) صحت - تکمیل معرفت - فرشته موکل بر آب - خداد - زیریکا
علت - تشنگی -

(۶) امرتات (مرداد) مرتات یعنی مرگ - الف نفی چون در اول کلمه اضافه شده
به معنی غیر مرگ یعنی زندگی جاوید است - فرشته موکل بر حفظ نباتات خداد و تارو
سبب گر سنگی و قحط سالی و غیره -

(۷) سر و شس - یعنی رضا - تسلیم - وجدان استقلال - غم - فرشته که بین خداد
مخلوق واسطه میشود الهام - فرشته موکل بر حفظ انسان از اعمال بد صداد و
آیشیا - یعنی خشم - قوه بی که انسان را به قهر و غضب درمی آورد - و از جاده اعتدال
خارج می کند -

علاوه بر هفت فرشتگان جلیس القدرند که در فرشتگان دیگر و مقابل آنها همین
نیز هستند - هر قوسه عدد معینی را نیک شمرده اند - ایرانیان عصر باستان گویند
هفت را مبارک دانستند که علاوه بر هفت ملائکه بزرگ - هفت آسمان هفت کشور
و غیره و غیره داشتند -

یاشت سیوم - در تقریب اردی بهشت - چهارم در ستایش خرداد - پنجم آبان
ششم خورشید هفتم ماه هشتم تشری یا (تیر) نهم گوس (گاو) در این یاشت قهر مانا
باستان چون باوشیا گها (هوشنگ) یا (جشید) تهرای ستا (فریدون) با و ما (بوم)
هو سردا (بختیزار) زرتشت (زردشت) و ستاسپا (گتاسپ) و غیره ذکر
شده اند - یاشت دهم در ستایش مهتر (مهر) در سنکرت مترا یعنی رفیق یا همدم
می باشد با و ایزدان دیگر چون هور کشتایا (خورشید) در اما خوسترا و رشنو که
ایزد استی است ذکر شده اند - متمر ایزد در دوشنای یعنی قوه ایست که علت
نور خورشید میشود - نوری که در خورشید می باشد از اوست دشمن دروغ گو دمنزی

راستی و ایفا سے عہد است۔ مردِ پیمان شکن را متھرا دُرُج (یعنی خائنِ متھرا) می گفتند۔
 راست گفتن و نگہ داشتن پیمان از خصائلِ حمیدہٴ ایرانیانِ باستان بود کہ حتی دشمنانِ شایا
 یونانی آنان را بہ صفات مذکور ستودہ اند۔ و برعکس مح الاسف در ایرانِ امین عصر این صفت
 کمتر بنظر می رسند۔ عبارتِ یاشت متھرا چنین است۔

برن چاسے و سپم دایں ہوم مایر یو متھرو دروکش اپیتاما بیتھا
 ستم کیا دہنم اووت آشتا جابت متھرم ما جن
 اسپتاما مایم دروت پرن ہے مایم خواکے نات
 اشناوت ویا زری استی متھرو دروتے چاشنادا چا

یعنی مرگِ رومی آورد در تمام دہات (مالک) بدسگالی کہ دروغ میگوید بہ متھرا
 ایے اسپتاما! (او کیسے) ظر می رساند بہ مومنین بہ اندازہٴ صد نفر از کفار۔ پیمان شکن
 سے اسپتاما! نہ با کسی تو پیمان کردہ باشی از کفار نہ با شخصیکہ از مومنین و ہم کیش
 تو باشد۔ چونکہ متھرا بر اے مومن و کافر ہر دو می ایستد و در پیمان یکساں سلوک میکند

(۹۶) درزم زستیآ دُر ز منو ستف شتا نم ست دارم فروے غم ویرو
 نیا پنجم نرواش این ہو فراہتمم اما تو نرن یہ ہے اماوس تمم
 زای نم اور تھرا دوس رتمم ز اے نم اگر ز در دست دارد کہ براں صدگرہ و
 صد دارم (صد دندان) باشد و (چون) مٹھی آورد مردم فردی بہ نرہ جلو او گزش
 از برج زرد رنگ) ساخته شدہ (بسیار) سخت و مانند (رنگ) تلماست۔
 مضبوط ترین تمام اسلحہ (دیگر) است۔ و مظفر ترین افزاز (جنگ) می باشد۔

یاشت یازدہم در تعریفِ سروش است۔ دواز دہم در ستایشِ رشنو ز رستا
 یعنی راست ترین راستی۔ یکجہ از وظائفِ امین ایزد۔ عملِ میزانِ عدل است کہ پس از
 مرگ اعمالِ انسان را در اں وزن می کند ہدی و نیکی اور امی سنجد و بمصدق مَن لِحَمَلِ

مِنْقَالَ ذَرَّةٌ خَيْرٌ أَيْرَةَ - وَمَنْ لَيْحَلْ مِنْقَالَ ذَرَّةٌ شَرٌّ أَيْرَةَ - عمل می نماید
 یاشت سیزدهم دستایش فردر دین می باشد - این کلمه مربوط است به فردوشی
 یعنی ارواح گذشتگان - یا اینکه جوهری است در هر شے که چه از جاندار و بے جان
 که سبب ظهور و صورت گرفتن آن شے می شود در این یاشت اسماے بسیارے از
 قهرمانان باستان ذکر شده که در شاهنامه یا دیگر کتب تاریخ منی یا هم در حقیقت شاهنامه
 بسیار مختصرے است و بر اے اشخاصیکه میخوانند - در تاریخ ایران قدیم کاوش بکنند و نتیجه
 حاصل نمایند - ذخیره گران بهائی است - نظیر این یاشت اکنون در زیارت نامه آمده
 و شهید اکر بلای می یا هم -

یاشت چهاردهم دستایش بهرام ایزد فتح و ظفر می باشد که بموجب اوستا به اقسام شترگان
 چون باد و گاو و اسب و شتر و گراز و کدک و زاغ و غوچ و آهوسے نر و مرد و ظهور کرده -
 یاشت پانزدهم در تعریف رام -

یاشت شانزدهم دستایش داننا (دین) است - داننا بمنی آیین یا مذہب می باشد
 و در ضمن این یاشت از کستا (معرفت به آئین) نیز تعریف کرده است -

یاشت هفدهم اشوی و پرندی مذکور شده اند - اشوی ایزد دولت و خوش بختی است و پرندی
 ایزد خزان می باشد - نظیرش را در سنسکرت لکشمنی نامند -

یاشت هجدهم دستایش استاد یعنی راستی نوزدهم در تعریف زمین (زمین) به میت و
 (استم ستاره) میت و یکم در تعریف دعاے اشتم و هو و میت و دوم اینکه پس از
 مرگ عمل نیک بصورت دختر خوش روی صاحب عمل را پذیرائی میکند و اگر ذخیره زندگی
 دنیا بقی باشد بعد از مردن بصورت زن بسیار کریمه المنظر بدی بر اے استقبال می رسد
 یاشت بیست و سیوم و چهارم که اسم دیگرش آفرین پیغمبر زوخت و گشتاسپ میباشد
 عبارت این یاشت مسلسل میت - گو یا در اصل یک یاشت بوده آنرا دو حصه نموده اند -

علاوه بر یاشت هاس مذکور میایش پنج گانه در تعریف خورشید و مظهر و ماه و آب و آتش و
 سر و مخصوص در تعریف ایزدان که بر هر روز ماه موکل هستند و آن راسی روزه نامیده آ
 از لمحات کتاب یاشت می باشند - و غیر از نسک هاس و مذید ادویاسنا و وسپرد و یا
 ادعیه متفرق دارند که بر او ستا محنت کرده اند - چون آفرین گانها و گاه با و ایزشن
 و نیز نگستان و غیره که بزبان اوستا گفته شده اند و این است سرمایه ادبیات عصر
 باستان ایرانیان که اگر به دیانت تعلق بد اشتند یقیناً امروز از این جزئی هم اثر باقی نمی
 ماند - ایرانیان را سزاوار است که از این اندک سود بسیار بردارند - بهترین نظم نسک هاس
 اوستا گامحتمی باشد و خوشترین و کامل ترین عبارت نثر و روید اومی یا بیهم -

فصل پنجم

سلطنت مید

بر و سوس مورخ بابل می گوید که قوم مید سلطنتی در بابل تشکیل دادند و هشت
 نفر از آنان مدت دو صد و هشت و چهار سال از ۲۴۵۵ الی ۲۲۳۳ قبل از مسیح
 در انجا حکمرانی نمودند - در زوشت فی الجمله از سلاطین آن خانواده بود - در تورا
 اسم - مید ذکر شده - و ما و اس نام شخص را از اولاد یافث قرار داده - آماره میدی
 که اکنون در بغاز کوئی (اناطولیا) بقاصله چهار صد سیل از اسلا بول دانستن ال
 اروپا منگشفت نموده اند و در انجا کبته فی یافته اند که تاریخ آن یک هزار و چهار صد سال
 قبل از مسیح می باشد در کتبه مذکور اسم چند نفر از ایزدان ار بابائی یافته اند و لهذا برخ
 را عقیده بر این است که قوم آریائی یا قومی که با آریا و هیئت قلموط شده بود در ان صفت

حکمرانی میکرد. و ممکن است مید باشد. انکشاف آثار قدیمه بزبان آریائی یا مغول یا ساسانی
 قدمت از یک نژاد مذکور را به نبوت نبی رساند چونکه بموجب عقیده نگارنده زمینے که بین
 بحر ابيض و رود جیحون بلکه لے حدود چین واقع شده است همواره جولانگاہ یکے
 از سه نژاد فوق بوده و هر یک از آنان در زمان عروج و جهانگیری بر آن قطعه زمین
 حکومت داشتند و لهذا هر چند در زمان بعید تر بشویم ممکن است - اثر یکے از آنها
 بیایم هر سه از قدیم بودند و گمان نمی رود که یکے از دیگر قدیم تر باشد - نکته نئی که مؤرخین
 سابق حیرت آورده این است که اسم از میڈ در اوستا بصراحت ذکر نه شده - از این
 جهت بعضی گمان کرده اند که اوستا قبل از عروج قوم میڈ تصنیف شده - اما ممکن
 است که فرقه نئی از آریا که در باختر آمدند و دانشمندان آس فرقه مصنفین اوستا گشتند
 با فرقه نئی که میڈ نامیده می شدند ارتباطند اشتند یعنی میڈ را یک ملت جدا گانه تصور
 می کردند - و احتمال دارد که قوم میڈ مانند یونانی و رومی و غیره مستقلاً و علیحدہ از وطن
 خود و هجرت کرده بر حصه غربی ایران مسلط شدند - راهشان از قفقاز بود و با ختری
 از طرف کوه یورل و خوارزم به طرف حصه شرقی آمدند و بین این دو فرقه اقوام بومی
 ایران که در گیلان و مازندران سکنا داشتند پرده نئی حایل بودند - مانند بابل و اسکیر
 که بین یونان و ایران حجاب بودند و آن حجاب را فتوحات کورش مرتفع نمود و یونانی
 را با فارسی و میڈ آشنا ساخت - از این است که در شانزده ولایت های آریائی که
 در وندیداد ذکر شده اند اگر چه اسم فارسی نصید میباشند اما ضمناً می گوید که ممالک
 دیگر را هم مرزا آفریده که خوشش آب و هوا هستند - اینکه ذکر سے از آنها به خصوصیت
 نکرده بسبب خارج بودن از نفوذ باختری با بود - زبان میڈ و فارسی به اوستا بسیار
 شباهت وارد اما لفظ آن مختلف می باشد مانند لاتن و یونان یا اوستا درگ ویدا
 این خود دلیل دیگر است که میڈ و فارسی ملتی جدا گانه بودند و مستقلاً از راه مخصوص از وطن خود

هجرت کرده به شمال و غربی و جنوب ایران سکنا اختیار کردند.

چنانکه در همه اهل قدیم مرسوم بود. میدی ها در عشا مختلف تقسیم می شدند هر عشیره در جای خود استقلال داشت و شاید در وندید او از ولایتی که ذکر می کند مردانش بجزر بود و مقصود قوم مید باشد که مانند عرب پادشاه به نداشتند. مثل لیشرنانی که در مینوا از ۵۹۹ سال قبل از میلاد مسطنت کرد از قوم مید ذکر می کند که در سال بیست و چهارم سلطنت او بر قبیله زمیری که در کوهستان اردلان بودند حمله آورده آنان را مغلوب و مطیع نمود و از پارسیان (فارس) نیز باج گرفت. مرتبه دوم شمس ایویا پسر پادشاه مذکور حمله آورد مجبور نمود که مید به او خراج بدهد اما پس از او دسارگرن اعظم نه تنها تاخت و تاراج کرد بلکه در چند جا در مملکت شان قلعه ساخت و بعضی را اسیر گرفته بجای دیگر نقل مکان کرد و در جای آنها قوم اجنبی را آباد نمود و باقی ماندگان را به او اسلحه باج مجبور ساخت. من جمله از اشیا میکه میدا ونداسپ بوده. اسب مید که نسائی میگفتند. از نوزدهان قدیم به سرعت رفتار و تحمل با شهرت دارد. این شکست و اشعار و اطاعت مید به استور در سال ۵۸۳ واقع شد. و عجب است که تئسیاس مورخ یونان زمانه را که ایام ادبار هیدی با بود به اقبال و شکست آماں را به فتح و اسارت را به غلبه و افتراق و پریشانی را به اجتماع و اتحاد بیان کرده هم چنین همبر و دوقس ابوالمورخین یونان مرتبه ثانی که میدی ها شکست خوردند برعکس اظهار میکنند که فتح نمودند و از آن وقت سلطنت دیوس را آغاز نموده. این گونه تاریخ نویسی تا کنون در مورخین شرق و غرب جاری است که به سبیل تعصب و طرفداری خود شکست را فتح و فتح را شکست دانند که تقدم را غلبه کامل و جزئی شکست را اضمحلال تمام نشان میدهند و چنین می باشند واقعات ایام داریوش و پسرش کورس که در جنگ یونان مورخین یونانی عمده قشون ایران را از هزار و یک گدزاند که هر دو را رسانیده اند و جمیعت خود را از آلان کاسه به آت محدود نمودند و بالاتر از همه ایران را چنین شکست دادند

که تاکنون اخلاف آنها به آن فتوح خود شادان و نازناش می باشند بلکه سرمایه نازش جمیع مل اروپا شده -

پس از فتح سارگن اعظم میدی همدت اهلانی . سال به اطاعت و انقیاد پادشاه اشور گذرانند تا اینکه فرآورش نام رئیس عشائر مختلف میدی را تحت نظام آورده و متحد کرده بر دولت اشور حمله آورد اما ناکامیاب شد و شکست خورد و مقتول گشت پس شش هواکشر (سیاکزار) دوباره رشته از هم گسیخته را بهم پیوند کرد و ساز جنگ را نمود و قشون اشور را هزمیت داده شهر نینوا را که پایتخت آن دولت بود محاصره کرد و در این اثنا شنید که ترکان از شمال بر حدود مملکتش حمله آورده اند لهذا از محاصره دست کشیده طرف دشمن تازه رو آورد اما از آنها شکست یافت و به ادای خراج جان خود را خلاص نمود و از آن هنگام تا بیست و هشت سال از واقعات سلطنت او خبری نداشتیم ترکانی که میدی را شکست دادند در آن مملکت تجاوز کرده به اطراف آنها طربا منتشر گشتند و از این کثرت جمعیت نشان در میدی یا کاسته شد - هواکشر اموغ غنیمت دانست و رؤسای ترکان را به مهمانی خوانده در عالم سستی همه را به تیغ درگذرانید و بعد در بجای آنها را از مملکت خود خارج کرد و دوباره بر نینوا حمله آورد و بمعاونت پادشاه بابل انبار مفتوح نمود آخرین پادشاه نینوا چون از نجات مایوس گشت قصر خود را آتش زد و در آن خود را با زنان حرم و ارکان سلطنت انداخته بسوخت - نیتج این فتح عروج میدی و اضمحلال اشور بود - هواکشر دختر خود را به پادشاه بابل بزنی داد و بنا بر اتحاد کامل نمود و دیگر تادمت پنجاه سال بین دولت میدی و بابل به اتحاد و محبت گذشت - از انقراض دولت اشور حدود میدی به مملکت بعدی متصل گشت و باطلطیه میان دو قوم بزرگ بعدی امید ناره رقابت و جنگ و فساد مشتعل شد - بهانه این بود که غده فی از ترکان که با هواکشر جنگ نموده بودند پس از شکست به الیات

پادشاه لید یا پناه بردند. هو اکثر آنا را میخواست و الیای قبول نمی کرد که تسلیم نماید پنج سال طرفین جنگ نمودند و هیچ که ام غلبه نیافت. در انجام یک روز که میدان رزم آراسته بود کسوف کامل واقع شد و دنیا را تاریکی گرفت (سنه ۸۵۰ ق. م) هر دو طرف گمان کردند که آنا غضب خداوند متعال است و میخواستند بلامت نازل بکنند. باهم صلح کردند. و مطابق رسم آن زمان هو اکثر او الیایت رگ باز و س خورد اکتشود و خونیکه خارج شد خوردند. دختر هو اکثر ارا که زوس سپهر الیایت گرفت و دختر الیایت را از س دهاک (استیاز) پسر هو اکثر عقد کرد و به این ترتیب جنگ به صلح و نفاق به اتحاد بدل شد. هو اکثر بزرگترین و مقتدرترین سلاطین مسلمانان بود. و سلطنت او دولت میداد نهایت وسعت رسید و پس آزا در اندک زمانه فتنه ل کرده منقرض گشت. هو اکثر پس از آنکه چهل سال سلطنت نمود در ۹۵۵ هـ به عالم باقی رحلت کرد.

از می دهاک یا استیاز

آخرین پادشاه لید بود. تمام ایام سلطنتش را که در ۵۹۵ هـ الی ۵۵۸ هـ سی سال طول کشید با سلاطین هخامنشیان که در فارس ریاست می کردند در رز و خوردگد تیر و بالآ خربست کورش اعظم مقهور و اسیر گشت و از سلطنت معزول شده بقیه ایام زندگانی را محترماً در مرغاب بسر برد. پس آزا در ایام سلطنت داریوش یکم و دوفرازمید می دهاک سلطنت شدند اما کاره از پیش برده مقتول گشتند.

از ادبیات عصر مید جزا سار بعضی از پادشاهان و بزرگان تا کنون چیزه بست نیامد مگر اینکه در آنده خرابه نی پیدا شود و ازا خرابه کتبه نی را دانشمندی منگشف کرده ترجمه نماید. و بنا بر چند اسمی که میدانیم علمای فلسفه اللسان زبان مید را آریائی و به فرس قدیم که زبان دربار سلاطین هخامنشی بود متحد میدانند فرق زبان فارس

دوبد بہ اندازہ ایست کہ اکنون بین لہجہ اہل اصفہان و شیرازی باشد۔ من جملہ از اسما کے سلاطین کہ بوسیلہ مورخین یونان از آئنا مطلع شدہ ایم یکے استیاز است کہ کہ بزبان میدی یا فارسی قدیم اسے دبا کا خواندہ می شد و منی آں مار گزندہ است۔

(۲) منو داکا نفس گزندہ۔

(۳) پور و داتا۔ پُر و ہندہ سخی۔

(۴) کشترا۔ پادشاہ۔

(۵) اسپتاما۔ پاک ترین۔ کہ لقب خانوادہ رز و دست نیز بود۔

(۶) ہوا کشترا۔ ہو۔ خوب و اکشا۔ چشم یعنی خوش چشم تر یا ہوا کشترا۔ ہوا۔ خود

و کشترا۔ پادشاہ۔ خود سلطان مانند ہوا داتا۔ کہ اکنون خدا میخوانیم۔

(۷) سیا ورسنا۔ (سیادش) یعنی سیر چشم۔

(۸) استی بریزا۔ استی۔ استخوان و بریزا۔ بلند۔ محکم۔ یعنی خوش استخوان۔

(۹) ہرام مہترا۔ از ہرام۔ بلند و مہترا۔ دوست۔ یا ہرام بہنی۔ دوست می شود۔

(۱۰) ہو فرنا۔ ہو۔ خوب۔ و فرنا بہنی حامی۔ حمایت کنندہ۔ خوب۔ و ہر چہیں۔

(۱۱) کشترا فرنا۔ حامی کشور

(۱۲) چترا فرنا۔ حامی اولاد و دودہ۔

(۱۳) مہترا۔ فرنا۔ حامی دوستان یا آفتاب۔

(۱۴) اسپاترا۔ دوست اسپ۔

(۱۵) رام مہترا۔ دوست رام یا کامرانی۔ جویندہ عیش و عشرت۔

(۱۶) بگا فرنا۔ حامی خدایان۔

(۱۷) امانیتی یا ارامیتی۔ از۔ امان۔ بزرگ۔ بہنی بزرگوار۔ بردبار۔ اسم زن است

(۱۸) ارس داتا۔ ارس۔ راست۔ عادل۔

(۱۹) تخم پتی یا پاتی - تخمه بمعنی قوی دپتی رئیس - خداوند - امیر - تخمه در فارسی جدید تمه شده چون تم تن - قوی تن - فردوسی می فرماید - تهنن نگریش خاقان چین می آسمان برزند بر زمین - (۲۰) گک متانا - از هم گگ آستان - بمعنی با هم می روند x به مکان - یعنی مکانیکه در اینجا مردم جمع بشوند - اکنون گک متانا را همدان می گویم -

(۲۱) اسپه دانا - در اسپا - اسپه و آستانا - مکان - مکان اسپ -

(۲۲) اسپه و انهو - ولایت اسپ -

(۲۳) بستان - بگستان - بستان که اکنون بستون گویند - بمعنی مکان خدایان -

(۲۴) اسپکا - سگ -

غیر از تمامی فوق الفاظ دیگری باشند چون آریا برزن - اریابازو - اسپانش - اریامتهرا - سیر و متهرا - تریمان تخمه - آریو پتی - وغیره وغیره -

رسم الخط - میدی با مانند سلاطین پجانشی خط می بود - ممکن است خط میخی را در کتیبه ها و فرمان های سلطنت بکاری برزند و غیر از آن خط دیگر نیز داشتند -

مذهب - قبل از این مذکور شد که نژاد آریا بزم جانگری از وطن در آمده به ممالک مغرب

و وسط آسیا هجوم آوردند - بعضی به طرف هند رفتند - و فرقه ای در بلخ و بیستان و خراسان

فرزاد شدند و موس تمدن باختر و مذهب زردشتی گشت و برهنی از راه تفقاز به آذربایجان

و عراق و کردستان و لرستان و فارس در آمدند - قومی که در عراق و آذربایجان الی حد و عراق

دعرب تسلط یافت میدعروف گشت - ممالک مذکور وطن آریا محسوب نمی شدند - بلکه از

مستعرات بودند و شکی نمی رود که قبل از آنها مقهور و نژاد ساسانی به نوبت خود در اینجا حکومت

داشتند - پس آریایی چون سلطنت یافت بالطبع با اقوام مقهور اختلاط پیدا کرده در پاره هور

دنیاوی و روحانی در سخت نفوذ آنها درآمد و تمدن تازه مرکب بود از رسوم و عقاید آریایی

با آنچه بومی از پیش داشتند و چون مذهب زردشتی از افریق باختر طلوع کرده رو بمغرب

تقدم نمود و حصه غربی و شمالی ایران را منور ساخت بمرور ایام در فروعات مذہب اختلاف پیدا شد - میدی ها اگر چه زردشتی شدند اما در فروع بلکه اصول نیز عقاید قدیم خود را اضافه نمود چنانچه می بینیم دین اسلام آنچه در عرب بود در ایران به لباس ایرانی درآمد و در مہند با عقاید ہنوی مخلوط گشت - میدی ها از بت پرستی انکار داشتند - آتش نزدشان بسیار محترم بود - و عناصر دیگر چون آب و خاک دہوارا کہ در حقیقت عنصر نیستند نیز احترام میگذاشتند - موبدان را از زنان مانند عصر خود ما اطاعت می کردند زانتوس یونانی (تاریخ رالنسن) می نویسد کہ جموں یعنی موبدان انحصار زنان یکدیگر را بہ اجازہ شوہرشان عقد می کردند یا در الفاظ دیگر رسم طلاق بکثرت بود - کہ اکنون نیز در شکل صیغہ یا متعہ در ایران می باشد -

وسعت سلطنت :- سلطنت سلاطین مید در نہایت عروج در مغرب محدود بود و بر رڈ جاس (در اناطولیہ) و در شرق بہ خراسان - در شمال بہ قفقاز و در جنوب بہ فارس و کرمان از غرب بہ شرق مسافت کبزار و سیصد میل انگلیسی وسعت داشت و رقبہ مملکت تخمیناً یک کروہ د ایرانی (میل انگلیسی) می شد -

فصل ششم

عروج فارس یا ہخامنشیان

موجہن یونان آغاز سلطنت فارس میان را از کورش اعظم گرفته اند - و این عقیدہ رومی کینہ بیستون کہ بحکم داریوش بہ خط میخی کندہ شدہ غلط ثابت میشود - چونکہ داریوش میگویی "از سلسلہ ما پیش از من ہشت نفر پادشاہ بودند - و من ہنمی ایشان ہستم - از سالیان دراز سلالہ ما پادشاہی دارند - از این سبب ما را ہخامنشی می گویند کہ از قدیم گاہے در جنگ مغلوب شدیم و سوسرک و آجری یافتہ اند کہ روی آن بہ خط میخی بہ فرمان کورش اعظم چنین نوشته شدہ بمنم کوزر پادشاہ بزرگ پسر کادوس پادشاہ بزرگ (تاریخ رالنسن) پس مدت زمانی پیش از کوزر

سلاله خانش فرمازدائی داشت. - اینکه یونانی آغاز سلطنت هخامنشیان از کوروش یا از
 عهد پدرش گرفته اند بجهت این بود که تعلقات آنها با فارس از زمان کوروش آغاز گشت. -
 قبل از آن بین ولایت فارس و یونان چهار ممالک وسیع حایل بودند اولاً از آنها کلدان
 یا بابل دوم اشور یا نینوا سیوم مید و چهارم لیدیا و معلوم است که در آن عصر باستان سایل
 سفر دادند و عهد مانند امر و ز آسان نمودند. گویا نخستین مورخی که از یونان براسه یا حسب سببی
 مشرق و بخصوص ایران سفر کرده میسرود و س بود که اهل اروپا اورالقب با مورخین داده اند
 ظهور این شخص محترم بعد از عصر کوروش واقع شد. و اما آنچه مورخین ایران نوشته اند از روی
 اوراق منتشر بود که در دست داشتند از افسانه بلانی که در ایران معروف بودند و انستند
 مورخین اروپا در آنچه می نگاشتند تخصص و تجسس و تامل و تنقید نمی کردند. مطابق عقل بود
 یا نبود اندازه نمی نمودند. تقلید امی نوشتند. و معلوم می شود نمیتوانستند تصور کنند که در یک
 خانواده چند نفر از سلاطین به یک اسم یا لقب پیدا می شود. از انست که سلطنت چند نفر پادشاه
 هم اسم را به عهد یک نفر تمام می کردند و لهذا نگاشته اند با مورخین یونان اختلاف پیدا کرده
 یا به حیرت دانشمندان اروپا گشت. - از آن جمله موجب کتبی بی ستون و تاریخ یونانی ها
 به تحقیق رسیده که در سلاله هخامنشیان سه پادشاه لقب ارتشیر یا اردشیر را داشتند مورخین
 ایران یک نفر اردشیر دراز دست دارند که زمان سلطنت او را از صد و ده سال گرفته بر دیات
 مختلف الی صد و بیست سال نوشته اند. و براسه حل این مشکل بعضی از مورخین اروپا عهد
 هخامنشیان را عصر کیان تصور کرده به دو بهره تقسیم کرده اند. بهره اول از سلاطین پیشه ایدان
 گرفته الی سلطنت گشتاسپ را داخل قصص شمرده. بهره ثانی را که از سلطنت اردشیر بهمن
 باشد از تاریخ محسوب نموده اند. باز هم یک اردشیر ایران با سه اردشیر آنها
 موافق نمی آید. و حقیقت این است که ایرانی با نقطه در امتیاز اسم اشتباه کرده اند چنانچه
 سلطنت اردشیر بهمن را اگر صد و ده سال بگیریم و با سلطنت سه نفر اردشیر تطبیق نمایم

رفع اختلاف می شود. اردشیر اول که در از دست و بهین معروف بود چهل سال سلطنت کرد. اردشیر دوم چهل و شش و اردشیر سیوم قریب بیست سال که روی هم رفته یک صد و شش سال میشود و با صد و ده سال سلطنت اردشیر بهین جزئی فرق می کند و هم چنین است سلطنت کاوکس و کیقباد و کورش یا کخیمر که دو نفر یا سه نفر ایرانی کینفر بنداشته بعقیده نگارنده اشخاصیکه می خواهند در تاریخ ایران تحقیق و کاوش نمایند گفته مورخین ایران را نباید سهل انگار شده رای قطعی بدهند که آنچه آنها نوشته اند بالمره لغو و افسانه است و بطرف از مورخین اروپا تقلید نکند بلکه به صبر و تامل در گفته هر دو طرف تامل کرده و تاریخ را با انکشافات تازه تطبیق نموده رای خود را قیام کند. در این صورت نیز رای قطعی نشاید چونکه انکشافات آینده خداوند که امر است و نیست راهست ثابت بکند و در این شکی نیست که زبان فرس قدیم که اثری از آن در بستیون و تحت جشید و وان و دشت مرغاب و مصر باقی مانده ممنون و انشمندان اروپایی باشد که به سسی و ایتنام آنها پس از آنکه دو هزار سال گننام بود مجد و نام تازه یافت و به عالم معرفی گشت اشخاص مانند سرولیم چوس و گر و تفند درالنس و برونوف و لاسن و بنگ و باز تلومیو و بالنس و فاس و کاس و روست و باگ و ولیم جاسک و غیب و فرس مرده رازنده کردند و با عظیم حل خطی مخی و زبان فرس قدیم را متحمل شده با کمال سفتا بهر از زحمت و مهارت و صبر کامیاب گشتند و آن چیز را که عالم میدید و نمی فهمید فهمانند آفرین بر این جهت مردان توتو - تا اثری از فرس قدیم در دنیا باقی است آن زبان ممنون و مشکور فضلا مذکور خواهد بود و بر عکس از هم و طنان جاهل خود همواره شاک خواهد ماند هم و طنانی که عوض نگهداری و معرفی و توضیح در خرابی و گمنامی او کوشیدند و چهل سال خود را به مثل عالم نایب نمودند مع الاسف اگر آن محبت خالص و توجیهی که دانشمندان اروپا و امریکار با زبان فرس قدیم است اندکی از هزار سیاسیون و اولیم تمکور را با ملت ایران بود یقینا ملت مرده ایران نیز مانند زبان مرده اشس زنده می شد - اما چنانکه فضلا را و پاد رزنده کردن زبان قدیم کوشیدند

وزرای آن قطع زمین درخند کردن ملت ایران دقیقه فی فرو گذاشت نمودند. بین تفتاد
راه از کجا است تا کجا

کورس دوم یا سوم معروف به پنجم از ۵۵۰ هجری تا ۵۲۸ هجری

قهرمانی است که هم وطنانش او را از بزرگترین رتبه و نیادی که شهنشاهی باشد گذرانده
به پیغمبر که اعلاترین درجه روحانی باشد رسانیده اند. و سایر ملل که هم عصرش بودند
و او را شناختند به صفات ستوده توصیفش نموده اند. سی و یک سال سلطنت کرد و در این
مدت اگر به گفته تاریخ اعتماد کنیم بیست و پنج گاه از جاده مردانی و عدالت منحرف گشت بر هر که مستولی
شد او را گرامی داشت. ضعفار از پنجه ظلم نجات بخشید اسیران آواره از وطن را رهایی داد و
به او پادشاهان رسانید. معابدیکه بدست بی انصافی شکسته و تاراج شدند بصاحبان شان مرجوع
داشت و تعمیر نمود. ولت خود را که در یک گوشه ایران به سختی و گنای و قناعت می زیستند
فاتح و مالک تمام غربی آسیا نمود و بدرجه بی رتبه آنان را میان هم نوع شان مرتفع ساخت
که پس از دوهزار و پانصد سال امر و زنا اختلاف شان بران زمان افتخار کنند و سایر ملل این
افتخار آنها را قبول دارند پادشاهانی را که در جنگ اسیری گرفت عوض جیس و شکنجه و ذلت قتل
و لجمی می نمودند همیشه ندیم خودی ساخت. حکمرانی میداد و بدرجه بی محبت می فرمود که آنان
رنج شکست را فراموش نموده صحبت او را بر بزرگی گذشته. ترجیح می دادند

نسب

کورس ابن کعبوجیای دوم ابن کورس اول ابن کعبوجیای اول ابن چنچایش
از قبله سغدیان که در ولایت فارس و خوارستان فرمانروائی داشتند مادرش بانان بنت
ازی دهاک (استیاز) ابن جواکشر ابن فرورش که در میدان حکومت می کردند.

واقعات اوایل عمر

هر بزرگی را دوستانش خواسته اند که از سایر هم نوعش یک گونه امتیازی بدینند و بیان قصد

خوبی با من حقیقی اورا کنار نهاده از تولد و واقعات او اهل عمرش حکایتها می عجیب و غریب
 تراشیده اند یکی را بنی مادر کرده اند دیگری را بنی پدر نسبت می را به ماه و خورشید رسانیده اند
 یا به یکی از رب النوع میوند نموده اند یا سینه اش را همگفته و قلبش را در آورده بدست
 فرشتگان شسته اند یا کارهای بزرگ اورا از قواسم خدا داده که در سرشت او بودند بر بوده گفته
 آموخته عالم بالا بود یا بخت بلند داشت و به همین قاعده وضع ولادت و واقعات ایام کودکی
 قهرمان باشناخ و برگ مخصوص دارد که گویا تراشیده افسانه گویان ایران و یونان است اولاً
 کوروش را دختر زاده استبازا پادشاه میدربیان کرده اند و این روایت از بهر دو توش
 و زونون بیان شده گتے سیاس اورا داد اما داستیاز گفته و اگر کوروش را یکخمر و شاهنامه فرض
 بکنیم در این صورت استبازا فرسیاب و ماندان دخترش فرنگیس می شود می گویند استیاز
 دخترش ماندان را به کبوجیا (کیکاوس) شهرزاده فارس تزویج نمود و بعد ازین ازدواج شبی
 خواب دید که از بدن ماندان نوری ظاهر شد و تمام دنیا را فرا گرفت صبح از مخان تعبیر خواب
 پرسید گفتند بچه ماندان نالیکه خواهد شد استیاز از بیم آنکه مباد در ضمن جهانگیری نوبه پادشاهی
 خودش نیز از میان برود وزیرش بارباگس را سفارش نمود اگر از ماندان کودک زنی
 بوجو آید تلف کند و چون کوروش تولد نمود بنا بر حکم استیاز بارباگس اورا از مادر گرفت
 اما نظر بر اینکه بے گناه بود گذشته به هر دو نام شبانی سپرد هر دو کودک را به خانه و در واقعات
 همان وقت زلزله را وضع حل شده بچه مرده زنائیده بود لهذا بچه تازه رسیده را عنایت دست
 و بجای نسر زنده خویش پرورش نمود تا جوان شد و چون به اصل خود را ظاهر نمود شبانی بود که شبانیان
 ریاست می کرد و هر کس به او می رسید از دجنات او آمار بزرگی و نجابت معاینه می نمود حکایت
 تولد کرشنا نیز در هند به همین طریق بیان شده خدا میداند ایرانی از بهند گرفته اند یا هندی از
 افسانه گویان ایران اخذ کرده اند روزی کورش با هم قطارانش بازی می کرد و در تاشای بازی
 بچه ها و در ریاست انتخاب کردند پسر امیری داخل ان جماعت بود در بین بازی از سربان

کورشش تهر نمود و کورش او را تنبیه کرد. بر ایسر زاده گران آمد که پسر شانی او را بسک بشاژ نزد پدرش شکایت برد که شبان زاده فی مرا حقیر نمود پدرش نزد استیاز شکایت پسر را باز گفت استیاز کورشش را بخواست و چون کورش بدر بار پادشاه رسید بر خلفان شیوه مردم فرو آمد. معوب گشت و پیشش های پادشاه را پاسخ های متین داد که استیاز شکفت آمد بجهت شبا هت زیاد که به کبوجیا داشت در شک افتاده از بار با گس حقیقت حال کودک ماندان را جویا شداد گفت به بهر داد شبان دادم که کبش بهر داد را به حضور خواست و استنطاق کرد در فرجام کار معلوم شد که کورش پسر کبوجیا و نبیره خودش می باشد به پاس خواطر کبوجیا و ملاحظه دخترش از گشتن او در گذشت و کورش سالما نزد پدرش به فارس رسید فردوسی و دیگر مورخین ایران شبلیین حکایت در خصوص کبخره آورده اند و گفته اند که او پسر سیاوش (سیا در سنا) و پسر زاده کیکاوس (کواوس) بود و چون افراسیاب بر ایران حمله آورد. سیاوش سردار لشکر شده به اتفاق رستم سیتانی به مقابل او شافت و او را بهزیمت داده در بلخ محاصره نمود. افراسیاب چون تاب مقاومت در خود ندید خواهش صلح کرد و سیاوش به مشوره رستم صلح را قبول فرمود به گمان اینکه خدتی کرده و وطن را از آسیب دشمن قهاری نجات داده شرائط صلح را به پدرش نوشت اما کاس قبول نکرد و فرمان داد که محاصره را جاری داشته دشمن را بالمره مضمحل سازد و فتح را به تکمیل رساند رستم را نیز پلاست کرد سیاوش بنا بر شیوه انسانیت و مردانگی نخواست با افراسیاب پیمان را بشکند چنانچه فردوسی می فرماید:

زادی مرا کاشکے مادرم	و گر زادمگ آمدی برسم
که چندین بلا با باید کشید	ز گیتی همه زهر با جید کشید
در اینگونه پیمان که من کرده ام	بیزوان چه سوگند ما خورده ام
اگر بر گردانم از راستی	فرز آید از هر سوئی کاستی
پراگنده گردد به گیتی سخن	که باشاه توران فلکدم چه بن
دبان برگشایند بر من بید	بهر جایگا ہی چنان چون سزد

کین بازگشتن بریدن دین کشیدن منسرد از آسمان زمین

سرداری سپاه را به گو در سپرده به افرا سیاب پیام فرستاد و اجازه خواست که نزد او بیاید افرا سیاب خوشنود شد و او را با کمال احترام پذیرفت و حکومت ایالت و سبی به او داد و بعد دختر فرنگیس را با او تزویج نمود. سیاهوش در ایالت خود شهر سیاهوش گرد و کنگ یادش آباد نمود و روز بروز در نظر افرا سیاب گرامی تری گشت اما اعیان در باره امتنای پیران و سیه بر او حسدی بردند و آن خسر به اغوای گریسوز افرا سیاب آن شهرزاده ستوده سیرت و بی گناه را فرمان داد بکشند. در اندک زمانی خبر قتل او در فارس منتشر شد و تمام طبقات الهی از کشته شدن آن شهرزاده جانم سوگواری پوشیدند. رستم با قوه زیاد بر مهاک افرا سیاب حمله آورد و کینه خوبی سیادش پسر او را که سر خن نام داشت بقتل رسانید ابایی فارس یک زمان طلالی بگواری سیادش جابه سیاه پوشیدند و تا کمالاً افرا سیاب را مضمحل نکردند از کینه خوبی باز نیامدند و با وجود گذشتن سالیان دراز و انقلاب پے در پے تا کنون اسم سیادش از یاد زفته و وائی است موسوم به پرو سیادشان که در اکثر امراض بکاری بر بند می گویند این علف جائیکه سیادش را سر بریند و خون او ریخته شد سبب گشت قهرمان پرستی از قدیم در سرشت ایرانیان بود چون شرف اسلام را دریافتند. شهادت حضرت امام حسین علیه السلام اتفاق افتاد بکسی و ظلومی و حقانیت آنحضرت از یک طرف و شجاعت و صبر و استقامت و صداقت که بهترین صفات انسانیت هستند و در آن وقت از آن حضرت بدرجه کمال ظاهر شدند ایرانیان را شیدا و فریفته آنحضرت گردانیدند و سوگواری سیادش مبدل به عزای سید الشهدا گشت که تا اکنون جاری است هنگامیکه سیادش بقتل رسید فرنگس آبتن بود. افرا سیاب از ترس اینکه اولادش پسر شود و بجوانی رسیده روزی کین خون پدرش قیام نماید نگران داد.

بر پرده میکسو بریدش کتشان
بر روز بانان و مردم کتشان
گوتابگیرند موسی سرش
بدرزند برتن همه چادرش

زندش بسی چوب تانخم کین
نخا هم زین نخ سیاوش درخت
بریزد برین بوم توران زمین
نه شاخ و نه برگ و نه تنج و نه تخت
پیران و سیه به شفاعت فرنگیس رسیده به پادشاه عرض کرد -

اگر شاه روشن کند جان من
وراید و نکه اندیشه زین کودک هست
فرستد و را سوی ایوان من
همانا که این درد در رخ اندک است

بمان تاج را گرد داز کالبد
به پیش تو آرم همه سازد

پس از آنکه کنجیر و تولد نمود - پیران بر او رحم کرده به مهر داد شبانی داد - چنانکه مذکور شد اگر کورش
و کنجیر و را اسم کنیز قیاس کنیم طرف مقابل افراسیاب استیاز می شود و چنانکه فردوسی و مؤرخین
ایران نوشته اند ترک نبوده بلکه آریایی است کورش از جنگ استیاز رسته چون به فارس رسید
امور سلطنت را بدست گرفت - ملک را نظم داد و اقتدار پیدا کرد و معروف شد بدرجعی که آواز
سیاست و قوتش به استیاز رسید و ترس و دایمه اش افزون گشت - ابتدای نزاع از جانب
استیاز شد یا کورش محقق نیست استیاز جنگ های دلیرانه نمود و در فرجام گرفتار شد و کورش او را
در پارازگا و مادام عمرش محترم نگاه داشت در شاهنامه می نویسد که افراسیاب را کنجیر و کین پدرش
به قتل رسانید و پدرش را که خالوی کنجیر و میشد سرداری و ریاست داد - در انجام کار با بس اگر او را
پیران و سیه فرض کنیم نیز اختلاف است - بقول مؤرخین یونان او در اوایل جنگ خود را تسلیم
کورش نمود و رتبه بزرگی یافت اما در شاهنامه در جنگ یازده رخ بدست کورش کشته میشود
و چون جسدش را نزد کنجیر و آوردند اظهار خرن می کند چنانکه فردوسی می فرماید -

وزال پیش بران کشتگان بگرید
فرورخت آب از دود دیده ببرد
چو روی سپه دار توران بیدید
که کردار نکیش همه بیاد کرد
که گفتم یکی آتشی بر فروخت
بپیران برانساں دشمن را بوخت
سخن دو دیده بیاد او درو
یکی داستان زد پس از مرگ او

که سخت بدست آرد های و ژرم
 کشیدی همه سال بیمار من
 بدام آورد شیر شتر زه بدم
 میان بسته بودی بهر کار من
 بزخون سیادش پُر از درد بود
 بدان کار کس زو نیاز زده بود

تسخیر کبالتان (همدان) و انضمام مملکت مید به فارس سبب هراس همایگان گشت. یکی از آنها کزوس پادشاه لیدی بود که با استیاز خوشی و اتحاد داشت و به اقتدار و ثروت خود می نازید و اعتماد تام بقوت خود داشت. تمولش ضرب المثل بود مملکت لیدی در حقه غزبی آسیاگی صغیر واقع شده رود کزول ارامغ و نیکتولس (که خاک تمل داشت) در آن زمین جریان دارند. پاسته تحت لیدی ساردیس بود و یونانی های مقیم ساحل اسپای صغیر به کزوس باج می دادند. معاون تملال خالصه پادشاه می شد کزوس چون از شکست استیاز مطلع گشت و آوازه ترقی کورکش را شنید خواست پیش دستی نموده بر او چیره گردد لهذا با مصر و بابل یونان اتحاد کرد اما از کمال سخت قبل از آنکه سپاه سه اقوام مذکور به او ملحق بشوند بر کورکش حمله آورد و شکست یافت و به ساردیس فرار کرد. کورکش هلهت نداده و در اتعاقب نمود و ساردیس را به محاصره در آورد و پس از چهارده روز مفتوح ساخت. و چون کزوس را اسیر نزدش آوردند به احترام با او سلوک کرد و بر ولایتی حکمراں نمود. فتح لیدی یکی از واقعات هم تاریخی و ادبی است زیرا که ازین وقت یونانی با ایران مراد و پیدا کردند و نزاع طولانی اروپا با اقوام آسیا آغاز گشت که کش مکش آن تا کنون جاری است. فلسفه و خیالات یونان در شرق عموماً و در ایران خصوصاً راه یافتند و می توانیم گفت که در عصر هخامنشیان که نخستین پادشاه عالمگیرشان کورکش بود عقاید و رسوم و لغات الهی اشور و بابل و یونان و مصر و هند و ادبیات ایرانیان آن عصر راه یافتند.

حکایت - مورخین یونان گفته اند چون کزوس را نزد کورکش اسیر آوردند فرمان داد او را زنده بسوزانند. و چون بسوی آتش بردند کزوس فریاد برآورد. سولن! سولن!

کوکس صدایش را شنیده تعجب کرد و پرسید سولن کیت؟ کرزوس جواب داد یکی از دشمنان یونان است - وقتی از او استفسار نمودم در دنیا خوش بخت کسی باشد و گمان داشتم اسم مرا بگوید سولن نام دهمقانی بُرد - سبب انتخاب را جو یا شدم - گفت آن دهمقان مردی بود که صد سال زندگی کرد فرزندان خوش سیرت داشت و در انجام جان خود را در جنگ ببردانگی فدا سے وطن نمود - هموطنانش بر تربیت او گنبدے بنا نمودند - در تعریف او قصاید گفتند و مجسمه او را بیادگار ساختند - اما تو که کرزوس باشی - و معمول ترین شخص عصر خود هستی چونکه انجام کارت ندیده ام - نمی توانم درباره تو حکم نمایم - کورش از این داستان متاثر گشت - و کرزوس را بخشید - اگر چه در آن عصر در بند و اشور و مصر ولید یا مرسوم بود که هنگام نوبت ادب اربابین و بزرگان خود را در آتش انداخته و ازین نوع خودکشی تصور حصول یک مقام عالی را می نمودند اما این حکایت را ظاهر ایوانی نام و تعریف سولن و نصیحت به ابنا سے وطن تربیت داده اند گویا بهترین زندگی در آن عصر میان یونانیان بهمان بود که سولن توصیف کرد -

پس از فتح لیدیا مستعمرات یونانی که در ساحل آسیا سے صغیر بودند طوعاً و کرهاً بان گذار ایران شدند - کورش به این فتوحات قانع نشده جلوتر رفت و جزیره قبرس و ممالک فینیک و فلسطین تا حد و مصر زیر سایه دفش کاویائی درآمد - بار باگس (سابق وزیر استیاز) حکمران آن ممالک گشت بادشاه بفس خود به مشرق توجه نمود و افغانان و کران و کشمیر و باختر و سغد واحد و ختن در شمال و رود سند و مشرق ضمیمه دولت ایران ساخت - در مغرب فقط کالدیا آزاد ماند - در آن زمان پادشاه آمجانبان نادیکوس نام بود که با امید ولید یا اتحاد داشت و چون ممالک ملوک را از میان رفتند و کوب اقبال کورش از هر طرف تا بان گشت نابونادیکوس مغر خود اقطاعاً ضمناً کورش به طرف شرق مصروف بود - چهارده سال نابونادیکوس مهلت یافت و در آن مدت آنچه توانست در استحکام قلعه بابل کوشید و خود را بر اے دفاع مستعد نمود تا اینکه در ۳۹۰ پیش از میلاد کورش بعزم تسخیر بابل از همدان رو به عراق حرکت کرد - و زمستان را در لب رود گیندس گذراند

در موسم بهار در جله را عبور نمود و نزدیک بابل رسید و اینجا بنا بود یوس را با فوج عرب
 هپایه پیکار یافت. میدان رزم آراسته گشت. و دلیران طرفین کوشیدند. در انجام خرافی
 فرار اختیار کرده. حصه از قشون با نابونا دیوس بخت بر سپ پارفته اینجا پناه گزین شد و حصه
 دیگر تحت فرمان و لیمهد که بشه زار نام داشت در بابل متحصن گشت. کورش نابونا دیوس را
 بجالش گذاشته بابل را محاصره نمود. و محاصره بسبب استحکام قلعه و فراوانی اطعمه طول کشید.
 محصورین به استحکامات شهر چنان مطمئن و مغرور بودند که بر دیوار قلعه برآمده به اراد و سه
 کورش نگاه می کردند. تسخیری نمودند. و پیام نامه نظرافت آمیزی فرستادند قشون از طول
 مدت خسته شدند و کورش نیز علی الظاهر از محاصره دست کشیده اندک مسافت دورتر رفت.
 اهل قلعه گمان کردند که دشمن از فتح مایوس شده برگشت. انا کورش چون مقداری مسافت از
 بابل طے کرد قشون را امر داد که نهر بایه متعدد کنند و مجرای رود فرات را که از وسط شهر
 می گذشت برگردانند و در شیبی که عید بزرگ اهل بابل بود و بزرگ و کوچک بعیش و طرب و عیادت
 اصنام مشغول و از تدابیر دشمن غافل بودند ایرانی ها از راه شط داخل شهر شدند مسافت از یکجا
 شهر بابل تا جانب دیگر نزدیک سه فرسخ بود و چون سپاه ایران یک حصه شهر را تصرف کردند
 اهل بی حصه دیگر خبر نداشتند و نمی دانستند دشمن داخل شهر گشته حتی چون ایرانی ها بقصر سلطنت
 رسیدند بلشه زار باور نداشت و مشغول پیش عسرت بود. و فتنه انگامه ناهوش و بزم و سرور
 بصدای استغاثه و ناله مجروحین مبدل گشت. و بر قصر شاهی اختر کاویانی به اهتزاز درآمد
 کبخسرها فوراً اعلانی بزبان کالدی منتشر نمود که اهل بی وحشت کنند ماگرا از خانه هاشان بیرون نیایند
 محفوظ خواهند بود و روز دیگر در جلوقصر سلطنت سالی ارد و را دید و براه نمائی چند نفر از امر بابل
 خزان شاهی را پیدا کرده بر لشکر ایان خود تقسیم کرد. کالدیا جز ملکیت ایران شد. پس از چند روز از
 بابل بعزم محاصره و تسخیر بار سپ پا حرکت کرد. نابونا دیوس عوض اینکه جنگ بکنه خود را تسلیم
 کورش نمود. کورش او را احترام گذاشت و والی ایالت کرمان ساخته او را به سمت فرستاد

به این پنج تمام قطعه زمین که درین رود دسند و نل واقع شده است زیر سایه درخت کبک از آن
 از سلاطین کالدایا بخت النصر چون بیت المقدس را تسخر و تاراج کرد و مسجدی که حضرت
 سلمان بنا نموده بود منهدم ساخت جمیعی از بنی اسرائیل را اسیر به بابل آورد و در این ما
 در کمال دولت و پریشانی زندگی می کردند چون کورش بابل را مفتوح نمود آنان آزاد ساخت
 و نوازش فرمود و اجازه داد بولطن شان برگردند و معبد سلیمان را از نو بنا نمایند و موازی
 آنچه از آنها بخت النصر غارت گرفته بود از خزینة ایران عطا فرمود. بابل بابل نیز برگشت
 هر بانی پیش آمدی گویند دانیان منیبر که مانند سایر بنی اسرائیل در بابل اسیر کالدایا بودند کورش
 احترام یافت و مستشار او شد.

پس از تصفیه امور بابل خواست به مصر حمله آورد در این اثنا دلفی از تاناکرکاماسا
 نامیده می شدند به سرداری ملکه تیریس بر ایران هجوم آوردند و پنج آنها را لازم شمرده با آنها
 جنگ سختی نمود و شکست داد و سردارشان سیر ملکه تیریس مقتول شد این آخرین فتح کورش بود
 پس از آن پادشاه سخیال ترک دنیا و از د اقتاده سردارای مملکت را بجو است و وصایای خود را
 به آنها بیان کرد و مملکت ایران را دو قسمت کرد نیمه بی به پسر شس کمبوجاد کاوس و نیمه دیگر به فرزند
 کوچکش برتبخشید. در بابل کار کورش مؤذین یونان اخلافا کرده اند. بعضی گویند منزوی گشت.
 ز نون مورخ و فیلسوف یونانی می نویسد بزرگ طبیعی در گذشت. به پسر و دوقل مدعی است که در
 جنگ تاناکرکشته شد و ملکه تیریس کین پسرش سر او را در طایم پرا ز خون نهاد و گفت در زندگی از
 ریختن خون مردم سیر نشدی اکنون خوش. تے زیاس یونانی می گوید در او اخر عمر به بند رفت
 و بامرتاضین (دیگی) انجام زندگی می نمود تا اینکه شخصی سهوا زخمی کرد و از آن زخم در گذشت
 در خصوص کرشنا قهران معروف بهابهار تا نیز همین نوع روایت کرده اند که در زیر درختی کشته
 شخصی به گمان آهوتیری بر تاب کرد و از زخم آن تیر کرشنا در گذشت اینکه کورش میخواست
 بر مصر حمله آورد و مجبوراً و موثقا به طرف شرق متوجه شد پس از شکست دادن ترکان از تخمیر مصر

منصرف گشت از دو حال خالی نیست. یا اینکه پس از بهزیمت ترکان اتفاقی افتاد که پادشاه انرذا را اختیار نمود یا رحلت کرد یا ممکن است بقول همبرودوتس در جنگ بقتل رسید.

سی و یک سال مستظلاً سلطنت نمود و هفتاد و دو سال زندگانی کرد در حیات پدرش کاوس نیز امور سلطنت دست او بود از بزرگانی که قریب به عصر او ظهور کردند در هند گوتم بود که بانی دین بدیهائی است و در چین مقنن معروف کنفوسیوس و حکیم لائوس و در یونان اسکولن در روم اپلیکولا. ایرانی و غیر ایرانی حرمی که کوروش میگذازد هیچ یک از سلاطین ایران را نصیب نشد به حسن صورت و تناسب اندام معروف بود و مانند صورت سیرت نیک داشت خزانگی از مالک مفتوحه بدست می آورد دین امراء و عسکر تقسیم می نمود و برای شخص خود چیزی نمی گذاشت می فرمود خزینه باید در رفح احتیاج و آسایش سربازان خرج بشود بر دشمن شکست خورده بهران بود. و دل او را از شفتت و بخشش بدست می آورد و در عین ادج اقبال و جهانگیری از ذکر خدا و فکر آخرت غافل نمیشد. قبرش در مرقاب فارس است. پلوتارخ مورخ یونانی می گوید زمانی که اسکندر از هند به ایران مراجعت کرد گذرش بر قبر کوروش افتاد. دیدت بر آن خراب کرده اند. سبب راجع باشد گفتندی از یونانی با از راه عداوت چنین فعل را ترکب شده اسکندر آن شخص را بسزایش رسانید و قبر را زیارت کرد. در حین تماشا بر لحد لوحی یافت که روی آن چنین کنده بود.

اے انسان! هر که باشی و از کجای آئی بدان من کوروش موسس سلطنت ایران هستم برین حد کن. و اندین جزئی خاک که جدم را پوشانیده مرا محروم منما. قبل از این مذکور شد که کوروش مع تنگ سلطنت و دوران بخانشی بپورده. گو با این جامع مقصودش نخلتیس شهنشاه آن خانوادده است. قبر مذکور را اکنون مشهد ما در بنی می گویند. دکتر فون اپنگل در کتاب ایرانین آرت (فنون ایران) از آپریت نقل میکند که قبر مذکور احتمال دارد از کاسندانه زن کوروش باشد. زنی فون مورخ و فیلسوف یونانی که هم عصر اردشیر دوم بود و با برادرش کوروش ثانی متحد شده بر ایران حمله آورد در کتابش

دکیر و پیدیا، کورش را بس عظیم شمرده و او را از حکما، آن عصر بیان کرده - و حقیقت ارادتی که او به کورش بزرگ داشت او را نامل کرد که با شهنشاه کورش این داریوش شش ثانی شریک بشود - از فرمایشات حکیمان کورش که هنگام رحلت بیان فرمود عبارت ذیل را نقل کرده - اگر چه اینست بلکه ترجمه است اما میتوان قیاس کرد که علم و حکمت در آن عصر قدیم که پانصد سال قبل از تولد حضرت مسیح باشد در ایران بچو پایه بلند رسیده بود - می فرماید -

ای نسر زندان عزیز من! تصور نکنید پس از مرگ من وجودی نخواهم داشت تا مدتی که باشا بودم - از اندرون من خبر نیافتید - و روح مرا نشناختید اما از حرکات ظاهر جسم من و نفیست گشته اید که لهرک آن قوه مخصوص می باشد که با این بدن می باشد پس بدانید آن قوه پس از فتنای بدن باقی است اگر چه شما و او را نخواهید دید - پس از مرگ چون از انسان اثری نباشد احترام به گذشتگان نشاید اما روح گذشتگان است که یاد آنها را در میان زنده پانصد سال گذرد و در هیچگاه عقیده نداشته ام که فقط در حیات دنیاوی روح وجود دارد و اینکه مرگ او را معدوم میکند بلکه می گویم که پس از ترک بدن در روح هیچگونه سستی یا ضعف پیدانی نشود و گمانم این است پس از انفصال از بدن روح پاکتر و نزهت تر بشود و کامل تر میگردد و علم می یابد - چون انسان می میرد شما مشاهده می کنید که اعضا بدن او از هم متلاشی می شوند - زمین خاک و چرخ آتش میرد عناصر که او را ترکیب دادند جدا شده به حال اصلی خود برمی گردند - چیزیکه متغیر و متلاشی نمیشود فقط روح است که هیچگاه کسی او را ندیده - نه در وقتی که در بدن است و نه صحنی که از بدن جدا می شود - چون هنوز در دنیا زنده هستید به خواب می زوید و خواب شبیه است به مرگ هنگام خواب بدن بی حس و غیر متحرک است اما روح حرکت دارد و مشغول است حتی بعضی چنان پاک طینت می باشد که روح شان در وقت خواب واقعات آینده را مشاهده می نماید پس از این تمثیل قیاس کنید که چون روح بالمره از قید بدن و آلائش دنیا آزاد بشود چه بسیار چیزها میباشند که ندیده و نخواهید دید و علم به آنها پیدا خواهد کرد - انتهى -

چنین است فرمایشات حکیمانہ بادشاه ایران - مع الاسف که تاکنون کتیبہ یا نوشته فی حکمت که بزبان فرس قدیم باشد بدست نداریم - آنچه بواسطہ دیگران از بزرگوارسی نیاکان خود مطلع می شریم باینصفت دانست - پیش از جلوس کورکش باشندگان فارس خارج از ایران اسب و رمی نشینند حتی پس از فتوحات کورش فارسی با یونانی ملت میدی نامیدند چونکه آوازه اقتدار مید را شنیدند از فارس اطلاع نداشتند پیشه اهل فارس در آفرینان شبانی و زراعت و در بنا و تجارت نیز میکردند - پوشاک شان پوست حیوانات بود - ساده و قانع می زیستند در نهایت ترقی مید آغاز عروج فارس شد و میان آنها شخصی عالی همتی و فرخنده بختی چون کورکش اعظم ظهور کرد - سبب این پادشاه و اقبال کیانی ملت فارس را تاج سیریل آسیا نمود - شهرت مدام و حیات جاوید بخشید - حد و دایر ایران بمصر و رود سند ممتد شدند - خزائن سلاطین مید و اشور و بابل و لهدیا و کشمیر و ترکستان را اقبال شمار سپاه ایران نمود - املی فارس تیشہ و تبر زراعت را از دست گذاشته شمیر و تبر بردند و کشور کشانی اختیار کردند و پوست حیوانات را از تن دور نموده لباس حریر پوشیدند پادشاه فارس شهنشاه ایران و ماوراء ایران لقب گشت - اقوام شرق و غرب به تاج و تخت کیانی سربینا فرو آوردند - کورش اگر چه مہتمن پادشاه خانواده جهاناش بود اما بسبب کمال حمت و اقتدار و فتوحات نخستین شهنشاه ایران است - پس از او سلاطین جهاناشی شهنشاه نامیده شدند و مدت زمانے با کمال حمت و کامرانی بر مغرب آسیا و شمال و غربی افریقا و جنوب و مشرق اروپا فرمازدانی کردند - مستر میتر مورخ امریکائی در تاریخ ایران می گوید که مملکت ایران در زمان کورش و سستی پیدا نمود که تا آن وقت هیچ سلطنتی در مغرب آسیا چنان حمت و وسعت نداشت -

کاموس یا مجموعیای سیوم ۵۲۸/۵۳۱

مورخین ایران در عصر باستان چون میخواهند تاریخ یک مملکت را بنویسند تصنیف افسانہ پادشاه و چند نفر بزرگان مملکت میشد به وضع معیشت و تفصیل حال رعایا و علت ترقی و تنزل ملت نمی پرداختند از چنین تاریخ ما باید شخص پادشاه را چهره و رعیت را بدن تصور کرده - رونق

و زیبائی چهره را دلیل صحت بدن یا در الفاظ دیگر کثرت فتوحات و جاه و جلال پادشاه را شاهد
 صفات حمیده استقامت و شجاعت و اطاعت رعایا بدانیم اما مورخین اینخصر خصوصاً دراروپا
 بهر وقت در زیبائی صورت قانع نشده حالات اندرونی بدن را آنخص می کنند و علت بشت
 ظاهر را از باطن می جویند تاریخ را از درجه افسانه بلند کرده رتبه علم داده اند علمی که اخلاق
 آداب - رسوم و دیانت - اسباب بزرگی و اسارت - آزادی و غلامی اقوام گذشته را نشان
 می دهد و بر مثل آئینده دستور السل میدهد که چگونه حیات ملی خود را به عمر طبیعی برسانند تاریخ کتاب
 حکمت است اگر یک قوم نیک تحصیل کند از بسبب بیماریها اخلاقی نجات می یابد دیگر از ایشانند
 و خود را از خطر آئینده حفظ می نماید چنانکه در ایران این نوع کتاب حکمت بود و علت جهالت
 باقی ماند و چون سنگی که از بلندی بر نشیب فرود آید و هر اندازه رو به پستی شود هموش سریع تر
 گردد ایرانیان روز بروز ضعیف تر شدند چنانکه از افراط و تفریط در خوراک و خیالات انسان قبل
 از مرگ طبیعی از زندگانی محروم و بخواب ابدی چشم می بندد هم چنان ملت غافل و جاهل قبل از
 وقت آزادی را از دست میدهد و بذلت و اسارت اجنبی دستگیر و پانزیم میشود ایرانیان باستان
 مانند ایرانیان این عصر نبودند و اگر می بودند جهانگیر نمیشدند خوراک شان ساده و دهنم شان عالی
 بود در عین شادی و طرب اگر لازم می شد از بزم سرور برخواستند چون شیران گرسنه بر دشمنان وطن
 حمله می آوردند و تا دشمن را پشت نمی کردند استراحت نداشتند مثال آن در قصص ایران می یابیم
 که در سلطنت کیو کاوس رستم سیتانی با هفت نفر از روسا و ایران سیر و لشکر رهسپار شانت همگی که
 سرش از باده ارغوانی گرم بود نشند که از فراسیاب برحدود مملکت حمله آورده ساغر را گذاشت و بشیر
 بدست گرفت و به اتفاق آن چند نفر دلاوران بر دشمن حمله آورد و در هزیمت داد این حکایت اگر چه
 افسانه است اما روح ایرانیان از زمان رانشان بیدار و یقیناً تا چنین بودند که شرق و غرب را
 مفتوح ساختند نکت داد بار از آسمان نازل نمی شود - بلار از خود انسان بر روی خود می آورد
 و بدست خود تیشه بر ریشه حیاتش می زند در هر فرد انسان صحیح الاندام خداوند قوه عطا فرموده که

اگر درست استعمال بکند و باندازه لزوم و اقتضای طبیعت خرج نماید بعمه طبیعی میرسد هم چنان
 در هر قومی یک قوه حیات و دو نامشبهیه که اگر آن قوم درست صرف نمایند بی وقت فانی نمیشوند
 و بسبب مرگ بی هنگام یک قوم طبقه ادنی نمیشوند بلکه طبقه اعلا هستند که بمنزله اعضای رئیس قوم
 می شوند تا اعضاے رئیس و طیفه خود را درست ادا نمایند بی علت باشند سایر اعضا بدن صحت
 را دارند که الاک چون بزرگان یک ملت به صفات ستوده مردانگی و راستی و دهمردی و
 نیک نیتی و امانت داری و عدالت باقی می مانند آن قوم ممکن نیست فانی شود بیله در انجام
 چون بمرطبی رسید باید برای دیگران جا خالی کرد اما آن نوع فنا غیر از مرگ قبل از وقت است
 مقصود این بود که در تاریخ باستان چون یک پادشاه را فاتح و به صفات نیک آراسته
 و مقتدر بنظر آریم باید یقین کنیم که در حقیقت طبقه اعلا و بالطبعه طبقه پست آن مملکت دارای اخلاق
 حمیده بودند. در کتب و کاربرد باری و قهت و استقامت داشتند و در نگهداشتن امنیت و نظم
 بحکومت اطاعت و همراهی میکردند و بسبب فتوحات پادشاه می گشتند. و الا فقط شجاعت یا سیاست
 یکنفر کورش یا داریوش کفایت نمی کرد که اقوام مید و بابل و آشور و لیدیا و یونان و هند و ترکستان
 از شرق تا غرب بت کویک فارس سر نیاز فرود آرند و مطیع بشوند. فتوحات کورش و داریوش
 فی الحقیقت فتوحات ملت فارس میباشد. پس در تاریخ باستان تعریف و توصیف پادشاه در اصل
 اختصار یک تفصیل است یا اینکه بگوئیم

خوشتراں باشد که سر دلسران گفته آید در حدیث دیگران

کورش در حیات خود چنانکه مذکور شد ممالک وسیع ایران را حتمت نموده بهره بزرگ را به پیش
 کاوس و کمتر از او به سپرد و گیش بار دیا (برته) و آگه از نمود. یار دیا را در زبان یونان امردیس محضی
 رنگ میگویند شگفت این جا است که قبر مانان نظم را مانیا که بیخ برادر بود و در سنسکرت پاندو اسمی زرد رنگ
 نام داشتند اگر چه این تقسیم کورش محض جلوگیری از فساد و اختلال مملکت نمود اما تقسیم کردن چنانکه
 هارون الرشید طیفه عباسی نیز در حیات خود مملکت را در بهره کرده و حصه بزرگت باین و کمتر را به ایران

داد اما پس از وفات او برادران بهم افتادند این قبل رسید و مومن خلیفه گشت کبوجیا مانند
 کورش شخص شجاع و با حزم بود اما علم و شفقت و رافت پدر را نداشت - پر سخوت و مغلوب انصاف بود
 این صفات را فردوسی درباره کیکاوس بیان کرده - می فرماید -

چو رفتند در دند پیش نواز	بر آشفست و پا سخ داد ا تیج باز
میگه بانگ بر زد و گیوا از نخست	پس انگاه شرم از دو دیده بست
که رستم که باشد که نشان من	کندست او چید ز پیمان من
اگر تیج بودی گنون پیش من	سرش کند می چون برنجی نمن

بشد تند کاوس چین چین	شده راست مانند شیرین
خود از جای برخواست کاوس که	برافروخت برسان آتش زنی

چو کاوس بشنید شد چر چر چشم	بر آشفست ازان کار کبشا و چشم
----------------------------	------------------------------

ز کیسونه برود او فراسیاب	که جز جادوئی شب ندیدی بخواب
چو کاوس دژ خیم دیگر نیسا	پر آژنگ رخ دل پر از کیمیا

از این رو در ایران انصر کورش را پدر و کبوجیا را آقا خطاب می کردند کبوجیا فتوحات پدر را
 جاری داشت و پس از آنکه چهار سال استعداد جنگ را دید از طرف دریا و خشکی بر مصر حمله آورد -
 رالفن در تاریخش می فرماید دختر پادشاه مصر را خواستگاری نمود اما او را رتبه ملکه ایران نداد بلکه بی
 اهل حرم قرار داد و لهذا پادشاه مصر عرض دختر خود کینزی بنام ننه تیش را فرستاد و چون کینزی مذکور
 حقیقت حال خود را به پادشاه بازگفت این حرکت پادشاه مصر برای جنگ بهانه گشت و در جنگ
 بلوسیم مصری با ایوانانی که به کمک شان آمده بودند کاملاً نهریست یافتند پنجاه هزار نفر از متحدین هفت هزار

نفر از سپاه ایران تلف شدند. پایتاک فرعون مصر و تلخه شد (۵۲۵ ق. م) کبوجیا مانند پدرش با دشمن مغلوب به بهر بانی پیش آمد و او را محترم نگاه داشت. سپس از استهالت خاطر الهی لشکر خود را دو قسمت نموده قسمتی پنجاه هزار بطرف آسِن فرستاد. و قسم دیگر زیر فرمان خود نگه داشته طرف جنوب حرکت کرد. نو بیا و سودان را گرفت اما بسبب قلت آذوقه و اخبار طغیانی اهل مصر حمله بر تو را سنجید و مجبور به مراجعت شد. قشونی که به آسِن رفته بود نیز از سختی راه و تحملی تلف شده یکسانیکه زنده ماندند خائب و خاسر برگشتند در شاهنامه می نویسد که کیکاووس با پادشاهان مصر و باوران و بربر جنگ نمود و شکست داد. و سودا به دختر پادشاه مصر را خواستگاری کرد. و تزویج نمود آتاشاه مصر او را به همانی خواسته و غفلت مجبوس نمود و چون خبر جنس پادشاه به ایران رسید رستم به باوران و مصر و بربر لشکر کشیده و سلاطین مذکور را بهزمت داده پادشاه را از جنس نجات داد.

کبوجیا بدون نتیجه به مصر معادلت کرد. از بدبختی روز و رو پادشاه به شهر مصری هاجتن ابریس را گرفته بودند. ابریس اسم گادی بود که اورامی پرستیدند چون کمی می مرد او را موبانی کرد گاو و گج را بجای او میگذاشتند و آن روز را عید می گرفتند. بدیهی است یک پادشاه فاتح و جبار و مستعد در اراده خود نا کامیاب بشود و ظلیات کله داده به شهر یکیه تازه مستخر کرده در اید و الهی را به عیش و شادی به بیند و خیال عصیان آنها را نیز شنیده باشد چه اندازه از جا دوه اعتدال خارج میشود کبوجیا ملانمت و شفقت و مهربانی که از شیوه های ستوده و حصول مملکت داری پدرش بود خودش نیز تا آن زمان به آن ملک رفتار می کرد و در حق مصری ها کنار گذشته اصولی را اختیار نمود که در این نسران بیستم مسیحی اقوام تمدن اردو پاد در حالت جنگ و غلبه ملانمت مقهور می نمایند و نمودن آن رفتار المان در جنگ بین المللی در بلجیک و فرانسه و اکنون سلوک فرانسه در ورود المان به باشد و مقصودشان ترسانیدن و مرعوب ساختن و مطیع نمودن دشمنان قوای حربیه دشمن است کبوجیا ابریس گاو و مقدس را بدست خود مجروح نمود. گیش های مصر را قتل کرد و پراکنده ساخت حتی پایتاک پادشاه مصر را به جرم عصیان یا اراده عصیان یا شرکت با عاصیان از زندگی محروم ساخت

و به این اندازه قانع نشده بت های مسجد کابیری را در هم شکست و میخواست که زوس پادشاه سابق
 لیدیا را که نزد کورش بسیار محترم بود به گمان همراهی با مصری با قتل رساند. اما بے گناهی او محقق
 گشت و جان را سلامت برد و رالنسن در تاریخش می نویسد که بسبب سختی سیاست مستبدانه کبوجیا
 مصری با چنان شکسته و مطیع شدند که تا مدتی به غلامی ایران تن دادند. پس از نظم ولایت مصر از
 راه شام به ایران مهاجرت کرد و درین راه نامه بری از ایران رسید و به لشکر بیان خبر آورد که ایرانیان
 بار دیار را بخت نشانده کبوجیا را از سلطنت معزول کرده اند بار دیار پادشاه چون به مصرش کشید
 نهانی به قتل رسانیده بود چنانکه در کتبه میتون داریوش میفرماید اصل عبارت چنین است.

یتها خشایا تیا ابوم قبل از انکه من پادشاه بشوم کبوجیا ناما کورادش تپهرا اما کهام تاوایا
 هووم ادا خشایا تیا اما کبوجیا نام پور کورش از تخمه ما او این جا پادشاهی داشت او صیا
 کبوجی یهیا برانا بار دیانا اما او کبوجیا برادری بار دیانا نام داشت هانا چا پاتا از یک مادر
 و پدر پسه و کبوجیا اوم بار دیوم او چا پس کبوجیا ان برادرش را کشت یتها کبوجیا بار دیوم
 ادا چا چون کبوجیا بار دیار کشت کاره یا نائی آزدا ابوتیا بار دیا او چتا رعایا کا گشوند
 که بار دیاکشته شده پسه و کبوجیا نداریم اشی یوا پس کبوجیا به مصر رفت یتها کبوجیا
 نداریم اشی یوا چون کبوجیا به مصر رفت پسه و کارا آریکه ابوا پس رعایا ضد او شدند
 پسه و در اوگا داه یو و اسیه ای ابوا اتا پار سائی اتا ماده ای اتا نیاد و اد هپوش او
 پس دروغ درویم (ولایات) پیدا شد چه در فارس چه در مید چه در دیگر ولایت ها. پسه و
 مرتیا ما گوش اما پس یک مردی محوس بود گونا نا ناما گوستا ماو اد ایته تا پاشی یا و ادایا
 ارکا درش نا ما اکادفه. او بلند شد خروح کرد از پاشی یا و ادایا. در انجا که وی بود بنام ارکا درش
 یادی اد ایته تا هرگا او بلند شد (خروح نمود) او کارهیا اوها ادر و چیا اوم بار دیا
 اسنی هییا کورادش تپهرا. او به مردم چنین دروغ گفت من بار دیا پور کورش هستم
 پسه و کارا هر دوا نه تپهرا ابوا پس مردم همه با او همراه شدند مقصود از کبوجیا پشتمند

پسه و کبوجیا او امر شیوشس آفری تیا پس کبوجیا بدست خود مُرد اتسی مستر لیلین
 مؤرخ امریکانی می نویسد که در زمان اقامت مصر چون پادشاه شنید برادرش بار دیا را رده
 خروج دارد پیکر اسپ نام سرداری را به ایران فرستاد و بدست او نهانی بار دیا قتل پید
 چنانکه از اهل کس مطلع نگشت الا چند نفر از موبدان و میان آنها کینفر موبد که صورتاً به بار دیا
 بسیار شباهت داشت - چون دید مردم بار دیا را بسبب حسن رفتارش بسیار عزیز میدانند کبوجیا
 را به سبب جباری و نخوت نمی خواهند که اطلاعی آنها را از قتل بار دیا نسبت غیر مترقبه دانسته
 خروج نمود و خود را بار دیا گفته بر تاج و تخت تسلط یافت اهل کس فوراً ادعای او را تمکین کردند
 کبوجیا را همز دل ساختند - از آن طرف کبوجیا چون از قضیه آگاه گشت از کشته شدن بار دیا در
 شک افتاد و پیکر اسپ را خواسته چگونه را جو باشد چون پیکر اسپ ثامت نمود و اطمینان نمود
 که بار دیا را کشته و مدعی دروغ گواست برای تنبیه و استیصال او و به ایران حرکت کرد در این موقع
 مؤرخین اختلاف کرده اند بعضی می گویند در بین راه از اسب افتاد و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و
 پس از بست روز رحلت نمود و برخی نسبت خود کشتی داده اند عبارت داریوش را هر دو طریق
 میتوان تفسیر کرد علامه رالنسن در تاریخش اظهار تئجب می کند و می فرماید در صورتیکه کبوجیا میدانست
 مدعی غاصب و دروغ گواست چه جهت داشت با وجود بودن قشون بدان کوشش بست جهت
 شده از جان خود دست کشید نیکانی پدرش برایش سپرزگی بود و میتوانست رعیت را از حقیقت
 حال مطلع کند اما او را معلوم نیست که او بست جهت شده عمدتاً خود کشتی کرد تا نیا اگر چنین کرده باشد
 معلوم است و هر چه موقی که دشمن ملک تاج و تخت شده و اهل کس فرمان او را پذیرفته باشد و سبب
 اطاعت پر واضح است که بار دیا به ان اندازه زود آنها محبوب القلوب بود و برعکس از کبوجیا نفرت
 داشتند - به آسانی امکان نداشت کبوجیا در دروغ مدعی را به ثبوت برساند و اگر هم کامیاب می شد
 مردم به قصاص بار دیا و او را می گفتند یا بحالت عصیان باقی می ماندند -

کبوجیا اگر چه اخلاق نیک پذیرا نداشت اما در شجاعت مانند او بود و در زمان سلطنت

ایران در جاوه ترقی یک قدم فراتر گذاشتند - هفت سال و شش ماه سلطنت نمود - کورش دوسوم دوسه دختر داشت - بزرگترین آنها اتوسه که خواهر کبوجیا می شد - کبوجیا تزویج کرد و دختر دیگر بنام اریس تونه را داریوشش گرفت - از دختر سیوم مؤرخین ذکر کرده اند - گویا کبوجیا نخستین پادشاه دوده خنانشی است که خواهرش را بزنی اختیار کرد - پس از او سلاطین دیگر به او اقتضا کرده خواهر بلکه دختر خود را بزنی می گرفتند تفصیل در آینده ذکر می شود -

گوماتا یا بار دیایه غاصب

کبوجیا پیش از وفات سرداران لشکر را خواست و به آنان خبر داد که بار دیار کشته و شخص مدعی در غلغلو و غاصب است - لهذا قشون چون به ایران مراجعت کرد و به گومتا عاصی بود - ضمناً اتفاق دیگر واقع شد که تا امید قول کبوجیا را می نمود - اینکه - گومتا از قصر سلطنت بیرون نمی آمد و غیر از اشخاصی که به او محرم بودند دیگران را بدر بار راه نمی داد - و در برانداختن مذمبی که آن وقت در فارس مروج بود سعی بیخ می کرد - از این جهات او تانس نام سردار بدگمان شده بدخترش فدیما که یکی از زنان کبوجیا و پس از او بموجب رسم آن زمان زن پادشاه جدید یعنی گومتا شد پنهانی پیغام فرستاد که از حالات شوهر تازه تفتش کند - فدیما به امر پدر رفتار کرده تفتش گشت که مالک تاج و تخت ایران از خانواده سلطنت نمی باشد و به پدر خبر فرستاد - تانس سردارهای دیگر را مطلع کرد و در این اثنا قشون ایران از مصر مراجعت کردند و بر ضد گومتا با تانس و سردارهای دیگر اتفاق کرده و ارگ گمتاسپ (داریوش) را که داماد کورش و از دوده خنانشی بود به ریاست خود اختیار نموده بر گومتا شوریدند و او را بدست آورده بقتل رسانیدند چنانکه در کتیبه بیستون می گویند -
 (نهائی - آلم) - ند بود مرتیا - نهائی - پارما - نهائی - مادا - نهائی - اماهام تاوایا - کشی - هیما -
 آدم - گاواتم - تیام - گوم - کشتهرم - وی تم مجزایا) مردی نه در فارس نه در میدنه در تخمه با کسی که
 آن گومتا مجوس را از سلطنت محروم کند (یثا - آدم - آرم) تا اینکه من (به ایران) رسیدم
 (پسه و - آدم - او در فرام - پته یاوه - یثائی) پس من از او مرد ملک خواستم (او در فرام - سر ای -

اُپتام - اَبْرًا) اور مزد (خداوند) مریاری کرد (باگیاد اداش - ماه یا) در ماه باگیادش -
 (۱۰- ردچیش - تهکتا - آما) دهم روز شده بود (آوتها - آدم - ہما - کنای شش - ماری یا شش)
 اذوقت من با مردکم (عدہ قلیل) آدم - گاداتم - تیام - ماگوم - آواجتم) ان گادوتا مجوس را کتتم -
 (اتا - تیای شای - فرتما - مرتیا - اوشیا - آھتا) و مردی کہ پیش لب بودند در ہمراہی با او بمقصود اینکه
 گو متارا با ہمراہیانش لقبل رسانیدم این واقعه در قلمہ نسایا در میدا اتفاق افتاد - گو متاشش ماه
 سلطنت کرد - و در این مدت قلیل تغیر و تبدیل در وضع حکومت داد و میخواست دوبارہ ایرانیان را
 بہ عقیدہ مجوس کہ در مید راج بود و با مذہب اہل فارس اختلاف داشت برگرداند - بقول دارا
 گتاسپ (داریوش) ہسی از معا بدرا منہدم ساخت و بدعت ہای تازه گذاشت -

دارا گتاسپ یا داریوش از ۵۲۱ الی ۴۸۵ ق م

چنانکہ مذکور شد ققنہ گو متا بزودی فرونشست - و دارا گتاسپ کہ در فرس قدیم دایاش
 و ستاسپا خواندہ می شد - بہ اتفاق بزرگان مملکت سیلنت ایران منتخب گشت - بتورضین یونان
 انتخاب او را در عنوان حکایت نوشته اند کہ چون از فریب گو متا سران مملکت مطلع شدند ہفت نفر
 از سرداران فارس اتفاق کردہ او را قبض رسانیدند و بعد ہر کئی از انہا تدعی سلطنت شد و آخر
 قرار بر این دادند کہ روز دیگر صبح ہر ہفت نفر بہ تفرج با ہم از شہر بیرون روند اسب ہر کدام کہ نخستین
 مرتبہ شیشہ کشد سلطنت ازاد باشد - دارا گتاسپ کہ کئی از انہا بود - تدبیری اندیشید و میرا آخر خود را
 سفارش کرد کہ اسب سواریش را آن شب بہ یک جای بیرون شہر بر راندہ و دایائی بہ او نشان بدہد
 و روز دیگر چون بار قضا بیرون رفت خود را بہ شباب بہ آن لفظہ رسانید و اسبش بہ خیال دایان شب
 شیشہ کشید - سرداران بموجب قرار داد از اسب فرود آمدہ او را بہ سلطنت سلام دادند (۵۲۱ ق م)
 اما از کتبہ بی ستون چنانکہ مذکور شد ظاہر است کہ دارا بہ قہر و غلبہ سلطنت را از گو متا گرفت -

از اغتساس مملکت و انقلابی کہ در اوایل سلطنت واقع شد نزدیک بود کہ زحمت کوشش عظم
 کبوجیانی نتیجہ گردد و ایران طوائف الملوک بشود - از اطراف تدعیان سلطنت سر بلند کردہ بودند -

نظیر این چنین انقلاب در سلطنت شاه حسین صفوی نیز در ایران واقع شد و اگر شخص مدبری مانند شاه
 ظهور نمی کرد نقشه مملکت ایران را امر و زور و دیگر می یافتیم - میتوان گفت دارا گشتاسپ سوم
 مومسن خانواده بجانشی و دوم بانی سلطنت شهنشاهی ایران است در تدبیر و سیاست و ترویج
 علوم در تاریخ ایران قدیم مانند داشت - در مدت شش سال تمام باغیان را شکست داد - اسیر
 گرفت و بقتل رسانید - فتنه باختر را بیدند و مملکت آرام گرفت - پس از آن در صد و نهم مملکت برآمد
 زمان کوشش عظیم و کبوجیای ثالث هر ایالتی در حقیقت ریاستی بود و با شاه استقلال داشت که انما
 شهنشاه را بزرگتر از خود می دانست و هنگام جنگ یا قتل خود با دوا می رفت - هر گاه شهنشاه شخص
 مقتدر بود - ریاست اطاعت می کردند و گرنه سر خود گشته انما و انما استقلال بهم می رسانیدند چنانکه
 بعد از کبوجیا - اقدار هرگز کاسته شد - و در هر گوشه و کنار مدعی بلند گشت - تمام توجه و قوت دارا
 گشتاسپ در مدت شش سال خود منطف کرد که اگر آنها خروج نمی کردند و قوا یک شهنشاه دفر و نمودن
 فتنه داخله صرف کرد و در فتوحات خارجه بکاری برد - و از این جهت پس از آرام گرفتن مملکت و محمل شدن
 روسا باغی دارا قوا این مملکت را تغییر داد و چنان نظم در آورد که بعد از او جانشینانش
 مدت طولانی در کمال شکوه و اقدار سلطنت نمودند - من جمله از کارهای بزرگ او اولاً تعیین بیابانها
 است - مملکت را در ۲۵ یا ۲۶ ایالت منقسم نمود - هر ایالتی یک نفر سردبیر داشت که معاون
 حکومت و دفتر دارا ایالت بود - اکنون این منصب را وزرات می گوئیم و یک نفر رئیس لشکر
 که پندار یا پنجه می گفتند و یک نفر حاکم که کشته پان لقب داشت کثیرت در فرس قدیم و سنکوت
 بمعنی زمین می باشد و پابمنی حمایت و حفاظت است مانند مر زبان صاحب چنین منصب را
 اکنون نسر یا نفر یا حاکم می نامیم - اسما، ایالت هاییکه در تحت جشید مذکور شده اند

فارسی جدید

فارس

اهواز

فرس قدیم

(۱) پارسا

(۲) او و اسما - او و جا -

بابل	-	(۳) بابر دوش
اشور (موصول و اطراف آن)	-	(۴) اتورا
عربستان	-	(۵) ارا بابا
مصر	-	(۶) مودورایا
یونان	-	(۷) یاونان
غزنی اناطول یا لیدیا	-	(۸) اسپاردا
سوالج حسیاه	-	(۹) کات توکا
ارمنستان	-	(۱۰) ارینا
خراسان	-	(۱۱) پارتیوا
مید	-	(۱۲) مادا
کابل	-	(۱۳) زارنکا
خوارزم	-	(۱۴) اوزرمیا
باختر	-	(۱۵) باختریش
سغد	-	(۱۶) سگدا
قندار	-	(۱۷) گندارا
ترکستان	-	(۱۸) ساکا
اسگرد	-	(۱۹) اسگرتا
هرات	-	(۲۰) هرایوا
قفقار	-	(۲۱) تاتا گوش
پنجاب	-	(۲۲) هندوش
کران	-	(۲۳) ناکا

علاوه بر این ما شش پربانا - جزیره قبرس و جزایر دیگر مع سواحل شام - تراکیا - تسالیا بلغاریا تا دلمنه رود و انوب که اکنون ایالت دو بریکه می گویند و کشمیر و سند و حصه فی از گجرات و شبه جزیره کبکای ضمیمه دولت و سبغ ایران می شدند -

(۲۲) قبل از دارا گشتا پ دولت ایران عسکر منظم نداشت بهنگام جنگ شهنشاه به باج گذاران خود جزیری نرستاد و از آنها کمک میخواست - هر ریشی به اندازه قوه اش عسکر فراهم نمود حاضر میدان جنگ می شد و برای ترتیب و سلطه مخصوص خود جنگ می کرد حرکات شان موافق و منظم نبودند - اگر بهنگام زراعت بود میخواستند زود به وطن شان برگردند - اندک بهانه سبب نبریت می شد - و از این جهت گاهی صد هزار قشون از مقابل ده هزار دشمن فراری می کردند - دارا گشتا به اندازه فی رفع این نقص بزرگ نمود - و در هر ایالتی عده از قشون منظم گذاشت که فقط به مرکز اطاعت می کردند و از خزینه شاه می یافتند - گذشته بران ده هزار نفر قشون محافظ پادشاه بودند - این لشکر را جاودانی می گفتند چونکه هر گاه یکی از آنها میمرد فوراً یک نفر جای او مستخدم می شد - و از عده آنان هیچ وقت نمی کاست -

(۳) تاسیس چاپار (پوسته) را نمود - چاپار دو نوع بود یکی سریع السیر (اورا در عهد ساسانیان "بدو" یعنی دنده می گفتند) و براسب سوار شده مکاتب را بمنزل میرسانید - و منزل اسپ تازه و چاپارچی علیحده بود که فوراً خطوط را گرفته به منزل دیگر تاخت می رفت - و باین ترتیب منازل رط می شدند - بقول رالنن متورخ انگلیسی هر منزلی تخمیناً چهارده میل کم و بیش مسافت داشت - برای تسهیل امر تجارت در هر منزل کاروانسرا ساخت که این قاعده اکنون در ایران جاریست زوفن متورخ یونانی می نویسد که چاپار روز و شب در حرکت بود - لهذا اخبار سرعت تمام به مکان مقصود می رسیدند - قسم ثانی را در عهد ساسانیان پیک می گفتند - پیاده منزل را طی میکرد -

(۴) سکه در زمان او متوج گشت - بشر فی که دارک یا دارانی می گفتند موازی میست و دوشلنگ انگلیسی و دارانی نقره به حساب امروزه شلنگ انگلیسی می شد -

(۵) مالیات راپارہ فی نقد و حصہ فی در صورت جنس می گرفتند۔ کہ سلطنت دارا گشتا پتہ
 ۲۶ ملیون لیرہ انگلیسی رسید۔ (تاریخ ایران از کننل ساگس)
 (۶) ترویج علوم و فنون نمود۔ خود شش از علم ریاضی و حکمت بہرہ کامل داشت۔ و دیگران
 را نیز تشویق می نمود

(۷) در عسمران و آبادی مملکت میکوشید۔ قصر ہای عالی در شوش و استخر و جابلے
 دیگر بنا کرد کہ اکنون خرابہ شدہ اند و عظمت گذشتہ را شاہد اند۔ متر میرس امریکائی میگوید کہ خرابہ
 استخر (تخت جمشید) یکی از بہترین عمارت ہای دنیا بود کہ در زمان قدیم نظیرش کمتر پیدا می شود۔
 نہر سویز را درست کرد و در ہر گوشہ مملکت یادگاری از خود گذاشت۔ از نقلش و نگار در و دیوار شکستہ
 آثار پیدا است صنادید عجم را۔

(۸) قوہ بحری را تکمیل داد۔ و پس از تخریب پنجاب نخستین مرتبہ سفاین ایران زیر فرمان
 امیر البحر سیلاک از رود سند حرکت کردہ و در بحر عرب و ممالک کران سیر نمودہ و بحر ہند را در
 جنوب عربستان طی کردہ از راہ باب المندب داخل بحر احمر شدند و از آنجا بہ نہر سویز رسیدند۔
 در عہد او قوہ بحری ایران چندان ترقی کرد کہ با یونان کہ ملکہ بحر از زمان بود نہ فقط ہم جنبی مے نمود
 بلکہ در جنگ بزرگ بحری کہ در لادی واقع سند یونانی را کاملاً شکست داد۔ در این جنگ یونانی
 ۳۵۲ سفاین مقابل ایران آوردہ بودند۔

(۹) بسبب قوہ بحری و امنیت طرق تہیلات براسے تجارت شدہ و بہت پیدا نمود۔
 (۱۰) بر کشتہ یانان (حکام) در از مرکز مفتشین برگماشت کہ اکثر نشان شہزادہ یا از امرائے
 کبار می شدند و با قشون آراستہ بہ ایالت ہای صین رفتہ از کردار ماورین انجا نقش می نمودند
 علامہ رالنسن در تاریخش می فرماید کہ اگر این قانون پس از دارا گشتا پتہ جاری میماند کمین نبود کہ
 در مملکت بناوت بشود۔

(۱۱) کیتہ بے بیستون و استخر و سویز وغیرہ یادگار گذاشت کہ الیوم عمدہ ذخیرہ ادبی انہست

۱۱۶) فتوحات نمود. و دولت ایران را به نهایت وسعت و اقتدار رسانید نخستین مرتبه
 به جانب مشرق لشکر کشید. و پنجاب و سند و قاکورات و مشبه جزیره کلبانی را گرفت. و باره گان
 هند پیمان مودت و اتحاد را تجدید نمود. و در ابط و دو قوم آریائی را که در هند و ایران بودند نزدیکتر
 و محکم تر کرده عطف عنان بجانب اردو پاسدول داشت و بنغاز در دجل را عبور کرده تراکیا. و بلخاریا
 و رومانیا را به اطاعت و دولت ایران در آورد. پس ازان بر قوم اسکیت که در جنوب روسیه از سه
 رود انوب الی بحر خزر پراکنده بودند حمله آورد. سبب این حمله را تورخین مختلف ذکر کرده اند بعضی
 گفته اند چونکه اسکیت در عصر سلاطین مید بر ایران و آسیای صغیره هجوم آوردند و سر تا سران
 ممالک را پامال کردند. و ارایستوست انتقام گیرد. و برخی را عقیده بر این است که میخواست شوکت
 و کثرت و عظمت دولت بنامش را نشان داده آنان را محسوب سازد تا آورانیده به اراده تاخت و
 تاراج مانند سابق حمله نیارند. یا حفظ تقدم بود اسکیت تا ب مقادست نیارده قدم ب قدم
 آبادی و زراعت خود را آتش زده عقب می نشستند و بکوه های اطراف پناه می بردند. اما
 عقب نشستن آنها صورت نبرست را نداشت. همین اصول جنگ را چون ناپلیون کبشیر
 روس حمله آورد روسی ها اختیار کردند ناپلیون اگر چه تا پای تخت دماسکو رسید با ناپلیون
 مجبور به مراجعت شد. و ارا به تاتی و احتیاط تقدم می کرد و در صدد بود موقی بدست آورده اسکیت
 را گوشمالی دهد. اسکیت نیز در همین عقب نشستن میخواستند. به اندازنی دور
 شوند که دشمن از قوت آذوقه و بجه مسافت خسته و عاجز شده برگردد. و ارناسی این چنین
 زد و خورد و گرفتار سار کاد (سر خه) پسر پادشاه اسکیت بدست ایرانیان امیر شد. و در شاهنامه
 نیز از سر خه ذکر کرده و او را پسر افراسیاب گفته که رستم کین سیاوش قتل رسانید چنانچه پسر تا
 فر افر بلذ داشت قلب سپاه
 بدو گفت کاسه ترک شورید بخت
 بدو گفت سر خه که اینها بگویی
 سوئی سر خه با نیزه شد کیسند خواه
 همین دم به بندست بر تنه رخت
 چه دانی که گیتی چه آرد بروی

منم سرخه از تخم افراسیاب
 بگفت و بزنی کز اش بر مگر
 بخندید و گفتش به برین و پیل
 یکی نیزه زد و بجه آوز گشپ
 بدانت سرخه که پایابادی
 پس اندر فر از چون پیل مست
 کمر بند بگرفت و از پشت زین
 پیاده به پیش اندر فلکند خوار
 که سوزد ز بیم ننگ اندر آب
 خنجر بید بر زین گو نامور
 که گرد و جهان پیش حشمت پوئل
 ز کوه به بردش سوی پال آب
 ندارد دهنی شد به چپید روی
 همی تاخت با تیغ هندی بدت
 بر آورد و ناگه بزد بر زمین
 پشت که آوردش از کارزار

دارا تا نزدیک شبه جزیره کریمیا تقدم کرده به بابکان معاودت نمود. نتیجه این جنگ اگر چه
 اتصال کامل از اسکیت نشد. اما چندان مرعوب شدند که در دولت هخامنشی نتوانستند هجوم
 سابق خود را بر ایران اعاده نمایند. پادشاه چندی در بابکان و آسیای صغیره مانده ریاست
 فوج را که هشتاد هزار نفر می شدند به بگاباز (میگابازوس) نام سردار سپرده به پای تخت معاودت
 نمود. زمان اقامت او در ساردیس (آسیای صغیره) می گویند یکسال طول کشید. در کتبه نقش
 رستم - دارالملکت اسکیت را من جمله از ایالت های دولت ایران بشمارد. چنانچه می فرماید. مودریا
 ارینا - کات توکا - اسپاردا - یاونا - ساکاتی یا س ترا دریا - اسکدر - یعنی مصر و ارمنستان و
 کبود و سیاد اسپاردا و یونان و اسکیت ماورای بحر و اسکدر و غیره (من باج میدهند) بگاباز
 در سنه ۴۰۰ م. تا حد و مقدونیه اراضی را مسخر و عشارانجا را صلح نمود. رئیس مقدونیه را که
 در آنوقت شان و شوکتی نداشت و یکی از اجداد اسکندر کبیر می شد باج گذار ایران نمود. قبل از این ذکر
 نمودم که مورخین ایران چند نفر سلاطین هم اسم را یکفر نینداشته اند. چون سه نفر اردشیر را
 یک اردشیر و چند نفر کبوجیا (کاوس) را یک نفر که کاوس نموده اند - شکی نیست که در عهد
 دارائی اول که دارا گشتاسپ باشد (و نزد مورخین ایران با دارا ب ممتاز نشده) مقتدر دنیا

باج گذار و مطیع دولت ایران بود. و اگر چه تا کنون به ثبوت نرسیده که دارائی اول دختر
 پادشاه مقدونیه را گرفته باشد اما آنچه مؤرخین ایران در این خصوص گفته اند بالمره بی ربط
 نیست تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها اولاً اینکه در عهد دارا شتاسپ و دارائی ثالث
 پادشاه مقدونیه اسکندر نام داشتند. اسکندر را اول پسر امینتیس و اسکندر کبیر (ثانی)
 پسر فلپ یا فیلیقوس بود. که هر دو را مؤرخین ایران کینفر حساب کرده اند اسکندر را اول کمترین
 باج گذار ایران بود. و بقول همیر و دوتس و دیگر مؤرخین یونان در زمان سلطنت پدرش
 چون سفر اسی ایران برای اخذ باج به مقدونیه رفتند. و در مجلس بزم مست شده خواستند
 بزنان سر داران مقدونیه دست درازی بکنند. اسکندر که در مجلس حضور داشت بغیرت درآمد
 و زنان را به بهانه بی از مجلس دور کرده بجای آنان جوانان نوجوانی را لباس زنانه در آورد
 هر یکی از آنان پهلوی کینفر ایرانی که مست بوده بود شسته به دشمنه کارش را انجام رسانیدند
 و پس از چند وقت چون سفرای دیگر در جستجوی سفرای پیش به مقدونیه آمدند اسکندر مبلغی به آنها
 رشوه داد و خواهر خود را که دختر امینتیس پادشاه مقدونیه می شد "وگه گیا" نام داشت
 به بوبارس رئیس سفارت بونی تقدیم کرد و از این وصلت امینتیس نام پسر می تولد گشت. او را
 خشایارشا (پسر دارائی اول) به حکومت البندام امور نمود. (برائے تفصیل رجوع شود بتاریخ
 همیر و دوتس جلد بیوم) پس سنه ضاحکایت دارا و دختر فیلیقوس درست نباشد در وصلت
 امینتیس پدر اسکندر را اول با یکی از سرداران ایران شکی نیست و یکی از واقعات ایام سلطنت دارا شتاسپ
 جنگ یونان است. بن جمله از نژاد اریافر قومی که در جنوب شبه جزیره بالکان و ساحل آسیای
 صغیره آباد شدند. یونانی معروف گشتند. و چونکه مملکت شان از سه طرف به دریا متصل میشد
 و بسیاری از آنها در جزایر بحر یونان زندگی می کردند بالطبع کیتوم بحری و تجارت پیشه بودند
 تجارت انسان را شجر به سیاحت می بخشد جمعیت زیادی از یونانی با اقوامی که در آن عصر به
 اعلا ترین پایتختان رسیده بودند. چون مصر و فینیک و آشور و کلدان مراد و ده پیدا کردند

و از آنها علوم و فنون تحصیل نمودند. در عصر پاستان شهر مدینه الشمس در عصر مرکز علوم بود و کلیه
 انجابرترین دارالفنون عصر بشمار میرفت. می گویند سولن (مقتض معروف یونان) و فیثاغورث
 و افلاطون از شاگردان آنجا بودند حضرت موسی نیز آنجا تحصیل علم نمود. سفاین تجارت یونان گمان
 می رود که بجز هند و ساحل هندوستان رسیدند که در آن زمان یک کار دشواری بود چنانکه
 آریایان هند اساس فلسفه تصوف را گذاشتند. و آریایان ایران یک دنیا را زیر سایه دانش
 کا و بانی در آوردند. آریایان اگر چه در جمیت اندک بودند. اما علوم و فنون را چنان وسعت
 دادند که دانشمندان آن قوم اکنون استادان حقیقی تمام فلاسفه اروپا و مغرب آسیا میشوند
 بوسیله آنها است که ماذخیره و افزای علوم طب. و ریاضی. و الهیات. و موسیقی. و شاعری. و تاریخ
 و فلسفه. و مصوری بدست آورده ایم. در تهذیب و تمدن بدرجهائی ترقی کردند که کهنسال قبل از
 تولد عیسی علیه السلام شاعری چون همود داشتند که کتب الیاد و اوسپی یا قهرمان نامه یونان را به نظم
 در آورد. و پس از او سلسله ظهور حکما و شعراء و ادبا در یونان آغاز گشت. در سده ششم پیش از
 معروف "هیه بشید" قدم بر صحنه نمایش گاه گیتی گذاشت و در میدان نظم از هموم نیز یک قدم فراتر
 نهاد. یونانی در لطف النهار ترقی بودند که در نیمه تشرن ششم ق. م پیش قدمی آنها در خصله
 آسیای صغیر بسبب فتوحات کوشش عظیم سد و گردید. و دولت هخامنشی چنان سربسب شان
 گذاشت که دنیای فسراخ بر آنها تنگ شد حتی در وطن شان نمی توانستند. به آسودگی و رحمت
 زندگی بکنند. ایرانی میخواست تسخیر ممالک نماید و شهنشاهی بکند و یونانی کوشش می نمود دشمن را
 از وطن دفع دهد و آزاد زیست کند. منازعه ایران و یونان را در انجام ملت مقدونیه تصفیه کرد و
 هر دو را مطیع و مسخر خود نمود. اما کوشش و کوشش شرق و غرب با ختام نرسید. دولت پارتها
 و پس از آن سلطنت ساسانی در ایران تشکیل شوروی در اروپا بجای یونان آمد منازعه قدیم را تجدید
 کردند و تخمیناً مدت نه صد سال بر سر هم زدند و بالاخره بدست ملل بادی نشین عرب و منول محو و
 منقرض گشتند. تعدی همه وقت از یک طرف نبود. گاهی شرق حمله آورده و گاهی غرب

پهاجگری می نمود.

قبل از این مذکور شد که کورکش عظیم دولت لیدیا را ضمیمه ایران ساخت در وقت یونانیان ساحل آسیای صغیر حاضر شدند بشریطی چند به فاتح جدید تسلیم نشوند. من جمله میخواستند. امتیازاتی که دولت لیدیا به آنها داده بود دولت ایران هم بدید. کورکش قبول نکرد. و لهذا یونانی مخالفت ورزیدند. اما اقبال کورکش آنها را در اندک زمان مغلوب کرد. و به اطاعت مجبور نمود این آغا کشمش دولت جوان ایران و یونان است که دو سیت سال طول کشید. و در این مدت طولانی هرگاه پادشاه ایران شخص مقتدر و باتدبیری شد غلبه نیاسی با ایران بود زمانی که دربار پادشاه بزرگ نظم نداشت یونانی سرخودی گشتند. بلکه بر سپاه ایران غلبه می یافتند.

چون یونانی های آسیای صغیر از کورکش شکست یافتند بعضی اطاعت نمودند و تسلیم شدند و بعضی دیگر به وطن شان که یونان بود هجرت نمودند. کورکش به ساحل قاف نرفته به جزایر بحر یونان نیز پرداخت و جزیره سیوس و لیسوس را گرفت. و به این پنج به یک حمله ایران تمام خلکی که کهوژ تمدن و فلسفه و صنعت یونان بود از دست آنها رفت. در سلطنت کبوجیای سیوس شایات و جزیره قبرس و مملکت مصر و ساحل شمالی آفریقا که آنجا نیز یونانی آبادی داشتند جزو مملکت ایران شدند و یونانیان ساکنین آنجا بالطبع مجبور به تسلیم شدند و اطاعت کردند یا هجرت نمودند. این حمله ثانی صدمه بزرگی به یونان رسانید. و در زمان دارا گشتاسپ قوه بحری ایران تشکیل شد و بدرحقیقت قوت گرفت که هر وقت پادشاه بزرگ میخواست میتواندست بر وطن اصلی یونانیان حمله آورد. اما دارا موقتاً از لظرف صرف نظر کرده برای تنبیه اقوام سکیت شخصاً به جزیره نمای بالکان آمد و تراکیا و بلغاریا و مقدونیه و غیره را که تمام حصه شمالی و شرقی جزیره نمای بالکان می شد ضمیمه ایران نمود و حدود ایران در جنوب به کوه های شمال یونان پیوست شدند. و بحر یونان که مخصوص تجارت اقوام بود دریاچه قوه بحری ایران گشت بوغاز داد و نل که یونانیان را با اقوام ساحل بحر سیاه مربوط می نمود حکم دولت ایران در آمد و دخول یونان در بحر سیاه به اجازه پادشاه ایران محدود گشت از آنجا نیکه یونان

یک قوم صنعت پیشه و تاجر بودند دریا سبزه آزاد لازم داشتند برعکس در سلطنت دارا گشتا سبزه از
سه طرف محبوس شدند آن زمان براسه یونان پرخطرترین و صعب ترین ایام تاریخ نشان بود.
یکی از متورخین اردو پامی نویسد که آنوقت نزدیک بود ملت یونان تباہ بشود اما همت و جرات و
تدبیر چند نفر از دانشمندان آنقوم را استقلال تازه بخشید و تاج حیات و شهرت جاودانی بر سر
آنها گذاشت - در همه وقتی ملت دانا و بینا و غیر یونان براسه حفظ آزادی بایک عزم ثابت
مصمم گشت و سرکرد های آنقوم با وجود اختلاف بین همدگر در دفع دشمن اجنبی متحد گشتند و به آرزوی
خود مائل شدند - اگر چه اسباب ظهور واقعات هم تاریخی از دیر زمان تدبیر جافرا هم میشوند اما همین
ظهور آغاز حقیری دارند چون جنگ بزرگ بین مللی اردو پاکه ملیون با نفوس تلف شدند بهانه قتل
و تبعید اتریش بود - هم چنین نزاع دو صد ساله یونان و ایران که در حقیقت رقابت آسیا و اروپا
است ابتدایش بغاوت چند شهر یونانیان مقیم ساحل آسیای صغیر شد - دران عصیان اهل اتینز بهت
کشتی به یاری هبوطان نشان بر آسیای صغیر فرستادند - و فرقه عاصی با این ملک جزئی بر سار دیس که
شهر بزرگ و مرکز ایالت لیدیا بود حمله آورده شهر بر آتش زدند - حاکم قلعه را از دست نداد - دران
اثناعسا کرد دولت رسیده - باغی هارا شکست دادند - و اهل اتینز در خود تاب مقاومت لشکر ایران
ندیده به وطن شان فرار کردند این واقعه ناگوار را هگلر آتشی بود که در پنبه عداوت ایران و یونان
اقاد - و تا هر دو قوم را نسوزانید فرو نه نشست - چون خبر سوزاندان شهر سار دیس به دارا گشتا
رسید جو باشد که مستب این فساد کیانند - و چون گفتند اهل اتینز می باشد بقول هیرودوتس پادشاه
تیری در کمان نهاده بطرف آسمان پرتاب کرد و گفت - اهور مزدا! این قوه عطا فرما که اناهل اتینز
انتقام کشم - و امر نمود که محافظ در بار روزی سه مرتبه مقابل پادشاه به آواز بلند گوید - خداوند کارا!
اتینز می با را فراموش کن - از آنطرف چون اهل اتینز به مملکت خود مراجعت کردند - یونانیان ساحل
آسیای صغیر به عصیان باقی مانده در های شهر شان را بر روی مامورین ایران بستند عساکر ایران
شهر میتوس را بحر آب محاصره نمودند و اهلای ان شهر مدتی استقامت کرده تسلیم شدند - سردار های

ایران عده از آنها را بجزم بغاوت کشته باقی ماندگان را غلام و کینه نمودند پس ازان نوبت شهر مرتیوس رسید و طولی کشید که آنها تسلیم گشت و شهر هائے دیگر را نیز یکی بعد دیگرے عساکر دولت مسخر نموده بعضے از آنها را با خاک یکسان نمودند و اهلای را اسیر نموده بطرف داخله ایران حرکت دادند. و به این پنج بعد از خراب شدن نصف شهرهای یونان در ساحل آسیا صغیر، بغاوت فرو نشست.

پس از تبئیه اهلای ساحل چون دارا گمان میکرد اصلاً آئینزری با سبب فتنه شده اند و ذی بقیقت بود اگر آنها خاشع و مطهور نشوند ممکن است که باز بغاوت بشود لهذا مصمم گشت که قوت آئینزرا چندان ضعیف بکند که دوباره حوصله مقابله عساکر ایران را نکند. مردان (مردانیوس) خواهرزاده و داماد پادشاه او را در این اراده تخریب میداد و او را طلب شد که اگر او را پادشاه با عده از قشون یونان بفرستد تمام یونان را مسخر بکند مسترین یا مین امریکائی در تاریخ ایران می نویسند "هر کس که اندک مهر و از شاعری و حسن آزادی و قهرمانی و جوانمردی را دارد چون در تاریخ یونان آن صفحات را مطالعه بکند که جنگجویان ایران و یونان یکی براسے توسعه حدود و مملکت و شوکت سلطنت و دیگری بجهت حفظ بقا و آزادی در میدان رزم حاضر شده و تصفیه برتری و اقتدار و بزرگی دنیا را حواله شمشیر نمودند. بی اختیار در تمام اعضایش خون مردانگی بجوشش می آید و یقیناً قشون ایران در عصر دارا کشتاپ قابل چنین حوصله و سزاوار هیچ معرکه رزمی بودند و تاریخ یونان مفتخر است که یونانی با ولتی نهند جفاشی مصاف دادند و آزادی خود را نگاه داشتند" نگارنده می گوید که همین تاریخ ایران افتخار دارد که ایرانی در عهد اشکانیان و ساسانیان مقابل دولتی مانند روم که مقتدرترین دولت عصرش بود چون بنیان مرصوص ایستاده مدت هفتصد سال پنجه نرم کردند و هیچ گاه سرطاعت نسرود نیاروندند که سهل است اکثر اوقات فاتح بودند و در صورتیکه از قیصره و سردارهای بزرگ روم هیچ یک نمیتوانست بداخله ایران خود را برساند پادشاهان ایران چندین نفر از سلاطین و سردارهای بزرگ روم را با کمال خواری اسیر نمودند و از رو و دفرات گرفته الی نهایت حدود و مصر و از شام

تا بسفوس سرتاسر ملک رومی را زیر ستم اسپ خود در آوردند و از قیصره کتر بلج گرفتند بی. در جنگ یونان اگر چه ایران نتیجه کامل حاصل نکرد اما بیخ متورخ صاحب بصیرت نمی تواند انکار بکند که در گیر و دار دو صد ساله ملت فارس شجاعت و همت خود را به ثبوت رسانید اگر دولت ایران در جمعیت بر یونان برتری داشت شکلی نیست که بسبب قلت جمعیت سردار های یونانی عسکر را به آسانی تحت نظرمی آوردند و در فن جنگ بدرجه آنان را تربیت می نمودند که فرق کثرت جمعیت دمی و اینکه ایران نتوانست در مقصد خود کاملاً نائل گردد به این جهات بود.

(۱) اولاً مانندی ایران ملت یونان در عین ترقی بودند و ملت جوان را بیخ دولت مقتدری نمی تواند به آسانی مضمحل سازد.

(۲) فتح کامل بر یونان منحصر بود بر اینکه قوه بحری ایران بر آنان تفوق پیدا بکند و ایران اگر چه بحر ادب را قوی بود اما موقع زمین یونانیان را در دریای نسبت به ایران در علم کشتی رانی و جنگ بحری بهتر تربیت می کرد.

(۳) سرزمین یونان از مرکز دولت ایران دور بود و به این سبب -

(ا) از نتیجه جنگ دولت ایران وقتی مطلع می گشت که نمی توانست رفع نقص را بکند.

(ب) بر وقت نمی توانست کمک بفرستد.

(ت) اگر آذوقه لشکر تمام می شد نمی توانست بوقت آذوقه برساند.

(ج) اگر سر کرده خان می گشت یا قابلیت نداشت اولاً اینکه پادشاه از خیانت او در موقع

مطلع نمی گشت و اگر اچیاناپس از خرابی بصره اطلاع می یافت تا چاره کار را

می دید دشمن مقصود خود را حاصل نموده بود.

(۴) در قشون ایران همه وقت عده از یونانیان مستخدم بودند و آنها هم و طنان خود را از

نقشه جنگ و اراده پادشاه یا سردار لشکر خبر میدادند.

(۵) در آن زمان فتوحات ملت وابسته به اقتدار و همت و قابلیت پادشاه بود و اگر پادشاه

باهمت و حوصله صاحب تخت می شد بنظم داخله و فتوحات خارجه موفق می گشت و الا حاصل جنگ می شد و بعد از دارا گشتناپ با دشامان دوده پختاشنی آرام طلب و عیش پرست شدند و در صدد آن بر نیامدند که مقاصد دارا را به انجام برسانند.

(۶) لشکر ایران از اقوام مختلف تشکیل میشد که تعلق بی شخص پادشاه داشتند و نه طالب جنگ و فتح بودند و نه از شکست ننگ و عار داشتند بلکه به آرازه و اجبار قبول زحمت عسکریه برای نمودند نظیر شان در این عصر عسکر بندی می باشند که بدوات انگلیس خدمت می کنند یا عرب که زیر فرمان پاشاوات ترک به میدان رزم می روند اگر دولت انگلیس یا ترک را شکست واقع بشود هندی و عرب را الهی نمی رسد بر عکس ملت یونان.

(۱) در وطن خود جنگ می کردند بغیرت حمیت داشتند. وطن پرست آزادی خواه بودند (۲) اگر سرداری خائن یا کم عوضه در می آمد فوراً یکی دیگر جای او نصب می کردند.

(۳) کمک بوقت می رسانیدند.

(۴) بسبب قلت جمعیت حرکات عسکریه بسرعت می نمودند بنظم عسکریه شان بدرجه اول از ایرانیا بهتر بود و قشون یونان همه افراد یا حصه زیاد عسکر بودند. بر عکس در قشون ایران کینفر سردار پانچاهنفر خدمت گار داشتند و همه عسکر بشمار میرفتند.

(۵) زبان یکدیگر را می فهمیدند صد آنها قشون ایران از اقوام مختلف تشکیل میشد که بسا اوقات زبان یکدیگر را نمیدانستند چون هندی و بابلی جزاسانی و مصری - افغانی و اشوری - ترک و یونانی و غیره و غیره.

(۶) حال یونانی مانند شیری بود که زخم خورده در یک جانی صیبا دگیرش آورده باشد که در فراز براد مسدود بشود. در آن صورت معلوم است با تمام قوه و غضب برای حفظ جان بر دشمن حمله می آورد و بدیهی است که در پیج موقتی گریه هم حمله می کنند. در این موقع کسی میتواند ایراد بگیرد که اسکندر کبیر بر ایران حمله آورد و قلب مملکت رسید چرا

ایرانیان مانند یونانی برای حفظ آزادی استقامت نکردند. در جواب ممکن است گفت ایرانی بلکه تمام اقوام آسیای منی آزادی را مثل ملل اروپا نگرفته اند. آزادی آنها اطاعت پادشاه یا حاکم وقت است و پادشاه کسی می شود که زور و غلبه داشته باشد. و هر کس به غلبه پادشاه مملکت را مغلوب نمود و حق سلطت را دارد. اسکندر چون بردار پادشاه ایران غلبه یافت ایرانی فوراً او را سزاوار پادشاهی دانست و اعتراف نمود. گذشته بر این اسکند با ایرانیان زمانی مقابل کرد که دولت هخامنشی به عمر بنحویت رسیده و مستعمران بود. با ملت جوان مقابل نشد بلکه با مرده بازی می کرد. چنانکه مانند ایران - یونان را نیز مغلوب کرد زیرا که یونان هم در آن زمان از ایام جوانی گذشته و از جوش و خروش افتاده بودند.

(۷) سردارهای ایران گمان داشتند که چون قشون ایران قریب به ایتن برسد بین یونانی اختلاف واقع خواهد شد و بسبب نفاق آنها فتح به آسانی خواهند نمود اما برعکس در دو سفاین عیساکر ایران سبب اتفاق و اتحاد یونانیان گشت (برائے تفصیل رجوع شود به کتاب جنگ بزرگان ایران تألیف ج. گرنیدی) در جنگ عراق چند هزار سپاه یونان جانب ایران بودند و درین جنگ سردارشان بے پایس خیانت کرد و یا به الفاظ دیگر طرف هموطنان خود گرفته از امر که جنگ فرزند نمود و معلوم است این گونه فرار سبب پست همتی و ترس و شکست باقی مانده از لشکر می شود.

(۹) در ارجاشینان او به فرار گرفتن علوم اشتیاق داشتند و از این جهت در دربارشان همواره چندین نفر از علماء و حکماء یونان حضور داشتند و این اشخاص بنا بر جب و وطن چون مطلع می شدند که دولت ایران به وطنشان سوء قصدی نموده بر وقت خبری رسانیدند. در حقیقت مابوس یونان بودند که با کمال عزت در دربار ایران می نشستند.

چون مردان (مردانیوس) برای تسخیر و تنبیه یونان داد و طلب شد. پادشاه او را منصب امیر البحر داده با استعداد پرتی و بحری روان نمود. قوه بحری ایران دو چار طوفان سختی شده و در نزدیک کوه انوس منتشر گشت. بیصده گشتی غرق شدند. قوه بری تهراس و مقدونیه را مجدداً به اطاعت آورده

به آسیام رجعت کرد. پادشاه از این ناکامیابی پست همت نشده و باره در ۹۲ هجری قمری - م. ارتنا
فرناد (بادرزاده اش) را با داتاد (داتس) نام سرداری برای تنبیه یونانیان مامور نمود. داتس از
الاهی سید بود و جمیت قشون زیر فرمان او بنا بر روایت یونانیان به صد هزار سوار و ده هزار نفر
پیاده می رسید. ستر بن یامین مورخ امریکائی می گوید که بدون شبهه قشونی که دولت ایران در آن
پایین آورد بسیار کمتر از این بود. چونکه تا به آنجا رسیدند - عده زیادی داخل خدمات بحری و استخدام
سوارهای لشکر شده گمان نمی رود که از پنجاه هزار نفر متجاوز باشد. ستر گندی در تالیفش موسوم جنگ
بزرگ ایران می نویسد که عده قشون ایران در مراتق به بیت هزار نفر می رسید. رسم است برای نمائش و
اظهار شوکت همه وقت متوضین عده دشمنان را بی شمار و جمیت خود را کم نوشته اند چنانکه میگویند
در میدان کربلا مقابل معقادیاه شادانفر انصار حضرت سیدالشهدا، بزرگ صد هزار بلکه ششالی هشت
هک نفر قشون فرستاده بود. در اوستا عساکر ایران فتوحات نمودند. و جزیره اگری جزو جزایر دیگر
را مسخر و خراب نمودند و شهر ارترا یا سوزانیدند و اکثر از بنا در یونان را به اطاعت در آوردند تا اینکه
سفایران در مراتق یک روز راه به آئینز رسیده قشون پامین آمد آئینز برای چون دیدند جز
اطاعت یا جان دادن چاره ندارند. وطن خواهی را بر وطن فروشی - و آزادی را بر غلامی ترجیح داده
مردان مستعد دفاع شدند. و بنا بر قول توضین یونان ده هزار نفر زیر فرمان ملیتی یاوس در دامنه
کوه مقابل لشکر ایران که بر ساحل چادر زده بودند صف بستند. و شخص را به اسباز تا فرستاده
و از آنها کمک خواستند. آن شخص در ۳۶ ساعت خود را به اسپار تا رسانید و از خطر بزرگ خبر داد.
اسپار قیماستعد و جنگ را دیده حرکت کردند در این اثنا بین قشون ایران و ملیتی یاوس جنگ
در گرفت. موقع یونانی نسبت به قشون ایران بهتر بود. چونکه آنها دژمانه کوه و برابرانیان که در ساحل
بودند تسلط داشتند. قبل از آنکه ایرانی درست صفت آرائی بکنند - ملیتی یاوس حکم حمله را داد. یونانی در
حالی که سرد و فتح را می خواندند حمله سختی بر لشکر ایران آوردند. تا زمانی معلوم نبود که فتح کدام طرف
است. ارتنا فرناقلب لشکر خود را قوی نمود و لهذا یونانی در جفا صین پیش برده از قلب لشکر ایران

شکست خوردند و عقب نشستند. قلب لشکر ایران قشون یونان را بشکافت و دو حصه کرد و به گلا
فتح در تعاقب سرعت نمود. و عده قلیل از قلب یونان را که هنوز مقابل بود عقب نشاند و فاتحانه جلو
رفت در این اثنا یونانی که در جاحین سبب شکست قلب شان در جمعیت قوت گرفته بودند بر جاحین
ایران که از جهت تقدم قلب ضعیف شده بودند حمله آورد و شکست دادند و متفرق کردند پس از آن
برگشته از پشت بر قلب ایران هجوم آوردند. چنانکه لشکر ایران از نظم خارج شده بجانب ساحل
عقب نشستند. اما فرنا پارگندی لشکر را دیده حکم داد بر سفائن سوار بشوید و تا آنها سوار شدند تیر انداز
را فرمان داد که حمله مای دشمن را دفع بکنند تلفیات ایران در این جنگ شش هزار و چهار صد نفر بود
و از میان آنها بیشتر اشخاصی بودند که نتوانستند خود را برزودی بکشتی برسانند. چون عساکر سوار شدند
سفاین ایران لشکر برداشته از مرآتین کوچ نمودند. و یونانی پس رفتن سفاین ایران را فتح بزرگی
شمردند. چونکه در صورت اضمحلال قوه آیتینز ممکن بود تمام شهرهای دیگر مسخر یا مطیع ایران بشوند. ملتی
یادس شخصه را نامور نمود و بجهت تمام خمر فتح را به شهر آیتینز برساند و آن شخص از شدت شادی و حب
وطن چنان بسرعت مسافت را طر کرد که چون به آیتینز رسید همین قدر توانست بگوید که فتح از دست
واقفانه جان را بجان آفرین تسلیم نمود در بیان این واقعه مورخین یونان و بعد تابعین آنها در اروپا
اندک را بسیار و مختصر را مفصل کرده بر نتیجه جنگ شاخ و برگ گذاشته اند و گفته اند که اگر ملتی بایس
شکست می یافت ممکن بود یونان منضمل گردد و از اضمحلال یونان تمام اقلیم اروپا مسخر ایران می گشت
و فنون و علوم در دنیا باقی نمی ماند چونکه در آنوقت قوم متمدن در اروپا یونانی بودند که با وحشیان
آسیا (یعنی ایران) مقابله می کردند و مغلوبیت آن یگانه قوم متمدن در مین فحای علوم و فنون
اروپا بود اما این عقیده بکلی بیهوده و بی معنی است و سراسر را به تعصب بی جا است بر این جهات.
(اولاً معلوم نشد پس از تنبیه یونان دولت ایران خیال تسخیر بقیه ممالک اروپا را می نمود.
(۲) و اگر می نمود قوه عسکری از مرکز به انداز قوه دوری شد که تسخیر ممالک مانند ایالتی یا کارآسانی
نمود خصوصاً در آن زمان که وسایل حمل نقل عساکر را ذوقه و اسلحه و کمک مانند امروز سهولت نداشتند

و عسکر همه وقت حاضر نبود. بهر مکان بسیار دور در راه بود و چنانچه سپه داری با آنها میگردید
 کبیر نتوانست عساکر خود را در داخله هند حرکت بدهد محض اینکه از مرکز دور شده بودند و نمیخواستند
 به صدمه و زحمت سفر متلا بشوند.

(۳) بلکه احتمال داشت که پس از تنبیه یونان و انا بطرف مشرق توجه می نمود و بجای کلی مانند
 هند زمین که زرخیز تر و آباد تر بودند استیلا می جست.

(۴) در آسیا خوبی و بدی فتح و شکست ترقی و تنزل یک ملت وابسته به حسن انتظام
 و حوصله و اقتدار و شجاعت شخص پادشاه بود و این هم بدیهی است که زهر خانوادگی غیر از دوسه
 نفر پادشاه مقدر پیدای نمی شد پس نه رضا اگر ایران در عهد دارا گشت تاسپ یا جانشینش
 یونان و یک مملکت دیگر از ازار و پارا متصرف می گشت چندی نمی گذشت که بسبب وسعت حدود
 مملکت مرکز ضعیف شده ایالت های دور مستقل می گشتند.

(۵) در تاریخ کتاب تاریخ تا کنون به ثبوت نرسیده که دولت ایران در عصر قدیم به تمدن علوم
 و فنون ملل دیگر مخالفت داشت بلکه شاهان جهانیش و ساسانی معارف را ترویج میدادند و بعضی
 از آنها چون کورکش و دارا گشت تاسپ و اردشیر بابکان مردم با کمال بودند.

چون سفایران از مرآتینگر برداشته برفتند بسیاری از اهل یونان گمان می کردند که
 جنگ خاتمه پذیرفت و از ایران نجات حاصل شد تا یکی از مدبرین آن زمان تمستوکلس هم و طنائش
 را متنبه نمود که واقعه مرآتین نهایت جنگ نیست بلکه آغاز حمله ایران است و تحریر داد که برای دفاع
~~کاملاً خود را مستعد بکنند.~~ و گفت فقط قوه بحری میتواند یونان را از ایران نجات بدهد. ارسیدس
 یکی از رؤسای یونان عقیده اش بخلاف رای تمستوکلس بود. اما اکثریت آرا بت جانب تمستوکلس
 شده ارسیدس را از یونان اخراج نمودند و ترتیب نقشه دفاع را به رای تمستوکلس گذار نمودند
 تمستوکلس مشغول استحکام قوه بحری آتن شده بدوجه تکمیل رسانید. ازان طرف دارا گشت تاسپ که
 عزم راسخ داشت و کاریکه بدست می گرفت تا به انجام نمی رسانید آسوده میشد از نتیجه جنگ مرآتین

پست همت گذشته مرتبه سیوم استعدا قشون را دید و میخواست شخصاً عازم یونان بشود اما دران
 آشنا شنید که مصر بهای عاصی گشته اند تمبید آنها را واجب تر بشود. و پسرش خشایارشا را که از بلن آتوسه
 دختر کورش اعظم بود بجای خود به نیابت سلطنت گذاشته میخواست حرکت بکند که اهل هبلیت نداد
 در ۴۸۵ پیش از آنکه مدت سی و نهم سال با کمال حشمت و جلال سلطنت نمود از دار فانی به سیس
 باقی انتقال نمود شصت و شش عمر کرد.

پس از کورش اعظم دارا گشت تا سپه مقدرزترین سلاطین جهان شتی است ایام سلطنت او را عصر
 تلافی تاریخ ایران میتوان گفت. در آنوقت ایران گذشته بر اینکه اول دولت آسیا و افریقا و
 اروپا بود. ملکی که در سایه درفش کاویانی زندگی می نمودند. به استثنای یونان از متمدن ترین و عالم ترین
 ملل روی زمین بودند. و در وقتیکه از کیطرف قشون فاتح دارا اعتشاش و بغاوت داخله را فرو
 می کردند و حدود مملکت را در شرق و غرب وسعت می دادند از طرف دیگر قصرهای آتخم (تخت جمشید)
 و شوس و همدان بنیامی شدند. ملک آباد و در ائیت. رعایا خوشوقت و براحت می زیستند
 دران زمان که اندک غفلت پادشاه از تاج و تخت ولت از شرف و استقلال محروم میشد و مملکت
 پُر از آشوب می گشت. سی و نهم سال کامل یک دولتی را که حدودش از یک سر مملکت تا سر
 دیگر یک سال راه باشد به امن نگاه داشتن حق دارا بود. مشکلاتیکه حکومت ان زمان را پدید می آیدند
 و وسعت مملکت و اختلاف اقوام تابع را اگر تصور کنیم خواهیم گفت که دارا پادشاه ایران نبود بلکه
 بر یک دنیا سلطنت می کرد. و فقط قوه و سیاست لجه بدتری ماندا و توانست که چندین قوم مختلف
 اللسان را با هم مربوط سازد و تحت یک درفش در آرد. اگر پس از او یک یا چند نفر از جانشینانش
 مانند او بترخت ایران جلوس می کردند هر آئینه نقشه آسیا بلکه اروپا بالمره تغییر می یافت و تاریخ ایران با
 بومی دیگری می یافتیم. تا اسمی از ملت ایران در صفحه روزگار باقی است نام دارا در قلوب ایرانیان
 به احترام و افتخار نقش خواهد ماند و از یاد نخواهد رفت.

مطابق رسم از زمان زمان متعدد و تزیین نمود. من جمله.

- (۱) دختر گبر یاس یکی از هفت سرداران معروف که در انداختن گومتایا بارو یای غاصب با دارا همزبانی نمود این عیال در ایام شاهزادگی گرفت و از او سه فرزند داشت (۱) رتا بازن لار تا بازنس که ارشد فرزندان او بود (۲) آریا گها (اریو گنس) سیوم همنش نامعلوم.
- (۲) ائوسه دختر کورش اعظم - از او پنج فرزند پدید آمدند نخستین خنایار شا که جانشین پدر شد (۳) گشتاسپ و این گشتاسپ پسری داشت بنام پشوتن (۳) جهانفش (۴) مازستا (مازستس) دختری داشت بنام ارته نیتا که او را دارا پسر خنایار گشتا تروج نمود (۵) دختر سوری موسوم به ارتا زسترا که زن مردانه (ما مردانیوس) سپه دار معروف ایران بود
- (۳) فدیما بنت اتانس ابن ارتانیس یا فرنا اسپا ابن بارو یا ابن گالوس ابن اتوسه بنت چیش پایش از سلاله جهانفش - اولاد او مذکور نشده اند.
- (۴) پرئیس - یک پسر آریو مرد (یا آریو مردوس) داشت.
- (۵) ارتس تونه بنت کورش اعظم - محبوب ترین زنان دارا بود - و از او دو پسر داشت (۱) ارشام (۲) گبر یاس -

(۶) فرات گون - از او دو پسر ابرو کا ما (ابرو کامس) و «هی پراتس» تولد شدند.

(۷) از زنان دیگر چند دختر و یک پسر ارشامش نام داشت.

هنگامیکه آریای ایران زیر سرمان دارا مقتدرترین دولت دنیا را تشکیل دادند آریای همسایه چون هند و یونان معروف ترین حکما، شعراء و ادبا و فلاسفه را به دنیا معرفی نمودند و حقیقت آنحضرت تنها برای ایرانیان بلکه برای یونان و هند نیز بهترین ایام تاریخی ان قوم بود فوس که داریم این است آنچه یونان و هند کمال خود را در ادبیات و حکمت و فلسفه ظاهر کردند بنا رسیده و از زحمات ایرانی مانند دولت جهانشی اثری (جز در خرابه استخر و بهستون و غیره) باقی نمانده از علمای یونان که بنام ستهق - مانی ستهق - هم ظهور کردند - و هم عصر بایه تفاوت مدت قلیل قریب به عصر دارا بودند من جمله مسکی کوسس میباشد - در ۲۵۲ ق.م تولد یافت - و در ۲۵۳ هجرت

نمود. در جنگ های نیکه بین ایران و یونانیان واقع شدن شرکت داشت در عهد کوروش عظیم و کمربند
سیوم و در اگشتاسپ در ادبیات یونان "دراما" یا تخیل آغاز شد. در اوایل مقصود شعرای
تخیل گویم نمودن کردار ایزدان (در بنا النوع) شان بود. هرگز ذاری تخیلش کامیابی است یا ناکامیابی
کام یافتن بسبب خوشوقتی می شود و ناکامیابی علت حزن می گردد. پس یک عمل یا سلسله اعمال
یک یا چند نفر از دو حال مذکور بیرون نیستند. یونانیان ایزدان شان را در عالم خیال سکر انسان
داده و مانند انسان حزن و مسرت. درد و صحت. شکست و فتح. ادبار و اقبال. کامیابی و ناکامیابی
اصدا در در طبایع آنها نهادند. و کرداران را بنظم در آورده به صورت دراما یا تخیل در
مصطبه تیا ترغایش دادند. ترقی سخن مدارج دارد از نظم ساده آغاز می شود و به "دراما" به نهایت
عروج می رسد. و فقط در تخیل براسه شاعر امکان دارد که جذبات و حیات و طبیعت حیوانی و روحانی
انسان را چنانکه هست کاملان نشان بدهد. و گنیم نتیجه اعمال یک یا چند شخص چون منجر به کامیابی می شود
مسرت نیز در هر گاه انجام به ناکامیابی گردد و حزن انگیزی می شود. در یونان ابتدای دراما از تخیل حزن
انگیز (تراجیدی) شد. و دوران فن نظم اسکمی لوس و مانند او مغفلس شهرت یافتند. قهرمان تخیل
حزن انگیز در انصر نزد شعرا یونان رب النوع دیونی کوسس بود. و قصص قدیم ایران حکایت
سیاوش. و سهراب را صورت تخیل حزن انگیز میتوان داد. اما بدرجه تکمیل نمی رسد و دیگر از شعرای
انصر "پندار" در ۲۵۲۵ قلد شد. دیگر کمیونیدس در ۲۵۳۵ یا پنج سال پس از در اگشتاسپ
متولد گشت و در ۲۵۳۵ یا هجده سال بعد از دراز جهان رحلت نمود بنظم او بیشتر دستایش
ایزدان و قهرمانان یونان خصوصاً بر کشتگان میدان جنگ ترابله و سلایس می باشد پس ناکس
در ۲۵۴۵ آدمی بود که به المنظر و پست قد.

نظیرش در تاریخ ادبای ایران رشیدالدین و طوایمی باشد. از فلاسفه از زمان فیثاغورث تا
بعضی از متوفین شاکر و زردشت قرار داده اند. زنونیس (سنه ۵۰۰ ق. م) فیلسوف و شاعر بود
این چند اسم نمونئی از بسیار یا شستی از خرداری باشند. مقصود این است در عصر که دولت

ایران بزرگترین دولت و ملت ایران قوی ترین ملت بود اقوام همسایه چین اشخاص محترم داشتند و در عالم ادبیات به رتبه بلند رسیده بودند چه سبب داد که از علماء یا از ادبیات ایران اثری باقی نیست - آیا نداشتند؟ و مانند این دوره نسبت به ملل دیگر در علم کمال مفاسد بودند با داشتند و از دست دادند - این رازی است که هر فرد ایرانی که اندک بهره‌نی از علم دارد باید در کشف آن غور و محسوس نماید - اگر در کتاب نه بیند در زیر زمین و خزانه‌های قدیم کاوش نماید - یقیناً از گنج ادبیات عصر خاشی بسیار نباشد کمی خواهد یافت و آنهم غنیمت است -

خشایار شاما (۴۸۵ الی ۴۶۵ ق. م)

موزین یونان اسم او را کز رس نوشته اند - مادرش آتوسه دختر کوروش اعظم است که نخستین مرتبه زن یک کاس سوم در ادبش شده - پس از وفات او بموجب دستوران زمانه پادشاه متونی را شاه جدید می گرفت و از اگشتا سب تزویج نمود و آن ملین او خشایار شاما تولد گشت - موزین یونان و بعد تابعین آنها در اروپا او را به کبر و نخوت ظلم و عیاشی و سفاقت و جن نسبت داده اند - حق داشتند چونکه همه وقت اقوام مغلوب یا ستم دیده از آن کسی که سبب خرابی مملکت یا مغلوبیت شان شده نفرت پیدا می کنند و چون به قوه جبری نمیتوانند بر او فایز کنند به تشمیر زبان و قلم نام نیک او را بد می گردانند و اگر در او یک عیب باشد صد عیوب دیگر اضافه می نمایند مثیل آن در ایران حکایت ضحاک است - کمترین نقصش در او بودند که بردش از مکان داشتند و در هند محمود غزنوی و علاء الدین خلجی و او زنگ زیب می باشند که زود نمود و در فاجحین مذکور همه عیوب جمع شده اند - هم چنان در سلاله خاشی خشایار شارا ابالی یونان بدترین دشمنان خود می شمردند و ممکن است در بدگونی او مبالغه کرده اند و آنچه توانسته اند صنف جلالت او را صد چندان نموده نمایش داده اند - اما وظیفه مورخ این است که تقصیر مذموب و خیت قومی را کنار گذاشته چون واقعات ایام زندگی آن گذشتگان با قوه و اقتدار را که مقابل آنان سرهای کرد و بانفوس بشره به نیاز و فروتنی خم می گشت و امر و زبی چاره و زبان بسته جسم و مروت

ما امیدوار هستند میخوابد بیان نماید - انصاف را از دست ندهد و کینه باطن را دور بکند و عقیده اش چنین باشد که وطن پرستی - قومیت - مذهب - لغت - کینه - بزرگی - فردنی - دوستی دشمنی برای زندگان است چون انسان از این عالم در گذشت از این ما نیز میگذرد - و لهذا اگر داور یا خوب صفات زشت یا نیک گذشتهگان را چنانکه تحقیق کرده گوید مقصودش از در آوردن استخوانهای پوسیده - فقط نمایش آن استخوان ها نباشد - چونکه از دیدن استخوان وان هم پوسیده امر و کسی منتفع نمی شود بلکه مورخ را لازم است واقعات گذشته را چنان مذکور سازد که برای نسل آینده نتیجه اخلاقی و سیاسی بخشد - و از خطاهای گذشتهگان آیندگان را تنبیه کند که تجربه حاصل کرده نواقص خود را رفع نمایند - مرگ دشمنی را زایل می کند - و سست ترین نامردی آن است که کسی نامصفانه بدگویی از گذشتهگان بکند - زیرا که آنچه در حق آنها بگوئیم یا راسه جواب ندارد و از آن تهنیتی که بر آنها دارد می آوریم نمی توانند خود را تبریه نمایند - انوس کمتر مورخی پیدا میشود که از تعصب دینی یا قومی آزاد باشد یا کم از کم راسه شخصی را بر حقیقت واقعه نیافزاید نظر تنگ و دایره محدود است - اردو پانی میخوابد تمام خوبی های معلوم و نامعلوم را بحق یا ناحق در خود جمع بکند و هم چنین حال آسمانی است - در این شکل نیست لاشا یا رشا شجاعت و سیاست بدر را نداشت - عیش و دست و آرام طلب بود - اما نه بان اندازه که بعضی مورخین خصوصاً یونانی ذکر کرده اند و لشکر کشی او را داستان ساخته اند - و خود را بزرگ - خیلی بزرگ و طرف مقابل را حقیر و بسیار حقیر نموده اند - این نوع تاریخ نویسی را داستان گوئی باید بشماریم - صفائی که یک پادشاه را سزاوار و قابل سلطنت می کند یا کردار شایسته او را چون تطبیق نمائیم او را اگر از سلاطین مقتدر نشماریم قابل سلطنت خواهیم گفت مثلاً -

(۱) رفعتشاش داخله و نظم و انیت مملکت -

(۲) ترویج علم و صنعت -

(۳) لشکر کشی و فتوحات

(۴۶) نظم شکر -

(۵) انتخاب سرکردهای کاری برای ریاست ایالات و فرماندهی قشون و می بینیم که تمام این بار را این پادشاه داشته - مدت بیست سال سلطنت کرد و در این مدت با وجود ناکامیایی در جنگ که نتیجه آن بغاوت و عصیان داخلی است اتفاقاً خلاف او روی نداد که بتوان اهمیت داد - از مرکز به نهایت بعد مملکت رفت و مدتی از پای تخت دور ماند از خانواده سلطنت اعیان مملکت کسی نتوانست بر او بشورد و عاصی گردد - در تحریف شکر کشی او همین بس است که دشمنانش گفته اند که مانند او نه قبل از او و نه بعد از او پادشاهی اولوالعزم پیدا شد که چنان لشکری جمع نماید و به یک مملکت بسیار دور حرکت بدهد - ممکن است بر او ایراد گرفت با وجود استعداد توانست یونان را کاملاً تسخیر کند در جواب می گوئیم نگاه بکنید به سردارهای اولوالعزم دیگر که با وجود مهارت در علم عسکری و شجاعت و داشتن وسایل جنگ بر حریف ظفر نیافتند و به مقصود خویش نائل گشتند اسبابی که برای آنها فراهم شدند قسمت خستایارشانیز گشتند - چون -

(۱) دانی بال - سردار معروف کار تاج که در شجاعت و فنون جنگ بی نظیر بود چرادر واقع نبرد کرد -

(۲) پامپی سردار مشهور روم و چار بر حریفش جولیس سزار فتح نیافت -

(۳) بر توکس بچه جیت از اتونیوس شکست خورد -

(۴) اتونیوس چرادر حمله ایران ناکامیاب ماند -

(۵) انگلستان آن همه قوت و اقتدار بر عده قلیلی از دهقانان آمازونی که عیش بودند چرا غلبه نیافت

(۶) ناپلیون کبیر که اول سپه دار عصرش بود در مقاصد خویش چرا خائب و خاسر ماند -

(۷) دولت روس چرا با کثرت وسایل جنگ و سپاه و دست سلطنت از ملت کوچک و

مغلس جاپان کاملاً شکست خورد - و نتوانست حتی در یک میدان جنگ تفوق خود را به ثبوت برساند کدام یک از دول مذکور و سردارها استعداد نداشتند؟ قوت نبود؟ کثرت سپاه نبود؟ سردارهای نامی و فرماندهان کاری نبودند؟ بودند و همه چیز داشتند و به مرام خود رسیدند برای اینکه

حریف در خواب غفلت نبود. از جان گذشته و از آرام دست کشیده. طالب ننگ و نام بود و درنگ داشتن آزادی خود عزم کامل داشت و زمانه نیز با او همزای می نمود پس معلوم شد خنایار شایسته چنانکه نشان میدهند کم عرض و جهان نبود. اما ناگامیابی او را اسباب دیگر بودند یا بقول میردوست اصلاً نمیخواست به یونان لشکر کشی بکند. بعضی از سردارانش مخصوص مردانیوس که شوهر خواهر حقیقی او و عمه زاده نیز می شد و هموس تسخیر یونان در مغزش جا گرفته بود. او را به غرابت یونان و اداری نمود. به بهانه اینکه اهل آتینز جبارت کرده اند و شهر ساردیس را که مرکز ایالتی و خاک ایران محسوب می شد سوزانده اند انتقام آن لازم است و پادشاه قبول کرده. بر آتینز لشکر کشید و آن شهر را تسخیر نموده بسوزانید اگر قصد او به همین اندازه بود که کاسیاب گشت و دیگر اقامت در یونان لزوم نداشت.

پس از جنگ مراتن بنا بر رای و تدبیر مستوکلس اکثر ریاست های یونان با هم اتحاد کردند و در این اتفاق شانزده شهر یاریاست شریک بودند. و جاسوسان آنها بشکل ندیم و پلیس می نمودند. و در برابر پادشاه حضور داشتند و هموطنان را از خیالات دولت خبر میدادند و میردوست می نویسد. خنایار شادقار و جلال شاهمانه داشت. قاتلش بلند خیمش عمیق و جاذب تناسب الاعضا و خوش شکل اما خود رای و مشهور بود در ادای سلطنت لشکرگانی فراهم آورده بر مصر لشکر کشید. باغیان را منهدم کرد و کابیشا نام مدعی سلطنت را اسیر نمود. پس از آن به بابل متوجه شده سرکشان آنجا را مطیع ساخت. و معبد معروف انشهر را خراب کرده حکم تاراجش داد. و چپسان بابل را تهنیه نمود که دیگر نتوانستند سر بلند بکنند. و چون از نظم داخله پرداخت میخواست بلین و آسودگی سلطنت بکند اما بعضی سرداران که در هموس تسخیر یونان بودند پادشاه را تحریص کردند و جبارت آتینزی را در نسبت به شهر ساردیس و قصد پدرش که تادیب یونانی ها بود یادش آوردند تا اینکه پادشاه حکم به احضار قشون داد. بقول میردوست از اطراف مملکت قشون جمع شد بدرجه تکمیل رسید و پادشاه از پای تخت حرکت نمود. و درین راه هر چند روز یک مرتبه

شخصاً سان قشون را میدید و با کمال نظم به بنغازه دارنل رسید. به امر او جسر بسیار محکم از ساحل آسیا به ساحل اروپا بستند که طول آن نود و نه هزار ذرع کمتر بود. بر او ایت همبرود و تساقومی که زیر نهر مان او مستعد قتال شدند از این قرار بودند. اسامی سردارانی که مذکور می شوند اکثر به تلفظ یونانی است.

فرمانده آنان	اتانس برادر پادشاه بود	(۱)	اهل فارس
"	نگرانس شاهزاده چغانشی	(۲)	" مید
"	انافس پسر اتانس	(۳)	" سیسیان
"	میگا پانوس (بگاپوانا)	(۴)	" گرگان مهرکانیا
"	اتانس	(۵)	" اشوری و کلدانی
"	گشتاسپ ابن دارا برادر حقیقی پادشاه	(۶)	" بانخری و ترک (ساکا)
"	فرناز ترکس	(۷)	" هندی
"	سیانوس ابن هی دارنس	(۸)	" آریایی (هراتی)
"	ارتابازوس ابن فرناس	(۹)	" پارتیبیانی (خراسانی) و خوزی
"	ازانس	(۱۰)	" سفدی
"	ارتئی فیوس ابن ارتبانوس	(۱۱)	" قندباری
"	آریومردوس ابن ارتبانوس	(۱۲)	" گیلانی
"	فرنه داتا پسر گلبا باز	(۱۳)	" سارنگیان
"	ارسانس ابن دارا گشتاسپ	(۱۴)	" اهل اناتولیا
"	ارساما ابن دارا گشتاسپ	(۱۵)	" عرب و حبشی

عشایر دیگر از آسیا و اروپا تحت فرماندهان شهبزادگان فارس و مید بودند ذکر آنها موجب طول کلام است (برای تفصیل رجوع بشود بتاریخ همبرود و تس) تمام قشون درش

فوج تقسیم شد -۱

- (۱) فوج اول - مردانیوس ابن گبریا پس عمر پادشاه فرس مانده بود -
 (۲) " " ۲ - تران تخمه ابن ارتبانوس
 (۳) " " ۳ - اسمردنش پسر اتانس عموزاده پادشاه
 (۴) " " ۴ - مازتس ابن دارا گشتاسپ
 (۵) " " ۵ - گرگس ابن اری زکس
 (۶) " " ۶ - بگهباز

فوج جاودانی که ده هزار نفر می شدند و همه از اهل فارس بودند - برانهاهی دانش حکمران بود
 در قشون بجز سر باز مصری و یونانی و از قوم فینک بوده - فقط امیر البحر و چند نفر سردار ایرانی می شدند
 من جمله آریامگس ابن دارا گشتاسپ بر دسته سفائن یونانی های ساحل آسیای صغیر امیر البحر
 بود - دیگر بجانش ابن دارا بر دسته کشتی های مصر ریاست داشت - و دیگر پرگز اسپ میگابازوس
 بودند - ارتیه میشیا ملکه شهر بابلی کار نه سوس بر کشتی های خود ریاست می نمود - عدد کشتی های
 جنگی ایران را پلوتارخ از قول اسکمی کوس شاعر که ذکرش گذشت نقل می کند - بکینزارد و صد هفت میرسید
 شش فوجی که فوق مذکور بیان شدند سه قسمت شده - قسمتی زیر فرمان تریمان تخمه درگرس
 طرف دست راست در شمال حرکت می کردند - قسمت دوم همراه پادشاه و در قلب به حکم اسمردنش و بگهباز
 می رفتند - قسمت سوم طرف دست چپ با مردانیوس و مازتس از ساحل دریای مگسند و سفائن
 بگجه را مراقبت می نمودند -

از اطراف یونانیان از روزیکه واقعه مرآتین اتفاق افتاد به یقین می دانستند که ایران مجدداً
 حمله سخت خواهد آورد - خود را برای دفاع آماده کردند - هر مردیکه میتوانست اسلحه بردارد داخل قشون
 گشت - آذوقه و اسباب جنگ از اطراف جمع نمودند و در جاها میستین اینا را کردند - و عدد
 سفائن به انداره فی رسید که اهل ایتنز در آنها جا گرفتند - و چونکه نجات یونان را در قوه بحری

می دانستند - سرداران نامی آنها مانند تستوکلس و دیگران در مدت ده سال آنچه توانستند استحکام دادند - پلوتارخ از قول افلاطون نقل میکند که تستوکلس بهترین عسکر بزرگی یونان را در قوه بحری داخل نمود و در بین و سپهرا از آنها گرفته و ستشان پارو داد و شکی نیست که یونان باید بمنون قوه بحری خود باشد که یگانه وسیله نجات از قهر و غلبه ایران شد و چون خبر رسید که پادشاه از بغاز عبور نمود و سفائن ایران رو به بنا در یونان حرکت کرده اند فوراً مجلس جنگ منعقد گشته و مکان دفاع دره ترپاله منتخب گردید - ترپاله در شمال ایتینز واقع شده - یک طرفش دریا و جانب دیگر کوه ماسه نامهور دارد که براسه فوج حمله آورگر رفتن انجا بسیار دشوار بوده و چونکه آن کوهستان چند چشمه آب گرم داشت به ترپاله یعنی دریا ماسه گرم نامیده شد - لیونید اش پادشاه اسپارتا با بیست هزار نفر برای حفاظت انجا مامور گردید در این اثنا سفاین ایران در اتریزیم با سفاین یونان برخورد جنگ آغاز گشت و سه روز طول کشید - در اگر چه سبب یاد و طوفان چهار صد کشتی از ایران غرق و شکسته و سی کشتی یدست دشمن افتادند ضعف دریونانیان پیدا شده و در این اثنا خبر تسخیر دره ترپاله رسیده امیر البحر لویری بیدیس فرمانده یونانی عقب نشست در چنان موقع اگر سفاین ایران که هنوز قوی تر از یونان بودند اگر انان را تعاقب می کردند بقول کرئلس ساکس (تاریخ ایران) می توانستند به باقی مانده کشتی ماسه یونان صدمه برسانند - در همین جنگ بحری جاری بود پادشاه با قشون بزرگی به ترپاله رسیده بقول همیروئس گمان کرد دشمن از کثرت سپاه ایران مرعوب شده تسلیم خواهد گشت یا اینکه میخواست درست از عدد و قوت و حال آنها تلفت گردد تا چهار روز فرمان جنگ را نداد و چون از دشمن آثار صلح و تسلیم ندید بلکه شنید استعداد حرب را دارند حکم نمود حمله بیاورند و به غلبه دره ترپاله را بگیرند - در روز یونانی سخت ایستادگی کردند و حمله ماسه گران عساکر ایران را جواب دلیرانه دادند اما روز سوم هی داریس سردار قشون جاودانی بدالات کینفر یونانی از پشت قشون یونان راه پیدا کرده بر کوه صعود نمود و از عقب بر سپاه لیونی داس حمله آورد - لیونید اس چون خود را محصور دید و راه نجات را مسدود یافت

به اشخاصی که از اهل اسپارتا نبودند امر داد خود را از تهنک خارج کنند و فرار نمایند و خود با باقی مانده سپاه بموجب قانون اسپارتا که پنج وقت نباید به دشمن تسلیم شد مردانه بر لشکر ایران حمله آورد و کشته گردید و نام نیک به حب وطن و ادائے وظیفه و شجاعت بیادگار گذاشت. تاریخ نوع بشر همه وقت بر سیمه اشخاص که پابند وظیفه بودند و مرگ با عزت را بر زندگی پُر ذلت ترجیح میدادند افتخار خود میدادند از این فتح سپاه ایران بی مانعیت به طرف اتنتر تقدم نمودند و در اندک زمانی تمام شهرهای شمال اتنتر را مسخر نموده به خود اتنتر رسیدند. امانی انجا چاره جعفر فرزندیده آنچه نخواستند آذوقه و اسباب زندگی برداشته بعضی به جزایر دور و باری مانده به سفاین خود پناهنده شدند حمیت قلیله به کاهنه دلفک که گفته بود دیوار چوبی اتنتر بسیار استخات خواهد داد اعتماد کرده در اکر پوس (جائی قلعه مانند چهار صد فیت از سطح زمین بلند بود و معبد منور داشت) ماندند دست ایرانیان به قتل رسیدند. شهر اتنتر تسلیم ایران گشت و پادشاه پس از گرفتن آن شهر دستهای قشون را به اطراف فرستاده شهرهای شمال یونان را به اطاعت در آورد و پس از آن بطرف سلا میس که جمیع قوه بحری و بری یونان در آنجا پناهنده شده بود حرکت نمود. در این وقت شوکت و دولت هخامنشی به نهایت عروج رسیده و انقلاب زمانه حاضر نبود که بشیر ازان به دفرش کادیانی همراهی بکنند و از این است که می گویند انسان تدبیر می کند و خداوند تقدیر می نماید. پادشاه مجلس جنگ منعقد کرد و با سر درامی قشون مشورت نمود. همه راسے دادند که تا قوه بحری یونان باقی است فتح ایران ناتمام می ماند و لهذا باید دشمن را در دریا نیز شکست داد و منحل نمود مگر ملکه آرتامیشا گفت ایران به همین اندازه فتح شفاعت و رزیده دشمن بی چاره و مخالف را بحال خود بگذار و آذوقه اش تمام خواهد شد و مجبوراً تسلیم خواهد گشت و اگر بر قوه بحری که در سلا میس جمع شده حمله بشود چونکه کار در به استخوان رسیده و یگانه وسیله نجات شمال سفاین هستند لقیناً تا تمام قوه خود جنگ نخواهند کرد و بجهت اینکه در بحر پیمائی نسبت به ایرانیان ما هر تراند مکن است حمله ایران بی نتیجه ماند و دشمن جبار یافته در بغاوت و عصیان استقامت بکند. پادشاه این راسے را پسندید. اما چند روز بعد به حمله

و وسیعاً مستوکلس امرداد سفاین یونان را محاصره نمودند و بر آنان هجوم آوردند تمستوکلس نتهایکی از سردارهای بزرگ یونان بلکه یکی از بزرگترین شخص سیاسی آن ملت بود که فقط تدبیر و عجمت او یونان را از پیچه آهمنین دشمن خلاصی داد. امیر البحر کل سفاین یونان یوری بیدس که در جنگ ارتیمیزیم مجبور شد از مقابل قوه بحری ایران عقب بنشیند سلایس را بر ابرای سفاین یونان بهترین پناگاه نظر آورده قوه خود را در آنجا جمع نموده بود و ضمناً هنگام عقب نشستن از ارتیمیزیم هم تکیه کشتی های یونان می رسیدند و گمان داشتند که سفاین ایران به آن طرف بیایند تمستوکلس امر نمود بر پارچه از سنگ چینی چخاری کرده در کنار دریا گذاشتند که - اے یونانیان! اگر میتوانید با ما که هم وطنان شما هستیم و برای آزادی و حفظ وطن و استقلال ملت خود را در خطر بزرگ انداخته ایم شریک بشوید و اگر نمی توانید با ما متحد بشوید در صین جنگ در مقابل ما مسامحه نکنید بلکه اسبابی فراهم بیاورید که دشمنان برانگنده و از نظم خارج بشوند - این نوع کیتبه تاثیر بزرگی کرد و در جنگ سلایس حصه از سفاین ایران که سر بازان یونانی بودند در صین گیر و دار جنگ فرار کردند.

و چون یوری بیدس از بر و بحر حرکت عساکر ایران را ملاحظه کرد از کثرت سپاه خائف گشته خواست از سلایس حرکت بکند و بیک جایی دور تر بطرف جنوب برود - اما تمستوکلس که از اهل اینتر بود این رای نپسندید چونکه سفاین یونان اگر از تنگه سلایس می رفتند احتمال داشت اهل اسپارتا و دیگر شهرهای یونان که هنوز صدمه از ایران ندیده بودند جنگ را سبب نتیجه یافته تسلیم بشوند یا صلح بکنند و اینتر در مقابل ایران تنها بماند و گذشته بر این در صورتی که جنگ دور از ساحل و در میان دریا واقع می شد بسبب کثرت سفاین یقین داشت ایران غلبه کند لهذا یوری بیدس و سردارهای دیگر را به استقامت در سلایس تخریص نمود و ثابت کرد که در تنگه سلایس کشتی های یونان محفوظ تر از جای دیگر اند چونکه دشمن نمی تواند در آنجا با تمام قوه اش حمله بکند بسبب اینکه راه و دخول در تنگه باندار فی محمد و دوتنگ بود که در یک مرتبه سفاین زیاد ممکن نمی شد داخل گشته بسفاین یونان مقابل بشوند و لهذا مجبور بودند که فقط عدد محدودی تدریجاً و به نوبت درآند

حمله بیاوردند و در آن صورت برای یونانیان دفاع به آسانی امکان داشت اما ترس و دودست
 بر سردارهای دیگر چنان مستولی بود که بحرف اد اعتنائی کردند. و مصمم بودند که سلاطین را تحلیه میکنند
 در این موقع تستوکلس تدبیری اندیشید که تمام نقشه جنگ پادشاه ایران و سردارهای یونان را
 منقلب ساخت و طرفین را بجنگ مجبور نمود. ایرانیان از سادگی بخلاف نقشه جنگ شان هجوم
 آوردند و یونانیان را توفیق جبری حاصل شد. و آن تدبیر چنین بود که تستوکلس بواسطه تمسبی سی
 زوس نام ایرانی که از مدتی در یونان اقامت داشت و بچه های تستوکلس را علم می آموخت
 به پادشاه پیغام فرستاد که تستوکلس باطلنابه پادشاه ارادت دارد و از راه اخلاص خبر میدهد که
 یونانی با خیال نادر را دارند و برای پادشاه بهترین موقع حاصل شده که راه قرار را بر آنها مسدود
 سازد و یک مرتبه مضمحل کند. سی سی زوس چون این پیغام را رسانید پادشاه بگمان اینکه ایرانی
 است و آنچه می گوید محض و طنزخواهی است او را از خود دانسته نوازش نمود و هنگام شب امر داد
 که دو ست کشتی راه تنگه را از طرفیکه ممکن بود یونانیان فرسار کنند مسدود سازند نخستین مرتبه استی
 و سیکی از سرداران یونان تلفت شد که آنها محصور شده اند و چونکه تستوکلس و او هر دو از اهل
 اینتر بودند با وجود رقابت و عداوت نزد تستوکلس رفته حقیقت را بیان کرد و تستوکلس او را طین
 داد و از تدبیریکه نموده بود مطلع کرده گفت چاره نجات اینتر در این است که قوه یونان و ترسنگه
 سلاطین بماند و راستی کس را با خود متفق کرده نزد روسا، دیگر رفت و آنها را از محصور شدن
 یونانیان خبر داد و تحریص نمود که براسه نگاهداشتن شرف و آبرو جنگ بکنند. در این اثنا
 روشنائی روز پدیدار گشت و سرداران یونان ملاحظه کردند که غیر از جنگ چاره ندارند.
 پادشاه ایران نیز براسه تماشای رزم بر یک مکان مرتفع که بر دریا مشرف بود امر داد و تخت
 تدارک گذاشتند و بران جلوس کرد. تمام سرداران بزرگ اطرافش را احاطه نمودند و اخبار
 نویس بنوشتن تفصیل جنگ مشغول شدند. در آغاز گیر و دار سه نفر از جوانان ایران که خواهر زادها
 آدمی شدند بدست یونانیان اسیر گشته و یونانی اسارت آنها را به شگون نیک گرفته برای خوشنوی

رتب النوع باکوس هر سه را سر بریدند. و چنانکه مستوکس میگفت برای سفاین ایران سبب
 کثرت دران تنگه باریک مکن نبود یک مرتبه داخل بشوند یا بتوانند گردش بکنند و لهذا اجبوترا
 هر مرتبه عدد معتین داخل شده جنگ می کردند و بیشتر از سر بازان بحری در خشکی پائین آمده تماشا می
 جنگ را می نمودند. دیگر اینکه گشتی های ایران ساختشان بلند بود که نمی توانستند بعزت گروش
 بکنند خصوصاً هنگام باد مخالف و طوفان برعکس سفاین یونان کم ارتفاع و مسطح بودند و به آسانی
 گردش می کردند در آنها سه رگم دسته ای که زیر فرمان اریالکس یا بقول پلوتانخ اریالکس
 بادسته سفاین مستوکس شده جنگ سختی نمودند. آریالکس گشتی خود را قریب به سفاین و شش آورده
 در حالتی که میخواست بر گشتی آنها داخل شده جنگ نماید هم برداشته در آب افتاد نشتش او را ملکه آرته
 میشیا از آب در آورد و زرد پا و شافر تاد. و این زن بقول هیرودتس با کمال شجاعت جنگ نمود
 و هنگامی که شکست بر ایرانیان افتاد و عقب می نشستند سفینه او را چند سفاین یونان تعاقب کردند
 و نزدیک بود به سفینه اش برسند که ارته میشیا از کمال چابکی بر یکی از سفاین ایران حمله آورد و یونانی
 گمان کردند که صاحب سفینه از خودشان است ترک تعاقب کرده به دیگران مصروف شدند. در تعریف او
 پادشاه گفت که در این جنگ مردان چون زنان و زنی چون مردان جنگ کرد. و اما دسته سفاین
 که از اهل ساحل آسیای صغیر بود طرفداری از هم وطنان کرده خیانت نمودند و از جنگ فرار کردند
 و یونانی نیز آنها را راه دادند که بدون آسیب خود را به ساحل نجات برسانند. در این اثنا شب
 حائل آمد. دو سفینه از ایران و از یونانی با چهل گشتی غرق شدند و باقی مانده هشتصد گشتی
 به فرمان پادشاه بطرف بغاز دار و فل حرکت کردند. یونانی با منتظر بودند که روز دیگر جنگ از سر بگیرد
 اما اثری از سفاین ایران ندیده داشتند که نجات یافته اند پادشاه از این شکست بغضب در آمده
 میخواست جزیره سلایس را با ساحل متصل بکند و قشون بری را عبور داده یونانیان را قلع و قمع
 نماید اما این کار بزودی ممکن نبود به تمام برسد و ضمناً باز مستوکس یک وسیله تازه نمود و پادشاه
 بحرف او طرف ایران حرکت کرد. وان چنین بود که پس از جنگ سلایس یونانی میخواستند جسر بغاز را

قطع کرده راه آنجا مسدود نمایند اما ارستیدس از این کار مانع گشت و گفت که اکنون که دشمن با ما جنگ می کند بر تخت تلاشتنه در کمال آرام و بی اعتنائی فرمان جنگ میدهد تا اگر بداند محصور شده و راه نجات مسدود گشته به این آرامی نخواهد گشت و کار را این نوع سهل نخواهد شمرد و جدا مضموم رزم شده با این قوه عظیمه که در دست دارد بر ما حمله خواهد آورد و در آن صورت تاب مقاومت نخواهیم داشت پس بهترین است که تدبیری نموده این قوه عظیم را نگذاریم بیشتر صدمه برساند و وسیله پیدا کنیم که به جای خود برگردد و تمستوکلس داد طلب شد که این تدبیر را سرانجام بدهد و بواسطه یکی از خواجگسرایان پادشاه که اسیر گرفته بود به پادشاه پیغام فرستاد که تمستوکلس از راه ارادات اطلاع میدهد که یونانیان قصد دارند غفلتاً جسر بنغاز حمله آورده مقطوع بکنند و راه آسپار بر سپاه ایران مسدود سازند پادشاه با و کرده از آن حرکت نمود اما ب عقیده نگارنده این بیان قرین به قیاس نمی آید زیرا که از قوه بحری ایران فقط دو لیت سفینه تلف شده هشت صد سفاین دیگر موجود بودند و این ما را اگر نمی توانستند قوه یونان را که از چهار صد سفینه متجاوز نبود مضمحل بکنند کم از کم در جاه مستحکم مانند بنغاز ممکن بود دشمن را دفع نمایند اما حقیقت چنین نظر می آید که از مدت کیسالی پادشاه از پاشی تخت در آمده در اقصای حدود مملکت مقیم بود و احتمال داشت از نتیجه جنگ یونان و اشاعت اخبار مبالغه آمیز یونانی بایا سبب غلبت طولانی پادشاه مانند زمان کبوجیای سیوم در داخله عصبیانه بشود و در آن صورت عوض اینکه یک سرزمین منحصری مانند اتینس و اسپارتا را فتح نماید امکان داشت اصل سلطنت و تاج و تخت را از دست بدهد و اگر قول یونانی با در خصوص کثرت سپاه و علمه باور کنیم که داشتن چنین سپاه و فراهم کردن آذوقه و اسباب معیشت کار آسانی نبود هر قدر جنگ طول میکشد قوت ایران کاسته می شد و علاوه بر این فتح کامل بر یونان منحصر به تفوق قوه بحری بود و پادشاه چشم خود مشاهده کرد اقوامی که در قوه بحری مستخدم و طرف ایران بودند در بحر یونانی بر یونان برتری نداشتند و لهذا اقامت خود را بی نتیجه دیده فوج را سه قسمت کرد. قسمتی در زیر فرمان مردانیوس در یونان گذاشت

که تسخیر یونان را تکمیل نماید و قسمتی دیگر که چهل هزار نفر می شدند - به ارتابا از سر دکه شهرهای جزیره
 نهامی بابکان را که مطیع ایران بودند نگهداری بکند و قسمت سوم را با خود به بغاز حرکت داد و بسبب
 کمی آذوقه اردو در هر مکانی مجبور به توقف می شد بلاخره پادشاه باجمعت قلیله از قشون جدا
 بشتاب روانه شد و در مدت یک ماه به بغاز رسید در اوقت طوفان جسر را خراب کرده بود
 در یک سیفنه نشسته عبور نمود و سفر خود را جاری داشت تا به ساروس رسید و آن نقطه را قرارگاه
 ساخته از احوال اطراف مملکت اطلاع بهم رسانید - سفاین ایران نیز زمستان را در سیم توقف
 نموده در بهانه جزیره ساس را امر کردند ساختند - و چون پادشاه بطرف توشس (پای تخت) حرکت
 نمود مردانیوس فرمانده کل سپاه ایران گردید - او یکی از سرداران نامی ایران بود و از جنگها نیک
 با یونان نمود - به ثبوت رسانید که از آن قشون کثیری که خشایار شا به اقلیم اردو پا وارد کرد یک جمعت
 کم تحت فرمانده قابل بچه انداز می توانست در مقصود پیشرفت حاصل کند و نیز معلوم گشت که در
 کوهستان وزمین نا هموار یک جماعت قلیل (که یونانی باشند) می توانستند از یک جماعت کثیره
 مقابله بکنند و عاجز نمایند چنانکه در عصر خود مان عشایر شمال و غربی هند را در مقابل انگریز و کرد را با
 ترک و انگریز مشاهده می کنیم که با وجود بی سامانی و بی اطلاعی از فنون جنگ دولت مقتدر می
 مانند انگریز نتوانست آنان را کاملاً عاجز و مطیع گرداند -

مردانیوس به یونانی با پیغام فرستاد اگر چه در دریا و قلعه چوبی (کشتی) شمارا بر اینان که در
 بحر پیمانی و کشتی رانی مهارت ندارند کامیاب شدید - اما میدانهای وسیع اتیکا و تیسالی و بوتیا
 هنوز در دست ما می باشند و این جا اسب و آذوقه هر دو یافت می شوند و به اهل اتنز خصوصاً
 نژشت که من از شهنشاه اجازه دارم در صورت اطاعت از عصیان سابق چشم پوشی کرده فهر
 اتنز را به شما و اگدارم و دوباره تعمیر نمایم و به اشخاصی که ضرر وارد آمده از پول امانت کنم و
 استقلال داخله را بشما بدهم - اهل لاسید و مونی چون از این مکاتیب خبر یافتند مضطرب شد
 به اتنز سفر فرستادند و وعده همه نوع همراهی نمودند بشرطیکه اتنز می تسلیم نشوند و صلح کنند از تیدین

سردار اتنمز در جواب مجلس عمومی تشکیل داد و به سفراء خطاب کرده گفت - به اهل لاسید و موم
 گویند که اگر تمام تلامذۀ فخره روی زمین را به ما بدهند آزادی خود را نخواهیم فرخت و به آفتاب
 اشاره کرده گفت تا هر دو ماه در آسمانی می درخشند اهل اتنمز جنگ را بر ضد ایران جاری خواهند
 از این جواب اهل لاسید و موم مطمئن شدند - اما مردانیوس مجبور گشت که دوباره بر ولایت اینکا
 حمله نماید و اتنمز را با هم مجبور شدند که شهرهای خود را مکرر تخلیه بکنند - اتنمز مرتبه ثانی بدست ایرانیان
 افتاد و این مرتبه مردانیوس حکم داد که شهر را آتش زدند و خراب کردند ضمناً عساکر یونان از اطراف
 جمع می شد تا جمعیت شان به یکصد و ده هزار رسید و این بزرگترین قوه بود که در آن زمان یونانیان
 توانستند مقابل دشمن بیاورند و به اردوی ایران که در آنوقت زیر فرمان مردانیوس سید
 هزار نفر درب رود اسپس چادر زده بودند رسیده مستعد قتال شدند - مردانیوس هنوز سلسله مکاتیب را
 جاری داشته یونانیان را به اطاعت ایران ترغیب می داد و به یک اندازه کامیاب شد که
 عده یونانیان اهل تنیس به او ملحق گشتند - تا یک مدتی طرفین انتظار می نمودند و موقعی مناسب حال خود
 می پانیدند و لهذا امکان اردوی خود را اندکی پس پیش می نمودند - روزی مردانیوس برای پنهان
 جماعتی از سواران ایران را از فرمان مازیت حکم داد بر یونانیان حمله بیاورند در آنوقت اردوی
 آنها در دامنه کوه بیتارن بود - مگر سه هزار نفر از اهل گرانس بفاصله کمی دور از کوه در یک میدان
 چادر زده بودند - سواران ایرانی بر آنها حمله آورده محصور شان نمودند - پوسانیاس پادشاه اسپارتا
 و فرمانده کل عساکر یونان سردارهای خود را جمع کرد و گفت کدام یک از شما می توانید محصورین را
 که نزدیک است تباه بشوند نجات بدهید - هیچکس جواب نداد - دوباره سوال کرد - این مرتبه استیسیس
 سردار اتنمز قبول نمود و با جمعیت خود به کمک اهل گرانس بر سواران ایران حمله گران آورد و چند
 ساعت طرفین جنگ سخت نمودند - خصوصاً مازیت که هر طرف روی آورد دشمن را پراکنده نمود
 در اثنا که در فترتی اسپس خورده اسب رم کرد و سوار را چنان سختی بر زمین انداخت که
 از دست از گرانی اسلحه و صدمه نز که وارد آمد بهوشش گردید و در آن حال سواران یونانی حمله آورد

اورا مقتول نمودند - کشته شدن او سبب شکست سواران ایرانی شده به اردو برگشتند - مازیت سردار معروف و محبوب ایران بود - پلوتارخ می نویسد که چون مازیت مقتول گردید سربازان ایران گیسوهای خود و یال اسپ شان را بریدند و زاری نمودند - این رسم را فردوسی نیز در شاهنامه مکرر اشاره نموده - چنانچه ضمن حکایت سهراب می فرماید -

مران زلف چون تاب داده کند	بانگشت چپید و از بن بکند
ز خون مرده خاک را که غسل	همی رودی مایید بر سم و نعل
همی تیغ سهراب را بر کشید	فش و دم اسپش ز نیمه برید
بروز و شب مویه کرد در گریست	پس از مرگ سهراب سالی بریست
پشتون همی رفت پیش سپاه	بریده فش و دم اسپ سیاه
همه روی کنده همه کنده موی	زبان شاه گوی دروان شاه جوی
بر او برهنه سده گون از زین	ز زین اندر آویخت گرز کین

بعد از این مقابله تاندنی طرفین از جنگ دست کشیده یکدیگر را می پائیدند - کاهن یونان گفته بود که قتلون حمله آورد در این جنگ شکست می یابد - مردانیوس احتیاطاً یک قلعه ای ساخت که در صورت شکست پناه گاه باشد و اسلحه و اسباب قیمتی را در آنجا گذاشت - و چون آذوقه در اردوی ایران رو به کمی نهاد و ضمناً متصل برای یونانیان کمک می رسید مردانیوس خواست غفلتاً بر آنها حمله بیاورد - سردارهای خود را جمع نمود و مجلس جنگ منعقد کرد - اکثر شان رای او را پس ندادند مگر ارتبان که حمله را مناسب نمیدانست - از جمله سرداران ایران اسکندر پادشاه مقدونیه که جد بزرگ اسکندر اعظم می شد وزیر فرلان مردانیوس در آن جنگ شرکت داشت از قصد مردانیوس آگاه شده وحیت قومی بر او غلبه کرده نیمه شب به اردوی یونان رشت و ارسیندس را ملاقات کرده گفت مردانیوس جز جنگ چاره ندارد چونکه آذوقه در اردوی تمام گشته و فردا حمله خواهد کرد و من نظر به محبت و طلاقه که

باشما دارم اینک جان خود را در خطر گذاشته این جا آمده ام که شما را از صدمه بجز عفریب
 دارد می شود خبر بدم - پس از این خیانت به اردوی ایران برگشت - و ارتستیدس حکایت را فورا
 به پوسانیاس فراماده کل اظهار کرد - و یونانی ها از خواب غفلت بیدار گشته پس از صلاح و مشوره
 اردوی خود را به موضعی که پلاتانامیده میشد و جای مستحکم بود نقل داده و در این جایکی از سخت ترین
 و خونریزترین جنگ های انصرو واقع شد - طرفین با کمال شجاعت رزم نمودند و مدت طولانی
 استقامت کردند - خصوصاً مردانیوس داد مردانگی داده با قشون جادوانی به طرف رومی آورد
 پیش میرفت - اما در اثنای گیر و دار شخصی از اهل اسپارتا سنگی بر او پراینده محروم کرد و
 مردانیوس از اسب با افتاد گشته شدلن او سبب هزیمت گشت - ایرانی ها به قلعہ چوبی که مردانیوس
 ساخته بود پناه بردند و در آن جایک استقامت ثانوی کردند - بقول توخین یونان سه هزار از
 آنها شحات یافته باقی مانده گشته شدند یا اسیر گشتند - ارتباز بنا بر مخالفتی که با مردانیوس داشت
 در جنگ شریک نشده - با چهل هزار سوار خود سائلا بطرف بغاز حرکت کرد - در همین ایام یونانی ها بر قوه
 بحری ایران در "سه کاله" حمله آورده پس از جنگ سخت غالب شدند (۶۷۹ ق. م) و بیان
 پنج حمله ایران بر اروپای نتیجه گشت و یونانی استقلال یافتند - از جمله اسبابی که باعث ناکامیابی
 ایران شدند -

اولاً - اینست که هم پطمان دشمن را محرم اسرار کردند و در لشکر خود جادادند و به همراهی آنها
 اعتماد نمودند - چنانکه در جنگ سلاسیس یونانی های ماسل آسیای صغیر درین گرمی جنگ فرار کردند و جنگ
 پلاتا اسکندر پادشاه مقدونیه خیانت نمود - در عصر خودمان نیز می بینیم که دولت عثمانی بر ازمینی یونانی
 و عرب اعتماد کرد و در خزارت و خیانت سودی ندید - اگر دول اردو با از اقوام مطیع کار میگردند بجهت
 این است که آن اقوام از روی اخلاص و محبت خدمت می کنند و جان خودشان را فدای آمال قیم
 غالب می نمایند بلکه نظم و عسکریه شان چنان کامل است که سر بازی و فداکاری عسکر مجبوری است -
 (۳) نرساندن کمک و آذوقه به قشون پس از آنکه خنایار شامردانیوس را سپه سالار نمود

لازم بود بروقت آذوقه و کمک برساند.

(۳) همین که سردار لشکر کشته می‌شد عساکر پست همت شده فوراً فراری کردند و این نقص بزرگ همه وقت در قشون دول باقی می‌ماند.

(۴) مخالفت سرداران لشکر با یکدیگر.

(۵) بی نظمی لشکر.

(۶) اسلحه یونانی بهتر از ایرانی بود.

(۷) در زمین ناهموار یونانی بهتر از ایرانی های توانمند نقل و حرکت می‌کنند.

(۸) نزدیکی سپاه یونان به مرکز

در همین که جنگ جاری و هنوز پادشاه از سار دیس بطرف پای تحت حرکت نه نموده بود فتنه و حسادت اهل حرم و اختلاف خانگی مزید جز سربلای های دیگر شد. بقول همیزدوش پادشاه در زمان اقامت سار دیس بر زن برادرش (مازستس) فریفته شد. و چون به پاس خاطر برادر نمی توانست ظلمتی متعرض او بشود و میخواست راهی با او پیدا بکند دختران زن لاکه برادر زاده اش میشد "و آرتیفتا" نام داشت به پسر خود دار از تویج کرد. و چون نظرش به عروس افتاد میخواست اول را ترک گفته برادرا عاشق میشد و از این عشق بازی ناپایز استرس ملکه ایران دزن پادشاه مطلع گشت بنا بر فطرت زنانه بان زن سلطنتی که او را سبب این عردی میدانست عداوت پیدا نمود و موقع را می پانید که انتقام بگیرد در آن عصر رسم بود که در جشن سالگره پادشاه علاوه بر انعام بخشش به نزدیکان خود اجازه میداد که هر چه آرزو دارند بخواهند و هر کس به اندازه منزلت و قرب خود از پادشاه خواهی می نمود. استرس این موقع را عنایت دانسته به پادشاه اظهار کرد که التماسی دارد. از آنجا نیکه پادشاه از باطن او خبر نداشت اجازه داد بخواهد و استرس گفت که او را بر زن مازستس اختیار نام بدید که هر چه بخواهد با او رود و او پادشاه از بجای آوردن این خواهش انکار نمود و گفت چیزی دیگر نخواهد اما مازستس در خواهش خود اصرار کرد و پادشاه بنا بر دستور انصر که لازم بود از گفته خود بزرگ در مجبوران زن عیضه بی گناه را حواله استرس نمود. و

امتس را کمال بے رحمی حکم داد و ماغ و گوش و لب او را بریدند. از ستس بی چاره چون از مصیبت عیاش مطلع شد با دلاش به خراسان مرکز حکومتش فرار کرد و آنجا علم عصیان را برافراشت اما از قتل شاهبخت خورد و مقتول گردید.

خشیایار شاپس از مراجعت از یونان چهارده سال دیگر زیست. در این مدت جنگ یونان در حدود آسیای صغیر جاری بود. و طرفین نتیجه قطعی نمی یافتند. و پادشاه گویا به امور داخله چندان مشغول بود که به خارج بی پرداخت و احتمال دارد در اواخر ایام پادشاهی فتنه و سازش در حرم و میان سرداران دربار پیدا شده از تباکوس نام سرداری که قماندان عسکر مستحفظ پادشاه بود. به همراهی هر دو خواهر سرا قصر شاهی پادشاه را مقتول نمود و بنزد و پسرش اردشیر رفته انظار کرد که در ایواکس و لیعید مرکب آن جرم شده. اردشیر با در نموده به اطاق برادرش رفت و آن بی چاره را بقتل رسانید. قریب هفت ماه اردشیر استقامت از تباکوس رسماً پادشاه بود و میخواست اردشیر را نیز از میان بردارد اما مهلت نیافت و بکس خودش بدست اردشیر کشته گردید. بعضی از مورخین خشیایار را اسفندیار پسر گشتاسپ گمان کرده از تباکوس را رستم پنداشته اند. از جز قیاس ثبوتی بر این ادعا ندارند.

خشیایار شاه بیست سال سلطنت نمود مانند پدرشوق به عمران و آبادی و بنای عمارت های عالی داشت چنانچه حصه بنای قصر استخر (تخت جمشید) او حکم داد ساختند و نیز در جزیره نمای هاگیان او براس (دور بالکان) نهی بنس مان او کندند که برای سفاین ایران پناه گاه بشود. نهر مذکور در مدت سه سال به اتمام رسید. آثار آن تاکنون بیادگار مانده جزیره نمای هاگیان او را کس من جمله از جمله جزیره نما است که در وی آتش انگوس موسمی کا سازد رامی باشد و در جنوب شهر سلانیک واقع شده اند در جزیره نمای هاگیان یک کوهی است موسوم به اوکس که قریب به دریا واقع شده و اکثر اوقات آنجا طوفان می شد و سفاین غرق می گشتند چون دارا گشتاسپ نخستین مرتبه مردانیوس را با یک قوه بحری براسه تبلیه یونانیان مامور کرد و سفاین ایران نزدیک به کوه مذکور و چهار طوفان سختی شده غرق و منتشر شدند خشیایار شاپس را بی دفع این گناه خطا مرود در شمال آن کوه نهی بغاصه یک میل و نیم کنند

و بزبان مجد سفاین از شمال که او توس از نهر مذکور بمالما می گد مستند دیگر جسر طولانی بزرگی است که بر روی بنازاسلامبول درست کرد و از روی آن بناز بقول متوزین یونان پنج کمر دریا بدینتر از آن قشون ایران با اسباب و احوال و حیوانات و غیره سالم عبور کردند از ادبیات عصر او جز چند کتیبه که در قصر استخر و جانی دیگر به فرمان او کنده اند اثری تا کنون نمی یابیم داین پایه حیرت است چونکه جنگ یونان و تغیر مصر و حصه از زمینها اگر هیچ نتیجه سیاسی و عسکری برای ایران نتجش شدگی نیست برانیان را با بان مل با کمال استنکار و عصر خشیایارشا یکی از بهترین اعصار یونان قدیم است در آن وقت در یونان اشخاصی چون سوفوکلس شاعر دراناویس معروف که ذکرش گذشت و یوری پیدس فیلسوف و پوسانیاس و آرتیندکس و غیره بودند و قریب به همان ایام در هندوستان بود با موسس دین بدائی و یکی از بزرگترین رهبنایان نوع بشر ظهور کرده بود و ایرانیان که پیشین مل با علم و کمال تربیت می کردند و در اقتدار و شوکت و دولت سلطنت نسبت به آنها بدرجه پایه بلندتر داشتند اگر از علم محروم مانند مقام تاسف است - می توانیم گفت که ایوم نیز ادبیات مل بیدار و پاداشیا وسیع و دارا همه علوم می باشند و فارسی بیخ ندارد و آنها ایران خشیایارشا ایران کنونی بوده - ایران زنده را با ایران مرده نتوان تطبیق کرد - پلوتارخ می نویسد که در زمان خشیایارشا شخص دولتمندی از ایرانیان که رکشاس نام داشت از پادشاه عاصی شده به یونان هجرت کرد و باکی من سردار و مردف یونانی طرح استثنائی ریخته روزی او را همان نمود و محض اظهار محبت در د و طرف تلامذ و نفره پر کرده بطور هدیه جلو رکشاس گذاشت - کبیم گفت بنیوهای با تو دوست حقیقی باشم یا برای جلب منفعت رفاقت کبیم رکشاس جواب داد بلکه دوست حقیقی به کبیم گفت پس این تلامذ و نفره را زود خود بگذار - هرگاه لازم شد خواه هم گرفت بقول پلوتارخ تا لیلیق اطفال تسمنوکلس شخصی ایرانی بود که ذکرش گذشت -

از اولاد این پادشاه شش نفر مذکور شده اند نخستین پسر داریوش که آرتیمنیا و ختر عمویش را تزویج نمود و پس از پدر بدست برادرش اردشیر کشته گردید و دوم گشتاسب حاکم باختر سیوم آرتیمنیا با همین اردشیر در اردو دست که سلطنت رسید چهارم آرتیمنس پنجم امی تس (دختر)

که به بگا با این زد و پیروس نزد تاج شد. ششم رود گوند (دختر)

آرته گشته بابهن اردشیر در از دست ۴۶۵/۴۶۵ ق - م -

در سلاطین هخامنشیان اردشیر لقب به بهمن (یعنی نیک نفس) یکی از پادشاهان حق شناس و علم دوست بود متورخین ایران می نویسند به موبدان می گفت که هر گاه میل بطرف باطل کند او را مقننه سازند و از کار نامشایسته منع نمایند. پلوتارخ در ضمن حالات اردشیر دوم می گوید که اردشیر (قول از تمام سلاطین ایران به علم و پاک دلی امتیاز داشت و چون که دست راستش بلندتر از دست چپ بود معروف به دراز دست گردید. فردوسی علیه از همه عوض یک دست هر دو دستش را دراز گفته چنانچه می فرماید -

از ان پس همی خواندش اردشیر چو دیدش بدان گونه ویرا دلیر

گوس بود باز و گوس نبره دست خردمند و دانا و ایرد پرت

چو بر پاسب بودی سرگشت اوی ز زانو نرسون تربدی شت اوی

اما بقصد نگارنده در آن عصر آریایه هند و ایران چون پادشاهی را در از دست نیامید مقصود آنجا از قوت و شوکت و حسن اندام او بود چنانکه شاعر معروف هند کالیداس در تعریف یکی از حساد را ما که قهرمان معروف هند قدیم است چنین گفته -

ویه دو ورسکها ورسش اسکند شالا پر ام سو هبا بهوجه با

یعنی (او که) فراخ سینه گاوشانه (چون درخت) شالا بلند بزرگ بازو

لفظ بزرگ بازو و دراز دست در تعریف قهرمانان و سلاطین هند اکثر از شعرای هند گفته اند که ذکر آنها موجب تفصیل خواهد شد.

اردشیر پس از آنکه بر تخت سلطنت جلوس کرد نخستین کار او دفع برادرش گشاسپ بود که حکومت باختر را داشت. با دوشاه شخصاً بر او لشکر کشیده شکست داد و دیگر همی از او در تاریخ ذکر نشده ممکن است کشته گردید یا خارج از ایران جانی پناه برد. پس از تصفیه داخله به خارج پرداخت در آن وقت از یک طرف یونانی زیر فرمان سائین ساہل آسیای صغیر را پامال نمودند و از طرف دیگر انباروس

پسر سپامتیک از خانواده فرعون مصر علم عصیان برافراشت و طالب استقلال شد. آتنز که در آن وقت در علوم و فنون و تمدن و قوه عسکری به نهایت عروج رسیده بود و به کمک مصر قوه بحری بزرگی فرستاد و سفاین یونان به سفاین فونیک با که رعایای ایران بودند برخورد و پنجاه سفینه آنها را غرق و دستگیر نمودند و از این فتح بحری شده و بر اتفاق ایناروسس پسر شهزاده پخانش که نائب السلطنه و قماندان لشکر متقم مصر بود حمله آورده و عسکر ایران را شکست دادند. پخانش مجروح گشته وفات نمود و باقی مانده عسکر ایرانی در یکی از تنگ عمفس که قلعه سپید می نامیدند استقامت نمودند و یونانی و مصری مجبور شدند که آنها را محاصره بکنند. پادشاه دفع طغیان مصر را مهم تر شمرده بگاز را باسی صد هزار قشون بزی و امیر البحر را تا بازا را باسی صد سفاین فونیک روانه نمود. این دوسوم را معروف قشون متحد یونان و مصر را شکست دادند و در جزیره پراسس شش محصور نمود پس از سیزده ماه محاصره مجبور گردید که تسلیم بشوند و ایناروسس را بجزیم عصیان دولت بدر زدند و قوه بحری یونان را نیز از تابا شکست داده کشتی هزار نفر اسیر گرفت و به پای تخت روانه نمود از شکست کامل یونانی با بنا و دست مصر فرو نشست و سرداران یونانی تلفت شدند که همه وقت فتح نصیب آنها نمی شود. و بقول کلس سائیس (تاریخ ایران) این مشت سنگینی بود که بر قوه آتنز در مصر زده ایرانی با همت به تسخیر جزیره قبرس نمودند. سائیس سردار معروف یونان امید داشت که بتواند حکومت ایران را در ساحل آسیای صغیره خاتمه بدهد و اشجارا به یونان ملحق سازد و لهذا چندین بار بژاد بحر با عساکر ایران مقابله نمود و در دسته موقع به ایرانیان شکست داد. در آن اوقات اردشیر به فرزند طینان مصر مشغول بود چون از اشجارا آسوده گشت از تابا باز رافع فساد سائیس مامور نمود و ضمناً یونانیان آتنز را با سپار تا صلح کرده با تمام قوه شان طرف ایران متوجه شده و در یک موقع به سفاین فونیک برخورد و آنها را شکست دادند اما از جنگ مصر تلفت شده بودند که با پادشاه بزرگ پنجه نرم کردن پنجه خود آزردن است لهذا کالیاس نام سفیر را بدر بار ایران به التماس صلح فرستادند. پادشاه خواهش آنها را قبول کرده به این شرط صلح واقع گردید.

(۱) ساحل آسیای صغیر در تصرف ایران باشد تا یونانی‌ها آنگاه و اجرای مراسم مذکور
خود آزاد باشند.

(۲) جزایر کوچک بحر سفید به یونان واگذار شوند.

(۳) سفایران بیشتر از مسافت سه روز راه از ساحل بطرف یونان تجاوز نکنند.

(۴) کشتی‌ها به جنگل ایران بر جزایر که متعلق به یونان باشد نروند.

(۵) جزیره قبرس به ایران واگذار نشود.

(۶) یونانی‌ها اسلحه داخل خاک ایران نشوند.

طغیان مصر و یونان در این مرتبه شش سال طول کشید و به فتح و غلبه ایران خاتمه پذیرفت و هر دو
اگرچه انجلیک نفر دیگر از سلاله اماس که امرتویس نام داشت رئیس خود قرار دادند و چند طریق
جنگ و گریز را پیش گرفتند اما در زمان اردشیر دیگر نتوانستند کامیاب شوند.

دیگر از واقعات قابل ذکر که در سلطنت اردشیر واقع شد - پناه آوردن مستوکس سردار

معروف اتمنر هست که در جنگ سلایس باعث فتح و نجات یونان شد و پس از آن هم وطنانش با او
سازش کرده بقانون استراسزم از مملکت بیرون کردند. استراسزم قانونی بود که هر کس را ملت یونان
در قوه و اقتدار فوق العاده می یافتند از ترس اینکه مبادا اسم و نام سلطنت را اختیار کنند و بر مردم
مسلط گردد به اکثریت آراء او را برای مدت ده سال از ملک خارج می نمودند. مستوکس محبوب
به ایران هجرت کرد و خزینه و مایملک خود را چونکه می رسید حکومت یونان ضبط خواهد کرد تدریجاً یکی

از بنا در آسیای صغیر نقل نمود - و چون وارد شهر کوبگشت چند نفر از دروداد مطلع گشته در
صد بودند که دستگیرش بکنند و به حکومت بدهند چونکه خشیار شازد سیه بی که در جنگ سلایس
نمود و ملت شکست ایران گشت پس از مراجعت به شوس اعلان داده بود که هر کس او را زنده بیاورد

دو سست تالنت (۹۸۰۰۰ تومان) انعام خواهد داد و لهذا مستوکس از ترس جان به شهر لاجی رفت
و بیکوگشتش نام که انرا ارکان در بار پادشاه محبوب می شد پناه برد و نیکوگشتش او را در سواری تزان

در یک درشکه پوشیده سوار کرده با چند نفر مستحفظ بطرف شوس حرکت داد و انصر مانند این زمان زهنای اعیان در درشکه پوشیده بیرون می آمدند و رو سے خود را از نامحرم می پوشانیدند. مگر پادشاه و طبقه پست و الیات از این رسم مستثنی بودند چون تمتوکلس با شوس رسید. خشیارشا از جهان درگذشته جای او اردشیر سلطنت می کرد تمتوکلس خود را به خانه ارتبانوس سردار قشون مستحفظ پادشاه پسر ارتبانوس که ذکرش گذشت رسانیده به او معروض داشت که من شخص یونانی هستم و اخبار لازمی دارم که باید شخصاً به پادشاه عرض کنم. ارتبانوس جواب داد که هر مملکتی را رسمی است بسا اوقات رسمی که در یک مملکت می پسندند در مملکت دیگر ناجائز میدانند و از انکار میکنند اما شایسته تمدن و انسانیت این است که چون کسی داخل مملکتی بشود یا میان قومی برود رسوم آنها را محترم شمارد. چنانکه شایر یونانیان آزادی و مساوات را انتهای خوشنسخی میدانید. ما ایرانیان ادب احترام شخص پادشاه و سعادت خود تصور میکنیم ایند اگر میخواهی حضور شاه را در یابی باید برسم ایران تعظیم کنی و سجده بجای آری و اگر چنین ممکن نیست هر چه داری من بگو تا خدمت پادشاه معروض دارم. تمتوکلس جواب داد اخباریکه میخواهم به پادشاه عرض کنم چندان اهمیت دارد که رساندن آنرا برتصقب رسوم و آداب قومی خود ترجیح میدهم و حاضرستم که برسم ملت ایران خدمت پادشاه را در یابم ارتبانوس خواهش او را قبول کرده از پادشاه اجازه گرفت و روز دیگر تمتوکلس را به دربار شهنشاه آورد. تمتوکلس سه مرتبه تعظیم نمود و در حالت سکوت ایستاد پادشاه به ترجمان گفت به پرسد که از کجاست و چه مقصود دارد. تمتوکلس گفت که ای شهنشاه شخصیکه در حضور شما ایستاده تمتوکلس یونانی است که باعث ضرر و صدمه ایران شد و اکنون پناهنده و حاضر است که تلافی جبارت گذشته را بنماید. اگر پناهم دادید. خدمت گذارم و اگر گشتید. یکے از دشمنان یونان را گشته اید. و تفصیل حرکت خود را از یونان بیان نمود پادشاه جوابی نداد. و فرمود روز دیگر حاضر بشود. اعیان دربار از این حکم گمان کردند که پادشاه

خیال محبت و عنقریب اندارد - و لهذا روز دیگر چون بدر بار آمد یکی از صاحب منصبان لشکر که نشان بهم داشت چون از پهلوی اردوی شد آهسته کفید و گفت "اے مار خوش خط و خال طبیعت ملامت و بسدربان پادشاه ماتر اجرات داد که تا این جا بیایی بمستوکلس مانند روز گذشته چند با بختک افتاد و تعظیم کرد - این مرتبه پادشاه جواب سلامش را داده به التفات و نوازش گفت ای مستوکلس! تو از من دوست تاملت تلاطلب داری - چونکه پدر من وعده کرده بود - هر کس ترا بیادرد وجه مذکور را انعام بدهد - اکنون که خودت آمده سزاوارستی به خودت بدهم و خلیه بیشتر از این اکرام و انعام خواهی یافت - مستوکلس عرض کرد که اسرار مردمانند یک پرده پر نقش و نگار است که چون گسترده بشود - همه کس از کم و کیف آن مطلع می شوند و تا پیچیده باشد کسی نمیداند - مرا پادشاه یک سال هجرت بدید که در آن مدت به اندازه فی زبان پارسی را بیاموزم که اسرار خود را بدون واسطه ترجمان عرض کنم - پادشاه از این بیان خوشش آمد و گفت خواهش ناز را پذیرفتم - و روز دیگر اجازه داد که همراه پادشاه لشکار بیاید و نیز مرخص نمود که حضور بانوی بانوان مادر پادشاه برود - و ملکه نیز اظهار محبت کرد -

یکی از سردارهای یونان دمارتوس نام قبل از مستوکلس به ایران پناه آورده بود پادشاه او را بدید - نوازش کرد که جسور شده از پادشاه خواهش نمود که او را اجازه بدهد بجهت برکلاش زده برسم سلطین و مثل شهر ساردیس گردد تا قوم او (یونانی) بزرگی و درجه او را نزد پادشاه بنظر بیارند پادشاه از این خواهش بی جا گذر شده او را از در باز اخراج نموده بود بر خارش مستوکلس از تقصیر او در گذشت و چندان به مستوکلس اظهار التفات کرد که مستوکلس روزی به پسرهای خود رونموده گفت ای فرزندان من اگر ما به این جامی آدمیم از دنیا بیج بهره نمی یافتم - پادشاه برای مصرف نان و شراب و کباب خراج شهرهای اگینشیا و لپاسکوس دمیوس را برای او مخصوص کردانید او را بر ایالت مالکینشیا حکومت داد و اگینشیا یکی از ایالت های زر خیز ایران بود که مالیتش به پنجاه تالانت می رسید - دلیاسکوس دمیوس نیز در کثرت میوه جات خصوصاً انگور و جو پات معروف بوده - در آن زمان در خانواده چخانشی مرسوم بود که هر کس

پادشاه التفات می کرد با ستم مصرف نان یا گوشت یا شراب یا زنت یا زیور خزان یکی از شهرهای ایالت رامی بخشید که در هندی نیز زمان سلاطین تیموریه به شکل دیگر این رسم جاری بود و جاگرمی گفتند با زوی با زوان که زن یا مادر پادشاه می شد - برای مصرف لیاش خزان تمام مملکت بعه گرفت اخلاطون (حکیم معروف) می گوید برای هر یک از زیور ملکه خزان یک شهر داده می شد یک برای نخل یکی برای گوشواره و دیگری برای بازو بند و غیره و غیره - توستوکس مدت زمانی حکومت ماگنیشیا را می کرد و در مجالس اعیان ایرانیان محترم و عزیز بود تا آنکه بغاوت مصرف نوشتند پادشاه از آن جانب کرده گشته به تنبیه یونانیان توجه نمود در آن وقت ساکین چند بار قشون ایران را شکست داده بود - پادشاه از تابا ز را بدفع او مامور کرده ضمناً به توستوکس نوشت که اکنون وقت آن رسیده که خدمت شایانی به دولت ایران نموده ایفا می و عدای سابق خود را بنهائی توستوکس از ترس آنکه شاید از ساکین شکست بخورد و نام بزرگ او پست گردد و یا نظر به حجت وطن که نمیخواست به مقابله یونانیان برود لهذا دوستان خود را جمع کرده در آن مجلس خون تازه گاو زرا نوشید و بسبب آن مسموم شده هلاک گشت و چون به پادشاه سبب خود کشی او را بیان نمودند عرض اینکه مگذر بشو و تخمین کرد - داودش را نوازش نمود و توستوکس در سن شصت و پنج در ۳۹۹ درگذشت -

دیگر از حکایات زمان اردشیر قصه استروم درخواست که قبرشان تاکنون در همدان یادگار باقی مانده - می گویند در اوایل سلطنت - پادشاه جشن بزرگی نمود که ایام شادمانی و بهبود لب آن بهشتاد روز طول کشید - برسم آن زمان ملکه ایران که داشتی نام داشت زن های شهر را همان کرد یک هفته زن و مرد در قصر سلطنت بعیش و طرب مشغول بودند - روز آخر جشن پادشاه در حالت مستی از ملکه خویش نمود که خود را به زیور آراسته در بار عام باید در عایار اذ دیدار خود سر و سازد تا ملکه در بجا آوردن فرمان مسامحه کرد و حاضر در بار نشد - پادشاه مگذر گشته هفت نفر بزرگان سلطنت را که چشم و گوش شاه لقب داشتند و در امور قلم سلطنت مستشار پادشاه بودند خواسته از هندی رانی ملکه شکایت نمود و مشورت کرد که چگونه تنبیه کند آنها را می دادند که پادشاه زن دیگر تزویج

نماید و او را رتبه بانوی بانوان بدهد و دشمنان این رای را پسندید و به اطراف مملکت خبر فرستاد
 که از هر شهری زیبا ترین و دوشیزه از آنجا را برای پادشاه بفرستند مدتی نگذشت که از هر سو دختران ماهی
 در قصر سلطنت جمع شدند و رئیس خواجه سرایان قصر کیفر بهترین از آنها را انتخاب کرده باقی
 اندگان را جواب داد و اتفاقاً دختری که منتخب شده ادیس نام از قوم یهود و از اولاد بن یاسین بن
 یعقوب بود و چونکه پدر و مادر نداشت مرو خانم یهودی متکفل او میشد - پس از آنکه انتخاب گشت
 خواجه حرم از مردمانی که او را پرورش کرده مرد خانم اصلی او را سپهان کرده گفت دختر تیمی است و ستر
 (ستاره) اسم دارد و خواجه سرا او را به حرم برد - و یکسال به تربیت و آموختن آداب و برابر پرورش
 بحضور اردشیر آورد و مطلوب پادشاه گشته ملکه ایران و بانوی بانوان گردید - و مرد خانم یهودی او
 یعنی از اعیان سلطنت شد - اما هومان وزیر سلطنت که حسب و نسب او را میدانست بر تقرب او حسد
 برده عموم پیور را به بغاوت پادشاه مقصر نمود و از پادشاه اجازه قتل و اخراج آنها را گرفت ضمناً یک
 سارشی بر ضد پادشاه شده و در نظر از خواجه سرایان داریوس (برادر مرحوم پادشاه) که در
 ادایل سلطنت به تهمت قتل پدر خود اردشیر او را کشته بود بکین خواهی آقای خود فرصت می جنبند
 که پادشاه را متقول سازند و از قصد آنها مرد خاخر یافته بواسطه استر پادشاه را مطلع گردانید و
 آنها بحکم پادشاه قتل رسیدند - چون مرد خاخر از قصد وزیر خبر یافت مضطرب شده نزد امتر رفت
 و قضیه را بیان کرد در آن وقت مرسوم بود که بی اجازه هیچ کس نمی توانست به اطاق مخصوص پادشاه
 برود و اگر می رفت و پادشاه از آن جبارت گذرنی شد عصای خود را طرف او بلند می نمود و اگر نه
 بسراش میرسانید - استر از بسکه شتاب داشت بے اطلاع به اطاق پادشاه داخل گردید و پادشاه
 آنها را مرست نموده و عصا را طرف او بلند نموده و از حاجت او استفسار کرد - استر عرض نمود که باهوان
 به مجلس ضیافت او بیاید - پادشاه قبول کرد - و در آن شب بجاوت همه روز چون دبیران کشور
 و اوقات آن ایام برابر برای پادشاه خواندند - از جمله سازش خواجه سرایان دارا بود و اردشیر بر پدید
 آن کسی که از این سو قصد مارا خبر داد چه انجام یافت - دبیران عرض کردند هنوز به اجری نرسیده

ملکه استرین موقع را غنیمت دانسته از قصد هومان که میخواست مردخا و تمام یهود را بتجدد قتل بکشد - تفضیلاً بیان کرد پادشاه غضب در آمد - و این اثنا هومان داخل مجلس شد پادشاه پرسید اگر کسی جان مرا از خطر بزرگ حفظ کند سزاوار چه اجری میشود - هومان گفت شایسته است که او را لباس ملوکانه پوشانند و در ولایت گردانند و یکی از بزرگان دربار در رکاب او پیاده برود و به مردم خبر بدهد که هر کس بی پادشاه خدمت بکند چنین بزرگی نمی رسد پادشاه گفت پس مردخا را همان طور اسوار کرده خودت در رکاب او پیاده برو - هومان اطاعت کرد - پس از آن باندک بهانه پادشاه حکم داد او را سزاوار که برای قتل مردخا نصب کرده بود بیا و بختند - این حکایت از یهود نقل شده - و احتمال کلی داد مختصر مفصل کرده اند بلکه رنگ و روغن بر آن کشیده اند و خطای خود را پوشانده اند - مقصود نگارنده از این حکایت بیان وضع اندرون پادشاهان بهخاشتی است که چگونه باز پیچ خواهد سرایان و زنان و اعیان بوالهوس میشوند و جان خود و اولادشان فدای اغراض شخصی و آمال آن به کرداران می گشت - چنانچه قبل از این قتل خاهاشاً و پسرش داریوش به اغوای ارتبانوس مذکور شد -

دیگر از واقعات آیام سلطنت اردشیر عسکیان بگاباز شوهر خواهر پادشاه است که سردار معروف ایران و فتح مصر بود - چون انباروس مدعی سلطنت مصر را بدست آورد او را امان جان داده با اسرای یونان به پای تخت فرستاد - در آنجا پس از پنج سال امترس مادر شاه به اتهام شهزاده بهخانش انباروس را با پنجاه نفر از اسیران یونانی بقتل رسانید - و چونکه این حرکت برخلاف معااهده و قول بگاباز بود به شرف او برخورد در سور یا بر باد شاه باغی گشت و تمام آن ولایت را به تصرف در آورده چند سال استقلال حکومت نمود - انجام کار پادشاه نظر بر قربت و خدمات سابق برادر خود ارت آریایا "ارتمس" و خواهرش "امی تس" را که عیال بگاباز میشد تمام فرستاد و آنها بگاباز را به راه آورده بدین پار حاضر نمودند - مستوفی باین در تاریخش می نویسد که جای تعجب است پادشاه نه فقط از خطای او درگذشت بلکه از ارشش نمود و حال آنکه کمترین سزای چنین شخص در آن زمان

قتل بود - و اینکه اردشیر میخواست یهودی های ساکن ایران را اخراج بکند بجهت فتنه همون
 بلکه بواسطه همزای با بگاز و بغاوت بر دولت بود و بعد به سفارش ملکه ستاره (استر) از حرم
 انها درگذشت - و حکم داد بر شلم را که در زمان بغاوت به حکم دولت خراب کرده بودند (۵۴۴ ق م)
 در باره تعمیر نمودند و اسد را پس رئیس یهود را نوازش کرده مبلغ هنگفت به او اکرام فرمود و بر
 قوم یهود ریاست داد پس از او بنیاس را که ساتراپی بزم بادشاه بود حکومت یهود را گذار کرد بگاباز
 هنوز از حرکت ناشایسته پر بهیمنی کرد و گاه و بیگاه جبارت مینمود - وقتی در شکارگاه از حرکت بیقاعد
 او پادشاهی اندازه رنجیده فرمان قتل داد و بعد در حکم تخفیف نموده فرمود جاس و رسا صلح خلیج فارس
 بتیید بشود بگاباز پنج سال در آن صفحات گذرانیده به بهانه اینکه به مرض پس مبتلا شده برای علاج
 به فارس برگشت - پادشاه از گناهای سابق او چشم پوشی نمود او نیز در این مدت تادیب شده و
 از جوش و خروش و نخوت بر اقا ده باقی ایام عمرش را با طاعت و خدمت و دولت گذرانید -
 اردشیر مانند پدرش بلند قامت و خوش صورت و بادقار بود - چنانکه فردوسی به زبان
 گشتاسب در شاهنامه می فرماید -

چو گشتاسب رودی غیره بدید	شد از آب دیده رخس ناپدید
به گفت اسفندیار س تو بس	نمانی بگیتی جز زاد را بس
از آن پس در خواندش اردشیر	چو دیدش بدان گونه ویرا دلیر
همی آرمودش بر یک چندگاه	همی کرد بالا س او را نگاه
بمیدان و هنگام بزم و شکار	گوسه بود مانند اسفندیار
از او هیچ گشتاسب اشگیفی	به دیدار او بر بجان شیفی

در علم و عدل و عفو کیس از بهترین سلاطین ایران شمرده میشود - مانند پدر و جدش به فتوحات
 و تسخیر مالک و دست سلطنت تهت نداشت - بلکه یایل بر صلح و عیش و آرام بود - و اگر چه مدت طولانی
 به امن و راحت سلطنت کرد - اما ملت را نیز آرام طلب و بی حس نمود طبیعت ایران رئیس میخواستند که

علم و غضب توام داشته جفاکش و دولبر باشد تا مردم نیز مانند او نشوند اصول "التاس علی
 دین ملوکهم" باندا زه که در ایران می باشد شاید در هیچ قوم دیگر نباشد میتوان گفت در شیر
 آخرین بادشاه مقتدر خانواده بجانشی است. پس از او اقداران خانواده بسبب اختلاف و خست
 در باربان و فتنه و سانش و بد اخلاقی زنان حرم و کاپی و آرام طلبی امرای حدود و بی حسی خود پادشاه
 را به منزل نهاد. سقراط فیلسوف معروف یونان هم عصر او بود و همین وفات اردشیر سی و هشت
 سال عمر داشت. دیگر تقراط حکیم است که پادشاه او را از یونان طلب نمود و وعده داد که او را یکی از
 بزرگترین اعیان دربار کند. اما تقراط قبول نکرده جواب نوشت و طیفه من خدمت بولن است هتانی
 به بزرگی و دولت ندارم. و وطن من یونان است. نه ایران آفرین باد بر این پادشاه مروان تو او را
 ایام سلطنتش افلاطون حکیم تولد نمود. و پریکلس و سائین سرداران معروف یونان و کورولانوس
 سرکرده روم با هم عصر او بودند. در سلطنت دارا گشای حکیم زاب انجمنی در همدان (اکساتان)
 تشکیل داد که دانشمندان مملکت در آنجا جمع می شدند با اصطلاح امر و زوار العلم بود. اردشیر نیز
 فرمود یک انجمن دیگر در جایکه اکنون به سارد واقع میشود تشکیل شد. من جمله از خدمات علمای که در این
 انجمن بودند ترتیب زبان تازه است که مخلوط از لهجه های مردم مملکت و شاید از زبان سانسامیت (شوی)
 و بابلی) نیز باشد. متوضیح ایران این زبان تازه را درمی گفته اند. اما عجب نیست که پهلوی باشد
 پادشاه حکم داده بود که هر کس بخواد عرایض را به زبان تازه بنویسد پس معلوم میشود زبانی که کتیبه های
 ههستون و استخر و غیره در آن جاری شده اند در آنوقت قدیم شده عوام فهم نمود و از این است که
 عبارت کتیبه که در سلطنت اردشیر ثانی و ثالث گفته شده از فصاحت و کثرت عبارت و قافون
 سخوی برافاده در آن آشکارگی پیدا است و ظاهراست که نویسنده بر زبان تسلط ندارد. و ازین میتوان
 قیاس کرد که زبان مذکور در آنوقت راجع نبود. فقط در فرس و زبانهای شاهی و بعضی موارد مخصوص
 نوشته میشود و پهلوی زبانی است که از آن تولید شده رواج گرفت و در عهد اردشیر همت
 قبول و رسمیت یافت و به مرور ایام مرتقی کرده در عهد اشکانیان زبان درباری و علمی گشت و در عصر

ساسانیان کتب دینی نیز به آن زبان نوشته شدند و به نهایت عروج رسید پس از تسلط عرب تسلیم
کرده در مدت دو سئ سال از استعمال برآفتاد و جای از فارسی جدید گرفت.

اردشیر در ۲۵۰ ق. م وفات نمود. چهل سال سلطنت کرد. قوم یهود او را خاشوش یا
اهاشوش خوانده اند. در فرس قدیم آرتی کشته است. هفده فرزند داشت از جمله نخستین خشیارشا
از لطن ملکه داماسپی. دوم سفدیاتوس (سفاد یا سفدی) سیوم داریوش حکم باختر. چهارم ارسنیس
پنجم فراتون با فرات گون. مانند پدر یک زن منکوحه داشت که بانوی بانوان ایران می شد و غیر از
او عقد کرد و او داماسپی مادر خشیارشا بود. باقی اولاد از کیزان داشت. از این معلوم میشود که حکایت
استریاتاره اگر حقیقی دارد او بانوی بانوان نبود بلکه از اهل جرم بشمار می رفت.

داریوش دوم - معروف به داراب پوهرمن ۴۲۴/۴۰۴ ق. م

پس از وفات اردشیر پسر خشیارشا که نجیب الطرفین بود بر تخت جلوس کرد. هنوز یکماه و نیم از سلطنتش
نگذشته بود که روزی در بهائی متولد شد و در آن حالت برادرش سفدیاتوس به همراهی فرنا باز
او را مقتول نموده پادشاه گشت و طوطی نکشید پسر دیگر اردشیر داریوش که حکومت باختر را داشت با
سفدیاتوس جنگ کرده و دستگیر نموده او را در خاکستر خفه کرد و به لقب داریوش دوم شهنشاه ایران
گشت. سفدیاتوس هفت ماه سلطنت نمود.

در اوایل سلطنت داریوش دوم مانند پدر جدش داریوش اول تمام مملکت مشغوش و در هر
گوشه مدعی سلطنت موجود بود. از انجمنه -

(۱) شهنشاه ارسنیس برادر حقیقی پادشاه به همراهی ایکوس پسر بگاباز جمعیتی از یونانی مدعی سلطنت
شد. یونانیان که شیفته تلا و فقر بودند و دین و ایمان را به تلامی فروختند از پادشاه رشوت
گرفته شهنشاه را گذاشتند و راه خود پیش گرفتند و چند ایرانیان بدبخت که در همراهی و جان نثاری
ثابت قدم ماندند با شهنشاهه بالاخره تسلیم قشون دولت شده. و کلم پادشاه آن شهنشاهه بدبخت ماند

برادرانش در خاکستر خفه کردند.

(۲) پشوتن پسر گشتاسپ و نیره در ایوش اول که از بیت سال بر لید یا حکومت میکرد جهانی از یونانیان زیر سلطن بی کن نام یونانی را مستخدم کرده و به همراهی و جان نثاری آنها اعتماد نموده علم بغاوت بلند کرد و تا بقول علامه رالنسن چون تیسافرن از طرف پادشاه بدفع پشوتن امر گشت بی کن و همپایش از اورشوت گرفته در وقت لزومت با حسن خود خیانت و بی وفائی نمودند بلکه بادشمنانش مانند کوفیان همراه شدند و پشوتن بی چاره مجبور به تسلیم شد و با تیسافرن به دربار پادشاه آمده بدستور حکم شاهی در خاکستر خفه گردید.

(۳) پس از آزاد کپرش امرگس در مملکت کاری خروج نمود و چندی استقلال پیدا کرد در انجام تیسافرن اورا نیز بدست آورده کشت.

۴۶، فتنه مید (۴۰۸/۴۰۹ ق.م) بود. بقول علامه رالنسن به بغاوت تری تخمه تعلق دارد. تری تخمه پسر بی داریش و از خانواده بی داریسی بود که یکی از هفت نفر معاوین داریوش اول میشد و آن هفت خانواده در فارس عزت و حرمت مخصوصی داشتند پادشاه امترس و خرد را با تری تخمه عقد بست. اتفاقاً تری تخمه بر خواهرش که روشک نام داشت فریفته شده خواست اورا بزنی بگیرد. اما در بودن امترس این امر امکان نداشت. لهذا بر پادشاه عاصی گشت و میصد نفر را با خود همراه کرده قرار بر این گذاشت که امترس را در یک کیسه گذاشته و با غیابان به اتفاق شتر شیر را در آن کیسه فرو برند. تا خون آن بی چاره بین چندین قبایل و خانواده مشترک شده پادشاه نتواند قصاص بگیرد. پادشاه چون ازین سازش و سوء قصد خبر یافت فوراً ادیاستس نام شخصی را مامور کرد که بهر حلیه بتواند شتران را اخلاص نماید. ادیاستس شاید غفلتاً بر تری تخمه و همپایش با جماعتی حمله آورده پس از جنگ سخت آنها را هلاک نمود. تمام خانواده داریس به جرم تری تخمه گرفتار شده زن و مردشان قتل رسیدند الا پسر تری تخمه که چند روزی در ایالت پدرش حکومت میکرد در انجام باشاره پرنیاد ملکه ایران مسموم شد. و ادیاستس به جای تری تخمه والی آن ایالت منصوب گشت.

(۵) عسکریان و استقلال مصر - مصری زیر فرمان امیر تریپس که از خانواده بیت دمشقم
 فراخته مصر بود. قشون دولت را شکست داد. و پس از یک صد و پانزده سال مملکت مصر از اطاعت
 دولت ایران خارج شده موقتاً استقلال بهم رسانید. پس از امیر تریپس تیغورس فرعون مصر گشت
 فرق اغتشاش مملکت که در عهد داریوش اول بود با داریوش ثانی این است که سلطنت
 داریوش اول در ابتدا اغتشاش داشت اما به صلح و امن و قوت و اقتدار دولت اتمام یافت
 و برعکس آیام سلطنت داریوش ثانی از اول الی آخر مغشوش بود. در این وقت دولت وسیع و مقتدر
 بنحاشی در ریاست های آزاد یونان توأم رو به تنزل بنهاده بودند. در ایران روسای مملکت بیل
 بر عیاشی و لهو و لعب شده بوظیفه خود نمی رسیدند. و در یونان بزرگترین سرداران آنجا بخواه
 لسانی و رشوه گرفتن و انداختن خزینه مصرف بودند. و قهرمانان آن ملت پس از خدمت به اخراج
 از مملکت در سوانی گرفتاری شدند. در آن موقع از حسن اتفاق و خوش بختی سلاله بنحاشی در ایران
 چند نفر سردار با تدبیر و حکومت داشتند که فقط سیاست و تدبیر آنها یونانیان را بخود
 مشغول و دولت ایران را در داخله آسوده می نمود. از آنجمله تیسافرن حاکم لیدیا که در عهد داریوش و
 اردشیر ثانی خدمات شایان بدولت نمود. و دیگر فرنا باز حاکم شامات و این دو نفر به قوت پول سیاست
 بین اسپارتا و اتنز مقتدرترین ریاست های یونان نفاق پیدا کرده آنها را به یکدیگر مشغول می یافتند
 گاهی طرف اسپارتا را گرفته اتنز را ضعیف می نمودند. در زمانی با اتنز همراه شده اسپارتا را گوشمال
 میدادند. در آن آیام اگی سلاس نام یونانی عیاشی و تنلی سرداران ایران را غنیمت شمرده و در با
 پادشاه رابی نظسم دیده بر لیدیا و شامات حمله آورد و بعضی شهرها را غارت کرد. تن پردری بزرگان
 ایران از این حکایت اگر حقیقت داشته باشد معلوم میشود که در جنگ اگی سلاس سیر و مال زیاد
 بدست آورده حکم کرد اسرار ایک طرف نگاه داشتند و غنیمت را طرف دیگر گذاشتند پس عسکر و
 سرداران خود را خواسته گفت اسرار را بفروشند. و هنگام فروش لباس شان در آورده برهنه کنند
 خریداران بمل آنها را سفید و فر به لطیف بنظر آورده گفتند این ها بکار زحمت و غلامی نمی خوردند آفت

اگی سلاسل رو به سپاه کرده گفت: «دشمن شما این نوع اشخاص هستند و اگر غلبه کنید این قسم دولت تحصیل خواهید نمود»، و اشاره کرد به تله و لقمه و اسباب نفیس که آنجا کده کرده بودند. اگی سلاسل ظاهر آگریه المنظر پست قد - دلنگ بود اما یکی از شجاع ترین سردار عرش بشمار میرفت. در سن هشتاد سالگی به ملک تاکوس پادشاه به مصر رفت و بومی های آنجا چون دیدند با سر بازان خود سر برهنه رو خاک نشسته غذا میخورد بر سادگی و آزادی او فردان تعجب کردند. در سن ۷۲ و ۷۳ در عرصه ریشیر ثانی فوت نمود پلوتارخ می نویسد زانی که شهرهای شامات را چپاومی نمود فرنا باز حاکم آنجا خوش طاقات کرد. و چون طرفین بهم رسیدند - فرنا باز گفتگو را به شکایت آغاز کرد که با وجود محبت و همراهی دولت ایران شما الهی اسپار تا احسان پادشاه را فراموش کرده حد و مملکتش را مغشوش نمودید چه چونکه سخنش حقیقت داشت. سرداران اسپار تا همه سر بریز افکنده جوانی ندادند - مگر اگی سلاسل گفت هنگامیکه ما دوست پادشاه بودیم با او به دوستی و ارادت پیش آمدیم اکنون دوستی تبدیل به دشمنی شده از محبت های گذشته نتوان صحبت داشت. - بی - در صورتیکه شما فرنا باز بر پادشاه عاصی بشوید با ما هم رنگ گردید - حاضر هستیم که با تمام قوت خود مان با شما همزی کنیم - فرنا باز جواب داد - اگر پادشاه مرا معزول میکند و از ما موریت خارج میگردم - رای شما را قبول نمیگردم - آنا زمانی که بر وظیفه هم عصیان که سهل است با نهایت قوه خود با شما جنگ خواهم کرد و دولت را از شما مضندان و دشمنان آسوده خواهم نمود. اگی سلاسل بر این جواب آفرین گفت.

داریوش دوم بقولی عمه اش پرزاد را بزنی گرفت. اما در کتاب کلاکل (کنشری دلفت) اسما قدیم مرتبه جی - لمیر پرزاد خواهرش میشد (صفحه ۲۱۸) و باید قول لمیر صحت داشته باشد. داریوش بیخ اولاد داشت نخستین ارشاک که در ایام شاهزادگی پدرش تولد نمود و سلطنت رسید (دوم) کورش (۳) استرس (دختر) که با تری تخمه لمیر سیدارش تزویج شد و خیری نمیداد چهارم) استانس جدا اعلا ی داریوش سیوم (پنجم) اگر اترس یا اوگنترا - و میان این ها کورش را پرزاد اویش نسبت به سزندان دیگر بیشتر دوست میداشت. و به سفارش او پادشاه این شهزاده را بر آسیای

صغیر نائب السلطنه و سپه سالار نموده بود. و بسبب محبت مادر شهزاده مذکور امید داشت پس از پدر به سلطنت برسد. و برای استحکام کارش با یونانیان دوستی و اتحادی نمود. از جمله سرداران یونانی "لی ساندر" چون خدمت شانزده رسیده. از تیسافرن والی لیدیا شکایت و بگویی نمود. و چونکه والی مذکور با شهزاده صفائی نداشت شهزاده از "لی ساندر" خوشنود شده گفت هر حاجتی دارد بگوید. لی ساندر عرض کرد که سر بازاری بحری که در زیر سربان من هستند ابولی (اسم که) مشا هر میگردد. شما آن مقدار و وجهی بدیدید که تو نام یک ابولی افزود و چهار ابولی بدیم کورش به گنجورفران داد که ده هزار تکه (دینار) تلابه او بدید. و به اندازۀ اظهار محبت کرد که روزی به او گفت اگر پدرم پول نفرستد و خزینۀ ام خالی گردد و تحت تملای خودم را آب نموده و سکه زده تو خواهم داد. تیسافرن از سازش و خیالات باغیانۀ شهزاده خبر یافته پادشاه را مطلع گردانید و از دربار حکم رسید که شهزاده به پای تخت بیاید. هنوز به شوش نرسیده بود که داریوش دوم پس از نوزده سال سلطنت جهان فانی را وداع نمود. ایام سلطنت این پادشاه اگر چه در سازش و فتنه های دغله تمام شد. و سردارها و شهزادگان علی الاصل و شکست کار دیگر مشغول بودند تا روی هم رفته دولت قوی و به استثنای یکد و جا در اطراف مملکت حکم پادشاه نافذ بود. عمده اسباب ضعف سلطنت که در عصر این پادشاه پیدا شده و در عهد جانشینانش مزید گشت خیانت و خود غرضی و جاه طلبی و تمرد سرداران مملکت و خانواده سلطنت بود. چنانکه شهزاده کوروش که پس از برادر بزرگش اول شخص ایران می شد محض هموس سلطنت با دشمنان دولت و ملت ایران ساخته و با آنها دوستی و معا پده نهانی نموده تا نزدیک پای تخت همراه خود آورد و اقتدار و شوکت دولت خود را در نظر آنها بسک گردانید. همین نوع مراسلات و معاهدات و تشویقات نهانی بود که بعضی از سرداران خائن با فلپ و پسرش اسکندر برگیر نموده خانواده مقتدر پنجانشی را منقرض ساختند. مترجمان بن یامین متورخ امریکائی می نویسد: "یکی از واقعات بسیار مهم تاریخ حمله اسکندر راست که برای ایران نمود و علت آن غیر مستقیماً از معاهدات و مراسلات پوشیده بود که به تبت بدو اغراض شخصی آغاز شد"

به احتمال دولت ایران و اسارت و غلامی ایرانیان انجام یافت و از کوشش بالاتر گفته پریزاد بود که در عهد داریوش ثانی و اردشیر ثانی این زن خوش صورت و بدسیرت باعث بسی خونریزی می‌باشد و نزدیک بود که سلطنت همان‌شان را هم از وقت خاتمه بدید به هر کس میل می‌نمود او را روی کار می‌آورد. و با هر کس بدی شد تا او را نابود نیکرد آسوده نمی‌گشت داریوش را متوجهین یونان آگوس و نتوس یعنی کنیز زاده با حرام زاده (یعنی فرزندیک غیر از زن منکوه باشد) خوانده اند متوجهین ایران نظر به احترام و عظمتی که به پادشاهان خودی گذاشتند از استعمال چنین القاب پرهیز کرده و اردشیر اول را اردشیر ثانی پنداشتند گفته اند که او همای دختر خود را بزنی گرفت و ولی عهد خویش ساخت پس از پدر جمعی سلطنت رسید از وقت انار اردشیر داریوش یا داراب را حاکم بود. و از خجالت چون زانید در صندوقی گذاشته در آب فرات انداختند اتفاقاً آن صندوق را گاندزی یافت و کسوده بچه را دیده به خانه برد و پرورش نمود. و در جوانی شهرزاده بارش نواد نام سرداری به جنگ رومیان (یونانیان) رفت. درین راه اتفاق افتاد در یک طاق کهنه از باران پناجسته خوابیده بود. رشنواد در آن طاق آوازی شنید که کسی میگفت.

که اے طاق آزده همیشه ارباب باش	برین شاه ایران نگه دار باش
نمودش یک خیمه و یار حنبت	بیاید بزیر تو اندر بخت
چنین گفت با خوشتر رشنواد	که این بانگ رعداست یا تند باد
دگر باره آمد ز ویران خروش	که اے طاق چشم خرد را مپوش
که در دست فرزند شاه اردشیر	ز باران مترس این سخن یادگیر
سه بارانم آوازش آمد بگوش	شگفتی دلش تنگ شد ز انخروش
بفرزانه گفت این چه شاید بکن	یکے را سوسے طاق باید شدن
برفتند و دیدند مردی جوان	خردمند با جبهه و پهلوان
همه جامه و اسب تر و تباه	ز خاک سیاه ساخته خوابگاه

برفتند و گفتند کاسه خفته مرد از این خواب بر خاک بیدار گرد
چو در ابراهیم اندر آورد پای هم نگاه طاق اندر آمد ز جاس (فردوسی)
رشنواد چون این واقعه عجیب را مشاهده کرد شهرزاده را احترام نمود. و از حسب و نسب او
جو یا شد. شهرزاده حکایت صندوق و حالت خود را چنانکه از کار و وزن او شنیده بود بیان
نمود. به اتفاق رشنواد بر سر رویان (یونانیان) رفته هنرهای خود را در جنگ برود داد
رشنواد تفصیل را به بهای نوشت. و بهای او را خواسته و لیعهد خود گردانید. از این حکایت
اولاً اشتباه کاری متوخین ایران معلوم میشود که چگونه در اسم پادشاه و ایام سلطنت او فرق
نیکندارند. داریوش دوم یقیناً پسر اردشیر دراز دست بود. اما عوض اردشیر دراز دست اردشیر
ثانی و خسرو اتوسه را به اغوی مادرش پرزاد بزرگی گرفت و پسر بزرگ او نیز داریوش یادار
نام داشت و اتوسه را اگر چه بسیار دوست میداشت اما لیعهد خود نداشت. ثانیاً غفلت و احترام
پادشاه است که نمیخواستند کنیز زاده یا حرام زاده بگویند لهذا برایش حکایتی تراشیدند که معنی لغزش را
می نماند اما بطریقی که احترام او کاسته نشود داریوش دوم را اگر چه متوخین یونان و تابعین انهدار
اروپا بدلفش و ظالم و کم عطسه نوشته اند اما آخرین سخن او برعکس گفته مذکور است. در لغت اسما
قدیم. جے لمبر بر میسند که شهرزاده ارشاک و لیعهد در حین انتقال بالین پدرش رفته عرض کرد که
در امور سلطنت و نگه بانی رعیت بکدام طریق و خصلت عمل میفرمود بیان سازد تا او نیز تقلید بکند.
داریوش جواب داد. به احکام عدالت و دیانت پس ممکن است که سیاست و قوانین حکومت و
شریعت ایران که می بینم بموجب او ستاد (و ندیداد) نیز بسیار سخت بودند و پادشاه بران عمل میکرد
یونانیان ظلم و شقاوت می پنداشتند و اندک را بسیاری نمیدادند.

ارشاک - یلقب به اردشیر دوم - ۴۰۴ الی ۳۵۹ ق م

چنانکه مذکور شد داریوش دوم از پرزاد چند فرزند داشت و بزرگترین آنها ارشاک بقول

پلوتارخ شهرزاد بود بی تکبر و آهن دوست و ملایم طبیعت - و در عدالت و خوش خلقی پیروی
 جدش اردشیر اول مینمود - و بسبب ذکات و حافظه بی که داشت یونانی اورامن (تیز بویش)
 می گفتند - پسر دیگر کورش هم اسم کورش اعظم از کودکی تند مزاج جور - پر جوصله و گستاخ بود شهرزاد
 ارشاک چون بن جوانی رسید به اجازه والدین ستاره نام دختر میدارنش یکی از بزرگان ایران
 تزویج کرد و پسر میدارنش تری تخمه چنانکه مذکور شد امترس خواهر شهرزاده را عقد نمود - اما از بدبختی
 بعد بر خواهر خودش که در شنک نام داشت فریفته شده میخواست امترس را بی گناه قتل رساند
 برعکس خودش با تمام خانواده گرفتار و مقتول گشت - و پریزاد که مجسمه سخاکی بود خواست ملکه ستاره
 را نیز با سایرین بلعی سازد اما شهرزاده ارشاک پیش مادرش با اندازده عجز و الحاج کرد که از کشتن او
 درگذشت و چون ارشاک پس از دار السلطنت رسید ملکه ستاره ها و ایاستس قاتل برادر و خویشانش
 را از پادشاه خواسته لقبش رسانید - و در تلافی او پریزاد پسر تری تخمه را که هنوز زنده بود و برادر
 ملکه ستاره میشد مسموم ساخت و در انجام خود ستاره را نیز چنانکه مذکور خواهد شد زهر داد - و بر این ترتیب
 یک خانواده بزرگ ایران که با خانواده شاهی خویشی و وصلت داشتند و کینه خوبی و شهرت را می نداشتند -
 پریزاد کورش را نسبت به فرزندان دیگر بیشتر دوست میداشت و ایل بود که پس از
 داریوش اول سلطنت برسد - وی گفت که چون ارشاک را از ایندم هم نیز پد کوشش سلطنت نریزد
 بود در زمانی که کورش تولد کرد پد کوشش سلطنت می نمود - این نوع دلیل ائوسه دختر کورش اعظم
 وزن داریوش اول برای جانشینی پسرش خشایارشا پیش آورده پسر بزرگ داریوش را از سلطنت
 محروم نمود - و چون داریوش دوم بستی شد و کورش بنابر فرمان پدر به پای تخت می آمد امید
 کامل داشت که بواسطت مادرش پادشاه خواهد شد اما داریوش فرقی بین فرزندان نگذاشته و عثمانی
 به سفارشش پریزاد نه نموده بمناسبت عمر ارشاک را در حین حیات و لیعهد گردانید و لقب اردشیر شد
 و از خوش بختی این شهرزاده هنوز کورش به پای تخت نرسیده بود که داریوش وفات نمود - و
 بزرگان مملکت بر حسب وصیت او را به پادشاهی سلام دادند و چون کورش را در شوش شد

و برادرش را بر تخت سلطنت دید - مجبوراً از ترس جان اطاعت کرد -

ارشاک به لقب اردشیر در سمنان - م جلوس نمود - این پادشاه چنانکه مذکور شد مانند هم
امشاک و شیر اقل میخواست به عدالت و رعیت پروری و حسن سلوک و رافت و ولایت سلطنت کند
به اندک اظهار ندامت و فردوسی از خطای بزرگ چشم پوشی میکرد - رحم و کرمش بدرجه بود که چون
یک شخص مجرم را فرمان قتل یا حبس میداد بنیوخواست کسی بتک آبروی او بکند و اذیت بجا بدهد
بخشش فرادان نمیکرد در میدان جنگ و سفر مانند عسکر زحمت و مشقت را تحمل میشد - اگر کسی
بدیه میفرستاد در دخی نمود - پلوتارخ مینویسد وقتی یک شخصه اُمیس نام برای یکدانه انار به
آورد - پادشاه بدست گرفته تعریف و توصیف زیاد از بزرگی و آب و رنگ ظاهری آن نمود
گفت بروشنانی غور کنید سوگند میخورم که اُمیس را چنان با سلیقه و زیرک یافته ام که اگر حکومت همی
بد هم یقیناً از استعداد و قابلیت خود در اندک زمان آنجا را شهر خواهد کرد - و نیز وقتی در سفر بود
در بین راه بهر جایکه میرسید اهالی آنجا اقسام اطعمه و اشیاء را گران بها به اندازه ثروت دستخط
خود هدیه نزد پادشاه می آوردند - از جمله شخص دهبانی چون پادشاه را دید از زمینش میگردد
چیزی حاضر نداشت - به طرف جوی دویده - هر دو کف را پُر از آب نموده پشتاب خود را
به پادشاه رسانید و دست بایش را بلند کرد - اردشیر از این صداقت و سادگی مسرور گشته فرمود
یک عدد کاسه طلائی و صد دادرک به آن دهبان بدهند - دادرک اسم سکه طلاست - و نیز
اقلیدس یونانی خدمت پادشاه آمده جو روانه دلی او بانه صحبت میداشت پادشاه بنیوخواست و به سبب
گوش میداد - آخر به فرمان قتل جاودانی فرمود به اقلیدس چنین جواب بدهد - که پادشاه
از سخنان جو روانه تو کدر نمیشود - چونکه آنچه میگویی نمی توانی به انجام برسانی و پادشاه آنچه میگوید میکند -
و میگویند در آثامی شکار تری باز نام از اعیان سلطنت اندک شگافی در لباس شاهانه دیدم پادشاه
را خبر داد - اردشیر پرسید اکنون چه باید کرد - تری باز عرض نمود باید چنین جامه را بمن مرحمت
نمایند - و اینگونه خواهش و پراختر جبارت بزرگی نسبت به پادشاه میشد - اما پادشاه گذشتنه بر آنکه

نرخمید جامه را به تری باز بخشیده فرمود استعمال نکنند تری باز بخلاف امر شاه بزرگ و زیور لباس مذکور را در بر کرده و در اضافت به زیور که شایسته ملکه ایران بود خود را آراسته حاضر در بار شد بهکنان از این حرکت که بالمره خلاف دستور بود متحیر شدند و منتظر بودند که به مجازات بسیار سخت برسد و حیرت شان افزود چون دیدند پادشاه قسم نموده گفت - اس تری باز! اینکه لباس مرا با وجودیکه منع کردم پوشیدی معلوم شد دیوانه! و اینکه به زیور خود را زینت داده - یقین گشت مانند یک زنی -

در آنخصر سفره پادشاه فقط دو نفر اجازه داشتند شریک بشوند اولاً مادر پادشاه که بالا دست او می نشست و دیگر زن نکلوصه که ملکه ایران و بانوی باوان بود پائین تر جامی گرفت اردشیر این قاعده را شکسته برادران کوچکترش را که استانش داد کشته را نام داشتند نیز اجازه فرمود - و ملکه ایران بیچ گاه در مجالس عام می آمد چنانکه اردشیر اول خواست ملکه در رؤ جشن شریک مجلس بشود و او قبول نکرد - اما به خواهش اردشیر دوم - ملکه اش ساره در پیشکمر باز نشسته در شهر گردش می کرد و چنانکه پادشاه به عرایض مردان می رسید - زمان شکایت و عرضی له داشتند به ملکه می رسانند و به این ملاحظیات اردشیر محبوب القلوب بود خصوصاً طبقه ضعیف و زراعت پیشه او را بسیار دوست می داشتند -

و هر سوم بود که پادشاه هنگام تاجپوشی به معبد رفته لباس کورش عظیم را می پوشید - چنانکه سلاطین آل عثمان ثمشیر سلطان عثمان خان اول را حایل میکند و کلیچ که آر اردانخیر طنج میسند میخورد و اندک از برگ درخت سفزمی کبید و دوغ می نوشید - و غیر از این رسوم دیگر نیز بجا می آورد - در آشنای اینکه اردشیر به ادای رسوم مذکور مشغول بود قیاساً فرن پادشاه را منتبیه ساخت که برادرش کورش سوء قصد دارد و میخواید و غفلت حمله آورده مقتول سازد و برگشته خود موبدی را که از طفولیت معلم و آتامیق کورش بود شاه آورد - پادشاه حکم داد برادرش را از مکانیکه کمین نموده بود بیرون آوردند و چون سوء قصدش تحقیق گشت فرمان قتل را داد اما

پریزاد مادرش دیده کورش را در آغوش گرفت و بگیسوان خود بدن او را پوشانیده چندان
 زاری و الحاح نمود که پادشاه از تقصیرش درگذشت و پس ازان سفارش مادرش و باره
 او را بحکومت آسیای صغیره مامور فرموده کورش از کشته شدن نجات یافته عوض اتمان بحدیث
 تمام نهانی به فراهم آوردن استعداد بغاوت مشغول گشت. و چنانکه جاے ایراد و بدگمانی
 نباشد قشون را جمع مینمود و ضمناً پریزاد از فرط محبت علی الاصل سفارش او را به پادشاه کرده
 و خود کورش نیز در غایت انکسار و فروتنی عرایض مینوشت و بر جساتیکه کرده بود انظار نداشت میزد که
 یقیناً فرزند او را عداوت بر او تهنیت بست و گرنه نسبت به برادر بزرگ جز اراوت و اطاعت
 حیالی نداشت. و از طرف دیگر یونانیان را به حمایت خود میخواست و به آنها انظار میداشت
 که غلبه بر پادشاه به آسانی امکان دارد و می گفت پیاده شمارا سوار و سوار شمارا صاحب درشکه
 خواهیم کرد. گشتکار را صاحب یک و دو. و مالک دهی را حکومت شهر داده مشاھره به اندازه زیاد
 خواهیم نمود که حاجت بشمردن نباشد بلکه به تراز و بگیرد. و از کمالات خود تعریف مینمود که در فرسخ
 دلی بهتر از برادر مسموم. علم دیانت و فلسفه زردشت را نیک تر از او میدانم با دژه ارغوانی را بیشتر
 از او می نوشتم و بدست نیشوم. در سواری اسپ هنگام شکار چاکتر و در رزم به راندن درشکه
 جنگی ما هرترم. و از این قبیل خود ستائی را بانقره و تلامک در ایران فراوان و جان یونانیان بود
 آنها را بفریفت. و عده زیاد از یونانیان را مستخدم کرد. و با حکومت اسپارتا عهد اتحاد بست
 کلی از کوس نام سردار با تجربه فرمانده کل قشون یونانی گشت. و چونکه در آغاز علی الظاهر نزاع با
 یقیناً فرزند حاکم لیدی بود حکومت اسپارتا از روی احتیاط و دورویی به کلی از کوس دستور العمل
 فرستادند که شاهزاده کورش را اطاعت بکند و اسم اردشیر را درین نیارودند که اگر کار
 برخلاف آرزوی کورش انجام پذیرد بتوانند عذر بیاورند که از قصد او اطلاع نداشتند و چونکه
 او را از جانب پادشاه والی آسیای صغیره میدانشند به خیال آنکه بادشمنان دولت محاربت است
 همراهی و اطاعت کردند. علاوه بر کلی از کوس که سردار اهل اسپارتا بود و مقر اطاردسته ایشان

حکم می کرد - و پروکزئیس بر اهل تیب فرمانده بود و همسایانی با زیر فرمان سخن حرکت میکردند
 بر سپاه آسیا فرماندان های آسیای و بیشتر اهل ایران بودند - و سپه دار کل بر آنها آگوس
 معین شد زوزن فیلسوف و مورخ معروف یونان بواسطه پروکزئیس بدشاهزاده مصری شسته بر یک
 دست از یونانیان ریاست یافت - در دریاست و پنج کشتی تحت امر امیر البحر فیناگورس دست
 و پنج سفینه دیگر به حکم امیر البحر تائوس مصری حرکت می نمودند - و با وجود این همه استعداد پادشاه را
 فریب میداد که قشون براسه نظم مملکت لازم است تا اینکه نیافرن شخصاً به پای تخت فتنه پادشاه
 را از خیالات شاهزاده آگاه نمود و در این اثنا کورش به طرف ایران روانه شد - و چون خبر عصیان
 او منتشر گشت تمام ارکان دولت پرزاد ادر پادشاه را علت این فتنه قرار دادند - و ملکه ستاره
 از شدت غضب نزد پرنار دفته گفت کجا شد آن همه سفارشات و اطمینانیکه از کورئیس میداوی
 و پادشاه را غافل نمودی که اکنون باید صدمه و خطر یک عظیمه را تحمل بشویم -
 زمانیکه کورش رو به پای تخت تقدم میکرد به او خبر دادند که قشون شاهی خیال جلوگیری ندارند
 و پادشاه منظر است تا قشون از اطراف در پای تخت جمع شود - لهذا رفتار خود را منسوخ کرده چون
 از پیشیار دشت و نزدیک به حلب رسید قشون یونانی که سزده هزار نفر بودند تلفت گشتند که مقصود
 کورش حمله برداخله ایران و جنگ با پادشاه بزرگ است - و چونکه تا آنوقت چنین جبارتی از طرف
 یونان نسبت به ایران نشده بود - و جنگ ایران را در داخلان مملکت از امور محال نباشد فوق
 العاده تصور میکردند از اطاعت سر باز زدند و از رفتن انکار نمودند - تا اینکه تشویق و تحریص روساء
 و فقره و تلاسه کورش آنها را رام نموده به همراهی آماده کرد - و این نخستین صدمه بزرگی بود که بدست
 هخامنشی و ملت ایران رسید - و سلب آن ایرانی بود - یونانی بعد از این جسور شدند - و جنگ و غلبه
 ایران را سهل شمردند - چنانکه اسکندر مقدونیانی با آوازه شجاعتی که داشت چون خیال حمله بر ایران
 نمود عده زیادی از یونانی با به امید غارت و انتقام مستخدم او شده تهنذیب و تمدن فارس
 را معدوم نمودند - کورش از شام گذشته بی ممانعت تا نزدیک بابل رسید - در شامت از جانب

دولت ابرو کوماس نام سرداری سبیده هزار قشون زیر فرمان داشت اما از روی خیانت یا
 به خیال دیگر از تمام مواقع حکم قشون خود را عقب کشیده دشمن ساراه داد که بگذرد - کورش مقدماً
 شش صد میل انگلیسی در یکماه طے کرده از قشون شاهی اثری نیافت - و اگر چه در بین راه بحکم اردشیر
 خندق به طول چیل میل و عرض ده قدم و همان مقدار عمق کنده بودند اما راهی به اندازه بیست
 قدم گذاشته و در آنجا کسی جلو گیری نکرد و قشون کورش ر د شد - در تمام این انقلاب پادشاه
 در حال سکون بود و خیالات خود را گسی بیان نسپرد بالاخره تری باز را تاب نمانده خدمت پادشاه
 رفت و عرض کرد که بیشتر از این سکوت و تحلل جائز نیست - و نباید دشمن را بگذاریم که به مملکت مید بلکه
 استخر برسد - و اگر چه سپاه زیاد با خود آورده اما هنوز ده هزار نفر از کشته پان (حکام مطیع در سا
 خدمت حاضرند و چندان اصرار کرد که پادشاه حکم داد قشون حرکت بکند ضمناً کورش به خیال اینکه
 برادرش خیال ندارد و در عراق مقابله نماید به راحت سفر خود را جاری میداشت تا آنکه دروغت
 سواری رسید و خبر آورد که پادشاه بزرگ با قشون عظیم نزدیک رسیده - کورش فوراً سلاح پوشیده
 صفوف سپاه را آراسته کرد - و در کو ناکر اطرفین بهم رسیدند - کونا کر از نابل بمسافت بیست
 فرسنگ واقع شده - کورش و سرداران یونان گمان میکردند که قشون شاهی - چنانکه پیش عساکر ایران
 را دیده بودند - بے نظم و پراکنده حرکت می کنند اما برعکس آرام و منظم یافته تعجب کردند - پادشاه
 یقیناً فرمان را در طرف چپ ریاست بخشنده و پشت او قشون مصری را جاداد - خودش در قلب
 لشکر باشش هزار سوار منتخب مکان گرفت - از انطرف کورش دست راست را به یونانیان
 زیر فرمان کلی ارکوس سپرد - و چپ را به آریوس ایرانی داد گذاشت - و خودش باشش صد سوار
 در قلب ایستاد - چون عساکر طرفین بر یکدیگر حمله آوردند - کلی ارکوس را بے داد که کورش پشت
 قشون در میان فوج اسپارتابانند تا از آسیب جنگ محفوظ باشد اما کورش جواب داد و بگوید
 ممکن است در موقعیکه تاج و تخت کیان را طالع خود را جان و ناقابل سلطنت نشان بد هم -
 بلو تا رخ می نویسد اگر چه در این رای کورش اشتباه کرد اما کلی ارکوس اشتباهی بزرگتر نمود اینکه

یونانی‌ها را از شاهزاده دور کرده آن جانب رودخانه عبور داد و که در صورت شکست راه فرار باز باشد و صدمه‌ئی بر یونانیان وارد نشود. اگر مقصود حفظ جان بود این همه مسافت طی کردن پول هنگفت از شاهزاده گرفته و در ابعاد های جان نثاری و خدمت امیدوار و فوش کردن لازم نبود. و اگر در ابتدا قصد جان نثاری را داشته بعد نگرند مثل نیست که شخصی یک وظیفه بزرگ را قبول بکند و چون سرو وظیفه باید پیشانی بشود و شکست قشون او را تجارت و تهویر کوشش شد و به همان اندازه احتیاط کلمی را کوس باعث گشت در آشنای گیر و دار ارتاگرس نام سردار ایرانی از سپاه پادشاه مقابل کورش شده چنین او را خطاب کرد «که اے احق ترین و ناشایسته ترین مرد ایران! که بهم اسمی خود نام کورش اعظم که بهترین و بهترین ایرانیان بود ضایع ساختی و این یونانیان را به سرزمین نیاکان خود رهنمایی کردی و عبور نمودی که بیایند و وطن را تاراج بکنند و پادشاه برادرت را بکشد بدان که پادشاه هزاران چاکر دارد که بهتر از تو هستند بیا و خود را بیا زما که پیش از دیدار چهره پادشاه بی سر بشوی. این گفته حمله آورد و با قوت تمام زوین خود را طرف کورش پرانید. اما چون که زره شهنزاده خوش ساخت بود حمله بی اثر ماند و چون ارتاگرس بر گشت کورش باینزه حمله آورد و بر شاه ارتاگرس زد که از گردن بیرون شد و ارتاگرس از اسپ بیاختاد. بعضی مؤرخین میگویند پس از این فتح بر قلب سپاه ایران تاخت و از تهویر و شجاعی که داشت صفوف لشکر را بشکافت و بخود پادشاه رسیده اسپ پادشاه را مجروح کرد تری باز فوراً اسپ دیگر آورد و عرض نمود شهر یارا! روزی است که فراموش نخواهد شد در این اثنا کورش با حمله آورده و اینزبه زوین پرانید و سینه پادشاه را مجروح ساخت. و خواست مرتبه سوم حمله بیاورد پادشاه بی غضب در آمده گفت مرگ از این حالت گوارا تر است و زوین خود را طرف کورش پرانید و او را خسته نمود. کسانی که دور پادشاه را گرفته بودند شاهزاده را زخمی دیده هجوم آوردند و بپاک نمودند. بعضی گویند از زخم پادشاه مقتول شد و برخی گمان کرده اند سر او را از اهل کار بیا بدون اینکه بدانند که مقابل شده. زخمی بر کمر پیشانی زد و کورش از صدمه آن

از اسپ بیافتاو - و دیگران قاتل او را مهر داد نام شخصی قرار داده اند معلوم میشود پس از ختم جنگ چند نفر دعوی این خدمت را نمودند و هر کس بنوعی اظهار حلاوت و شجاعت خود کرده از پادشاه انعام یافتند اما از بدبختی طرف کینه پرزاد مادر پادشاه شده و بسبب آن مختلف و شکیب و شکیب او گشته لقب رسیدند کنی سیاست یونانی که حکیم مخصوص پادشاه و دران جنگ حضور داشت مینوسید در آشنای رزم تلج با حقیقه از سر کورکش افتاده مهر داد نام ایرانی با نیزه ضرب بر شقیقه اش زد که از آن زخم شاهراژد بهوش شده از اسب افتاد - دران حالت چند نفر از اهل کانیاز انجار دشدند و چون دید لباس اشخاصیکه دور کورش را گرفته بودند سرخ رنگ بود و سیاه شاهی لباس سفید داشتند آنان را دشمن پنداشتند یکی بدون آنکه بشناسد از پشت با نیزه ضربتی دیگر بر او زد که از آن صد کورش انتقال نمود اتفاقاً از سران سپاه آرتیسیس نام که چشم پادشاه لقب داشت از انجا عبور می کرد - چند نفر از خواجه سر او دید که دور نشی نشسته ناله می کنند و یکی از آنان پری شاک نام را می شناخت - پرسسید - این نقش کیت - پری شاک گریه کنان گفت - ای آرتیسیس اینی بینی نقش شهنزاده کورش می باشد آرتیسیس فوراً نوبید پیروزی را به پادشاه رسانید - در آنوقت آثار شکست طرف دشمن نمایان شده و پادشاه از صدمات جنگ خسته و تشنه بود و ذالک از آن مرد و چندان مسرور شد که شخصاً بان مکان آمد و فرمود مشعل های زپاد روشن کردند و برادش را شناخته بنا بردستور از زمان فرمان داد دست راست و سرش را از بدن جدا کردند و نزد پادشاه آوردند پادشاه موهای سرش را که انبوه و دراز بودند گرفته سر را بلند کرد و به تمام سران سپاه خود و کسانی که از قتل کورش اسیر شده بودند نشان داد - سر دران طرف کورش - خاک افتاد و التماس عفو نمودند - پادشاه همه را بخشید - و پیروز به چادر خود برگشت - و روز دیگر اشخاصیکه در جنگ بدولت خدمت کرده بودند به اکر ام انعام نواخته خلعت - جاه و منصب داد - به فرزند انرا گرس مال و هدیه فراوان فرستاد سر باز کارایی را که در قتل کورش شریک بود اجازه فرمود هنگام حرکت قتلوان حال بیدتی باشد که روی آن خروش از نما لصب می نمودند و حل چنین

بیدق سبب افتخار حال می شد.

کئی سیاس یونانی که در دربار پادشاه استخدام بود و چگونگی قتل کورش را تفصیل داد و بقول پلوتارخ با کلی ارکوس یونانی دوست بود و میخواست در ضمن بیان قتل کورش شجاعت یونانیان خصوصاً کلی ارکوس را به ثبوت برساند تالیفات فثون پادشاه نه هزار نفر و از دشمن بیشتر کشته شدند و از باقی ماندگان آنچه رعایای ایران بودند تسلیم گشتند و گناهشنان بخنجه شده کشتگان کورش را اگر چه پادشاه انعام فراوان داد اما مادرش پرزاد یک یک از آنها را تدریجاً بدست آورده به بدترین عذابی بکشت مگر کینفر میسابتیس نام خواجه سر که دست سر کورش را به حکم پادشاه بریده بود خیلی احتیاط می کرد و نمیکداشت بهانه بدست پرزاد بیاخته - پرزاد نیز از بسکه زیرک بود کینه باطن را بزرور نمیداد - و فرصت میجست - بالاخره تدبیری اندیشیده - پادشاه را به بازی نزد مشغول کرد - و قرار گذاشت هر کد ام که باخت هزار دارک بدهد - و عهد خودش باخته مبلغ مذکور را داده و دوباره مشغول شدند و این دفعه شرط کرد که هر کس به برد از خواجه سرایان طرف مقابل پنج نفر را انتخاب کرده بگیرد - و این نوبت از پادشاه بازی را برده و پنج نفر خواجه سر از آن جمله میسابتیس را گرفت و پیش از آنکه پادشاه از مقصود ملتفت بشود حکم دادان بدبخت را بکشتند از این حرکت پادشاه بسیار مکدر شد - اما مادرش خندیده گفت من هزار دارک دادم و پنج تلفتم و تو برای یک نفر خواجه مکدر شدی در این موقع ملکه ستاره زن پادشاه پرزاد را آماجست کرد و گفت در حق خدمتگاران و غیره آنان پادشاه اندیشه بد میکنی و بے گناه می کشی و این نوع اعتراض و ایراد سبب عداوت شده چنانکه ذکر خواهد شد ملکه ستاره نیز بدست پرزاد مسموم گشت.

کئی سیاس حکیم یونانی می گوید ورنمای جنگی بر پادشاه غلبه نمود و اتفاقاً هر چند تلاش کردند آب بدست نمی رسید - آخر سر بازی به هزار زحمت اندک آب از گودالی پیدا کرده آورد و اگر چه آن آب کثیف بود اما پادشاه به رغبت نوشید - یکی از حاضرین پرسید - ذائقه آب چلونه بود - گفت در عمرم هیچگاه آبے خوشگوار از این نباشامدم.

از سرداران معروف ایران که در این جنگ، شریک بودند و مورخین اسم آنها را برده اند بجز کبریا
 و ارباس و تیسافرن و ابروکوس و تری بازی باشند. پس از قتل کورس و شکست همایشانش
 کلی اراکوس با جمیعت یونان راه کردستان و ارمنی را اختیار کرده رو به شمال فرار نمود و تیسافرن
 تعاقب کرده در حدود ایالت کردستان پنهان گردید و با چند نفر دیگر بدست آورده به پای تخت فرستاد
 باقی نمانده سرداری را بریاست انتخاب کرده و زنون فیلسوف و مورخ را ارکان حرب و قرار داده
 سفر خود را جاری داشتند. پادشاه آنها را زینهار داد و به تیسافرن حکم فرستاد که سالی تا حدود بیست
 مع ذالک در بین راه عساکر کرد و ارمنستان به نیت غارت زد و خور می کردند. بلکه بنا بر قول نایبها
 سپاه ایران نیز مزاحمت مینمودند. تا اینکه از سیزده هزار ده هزار نفر به بندر تری بزبان رسیدند و از آنجا
 سوارگشتی شده به وطن شان مراجعت کردند جمله تلفیات یونان در جنگ و حین فرار به سه هزار نفر
 رسید. کلی اراکوس یک چند مدت در حبس ماند و چونکه رفیق و معین کورس بود با وجود مخالفت و صدق
 بدولت ایران دار و در کرد و پرزاد و پادشاه از او حمایت می نمود. اما حمایت تأخر بکار نرود و کلی اراکوس
 به فرمان پادشاه مقتول گردید. برگشت ده هزار نفر یونانی را مورخین یونان و بعد متعلمین آنها در
 اروپا بسیار اهمیت داده اند. زنون را رستم یونان و مراجعت او را هفت خوان گفته تا کن
 بودستایش از شجاعت و بزرگواری به نیت شدگان و کوشش از بزودی و دودن همی فاجعین این
 نموده اند اما شخص خسرو مند چون تامل بکنند لاف و کزاف مورخین مغرب را دور
 از حقیقت می یابند قلم در دست دشمن و شکست خود را فتح و انمونه کمترین پسر یونانیان بل اهل اروپا
 بیابند. اگر دولت ایران که در آنوقت میتوانست از آلاف گذشته تلوک سر باز بیدان
 رزم بیاورد این مشت دشمن را بالمره در هم می شکست و قتل عامی نمود از شقاوت و خونریزی دشمن
 افسانه ها در یونان درست می شد. اما چنانکه ذکر شد صحیح مواعین مغرب متفق هستند که پادشاه
 رحم و مروت از حد بیش داشت و به آن جهت دشمن را عفو کرد و گذاشت از ظلمت خارج نشود
 نتیجه باز هم عکس بود. عوص اتمان برای اظهار شجاعت خود موقع یافتند. در این شکی نیست اگر نیاوران

در تعاقب مقصودش جنگ آوردن دشمن و گرفتاری فرارشدگان بود و در آن قصد کامیاب
 نمی‌گشت مورد محرمت و توجیه پادشاه نمی‌شد. چونکه همین میسافرن چون از دشمن در زمان بعد
 شکست خور و قتل رسیدند - انامی میفرسند از گرفتاری کلی ارکوس پادشاه اورنجای کوروش والی
 لیدیان نمود که آنوقت حاکم نشین بسیار مهی بود. و این امر شاید است که یونانیان بزور بازو و بی‌پناه
 تری بزبان نرسیدند بلکه ایرانی بفرمان پادشاه آنها را راه دادند ضمناً اگر درین سفر با عشار بر اسپاه
 زد و غور و دست داده باشد این نوع اتفاق طبیعی است و ایوم که قرن بیستم مسیحی میباشد همچو اتفاق
 در ایران ممکن است و وقوع یابد. یونانیان زیر سرمان ز زمین چون بدوین شان رسیدند
 بهم وطنان خود از بطنی و اتفاق سسر داران ایران بهمانه تعریف کردند و علاوه بر آن
 گرفتاری و حبس کلی ارکوس قتل او ضمیمه عداوت اسپار تا شده جنگ بین ریاست مذکور و
 ایران در گرفت. حکومت اسپار تا چند نفر از سرداران یونان را به آسیای صغیر فرستاد و انامی
 از آنها ساخته نشد تا اینکه ابی سلاس فرمان معروف به طرف آسیا ماورگشت و بعضی از شهرهای
 انجا را برگرفت و در یک جنگ میسافرن را شکست داد. پادشاه از شکست بغضب درآمده و شاید
 لکه بریزاد که بسبب مخالفت او با کوروش عناد داشت این موقع برابر او بدگویی غنیمت یافته
 و پادشاه را آماده ساخت که میسافرن را مغزول و بجای او تیر استس را مضروب گرداند تیر استس
 چون به محل حکومت رسید میسافرن را به جرم شکست بقتل رسانید ضمناً او شیر بر موکراتس نام شخصی
 را به یونان فرستاد و که بین آنها تفرقه بیندازد و این شخص در ماوریت خود کامیاب گشت
 اکثر شهرهای یونان برخلاف اسپار تا شدند و اهل اسپار تا مجبور گشتند که برای حفظ وطن قشون
 خود را از خاک ایران بخواهند. به ابی سلاس حکم دادند که برگردد و چنانکه در عین مباحثت سردار مذکور
 رو سپاه خود کرده گفت که پادشاه بزرگ ما باسی هزار تیر انداز از خاک ایران بیرون کرد و از تیر انداز
 مقصودش سکه تلهای ایران بود که بر یک جانب صورت تیر انداز داشت. و پس از آن سراج
 ابی سلاس از ساحل سس میاورد شیر فزنا بازو کائنات تفری را به تنبیه اسپار تا نمود و این دو

سردار در جنگ گمنی دوس فتح کامل نموده یونانیان را از حکومت دریا محروم کردند و اسپارتا را به اطاعت و صلح مجبور ساختند - آنتلیداس نام شخصی از جانب ریاست مذکور سفارت و التماس صلح بدر بار پادشاه بزرگ رفت - و مدتی در پای تخت بدون نتیجه ماند تا اینکه پس از شش سال پادشاه التماس اسپارتا را اجابت فرمود - اما عوض اینکه بروی صلح مهربانی جاری ساخت به این عبارت که :-

تمام ساحل آسیای صغیر و شهرهای یونان که آنجا آباد بودند با جزایر قریب ساحل و جزیره قبرس تحت دولت ایران باقی ماند و ریاست های یونان در اقلیم اروپا آزاد باشند - به این نتیجه لشکر کشی و بغادت کوکیش به فتح عسکری و سیاسی ایران بر اسپارتا انجام یافت - پس از این نفوذ سیاسی اردشیر یونان را چنان احاطه کرد که در امور مهم و اختیابی که فیما بین آنها روی میداد برای تصفیه و حکم به اردشیر رجوع میکردند - پس از صلح آنتلیداس در دربار پادشاه عزیز گشت - و مورد التفات پادشاه شد - به اندازه ای که روزی پادشاه گلدسته مخصوص خود را از گلدان در آورده و در عطر مخلوط کرده نزدش فرستاده و این نوع نوازش منتهای احترام بود که پادشاه نسبت به رعایای خود - اردشیر تا دام الحیات این سیاست را جاری داشت گاهی به آئینز بها مهر بانی میکرد - و زمانی به اسپارتا نوازش میفرمود - و به این ترتیب قوای ریاست های مقتدر یونان در میزان آورده نیکداشت کی از آنها فوق العاده قوی گردد و سبب فتنه بشود - هر کدام یک از آنها جرمی کرد که در نظر پادشاه عزیز بشود و لهذا در صد و خرابی رقیب خود برمی آید و ضمناً هر طرف که شود گشته سود ایران است - دولت ایران از دست آنها آسوده بود -

ما و امیکه اهل اسپارتا قوی بودند اردشیر سفیر آنان آنتلیداس را عزیز میداشت و همین که در جنگ ککرات شکست خوردند و بواسطه آنتلیداس از پادشاه پول خواستند اردشیر خواست آنها را رد کرد و برعکس پوپیداس و اسمه نیاس سفرای آئینز و عیب را نوازش نمود - و از تمی گراس آئینزی که بواسطه بلورس بعضی مطالب محرمانه را که مفید سیاست ایران بود به پادشاه خبر داد - اردشیر چنان

خوشوقت شد که اوراده هزار دارک انعام مرحمت کرد. - دینی که تموگراس در پای تخت بوده برآ مرضی که داشت حکما گفته بودند شیرگاو بخورد. - پادشاه فرمود هشتاد گاو خاصه به او بدهند و فرش و اسباب رخت خواب را که تماماً ساخت ایران بود برای او فرستاد. - در آن زمان در صنعت پارچه بانی و اسباب راحت بدن چون غالیچه - سرریه متکا و وشک و غیره از فرش اهل ایران ممتاز بودند و مانند آنها اقوام همسایه نمیتوانستند بسازند خصوصاً یونانی که زندگی ساده را می پسندیدند نیز بقول پلوتارخ حکیم داد که تموگراس را بخت روان نشاند که کنار دریا ببرد تا هوای آنجا به او فائده ببخشد و دفع مرضش بشود. - و خارج سفره اش را چندان زیاد نمود که برادر پادشاه استانس روزی به تموگراس گفت این سفره و بهمانی نباید فراموش کنی. - اردشیر از فتنه اسپارتا آسود شده و از ریاست های دیگر یونان خاطر جمع گشته توجه را بسوی جزیره قبرس منعطف نمود که در ۳۸۶ ق م بر دولت ایران باقی بود و نیز مصر که علاوه بر بغات و استقلال سبب انگیزش فتنه در شام و قبرس میشد تری باز و اونتاس به تنبیه جزیره قبرس مامور شدند و این دو سردار اوگورس پادشاه جزیره را شکست داده در شهر سلامیس محصور کردند. - اوگورس طاقت مقاومت در خود نیافت به پیغام صلح فرستاد و به ادای خراج و اطاعت دولت ایران تمکین نمود. - اما در قبول صلح تری باز و اورتاس اختلاف کردند. - تری باز میخواست قبرس را بالمره متاصل سازد و اورتاس و اما پادشاه شرایط اوگورس را منظور میداشت. - به پادشاه رجوع کردند. - پادشاه رای اورتاس را پسندیده تری باز را حکم داد مراجعت بکند. - فرنا باز و افیکرات یونانی برای تنبیه مصر در ۳۶۳ ق م بحر ابراهان مملکت حمله آوردند. - اما بسبب اختلاف سرداران مذکور نتیجه حاصل نگشت و مسولیت آن به انداونی بر فرنا باز افتاد که برخلاف رای افیکرات در تعاقب دشمن مسامحه نمود. - در حینیکه قشونهای به تخریب جزیره قبرس مشغول بود. - پادشاه به نفس خود با سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار به تادیب سلاطین گیلین و مازندران (کا و سیاه) حرکت کرد. - سرزمین مذکور که در عصر قدیم یونانیها کا و سیامی نامیدند بسیار نامور و هوایش همواره غبار آلوده است. - مردانش جنگجو و متهور بودند چنانچه فردوسی فرماید:

همان زوایا نوز و کیتباد
 ابا شد کشتن و گرزگران
 که آنخانه دیوانه نگر است
 مران را بشمشیر توان شکست
 مران بسد را بیخ نتوان کشاد
 بهایون نداد و کس انجام شدن
 سپه به ابدان سوناید کشید
 تو از خون چندین سزاید
 که بار و بلندش نفسین بود

چه مایه بزرگان که دارم یا د
 نکر دند آهنگ ما زندران
 طلسمت و در بند جاد و در است
 به گنج و به دانش نیاید به دست
 مده مرد و گنج و در مرد را بساد
 وز ایدر کنون راسته رفتن بزود
 ز شامان کس این رای فرخ نذید
 ز بهر فرزونی درخته مکار
 نه آئین شامان پیشین بود

خوراک اهالی آنجا میوه صحرائی بود - زمین شان دو قسمت میشد و هر قسمتی رئیس جداگانه داشت
 اردو شیر چون آنجا رسید پس از چندی از قلمت آذوقه کار بر لشکر باین سخت شد که گوشت اسپ
 میخورند و از آن نیز گذشته نوبت به الاغ رسید - بهای یک سر خر شصت درهم شد و غیر از
 چندین راس اسپ دیگر حیوان سواری باقی نماند - در اشکالت سخت به تدبیر تری باز لشکر و پادشاه
 از خطر عظیم نجات یافتند - سردار مذکور در شجاعت و سیاست اول سر کرده ایران بود اما در
 گفتگوی باک و گستاخ و محرک فتنه و فساد می شد و از این جهت مغضوب پادشاه واقع میگشت
 و در این وقت در اردو بسبب عتاب شاهای در کمال ذلت میگذرانید - پیشانی خاطر پادشاه را
 بنظر آورده خدش رفت - و داد طلب شد که لشکر از آن گرفتاری خلاص کند - پادشاه اجازه
 فرمود - و تری باز با پیش زردوسای کا دو سیار رفت - و پدر و پسر جداگانه به سرد و رئیس اظهار
 کردند که آن دیگر خیال دارد با پادشاه عنجه صلح و اتحاد بکند - و هر دو سخن اظهار حقیقت پنداشته
 اند یکدیگر به گمان شدند و واهمه نموده آن یکی که تری باز نزدش رفته بود التماس کرد که پیش از وقت
 پادشاه را مایل نماید که با او صلح بکند - تری باز قبول کرد - و هم چنین خواهش رئیس دیگر از پسر تری باز نمود

به این طریق صلح با گیلانی باوقع گردید. و بفرمان شاهی قشون به پای تخت رسپا رسید. عجب نیست افسانه لشکر کشی کاوکس به بازماندگان و حمایت زراع رستم در نجات پادشاه و لشکر ایران و حقیقت لشکر کسی اردشیر و خدمات تری باز و پیرش باشد. در بین راه بر اسب و بچونی لشکر پادشاه لباس فاخر و زر و جواهر را که دوازده هزار تالانت یا (۱۱۶۲۵۰۰۰) تومان قیمت داشتند از قش در آورده و به تیر و ترکش و کمان و اسلحه دیگر که مخصوص سربازان بود مسلح شده و لشکر از آب بردوش برداشته روزانه هشت فرسنگ و نیم مسافت راه پیاده میرفت و این باعث بهت افزائی لشکر خسته شد که به پیروی پادشاه بخوشی زحمات سفر را تحمل می‌شدند. تا اینکه پس از طی منازل بجائی رسیدند که بوستان مخصوص شاهی بود. پادشاه فرمان داد لشکر ایران در قطبهای بوستان با بریده آتش بیافروزند و از زحمت سمر آسوده بشوند اما هیچ کس چنین جرات نمی‌کرد. لهذا پادشاه یکی از درختان بسیار خوب را بدست خود برید و دیگران متابعت نمودند. و چون سپاهی تحت رسید و سان قشون را دید معلوم شد که از سرداران نامی بسیاری تلف شده اند. و از این جهت متالم گردید.

اگر چه اردشیر در امور خارج کامیاب بود. و در یونان نفوذ مخصوصی داشت که شاید پدرانش نداشتند اما حالات خانگی و وضع دربار از نفاق و اختلاف روز بروز بدتر می‌شد. پریزاد مادر پادشاه بانکه ستاره زن پادشاه سازش نداشت و همواره در فکر کشتن او بود. پس او دفع فتنه کوشش ظاهر با عوس خود بنام محبت و آمیزش گذاشته اکثر اوقات هر دو ملکه بر یک سفره شام و نهار صرف می‌کردند اما هر دو احتیاطی کردند و از یکدیگر بدگمان بودند. و لهذا غذا را هر دو از یک طرف می‌خوردند که اگر آسیبی برسد برای هر دو باشد. تا اینکه روزی پریزاد ملکه ستاره را به بهمانی خواست. سر سفره کباب پرنده بود. پلو تارخ مینوید که در ایران پرنده است که میگویند خوراکش هواست و بسیار لذیذی باشد و گویا مقصودش از این است هر چه بود کباب مذکور را زنی که خدمت می‌کرد و سر سفره حاضر بود یا خود پریزاد برداشته و قسمت کرد نیمه را خورش

و میمید دیگر به ملکه ستاره داد و طبایخ را یاد داده بود که یکطرف از زهر آلود سازد و میدانت
 که ام طرفش زهر دارد - طرف سالم را برگرفته و زهر دار را حواله ملکه ستاره نمود بجز خوردن
 ملکه بے گناه مسموم گشت - و پس از صدمه زیاد وفات کرد - و قبل از وفات پادشاه را از گمان
 خود خبر داد - پادشاه که عداوت و قسادت مادرش را نیک میدانست - در واقعه تهنیت کرده
 و یگان یگان خدمه پرزاد را زیر شکنجه در آورده و بالاخر طبایخی را که زهر در بدن مرغ کرده بود
 شناخته نیزایش رسانید - و مادرش را از پای تخت بتحصید نموده به شهر بابل فرستاد و سوگند یاد کرد
 که در زندگی خود بآن شهر نرود - به این پنج پرزاد از نظر او شیر میافشاد - اما پس از مدتی بن پسر
 ماورد و باره کدورت به الفت مبدل شده پادشاه فرمان داد به پای تخت برگردد و از آن وقت
 مادرش در امور سلطنت و سیاست مملکت مداخله نمیکرد - و اگر میکرد خیالات و خواهش پادشاه را
 پیروی نمی نمود - الا گاهی پسرش را به اعمال ناشایسته و میداشت و آن هم در حقیقت قصدش
 برای دشمنی نمودن پادشاه بود - مثل اینکه چون لطف گشت - پادشاه یکی از دخترهای خود اتوسه
 بانهای را بسیار دوست میدارد بلکه فریفته شده او را به لباس فاخر و زیورنگین آراسته نزد پسر
 و گفت اراده شاه فوق تمام قوانین شرع و عرف است و هر چه بکند عین قانون و حقانیت و خوبی است
 و از این قبیل سخنان گفته چندان تشویق داد که پادشاه ساده لوح و خرد خود را بزنی گرفت بعضی بفرین
 میگویند دختر دیگر استرس نام را پیش از این بزنی گرفته بود اما بانهای یا اتوسه را که کوچکترین دخترش
 بود بیشتر از همه دوست می داشت میگویند اتوسه به مرضی مبتلا شد بطواریخ مرض پیش می نویسد
 و برای دفع آن پادشاه چندان نذر و نیاز به معبد خورشید فرستاد که از قصر شاهی گرفته تا معبد
 دولت فرسنگ راه از فقره و تملاد جواهر آلات و بارچه های گران بها جا ده پر شد -

در ادخس ایام سلطنت بسبب پیری و شکستگی نعین و لیمهد را لازم میدانست بخصوص چون
 مطلع شد که پسرانش احزاب برای خود تشکیل داده و هر شهرزاده جمعیتی را هم خیال خود نموده ترسید
 بعد از خود برای بانین فتنه مانند کورشس عاوث بشود - بزرگترین پسرانش را در یادش لقب داده

بقول پلوتارخ ولیعهد نمود و اجازه داد گوشه عمامه را بر رسم سلاطین بلند سازد. گویا مقصود از حقیقه باشد. در آنوقت ولیعهد پنجاه سال عمر داشت. در بعضی نسخه مشاهیر پلوتارخ بیست و پنج سال نوشته. در انحصار رسم بود چون پادشاه شهنشاه ۱۰۱۰ ابراهیم جانشینی انتخاب می کرد آن شاهزاده هرگز زونی که داشت میخواست و بر پادشاه لازم بود که خویش او را بر آورد و در یادش از کمال حماقت در چنین موقع یکی از کنیزان حرم را از پدر طلب نمود و این خویش بر پادشاه بسیار ناگوار افتاد اما بموجب دستور قبول کرده کنیز را بخشید و شرط نمود که کنیز در قبول یار و دشمنش و در پوش و مخار باشد اتفاقاً کنیز باطنابه شهنشاه مذکور مل بود بے تامل اظهار رضایت کرد و پادشاه ناچار او را بر حرم در پوش فرستاده پس از چند وقت امر داد به همدان برود و در معبد خورشید یا مهدیش بشود. هر سوم بود زمانیکه در معبد خدمت می کردند مانند پروان مذهب کا تو لیگ شوهر نمی گرفتند و اگر شوهر داشتند از او دوری خستیار می نمودند بقول پلوتارخ اسم کنیز مذکور اسپاشیا و از اهل یونان و یکی از کنیزان حرم کورکش بود که پس از قتل او در حرم شاهی داخل شد. ظاهراً تمام این حکایت فسانه باشد. بلکه آنچه مورخین یونانی در تاریخ ایران نوشته اند نصف بیشتر افسانه است. فرق این است که افسانه نویسی یونانی صورت تاریخ داشت و در اسم سلاطین و تاریخ واقعات از حقیقت دور نمی افتادند و افسانه نویس ایران اعتنالی بکراتب مذکور نداشتند بدیهی است کورش در اوایل سلطنت اردشیر از دنیا رفت در آنوقت اسپاشیا باید جوان باشد فرض بکنیم پانزده سال عمر داشت. انتخاب ولیعهد در اد از سلطنت اردشیر شد که باید هشتاد و پنج یا چهل سال از جلوس او گذشته باشد در اینصورت اسپاشیا در آنوقت پنجاه و پنج سال نباشد یقیناً چهل سال بیشتر بوده و بر زن چهل یا پنجاه ساله بعقل بعید نماید که شهنشاه ده فریفته شده به پادشاه و پدر خود جسارت بکند و او را از خود آزرده سازد مقصود پلوتارخ گویا تعریف از حسن یونان است پس حکیم مذکور می فرماید فرمان پادشاه در خصوص اسپاشیا به در پوش گران افتاد و آنگونه

ز قمار پدر رانست به خود بی اعتنائی و متهاک حرمت پنداشته ریخید گشت و تری باز در این
 موقع بعبادت ویرین خود پی فتنه و فساد برآمده و برانش مشتعل روغن ریخته بنای اغمار گذاشت
 چونکه خود تری باز نیز از پادشاه باطناً رنجش داشت و علت آن چنین بود که پادشاه دخترانش را
 به سرداران بزرگ مملکت نامزد کرد و از آن جمله آیامار به فرنا باز و دوگون را به او رتناس و
 امترس را به تری باز - و دو دختران اول الذکر را بموجب وعده به سردارانی که نامزد شده بودند
 تزویج کرد و امترس را عوض اینکه بر تری باز بد خودش بزنه اختیار کرد - اما به تری باز
 وعده داد که کوچکترین و عزیزترین دخترانش که اتوسه نام داشت به او بدد و چون اتوسه سرتن
 رشد رسید به اغوای ملکه پرزاد او را نیز خودش گرفت و سیر تری با زنی کلاه ماند - و لهذا
 چون ولیعهد را دید که از پدر آزرده خاطر است فرصت را غنیمت شمرده روزی با او گفت که اگر چه
 گوشه عمامه را بر رسم سلاطین بلند کرده و خود را فتنه شاه آینده ایران تصور میکنی اما چه فائده که در اقتدا
 و حرمت بلند مرتبه نشدی و هم چنانکه بودی هستی و این خلاف عقل است که بامید موهوم سلطنت
 دولت را خوش می کنی در صورتیکه بر اورت انخواست بوسیله اتوسه تلاش میکند جاسی پدر را
 بگیرد و پدرت چنان کم التفات است که برای کنیزی ترا آزرده ساخت ممکن است ترا از جانشینی
 معزول سازد و انخواست را منصوب نماید - چندان از این نوع سخنان گفت که در این سلسله نوح
 بخیاالات فاسد افتاده و او را همدرد و محرم خود دانسته در امر خود مشورت نمود - تری باز گفت
 که بهترین است پادشاه را بقتل رسانیده قبل از آنکه کسی دیگر را جانشین بکند امر سلطنت بدست
 بگیرد - از آنجا نیکه را سے بدزد و تاثیر می کند این تدبیر را در ابر پوشش سپیدیده و هر دو در صد
 کشتن پادشاه برآمدند - و با چند نفر از خدام حرم مهدست و هم از شده موقع را می پایمیدند از بدبختی
 یکی از آنها که خواجه سر بود پادشاه را از خیال فاسد شهزاده مطلع نمود - و پادشاه همان خواجه سر را
 مامور نمود که ظاهر اتحاد خود را با مقصدین جاری داشته و از حرکات شان با دوشاه را مطلع کند ضمناً
 امر داد یک جانب خوابگاهش را شگافی نمودند و رخنه به اندازه که یک نفر در شود ساختند و

رو سے آن پرودہ انداختند کہ از انظار نا پدید بماند و چون مفیدین در شب معین کہ خواہر سرا پیش از دقت بہ پادشاہ خبر داده بود دلال او طاق شدند پادشاہ از رخنے مذکور بیرون رفتہ از پشت پردہ مفیدین را شناخت و امر داد گرفتار کنند۔ تری باز قبل از گرفتاری چند نفر از خدمت را کہ ششم ہما وقت مقتول گردید۔ و خصوص در پوش پادشاہ نخواست بفس خود مداخلہ نماید امر فرمود روز دیگر مجلسی از قضات مملکت منعقد گشت و پس از استنطاق چون جرم ہر شہزادہ بہ ثبوت رسید فتوای قتل را دادند اما غیر غضب چندان مرعوب شدہ بود کہ نہ خواست بہ وظیفہ خود برسد از کمال دہشت تیغ را از دست انداخت و خواست فرار کند قضات بہ تہیہ اوراد و بارہ بہ تمجیل حکم و ادا نمودند میگویند در ان حال شہزادہ بر پای پدرا فقادہ التماس عفو را نمود مقبول نیافتاد و مقتول گشت۔ بعضی گفتہ اند در این سازش علاوہ بردار پوش تری با چند نفر دیگر از شہزادگان شریک بودند و با عیال و اولاد مقتول شدند در این شکے نیز دود کہ او خسر ایام اردشیر ثانی در صدمات بغاوت سرداران مملکت و نفاق در باریان و نزاع خانگی گذشت۔ درستہ ق۔ م آریو برزن حاکم ہسپانت عاصی شد۔ پس از او سرداران دیگر در حصہ غربی آسیای صغیر بہ او اتفاق کردہ یکے بعد دیگرے یا علانیہ عاصی گشتند یا اسمًا اطاعت می کردند و این حالت اغتشاش بغاوت بہ سواہل شام سرایت نمودہ از بغاوت دار دلال الی بحر احمر مملکت مصر متد شد۔ و اگر ضمناً یکی میان انہا پادشاہ را اطاعت میکرد و در فرو نمودن بغاوت و اغتشاش کوشش مینمود در باریان اورا آسودہ نمی گذاشتند و چندان پادشاہ را از او و اورا از پادشاہ بدظن مینمودند۔ کہ او ہم بہ ترک خدمت مجبوریت بد بلکہ باغی میگشت چون دانت مس کہ پس از خدمات شایان بجهت بدگمانی اُمنای دربار علم بغاوت بلند کردہ با باغیان بیگر متحد شد و در انجام بہ سازش ہمداد پسر آریو برزن کہ با پدر مخالف بود کشتہ گردید و دیگر از باغیان اُر آتس حاکم می ششیا و آتو فردا ش مرزبان لیدی بود۔ اگرچہ پس از پنج سال ہشش تمام ولایت با عاصی اطاعت کردند اما مبلغ ہنگفت از خزینه دولت کہ می بایست در فتوحات ممالک خارجہ

یا تروج علوم و فنون صرف بشود و در فرزندانش بجاوت داخله خرج نهد - نزاع خانگی نیز
بر بجاوت سرداران بود قبول پلوتارخ متجاوز از سیصد زن در حرم پادشاه بودند و از آنها
پادشاه یکصد و پانزده فرزند داشت معین است در مدت طولانی سلطنت نوه و نتیجه هم پیدا
شده خانواده او و غیره خانقاهی با جانشینش فتح علیشاه قاجار برابری می نمودند و معلوم است
هر یک از شاهزادگان در دل هموس سلطنت را داشت - علاوه بر فرزندان پادشاه برادران
پادشاه نیز کثیر الاولاد بودند و از این جهت پادشاه و لیعهد را معین نمود که در زندگی یا پس از
مرگ او امور سلطنت منظم باشند اما از بدبختی چنانکه مذکور شد خود و لیعهد بر خلاف پدر و آید -
پلوتارخ می نویسد پس از قتل داریوش پادشاه به معبد خورشید رفته و از نماز و ستایش قارس غمگشته
بود و حاضرین کرده گفت ای ایرانیان من! هر کس در حق پادشاه نام قصه بد بگوید امپور امر را از او
چنین انتقام می کند -

پس از واقعه داریوش ترس و بدگمانی دوسوسه در شاهزادگان دیگر پدید آمده انچه است
که یکی از طالبان سلطنت و با اتوسه دختر و ملکه پادشاه از یک پدر و مادر بود و بیشتر از پیشتر تلاش
سلطنت افتاد - و خواهرش اتوسه را وسیله کار خود ساخته او را عده داد چون سلطنت برسد تروج
بکند - اما دنیفر از برادران دیگر رقیب بزرگ او می شد ندکی که آریاسب نام داشت و بسبب خوش
خلقی و حسن رفتار و اطاعت عزیز پدر و محبوب رعایا بود او و غیر او را بسیار دوست میداشت انچه است
اولاد و صد و نود و پنج نفر از این برادر برآمده بواسطه خواجه سمرانی بر او و غیر فرستاد که پادشاه از او بدگمان
شده و عمارت قریب مانند داریوش میخواستند قتل رساند - چندان از این نوع اخبار و حشمت انگیز غیر
مستقیم با او فرستاد که آن شهزاده بدبخت از زندگی عاجز شده خود را مسموم نمود و از فوت و او پیشتر
بسیار محزون گشت - برادر دیگرش ارسام پس از آریاسب مورد انتقادات و محبت پدر شد - شهزاده
مذکور به کمالات معنوی و اخلاقی نیک آرا گشته بود و بسبب اعتمادیکه بر پدر داشت قریب و اقربان
به او کارگر می شدند - و چون پدید از این ساه نمی تواند نتیجه حاصل بکند - پسر تری باز را داشت

که اورا غفلتاً بقتل رسانید - این صدمه آخرین صدمه بود که بر اردشیر وارد آمد نسبت به جنتی که بشاهزاده مذکور داشت نتوانست متحمل بشود بضعف پیری نیز مزید بر علت شده در سن نود و چهار سالگی وفات کرد - چهل و شش سال سلطنت نمود - در عصر این پادشاه کوبک اقبال فلپ و اسکندر کبیر در افق کشور مقدونیا طلوع نمود - و علم فتوحات و دولت بزرگ روم را بلند شد - اسکندر کبیر اگر چه فاتح اعظم آسیا گشت اما در حقیقت او و جانشینانش علم برادر دولت روم را بودند و میدان آسیای صغیر و مصر را بر آن نفیوم مقتدر پاک و آماده ساختند - از معاصرین اردشیر در یونان سقراط و افلاطون و زنون میباشند - سقراط در سن ۳۹۸ ق - م بدست هم وطنانش محبوس و مسموم شد - زنون و افلاطون و عهد اردشیر سیوم حلت کردند -

اخواست ملقب به اردشیر سیوم ۳۵۸ الی ۳۳۸ ق - م

پس از وفات اردشیر دوم پسرش اخواست همان شاهی بر سر نهاده خود را به اردشیر سیوم ملقب نمود - این پادشاهی کی از سلاطین مقتدر و باتدبیر خانواده هخامنشی بوده اما قسادت قلب و سفاکی لے نهایت داشت - در اوایل سلطنت چونکه ساحت مملکت پُر از مدعیان سلطنت و سرکشان بنظر آورد درگ پادشاه را مخفی گذاشته فرمان به احمادینوشت و پس از ده ماه چون بر سلطنت به اندازه تسلط شد وفات پادشاه را انتشار داد - و ضمناً برای اینکه در آینده بی خطر زندگی بکند اکثر از شاهزادگان از اعلام و بنی اعلام خود را بقتل رسانید - میگویند یکی از عموهایش صد نفر پسر و پسرزاده داشت حکم فرمود تمام آنها را تیر باران کردند - و با وجود تمام این تدابیر و سفاکی مملکت ایران در آن زمان چنان نمشوش بود که عوض انیت در هر گوشه یک سرکشی به بوس استقلال برآمده اقوام مختلف که زیر فرمان تلت کوچک فارس ایستادند به تمنای آزادی برخاستند -

قبل از این مذکور نمودیم که قوم آریا از مرکز خودشان بسبب کثرت جمعیت یا بقصد مهاجرتی به اطراف منتشر شدند - فرقه در هند و فرقه در ایران و بعضی در یونان و شمال جزیره نمای بالکان و ایالتیاستعمرات ساختند - از کوهستان آلپ گرفته تا خلیج بنگاله و از کوه اورال الی کوه هندو سیاه و بحر

هند و بحر ایضاً یا به الفاظ دیگر تمام حصه مغرب و وسط اقلیم آسیا و شرق و جنوب اروپا و پادشاهی
 مستعمرات قوم آریاشد - و در این قطعه وسیع تزار مذکور ریاست های متعددی تشکیل دادند -
 و علوم و فنون را مردی که کردند - در ایران سلطنت بلخ اولاً عروج نمود - و حکمای آنجا مصنفین گاهها
 و حصه از او دستا شدند - پس از آن خوزستان و عراق و مید و پاکس به نوبت ترقی نمودند
 هم چنان در یونان شهرهای زیاد آباد شدند - و هر چند شهر یک حکومت یا جمهوریت را تشکیل داد -
 و بسبب موقع خوب جزایری انالی آن جزیره نما و جزایر نزدیکش در علوم فلسفه و ریاضی و کشتی رانی
 و غیره نامور شدند - و نیز قبل از این مذکور شد که عروج و نزول مثل مانند امواج آب است که چون
 یک موج به نهایت بلندی میرسد - موج دیگر از پشت آن می آید فرو می نشاند و خود بلند می شود
 و هر قومی که عروج کرد تنزل نیز باید کند چونکه مانند سایر موجودات حادث است - و بالطبع ایام تولد
 طفولیت - جوانی و پیری و مرگ را دارد و بمناسبت بنیه و استعداد قوای باطنی عمرش دوام میکند
 اگر اساس استوار و اعضای رئیس یعنی نظام سلطنت و اصول نگهداشتن دولت قوی باشند
 عمرش طولانی میشود و گرنه زود تر فانی می گردد - در اقلیم آسیا خانواده سلطنت و حقیقت ملت است -
 زیرا که خوش بختی و بد بختی ملت به ترقی و تنزل سلطنت و خانواده شاه است و بدین است که در یک
 خانواده پیش از چند نفر اشخاص مقتدر پیدا نمیشوند - و چون اقتدار سلطنت از میان میرود و شخص
 پادشاه بازیچه امرا و ارکان دربار میگردد - خانواده سلطنت برای مرگ و رعایا برای اسارت تاز
 باید آماده گردند - در حینیکه خانواده پادشاهی در مقدونیه بسن جوانی و رشد رسید - یا گوئیم یک موج
 قوم تازه در شخص فلپ نام پادشاهی در مقدونیه بسن جوانی و رشد رسید - یا گوئیم یک موج
 کوچکی بلند شد - در آنوقت ملل آتن و اسپار تا ضعیف و خانواده عظیم الشان پاناشی بسن پیری
 رسیده بودند - فلپ را میتوان نخستین پادشاه مقدونیه گوئیم - اگر چه پیش از او حکمران در آن مملکت بوده اند
 اما اسم و رسمی نداشتند - فلپ داخل مملکت را منظم نموده به خارج پر دخت و در شمال جنوب
 حدود مملکت خود را توسعه بخشید و حوصله داشت که تمام شهرهای یونان را مطیع نموده با سلطنت بزرگ

ایران پنج نرم کمبند - در این موقع یونانی از پادشاه ایران کمک خواستند و کینه های دیرین را کنار گذاشتند حاضر شدند به حمایت ایران مقدونیه را پامال کنند - اتفاقاً در آن وقت اردشیر سیوم بد فتح قنده داغله مملکت مصروف بود - اهل شامات در زیر فرمان ارتباز عاصی شده بودند و جزیره قبرس از اطاعت پادشاه خارج گشته بلکه تمام اقوام مختلف که ایران را مطیع بودند از ظلم و سفاکی حکام بسطوه آمده و از اغتشاش دربار پادشاه جرأت پیدا کرده طالب آزادی بودند و از خوشبختی دولت پسر ضعیف بهخانشی در پیچ و خمی یک شخص مقتدری مانند اردشیر بخت طلفت نشست و فقط تدبیر و شجاعت و سخت گیری و اختلال در پریشانی مملکت را متوقف نمود - اردشیر شخصاً با قشون زیاد بر شامات حمله آورده یکی از شهرهای آنجا را متاصل نمود فقط اهل بیسان ایستادگی کردند و تلفیات بر قشون شاهی وارد آوردند اما در انجام شهر خود را آتش زده تسلیم شدند و ارتباز رئیس باغیان به فلپ پادشاه مقدونیه پناه برد - پس از آن پادشاه بر مصر که از زمان واری دوم مستقل شده و مایه فساد بود لشکر کشیده پادشاه آنجا را شکست داد - و در سخت گیری سیاست کبوجیار ایجاد کرد و مصر را دوباره ضمیمه مملکت نمود (۳۵۳ ق. م) و از آن وقت مملکت مذکور تا زمان اسکندر یکی از ایالت های ایران محسوب میشد - از فتح مصر اهل جزیره قبرس ترسیده پادشاه را اطاعت کردند و به این پنج تمام ایالتها سه غری مملکت وسیع ایران نظم و انضام پیدا کرده پادشاه به پای تخت مراجعت نمود در این اثنا سفرای ریاست های یونان خدمت پادشاه رسیده برخلاف فلپ حکمران مقدونیه با ایران اتحاد نمودند - و اردشیر آنان را قبول و قشون معاونت کرد - یونانیان با استعداد کامل به مقابله فلپ برخاسته در کورنیا جنگ بسیار سخت واقع شد و فلپ یونانی ها را شکست داد (۳۳۸ ق. م) و چون این خبر به اردشیر رسید میخواست شخصاً به اعانت یونانی ها مانند درایوکوش اقل و خشیار شاه ار و پالشرک بکشد اما از بدبختی ایرانیان گهبا یا باکوس نام خواجده که وزیر اردشیر پادشاه بود او را مسموم نمود و بدان قناعت کرده فرزندان پادشاه را نیز به استثنای کینفر به قتل رسانید - اردشیر نوزده یا بیست سال سلطنت

کرد و اگر چندی دیگر زنده میماند شاید جمله اسکندر نتیجه به شکل دیگری بخشید و تاریخ قدیم این پادشاه یکی از شاهان مقتدر و باتدبیر شمرده میشود. از معاصرین او در یونان اسطوی حکیم است که در مدارج شهرت و ترقی تازه قدم نهاده بود.

ارشاک ابن اردشیر سیوم ۳۳۸الی ۳۶۱ ق.م

کوچکترین فرزند اردشیر سیوم بود که گهها خواجه سر او را بر تخت سلطنت نشاند. و نهایتاً مملکت را دست خود گرفت. پس از چندی پادشاه در صدد انقباد که به انتقام خون پدرش او را قتل رساند و خود را از تسلط او خلاص کند. اما خواجه سرایش از وقت مطلع شده پادشاه جوان و فرزندانش را مقتول نمود و از خانواده شاهیهی خدانش ابن ارسام ابن آهانس ابن داریوش دوم را انتخاب کرده بر تخت نشاند. ارشاک دو سال سلطنت کرد.

خدانش طلقب به داریوش سیوم ۳۶۱الی ۳۳۰ ق.م

قبل از سلطنت چونکه در جنگی یک مبارز نامی را کشته و داد و شجاعت داده بود اردشیر او را حکومت ارمنیا بخشید. پس از قتل ارشاک خواجه سر گهها اورانی کفایت و آلت کار خود پند آ بر تخت سلطنت نشاند و چون طلقب گشت داریوش میخواست او را به ارشاک اقتفا کند و خود را از پنجه و نجات بد بدخواست از میان بردارد اما داریوش پیش دستی نموده گهها را قتل رسانید و ایران را برای چند سال از شر او خلاص نمود. عزل و نصب سلاطین و قتل شاهزادگان و خود سری و کشتی حکام و تن پروری و عیاشی و بی اعتنائی در باربان و بی حس رعایا با امور سیاسی مملکت و بی زاری و کراهت اقوام تابع دولت خدانشی را آماده مرگ نموده در حالت احتضار انداخته و خانواده بزرگ داریوش و کوروش را چران سحری ساخته بود که آخرین نفس را در شخص داریوش سیوم کشیده بخواب ابدی چشم پوشد. در تاریخ مل آسیا عموماً داریان خصوصاً دیده میشود

که یک خانواده از مرتبه پست ترقی کرده به سلطنت و جهانگیری می‌رسد - در آغاز چند نفر سلاطین مقتدر و جسور و باتدبیر و اقبال مند و جنگش پیدا میشوند دست نیز لغوا کے الناس علی دین مملوکیم پیروی از آنان نموده ساده - و رحمت کش - و مطیع و پر و حوصله و دلیر میشوند - پس از آنکه خداوند بسبب صفات حمیده به نعمت های فراوان از رزق و فتوحات و کثرت مال و جلال و غلبه و وسعت سلطنت بهره مند میکند کفران نعمت کرده بغرورستی و تن پروری و سفاکی و نفاق و جهالت و بزدلی و شهوت رانی مبتلا میشوند - لہذا بعد لول آیه کذا اذکتا انی فکذبتک فبیتہ امرًا متوفیہا ففستقوا فیہا بحق علیہا القول فکذمتنا ہا ت ذمیرا یعنی چون اراده میکنیم کہ ہلاک نمایم اہل یک مملکت را زیاد می کنیم در ان اشخاص با ناز و نعمت پس بفسق و فجور می افتند پس ثابت می شود بر انہا حکم سزا پس ہلاک می گردانیم انان را ہلاک گردانیدنی - مقصود اینکه تا یک قوم بعیش و عشرت و الوہوب و غفلت و حین فاسد نشوند ا د بار با نہا رو نمی آرد - اگر با نشین را تخریب سیوم مانند جائتین گوشش یک شخص مقتدری میشد و سایل و دفع بلکہ فتح چند ان داشت کہ میتوانست آب از جو رفته را دوبارہ بہ جائتین بیارد اما ہنگام مرگ خانوادہ ہجانشی و فغای دست پارسى و ذلت درفش کیانی رسیدہ و برای پذیرفتن آن داریوش سیوم را دست قضا و قدر پروریدہ براریکہ سلطنت جاداد و درخص او دولت جیم و مقتدر ہجانش کہ معروف بہ کیانی است منقرض گشت - نمونہ داریوش سیوم در زمان بعد یزدگرد آخرین تاجدار دودہ ساسانیان و شاہ سلطان جین صفوی میباشد کہ اول الذکر از دست مشتى عرب وادی بہ دادی فرار می کرد و ثانی را افغان بے سر و پا مانند گو سفند قربانی ذبح کردند - جان داد اما حرکت مذہبی ہم نکرد چمن است طبیعت ایرانی کہ افراط یا تفریط را دارد - در تاریخ سر جان ملکم مینوسید کہ چون افغان بر اصفہان تسلط شدند - اصفہانی ہارادستہ دستہ چون گو سفندان می پزدند - و اگر چہ معتدین نسبت بہ قاتلین چند مرتبہ در عدو پیشتر بودند و می دانستند کہ برای کشتن شدن می روند مع ذلک دست و پا را حرکت نمیدادند - و برای نجات سعی نمیکردند و ہمین ایرانی ہا پس چند سال در زیر فرمان

نادر افغان و هند و ترکستان در ورم راج فتح کردند بعینه چنین حالت را باید در عصر داریوش
 سیوم تصور کنیم - ایرانی همان ایرانی عصر کورکش و داریوش اول بود اما از نقطه افراط به تعریف رفته
 رئیس نداشت و بی رئیس کاری نمیتوانست بکند چونکه مانند یونانی با عزت نفس و شخصیت ملتفت نبود -
 چون داریوش سیوم بتخت ایران جلوس کرد - فریب به همان وقت قلب پادشاه مقدونیه بدست
 یکی از تابعانش که پازونیاس نام داشت مقول شد - و پسر جوان را قاتلش اسکندر سیوم معروف بکند
 اعظم در سن کمتر از بیست سالگی پادشاه گشت - از حالات کودکی اسکندر نقل میکنند که وقتی چند نفر از
 جانب دولت ایران نزد پدرش سفارت آمده بودند قلب اتفاقاً بمعمر که جنگ رفته جایش اسکندر
 به امور سلطنت می برداخت - سفر را با کمال احترام پذیرائی کرده عوض اینکه سوال کو دکانه نماید -
 پسرش را فرزند کرد و از بعد ملک ایران و احوالات پادشاه که با دشمنان بچگونه پیش می آید -
 و به دوستان چو حسن سلوک بنیاید جو یا شد که با بیگفت سفر گشت - بیگویند چون اخبار فتوح
 پدر را می شنید عوض اینکه مسرور بشود و آفروده می شد و به دوستان خود میگفت پدرم براس من
 جانی نخواهد گذاشت که فتح کنم و گفته اند فلوسه کوس نام شخص اسپسی آرد که پادشاه بخرد قیمت اسپ
 را سیزده تانت یا دو هزار و پانصد و نوزده لیره انگلیسی میگفت - قلب خواست اسپ را بیازماید
 با پسرش اسکندر بیدان آمده حکم داد یکی بر اسب سوار شود و اسب چنان سرش بود که هیچ کس را
 نمی گذاشت نزدیکش برسد - پادشاه بسیار کدر شد که فلوی کوس بچمه اسپ براسه فردش آورد
 اما اسکندر تاسف دینی تابی مینمود و از اسپ تعریف می کرد - به اندازه که پادشاه در غضب آمده
 گفت - پسرک با مردانی بزرگتر از تو این جا حضور دارند و جرات سواری این اسپ نمی کنند
 ممکن است هیچ یک از آنها به پای تو خوبی اسب را نمی شناسد؟ اسکندر جواب داد یقیناً من بهتر از
 آنها فهمیده ام - پادشاه گفت پس سوار بشود اگر توانستی سوار بشوی اسب ازان تو و قیمتش را من
 خواهم داد - حاضرین ازان مکالمه تمسک کردند - اسکندر شرط پدرش را قبول نموده رو به اسب
 رفت و لگام او را گرفته مصورش را طرف آفتاب نموده و دست بر سر رووی او یکشاید تا اینکه

اسپ آرام گرفت معلوم شد که از سایه خود رم میکنند و چون طرف آفتاب ایستاد سایه ناپدید گشت و رفع خفتش شد. پس ازان اسکندر ربکه جلست نموده سوار شد. در ابتدا بهلایت میزد و چون دید اسپیل به دیدن دار و عنخان راست کرد و بتاخت. پادشاه و حاضرین مضطرب شدند تا بزودی دیدند دوباره اسکندر رو به آنها می آید. پادشاه جلوتر رفته پیشانی پسر را بوسید. و گفت - فرزند! کشوری دیگر برای خود جستس کن که شایسته استعداد و بااسته نهر و قابلیت تو باشد. چونکه تخت مقدونیه برای تو کوچک است. و میگویند چندان میل به بزرگی - شهرت و امتیاز داشت که چون استادش حکیم ارسطو کتابی از آهلیات که به او آموزه نوشته شایع کرد اسکندر از او گلّه مند شد و مکتوبی نوشت به این مضمون: - از اسکندر به ارسطو - سلام - شما بد کردید که علم خصوصی را عمومی نمودید. اگر این علم عالی که ما از شما گرفته ایم بهکسان بداند - پس ما با سایرین چه امتیازی خواهیم داشت. و برای ما چه رتبه در نظر مردم باقی خواهد ماند. باید اهل دنیا بدانند هم چنانکه ما اقتدار و جلال دنیاوی حاصل است. در پایه معلومات نیز بهکسان برتری دارم و السلام. ارسطو در جواب به این عذر رفع کدر نمود که آنچه را شایع کرده ام چنان بهر فر نوشته شده که اگر کسی بخواهد مطلب را مخفی تواند درک نماید و فقط آنکه از پیش فهمیده و استاد علم است میتواند استفاده حاصل کند. و میگویند از جمله غنیمت که در خزینه داریوش سیوم بدست آورد. - صند و قیچ بود که داریوش عطر مخصوص خود را در آن میگذاشت و همه جا با خود می برد اسکندر به حاضرین نشان داد و گفت داریوش در این صبه عطر میگذاشت که لباس خود را مطر بکند اما من که حوصله آرایش بدن را ندارم کتاب الیاد را در آن میگذازم که کاغذ بهرمانان یونان است و مراد در جنگ جبارت می آموزد.

در آغاز سلطنت اسکندر به رفع اعتقشاش داخله پرداخت و باریاستهای یونان که پس از مرگ فلپ عاصی شده بودند جنگ نموده شکست داد و سنی هزار نفر از اهل تیب را بنگلای بفرخت و پس ازان لشکر منظم از اهل مقدونیه و شهرهای یونان که مطیع بودند تشکیل داده

بطرف شرق بقصد جهانگیری حرکت کرد. در ضمن سلطنت اردشیر سیوم مذکور شد که تمام
 شامات مع جزیره قبرس بر پادشاه عاصی شده بودند و فقط جبارت و تدکیر اردشیر الهی آنجا
 را پس از خونریزی بسیار به اطاعت در آورد و آرتا باز سردار باغیان که دالی شام بود فراراً
 به فلپ پادشاه مقدونیه پناه برد این واقعات قلب و پس از او اسکندر را جرات میدادند که بر این
 حمله بیاورد و علاوه بر نفاق و خیانت امر ادبی عوضی پادشاه اسکندر میدادست یونانی های
 آسیای صغیر از حکومت ایران نفرت دارند و چندین بار عاصی شده اند و فقط قوه عسکره ایران
 آنها را به اسارت نگه داشته و محض یافتن یک قحط ناجی حاضر خواهند شد که خود را از ظلم
 دولت ایران خلاص بکنند. و در میان روسا و سرداران ایران یک گونه نفاق و خود سری
 پیدا شده بود که تصفیه آن فقط به مداخله قوه از خارج امکان داشت. و چنین حالتی اسکندر
 با یک دل جوان و کله پر حوصله و سیاست مستشاران باتدبیر و قشون منظم و جزار و سرداران
 کز اغیر فرار به خاک آسیا قدم گذاشت. و در گرانی کوس که به بنغاز دار و کل چندان مسافت
 ندارد مقابل لشکر ایران رسید. تا آنجا حکام ایران از قشون مقدونیه جلو گیری نکردند و از عبور
 بنغاز مانع نشدند. در صورتیکه قوه بحری ایران نسبت مقدونیه به مراتب قوی تر بود. در آنوقت
 در حدود آسیای صغیر از سرداران ایران سه نفر اعتبار داشتند. اول اسپهرداد مرزبان
 لیدیا. دوم ارسلتیس حاکم فرگیا و سیوم ممن میس که اصلاً یونانی اما در خدمت دولت ایران
 بود و در لشکر کشتی برصحر کار بائی نمایان کرد و در آسیای صغیر بر ولایتی حکومت داشت
 و با خانواده شاهی وصلت نموده نزد پادشاه بسیار عزیز و محترم بود. سرداران مذکور مجلس شورت
 منعقد کرده ممن گفت بهتر است که ما عقب برویم و بگذاریم اسکندر تقدم بکند تا از مرکز نیک
 دور بشود پس راه دریا را رسد و ساخته و با یونانی ها که مجبوراً مطیع شده اند اتحاد کرده بر
 مقدونیه حمله بیاوریم بالطبع دشمن برای حفظ وطن خود از فتح ملک خارجه دست خواهد کشید
 چنانچه هنگام حمله اجی سی لاکس چون اهل اسپار تا هم و طنان او تریاست های دیگر بجنگ

افتادند اجماعی لاکس مجبور شد که برگردد. اما خدا میداند چه سبب این رای پسندیده
 نشد و سپه‌داد و ارسطیس اتفاق کرده با قشون خود که میت هزار یونانی و میت هزار دیگر از قوم
 آسیا بودند با اسکندر مقابله کردند. گرانی کوس در انصر کلید آسیا تصور می‌شد ایرانی
 آن جانب رودخانه را گرفته بودند و بسبب غنای آب و لمبندی زمین از رود سپاه مقدونیه
 جرات نمی‌کردند عبور نمایند اما اسکندر خودش با جمعی از سواران بر آب زده و مثل عبور
 کرده بود که سواران سپه‌داد و ارسطیس تیرباران کردند و حمله آوردند مجبوراً تمام لشکر مقدونیه
 سر کرده خود را در خطر دیده از رود گذشتند و جنگ دست بدست با سخت واقع شد
 در اثنای گیر و دار هر دو اقامت سرداران ایرانی که داماد پادشاه بود بر اسکندر حمله آورده کشته
 گردید. پس از او روشاک و سپه‌داد مرکب برانگینند. سکندر روشاک را با شوین از پا
 انداخت اما سپه‌داد چنان ضربی بر سرش آورد که خود را شکافته شمشیر به موسی رسانید
 و نزدیک بود اسکندر بقتل برسد که کلیتوس نام سردار مقدونیه رسیده کار سپه‌داد را تمام کرد
 در این جنگ اسکندر نهایت جرات و پایداری نمود لشکر ایران بموجب دستورشان
 به مجرد ناپدید شدن سرداران میدان جنگ را به دشمن گذاشتند نصف بیشتر از سپاه سپه‌داد
 و ارسطیس تلف شدند خصوصاً یونانی تا که از آنها دو هزار اسیر و باقی کشته گردیدند. از گرانی
 کوس اسکندر به ساردیس آمد. فرمانده لشکر مقیم آنجا بدولت خود خیانت کرده با تمام لشکر به اسکندر
 ملحق شد. (رجوع شود به تاریخ مسیح تا مابین صفحه ۱۴۲) و این نوع خیانت نامردی اسکندر
 را بفتح تمام آسیای صغیره بلکه سلطنت هخامنشی مهیدوار نمود. چونکه ساردیس در ساحل آسیای
 کوچک بزرگترین مرکز دولت ایران بود. اهالی ساحل بحر سفید که یونانی بودند متابعت سارنیها
 نموده تسلیم اسکندر شدند. بمنزله امیر البحر ایران که داماد خانواده سلطنت بود تدبیر خود را جاری
 داشته و بموجب نقشه جنگ که قبل از آن داده بود و سرداران ایران همراهی نکردند
 بر جزایر بحر سفید حمله آورد و یکی یکی از جزایر را تسخیر کرد. و لشکر بزرگ در خشکی جمع نموده خیال داشت

ارزاهه دریا عبور کرده به معاونت یونانی تا که با فلنا میل به ایران و ظاهر از روی ناچارگی
 مطیع اسکندر بودند بر مملکت مقدونیه حمله به آوردند و اسکندر را مانند اجی سی لادس مجبور
 نماید که از آسیا مراجعت کرده وطن خود را محافظت کند و بسبب شکست های متواتر که بر یونان
 آورده بود همش در تمام یونان و مقدونیه تبعیت داشت اما از بدبختی داریوش و خوشبختی
 اسکندر این سردار نامی در عین تهیه و استعداد حمله در سن ۳۳ ق. م وفات کرد. و اهل سپارتا
 که به امید معاونت ایران علم عصبان بر اسکندر بلند کرده بودند بدست انتی میترئاب لائلطنه
 در سه گالوپولس سن ۳۳ ق. م شکست خوردند در این اثنا اسکندر به تانی تقدم خود را جاری
 میداشت و میخواست اولاً تمام ساحل بحر سفید را بدست آورده از خطر قوه بحری ایران آسوده
 گردانان طرف سرداری بنام کاری دموس به دارا گفت دادمی که به پادشاه آسیب زسیده
 هر چند سرداران شکست بیایند برای دولت اندیشه نخواهد بود. پس تا ممکن است پادشاه خود را در
 تهلمکه نیندازد و در مرکز بماند و استعداد دفع دشمن به به بندد و اگر مفتح سازد و صد هزار یونان
 زیر فرمان من بگذارد و متعهد بشوم که دشمنان ایران را از حد و بیرون کنم. داریوش این را
 را پسندید. اما بقول پلوتارخ نفاق و حسادت سرداران دیگر اجرای این تدبیر را مانع شد
 بلکه کاری دموسس بخیانیت شهم شده مقول گردید. پادشاه بعد از این کار پشیمان شد الا
 امری بود گذشته و پشیمانی سودای نداشت. از شهرهای ساحل آسیای کوچک فقط امانی
 بی کار ناسوس و یلیتوس در مقابل دشمن استقامت کردند. و محصور شده مفتوح گشتند چون
 اسکندر به جانی در شمال ولایت شام که ایوس نامیده میشد رسید داریوش با ششصد هزار
 نفر از اقوام مختلف که من جمله از انبهای هزار نفر یونانی بودند. مقابل نمود و از کمال بی اطلاعی که
 از فنون جنگ داشت انتخاب حرب گاه را عوض اینکه در یک میدان وسیع هموار یکت که
 سوارانش بتوانند همز خود را نشان بدهند در یک جای بر دشمن حمله آورد که سواران تقریباً یک
 بودند و مانند جنگ سلاطین بر کوه های اطراف سعور کرده تماشا می نمودند جنگ سخت واقع شد

پلوتامخ میگوید داریوش شجاعت شخصی برز و زاده برهسکندر به نفس خود حمله آورد درفش
 را مجرد ج کرد - و موخین دیگر روایت کرده اند که چون دست چپ قشون ایران شکست خورد
 داریوش خود را در خطر گمان کرده بی اختیار از درشکه برآمد و سوار اسپ شده فرار کرد و فوج
 میدان جنگ را از پادشاه خالی دیده راه گریز بیپو دند آلا یونانی که با کمال استقامت مقابله کردند
 و مقصود موخین نیز فقط حفظ شجاعت یونانی است اما مع الاسف آنها نیز با وجودیکه در عدد کمتر
 از سپاه مقدونیه نبودند در انجام با کمال حسن رانی و شکیلی اقتداء برادران ایرانی کردند و میدان
 جنگ را با بغیبت زیاد و کشتگان بی شمار و مجروحین کثیر براسه اسکندر گذاشتند - داریوش بشکل
 خود را از اسارت نجات داد - بنمای زیاد بدست لشکر اسکندر افتاد و از جمله چادر مخصوص دارا و اسباب
 زینت و جواهرات و نقد و زن و اور و دو دختر و یک پسر کوچک پادشاه اسپر اسکندر شدند
 اسکندر با آنها به کمال احترام رفتار نموده به زن داریوش پیغام فرستاد که جنگ من با پادشاه
 ایران برای سلطنت است به خانواده اش دشمنی ندارم - و حرمت شما نزد من همان اندازه است
 که داریوش میداشت و فرمود برای زنان خانواده سلطنت چادر مخصوص علیحده کنار اردو ننهند و
 و اطراف چادر را خدام ایرانی برای حفاظت گذاشت - از ایسوس به دمشق آمد و در این جا خزینه
 بزرگ داریوش را تصرف نمود که از آن تمام عساکر مقدونیه و ولتمند شدند و آن دولت
 فرزندان سبب شد که برای تسخیر شوش و آنحر مرکز دولت ایران حریف گشتند - چونکه این همه دولت
 را که خارج از مملکت دیدند تصور کردند فارس که وطن پادشاه است باید یک پارچه از تلام
 و فقره باشد و از بی نظمی و اختلاف سپاه ایران مطمئن گشتند که آئینده نیز قشون پادشاه بزرگ
 را میتوان شکست بدهند - در دمشق برزین زن بمن که حریف اسکندر بود و دستگیر گشت - بعضی
 موخین گمان کرده اند که او را اسکندر تزویج نمود - برزین دختر تارنا باز و از خانواده شاهی بود -
 پدرش نمیره دارای دویم یار و شیر میشد - زبان یونانی را نیک میدانست از دمشق اسکندر
 بطرف شامات حرکت کرد - و تمام شهرهای شام بدون مقاومت تسلیم شدند - الا شهر تیر که قشون

مقیم انجا ایرانی بودند هفت ماه استقامت کردند تا اینکه اسکندر از جانب دریای سیاه
بر شهر حمله آورد و انجارا مفتوح نموده امر داد تمام شهر را لشکرانش غارت نمودند و ویران کردند
و اهالی را مانند شهرتیب بغلامی بفروخت و تمام ثروت انجارا بعد به اسکندریه نقل اسکندریه را
مرکز تجارت بحر سفید قرار داد - و از شام به مصر رفت و ان مملکت را از دست مأمورین ایران
در آورد - و با مصری ها خوش سلوکی کرد - اگر چه مصر به آسانی تسخیر گشت اما قبل از آنکه به مصر برسد
چون به غازه که در شب جزیره سینا بین بیت المقدس و مصر واقع شده رسید - حاکم انجا
بیتوس نام ایرانی دو ماه قشون اسکندر را نگه داشت و دفاع بسیار ولیرانه نمود - قشون
محصور تا آخرین نفس ایستادگی کردند - از این جهت چون شهر مسخر گشت اسکندر فرمان داد بیتوس
را چپسرخ در شکله بسته گرداگرد شهر بگردانند - و اهالی را قتل عام کرده - ده هزار نفر مقتول
و باقی مانده بغلامی و کنیزی فرستاد و چون از مصر به شام مراجعت کرد - مکتوب داریوش
بر اوستا رسید و در ان مکتوب پادشاه خواستگار صلح شده خود را حاضر نموده بود که تمام
ممالک غرب رود فرات را به اسکندر واگذارد - و ده هزار تالانت تا دان جنگ بدهد و دختر
خود را با اسکندر تزویج کند - یکی از سرداران مقدونیه که پرمینوس نام داشت و حاضر مجلس بود
شرائط داریوش را بسیار پسندیده گفت اگر من اسکندر را بدم فوراً قبول میکنم و صلح مینموم
اسکندر جواب داد اما من پرمینوسم و به سفرای داریوش گفت به پادشاه بگوئید یا خودش
این جا آمده سخت بجای آید یا من بطرف او خواهم آمد و اما دخترش اسیر من است لازم نیست
اجازه بگیرم هر وقت خواستم تزویج خواهم کرد و فرمان داد لشکر طرف ایران حرکت کردند درین
اتنا ملکه ستاره زن داریوش که اسیر بود پس از وضع حمل وفات نمود و اسکندر او را به احترام من
کرد در این وقت یکی از خواهرها را نیز نام ازاردوی اسکندر فراری شده به ایران رفت پادشاه
را از فوت ملکه خبر داد و داریوش از شنیدن آن خبر گریه در آمده و گفت ای زمانه بے رحم دای
بخت بد ایرانیان! که مادر زن و دختر پادشاهشان را نه فقط اسیر دشمن نمودی بلکه ویرانیشان

ملکه ایران را شربت فنا چنان دیدی و از احترامیکه شایسته او بود دین دفن محروم نمودی!!
 خواجهر عرض کرد که جنازه ملکه را اسکندر فرمود با جمال عزت برداشتند و بموجب دستور کوش
 ایران در سوم خانزاده سلطنت دفن نمودند و گفت مادر و دختران پادشاه در نهایت حرمت
 میباشند و هیچگونه اسباب بخشوبی آبرویی ندارند الا اینکه از دیدار چهره پادشاه محروم گشته اند
 که انهم اگر امروز بزرگ نخواهد بودی میسر خواهد شد از این سخن پادشاه اندک تسلی یافته
 به خواجهر گفت چگونه ممکن است اسکندر که در عنوان شهاب می باشد بر زن و دختران
 دشمن مسلط بشود و بر آنها دست درازی نکند اگر تو هنوز خود را ایرانی میدانی و مرا پادشاه ایران
 می شناسی تو را قسم میدهم بر دشمنانی خورشید دست راست پادشاه بگو بدبختی من منحصر به مرگ
 عیال و اسارت اولاد است یا هتک آبرو و ناموس نیز اضافه گشته خواجهر سرچنانکه پادشاه تم
 داده بود در دشمنانی خورشید را تا بد صدق قول خود گرفته اطمینان داد که خانوادشاهی در کمال
 عزت و آبرو می باشد پس داریوش دستهایش را بسوی آسمان بلند کرده گفت ای فرشتگانی که
 گنجبازان مزر و بوم ناهستید و پادشاهی را استوار داشته اید من توانائی بدیدم که بخت
 ایران را مانند پیش بلند کنم و ایران را به همان مرتبه عالی و خوش بختی که در آغاز پادشاهی خود فتم
 تا هنگام مرگ پاینده بگذارم و مرا بر دشمن پیروزی دهید تا نیکوئی و هربانی دس را پذیرفته
 مانندش به او نیکوئی کنم و او را شادمان از ایران برگردانم و اگر بخت من و از گوان است و در
 سر نوشت ایران فروتنی و خاکساری است و بزرگی ما باید به پستی من بدل گردد پس اسکندر را بجای
 من نشانید که تنها در انشایسته تخت کورش میدانم چنین بود وضع گفتار و خیالات و آرزوهای
 پادشاه ایران که پلوتارخ مینویسد اگر حقیقت دارد داریوش را باید مانند شاه حسین صفوی
 شمرد که بدعا و توبه و زاری در اصفهان بماند تا افغان انجارا گرفتند و او را با اولاد و همادش
 از زندگی دنیا آسوده کردند میگویند در ان ایام یکی از سرداران به پادشاه عرض کرد که در قشون
 جماعتی دودسته شده - و هر دسته رئیس را انتخاب کرده یکی را اسکندر و دیگری را دارا

نام نهاده اند و بین این دو دوسته شدت رقابت و جنگ شده نسبت به رنگ و چوب
 رسیده - پادشاه گفت هر دو رئیس ساخلی را آوردند - اسکندر را بدست خود لباس جنگ
 پوشانید - و سر کرده فی بنام پولاد داریوش را مسلح کرد پس پادشاه فرمود هر دو کشتی بگیرند -
 اسکندر بر داریوش غالب آمده و در بر زمین زد - پادشاه اسکندر را دوازده دکنه انعام
 بخشید و هر دو را مرخص کرد - اسکندر پس از مراجعت از مصر در شهر تری استعداوش کرد و یه
 بعزم تسخیر ایران کوی نمود - و از فرات و دجله بی ممانعت عبور کرده به میدانهای هموار و وسیع
 عراق رسید در این جا سپاه داریوش میتوانستند سپاه مقدونیه را که اسلحه گران داشتند
 مانع از تقدم بشوند چنانکه در ایام عبداشکانیان که جانشین هخامنشی شدند با مقتدرترین
 و دولت انحصار که روم بود مکرر جنگ کردند و سواران اشکانی با تیرخار اشکاف معروف ترین
 سرداران عهد چون کراسوس و انتونیوس و غیره را عاجز ساختند اما اقبال دولت هخامنشی
 به نهایت رسیده و سهل ترین تدبیر به خاطر داریوش با سردارانش نمیرسید - بلکه خارج از قوه
 آنها بود - اسکندر نزدیک به فریه گاک میلاکه هفتاد میل انگلیسی دور از بیلا واقع شده دارد
 گردید - و معلوم کرد که داریوش با تمام سپاهش در اینجا است توقف کرد و چار روز لشکر
 خود را استراحت داد و در جانی بنا بر احتیاط لشکر محکم بسته در آن اشخاص ناتوان و بیمار و اسرا
 و اسباب غیر ضروری را بگذاشت که در صورت شکست پناگاه بشود - و فرمان داد که سپاه
 درین تقدم غیر از اسلحه و آذوقه چیزی با خود برندارند - داریوش نیز به دتیره قدیم با جمیعت نیای
 بی نظم مخلوط از اقوام مختلف که کشتش مقابل عسکر اسکندر می شدند با خدم و حشم و لوازمات
 عیش و اسباب راحت و زینت به میدان جنگ آمدند - حالت اردوی او شبیه به اردوی
 سلاطین تیموریه بود چنانکه یکی از ستیاخان اتیالیا که در عهد شاهنشاه اورنگ زیب پسر شاه
 جهان (۱۷۵۸/۱۷۰۷ م عیسوی) به هندوستان آمده و اردوی پادشاه را در دکن معائنه کرد
 مینویسد - عدو سپاه پادشاه از سوار شصت هزار و پیاده یک لک میشد - و برای این

یک لاک ثبوت هزار عسکر پنجاه هزار شتر و ده هزار فیل برای بار برداری بودند و چادر است
مخصوص برای پادشاه دیوان عام دیوان خاص - و مسجد و حمام و غیره زده بودند - حرم مکان حج اگانه
داشتند و دور چادرهای شاهای پرده‌ئی به اندازه یک هزار و دوست زر کشیده شده است و
نمیخواستند آن محوطه بدون اجازه داخل بشود - اردو بازارهای متعدد داشت و در اینجا
از هر قسم جنس پیدا میشد - تمام جمعیت به پنج ملیون نفوس میرسید - و این اردو در حقیقت شهر
بسیار عظیم اما متحرک بود - همین حالت را باید در لشکر گاه پادشاهان هخامنشی نظر بیاوریم - که
مؤرخین یونان عده سپاه آنها را از لاکوک بگردور رسانیده اند - اگر راست گفته اند جمعیت اردو
زیاد بود اما فوج کاری ازان هر کوریا لاکوک شاید ده یک هم نمیشد - اسکندر به قتلون ایران
قریب تر گشت تا بمسافت بغتت بل رسیده اردو زد و بر تلی که مین دولشکر جا بل بود برآمد سپاه
ایران را تماشا کرد - پس ازان بزرگان لشکر خود را خواست و انجن بسیار است - هر کس سخنی گفت
از جمله پارسی نو اظهار کرد که قبل از جنگ باید تفهیش کامل از موقع ورودش سپاه دشمن بنمایم
چونکه دور اردوی داریوش سنگر نبود - و خندق هم نداشتند و بنا بر دستور انصرا احتمال فیرت
که برای منع دشمن خارا آهنی در اطراف بخش کرده یا چاه کنده رو پوشش نموده باشند اسکندر این
رای را پسندید و با چند نفر شخصاً تا نزدیک لشکر داریوش رفته همه گونه احتیاط را بجا آورد و آنچه باید
بفهمد فهمیده و از نظم و حالت آنها بخوبی مطلع گشته باز آمد - ایرانیان تلخص و تجسس دشمن را دیدند
اما مانع نشدند - روز دیگر صفوف جنگ آراسته شد - اسکندر قتلون خود را دو پهرا کرد و سواران
را زیر فرمان قلو تاس سپر پرستی نور جانب راست گذاشت - و شش فوج فلاکس را در قلب
و پرستی نور با فوج متحدین یونان جانب چپ فرستاد - و خود شش طرف دست راست قرار
گرفت - موقع جنگ در قریه گاگ میلا بود - گاگ میلا بمعنی خانه شتر است - میگویند داریوش اهل
دحین مراجعت از اردو پاسوار شتر تزدوی شده چون نزدیک به شهر اربیلار رسید شتر را آزاد
کرد و در جای برای او چراگاه ساخت و فرمود کس تعرض آن شتر نگردد و پس از چندی در لاک مکان

آبادی شد و به اسم خانه شتر معروف گشت - داریوش سیاه دشمن را مستعد قتال دیده فرمود
فوج باختر زیر فرمان نبی سوس طرف چپ را بگیرد - و فوج شام جانب راست برود و عراد های
جنگی در پیش دیلمان قوی بکلی در دنیال توقف کنند - لشکر بانش بعضی شمشیر و برخی نیزه و گرهی
بتریزین و جامعی فقط چوب داشتند - هر قومی بقانون جنگ خودش ایستاده ربط و ضبط با هم
نمود - جنگ سختی واقع گشت - چون اسکندر میدانست گزیده سپاه ایران در قلب جادارند
و جنابین ضعیف میباشند بر طرف چپ که ضعیف تر بود حمله آورد - و داریوش تدبیر اور ملتفت
گشته فرمان داد چپ با قلب نزدیک تر بشود تر کمانان که در پیش سپاه ایران بودند تا بقاوت
نیارده هزیمت یافتند و عراد های جنگی ایران نیز به کار نخورده کمانداران مقدونیه با تیر
اسپ های عراد و رابنجاک افکندند و سپاه ایران از نظم خارج شد - در این حال داریوش
از قلب سپاه حرکت کرد و بسبب جبارت او پلوتارخ میگوید سوار های باختر بر جناح چپ قشون
اسکندر حمله آورده پرمی نور عقب نشانند و محاصره کردند ضمناً اسکندر فشار خود را بر قلب
و دست چپ ایران جاری داشته و صفوف قشون مستحفظ پادشاه را شکافته بود پادشاه حمله نمود
در این موقع همت جنگ کوتاگز اینجه رزم بسته به مرگ حیات داریوش و اسکندر بود چنانکه
کوروش جهورانه حمله کرده به اردشیر دوم رسید و اگر اردشیر رامی گشت پادشاه تمام ایران میشد
به همین دتیره اسکندر بسبب جبارت فوق العاده خود را به شخصی داریوش سیوم رسانید - و
تیرمی به طرف پادشاه زد که به او نخورده در شکله چی را گشت و دفعتاً در شکله توقف کرد - و
داریوش که ایستاده بود از شدت تکلیف بیافتاد سواران اطرافش گمان قتل اور کرده صدای
فریاد و ناله را بلند نمودند - قشون پشت سر از صدای ناله آنها دشمنان اسم پادشاه منتشر شدند
اگر چه داریوش کوشش کرد و سواران هندی و ایرانی را دو باره دو خود جمع نمود اما آنها حریف
حمله اسکندر نشده از میدان جنگ هزیمت رفتند و پادشاه مجبوراً متابعت قشون نمود پلوتارخ
مینویسد که چون اسکندر صفوف لشکر داریوش را بشکافت و به پادشاه رسید - در شکله بزرگی را

با اسباب تجمل نظر آورد و پادشاه را بسبب حسن صورت و بلندی قامت و لباس فاخر شناخت
 و براد حمله نمود. و قشون مستحفظ پادشاه اگر چه با کمال دلیری مقابل کردند حتی چون مجروح شده
 بر زمین می افتادند از کشتن کوشش باز نمانده در همان حالت با خنجر و شمشیر عسکر دشمن را که روی شد
 می زدند و از این سبب در شک پادشاه از کثرت کشتگان چه از حیوان و انسان چرخ نمیخورد و
 ممکن نبود حرکت بکند. لهذا پادشاه از در شک پائین آمده سوارا مدیان گشت و عسکر در شک را
 خالی دیده و پادشاه را مقتول پنداشته نهرمیت شدند. در صورتیکه هنوز بیشتر پناه مقدونی
 را ایرانی در محاصره داشتند عجیب است که بعینه همین اتفاق برای هم اسم داریوش یعنی دارا
 شکوه پسر شاه جهان پادشاه هند واقع گردید. شاهزاده مذکور که ولیعهد سلطنت بود و در مقابل
 برادرش مراد بخش و اورنگ زیب که حرفش میشدند در عین گرمی جنگ از روی قیل بائین آمد
 سوارا سپ گشت و سپاهش او را کشته تصور کرده نهرمیت رفتند. و غالب مغلوب گشت
 بعضی از مورخین گفته اند که داریوش در جنگ گاگ میلا مانند میدان ایروس چین خود را
 بزور داد و چون اسکندر را دید که قشون مستحفظ را شکسته رو به او می آید سوارا سپ شده فرار
 کرد. اما حقیقت باید همان باشد که فوق مذکور شد. پس از نهرمیت پادشاه به یک جبری
 رسیده از آن عبور کرد. و چونکه دشمن در تعاقب می آمد. بعضی از سرداران خواستند جبر را
 مقطوع سازند اما داریوش مانع شد و گفت هنوز از سپاهیان من جامعی عقب مانده اند
 اگر جبر را برسم تمام آنها بدست دشمن اسیر خواهند شد. من نمیخواهم برای آسودگی و حفظ خودم
 یک لشکری را آتیه بختم. جنگ گاگ میلا سلطنت پخانشی را منقرض نمود. و اسکندر پادشاه
 آسیا تسلیم گشت. شهر بابل مطیع شد و بابل با کمال شادی فاتحین را استقبال کردند و این
 طبیعت اهل عراق است که با حکومت وقت نفرت و خیانت میکنند و کل جدید را لذت میندازند
 از بابل اسکندر رو به بتوس پای تخت ایران آملامالی شهر نیز ورواز را برودی فاتح
 کشودند. و خزینه شاهی که پنجاه هزار تالت (تجاوزا) پازده ملیون و نیم لیره انگلیسی) سکه طلا

داشت - به تصرف اسکندر درآمد - از جمله اشیاء نفیسه فرش مخملی بود که پنج هزار تالانت طلا می ارزید - و با وجودیکه از یک صد و نود سال استعمال می شد - در خوبی و رونق فرقی نکرده مانند روز اول بود -

پس از تسخیر شوس و استراحت سپاه و نظم کشور اسکندر بطرف اتخر حرکت کرد - در این وقت پانزده هزار عسکر تازه از مقدونیه به او ملحق شدند - اما بسبب کوهستان و زمین ناهموار دنداشتن آگاهی از راه و مقادست ایلیات آن طرف که مرکز پان یا هموشیان نام داشتند که بختیاری یا لاری کونی می شوند تقدم دشوار بود - اما یک شخصی ایرانی که از عباد ان طرف نیک اطلاع داشت و منازل ایلیات را بخوبی میدانست راهنما شد و اسکندر را راه و سیر تو به اتخر رسانید - ایلیات اگر چه مانع شدند اما شکست خوردند - و چون سپاه مقدونیه نزدیک به پای تخت رسید - حکمران فارس پاچیل هزار نفر کوه های اطراف را بجفت و در مقابل به ایستاد - اما پس از چند روز سپاه مقدونیه راهی از عقب پیلا کرده به کوه صعود نمودند و چیل هزار نفر مذکور را احاطه کرده بشکستند و اسکندر را اتخر را تصرف نمود - خزینه انجا ده هزار باره قاتره پنج هزار باره شتر میشد چون اسکندر داخل شهر درآمد نظرش بر مجسمه خشیارشا افتاد که بعضی از عسکر یونان او را بر زمین انداخته بودند - اسکندر نگاهي بر آن کرده مثل آنکه بازنده محبت میدارد گفت بهجت جنگها نیکه با یونان نمودی تو را این حالت گذاشته بروم با بسبب بزرگواری و نیکویی که داشتی و دوباره لغت بکنم و چند دقیقه بران مجسمه نگاه کرده و به همان حالت گذاشته دستش و از انجا به قصر سلطنت رسید - و بر تخت کیان جلوس نمود دران حال یکی از سرداران که یونانی بود از فرزند شادی بگریه در افتاد و فریاد کرد که ای استند ان یونانیان که پیش از ما از دنیا ولت کردند اکنون بیایند و اسکندر را بر تخت داریوش به بنیند - اسکندر چهار ماه در اتخر بماند و قشون خود را بترحت کابل داد و در این مدت شی چیئن بزرگ نمود و تمام شب مجلس عیش و سرور برپا داشت تا پس نام زن رقاصه از اهل اتیکا (یونان) پادشاه را در حالت مستی بطرف خود مایل دیده مسافر را بد

گرفت و نزد اسکندر آمده ایسا تے چند سرد و معنی آنها چنین میشود - که سن بهمراهی قشون راه دور و دراز پیو دم و خودم را بسیار خوش بخت میدانم که بالاخره قصر پراز غرور و نخوت شاهان هخامنشی را پامال میسینم اما خوشی من وقتی به تکمیل خواهد رسید که بدست خود به انتقام سوزاندان شهر اتننر این قصر را بسوزانم اشخاصیکه در آن مجلس حضور داشتند و یونانی بودند فریاد بلند کردند که تالس حق میگوید - اسکندر از آنخت برخواست و شعلی بدست گرفت و دیگران نیز مشغولها گرفته در حالت رقص و آواز خوانی در تانارهای قصر گردش کردند - نخستین مرتبه اسکندر بادست خود ستونی که از چوب سدر یا عود بود آتش زد - و دیگران به او اقتفا کردند و در آن حرکت حیثیانه قصر و خزینه کتب علوم به آتش جهالت جس انتقام و قصب سوخت و به آن قناعت نکرده در شهر قتل عام شد خصوصاً از مردان و بزرگان ایران بسیاری تلف شدند و باقی مانده مردان ایر و زنان به کنیزی فروش رفتند چنین بود تمدن و تهذیب بزرگترین فاتح ان عصر و عزیز ترین شاگرد فیلسوفی چون ارسطو که ضدیت و کینه بجاه و جلال یک قوم که سهل است بعلم و تمدن آنها نبرد داشت و نمی توانست صنعت و فنون و کمالات آنها را پایدار ببیند - بقول سترابون ایرگانی «کیکه با صنعت و تمدن یک قوم خصوصت دارد و خرابش می سازد و حقیقت نزاع او با آن قوم نمیشد بلکه دشمن انسانیت است» قصرشاهی تار و زدیگر میوخت و بیشتر حصه اش خاکستر گردید - ازان گذشته آنچه از کتب علمی باقی ماند بفرمان فاتح بار شده یونان رفت در کتاب دائرة المعارف برتانیانیا میوید که در ایالت سغد اسکندر یک لک و سبت هزار نفر را به قتل رسانیده عرض و طول آن سرزمین را خاک سیاه نمود و از ذکور کس را باقی نگذاشت - پس معلوم میشود که در حین فتح و اتمت از تمدن و وحشی فرقی ندارند هر دو یک کاری کنند و با مردم مقهور بقادت و بی رحمی پیش می آیند اگر فرقی هست این است که تمدن اعمال حیثیانه را در پرده تمدن می کند - و نام عمل سیاه خود را عنوان بسیار خوش میدهد و برای کارهای شرست خود صد نوع مذری تراشد - و وحشی آنچه میکند علنی می کند - ریان ندارد - یا الفاظ دیگر - در

فاتح جابر در هزن قاهر فرقی نمیباشد ان یکی به اسم غلبه انسان در می کشد و مالش را به یغما می برد - اورا فاتح می گویند و دیگری به اسم رهنی چپا می کنند و در می نامند - و حقیقت حاکم جابر نیز در دست امارد و غوغاست و در هزن در دست امارانگوست -

چون اسکندر را از استخر بیرون آمد گمان میکرد با یک جنگ بزرگ با دارپوش واقع خواهد شد - اما هر چه پیشتر می رفت دشمن خود را در حالت گریزد در ترمی یافت تا اینکه از روی رود شده رو به خراسان نزدیک به دامغان رسید - در اینجا خبر آوردند که بی سوس سنجی از سرداران ایران بادشاه را مجبوس نموده لهند اسکندر در تعاقب سرعت نمود میگویند در یک شب پنج ایل مسافت طی کرده صبح به جای رسید که در جاده همه طرف اسباب تفرقه و تلخچین شد بود و قافل از زنان خستادم متفرق و پراکنده می رفتند - یکی از سواران اسکندر پوس تراوس نام در شک بزرگی را دید و بطرف آن رفت و در آن هشتاد ایران را تنها و مجروح یافت هنوز پادشاه هوش داشت - از سوار مذکور آب خواست و چون نوشید لقبول پلوتارخ نگاه پر حسرتی بر او نمود گفت عزیزم! این پیاله پیمانہ بدبختی مرا پر می کند که بر در نیکویی و اسنان قادر سیستم اما امیدوارم تو را اسکندر دست خالی نخواهد گذاشت و دست پوس تراوس را گرفته بخواب ابدی چشم بر هم نهاد - در این اثنا اسکندر به انجا رسیده از راه احترام جبهه خود را بر جسدش انداخت فردوسی علیه الرحمه بر انقراض دولت کیانی می فرساید -

چون زد یک شد روی دار اید	پراز خون بر روی چون شنبلیله
سکندر ز اسپ اندر آمد چو باد	سرم خسته بران بر نهاد
ز سر برگشت افر خضر ویش	کشاده ازان جو شمن هیلویش
ز دیده سبارید روی سر شک	تن خسته را دید دور از پزشک
بد و گف کاین بر تو آسان شود	دل به سگالت هر اسان شود
تو بخیزد در مه دزین نشین	دگر هست نیروت بر زین نشین

زهر دوز روست پزشک آدم
 سپارم تو پادشاهی تخت
 که هر دو ز یک تیغ دپس بریم
 چو بشنید دارا به آواز گفت
 بمن مرگ نزدیک تر از آنکه تخت
 نمودار گفت ارمن من بس
 سکن در ز دیده بارید خون
 جهاندار دست سکن در گرفت
 کف دست او برد میان بر نهاد
 سپردم تو را جای درنستم سناک
 بگفت این وجانش بر آمدن زن
 و نظامی چنین نوصی کند -

همان پشته کرده بر پل زور
 ز تو و بین در افتاده اسفند یار
 به باد خنزان گشته تاراج غم
 ورق بر ورق هر سویی برده با
 ز دروغ کیسانی گره کرده باز
 شب تیره بر روز خشان نهان
 بد و گفت برخیز از این غم و خاک
 نگه دار پهلوی من
 همی آید از پهلویم بوسه تیغ

زهنگاه دوز روست پزشک آدم
 سپارم تو پادشاهی تخت
 که هر دو ز یک تیغ دپس بریم
 چو بشنید دارا به آواز گفت
 بمن مرگ نزدیک تر از آنکه تخت
 نمودار گفت ارمن من بس
 سکن در ز دیده بارید خون
 جهاندار دست سکن در گرفت
 کف دست او برد میان بر نهاد
 سپردم تو را جای درنستم سناک
 بگفت این وجانش بر آمدن زن
 و نظامی چنین نوصی کند -
 سلیمانی افتاده در پای مور
 به بازو که بهین برآموده مار
 به سار فرسایدون و گلزار جم
 نسب نامست و دست که قیباد
 به بالین که خسته آمدن ساز
 سرخسته را بر سر ران نهاد
 فرو بسته چشم آن تن خوابناک
 تو ای پهلوان کامدی سوی من
 که با آنکه پهلویم چو تیغ

رها کن که در من رهایی حساند
 سر سمروران در رها کن بدست
 چه دستی که با ما درازی کنی
 نگمدار دستت که داراست این
 بسین سرور در سر افکندی
 در این زحمت از بندم آزاد کن
 زمین را منم تاج تارک نشین
 رها کن که خواب خوشم می برد
 گردان سرخسته را از سیر
 زمان من اینک رسد بی گمان
 اگر تاج خواهی ر بود از سرم
 چون زمین ولایت کشاوم کمر
 چسراغ مرادوشنای نماند
 تو مشکن که ما را جهان خودت
 بتاج کیسان دست بازی کنی
 نه پنهان چو روز شکار استین
 چنین شاه را در چنین بندگی
 به آمرزشش ایزدم یاد کن
 طرزان مرا تا نگرزد زمین
 زمین آب و چسرخ آتشم می برد
 که گردون گردان بر آرد نفیر
 رها کن خواب خوشم بکران
 یک لحظه بگذار تا بگذرم
 تو خواه افسر از من ستان خواه سر

تَعَزُّوْا مِّنْ قِتْلَةٍ وَ تَذَلُّوْا مِّنْ قِتْلَةٍ بِسَيِّدِكُمُ الْخَيْرِ - اسکندر فرمود با کمال احترام داریوش
 را دفن نمودند و با بازماندگانش نیکوئی کرد. از جمله برادرش اکشته را در سلک ندمای
 خود در آورد پس از آن به تعاقب بی سوس رود به باختر حرکت نمود. داریوش در سن پنجاه
 سال در سن ۳۳۳ م درگذشت و قریب بیست سال سلطنت کرد.

مال کار بی سوس

بی سوس دارا را مجروح نموده از ترس اسکندر به طرف بلخ فرار کرد. و از آنجا به
 فوج یونان که بانی سوس اتفاق می افتند نسبت کوستان تبرستان رفت. بی سوس چونکه
 از خانواده سلطنت بود بر خود اسم باو شاه می نهاد و لقب اردشیر چهارم اختیار کرد. اما چاه کن

چاه در پیش است چنانکه او به داریوش خیانت کرده مجوس و مقتول نمود. در مقابل
 ندیش سپتامن اودازنجیر کرده به نزد اسکندر برد. اسکندر سپتامن را نوازش فرمود و حکم
 داد بی سوس رانخت کرده و در زنجیر آورده کنار جاده نگه دارند تا تمام لشکر او را به آن حالت
 تماشا کنند. و چون در شک اسکندریه آنجا رسید اسکندر امر به توقف نمود و از بی سوس پرسید
 که چرا به پادشاه و ولی نعمت خود خیانت کردی. بی سوس جواب داد که من تنها بنودم جماعتی
 بامن در اینکار شریک بودند و مقصود ما خدمت و همراهی با تو بوده اسکندر فرمود او را مجبوس
 نمودند و پس از چند ماه بینی و گوش او را بریده به همدان فرستاد و آنجا به بدترین وضعی قتل
 رسانید. بعضی مورخین نوشته اند اسکندر او را حواله اکثر ابرار داریوش نمود و بفرمان
 او حصه بالای دو دخت چهار را خرم نموده بهر دخت یک پای بی سوس را بستند آنگاه دختها
 را دل دادند که از شدت تکان دو نیم گشت.

عروج مقدونیا

سکندر ۳۳۰ الی ۳۲۳ ق. م

اکثر از مورخین فرنگستان محض نگهداشتن بزرگی و جلال یونان و خوار نمودن آسیای عموماً
 و ایران خصوصاً حمله مقدونیا را در سلسله نزاع ایران و یونان در آورده اند و فتح اسکندر
 را غلبه یونان نشان داده اند و حال آنکه حقیقت بآمره چنین نبود در عروج اسکندر ایران و
 ریاستهای یونان که آنفرز و قیاب و اسپار تا باشند تو ام ضعیف شده بودند و هر دو ظلمه فتوح
 مقدونیا شدند ساگر گویم ملک مقدونیه نزدیک به یونان و زبان مقدونیا بی شبیه به زبان
 یونانی و مذہب شان مانند یکدیگر بود همین نوع خصوصیت را میتوان با ایران داد زبان ایللی
 نیز آریایی و شبیه به زبان مقدونیه و یونان و حدود ایران از سمت شرق متصل بان ملک
 و خانواده اسکندر بنا بر گفته مورخین یونان با ایرانی با وصلت کرده و بنا بر قول مورخین ایران خود

اسکندر از نسل داریوش بوده و طرز حکومت مقدونیه و وضع زندگی الهلی آنجا از یک نقطه
 نظر نسبت به یونان به ایران نزدیکتر میشد. یونانی آزادی شخصی را طالب بودند و اهل مقدونیا
 پادشاه را میخواستند و ایللیات آن ملک مانند ایران زمانی که پادشاه مقتدر بود مطیع و
 هنگامیکه اقتدار نداشت سرخومی شدند. فلپ و پس از او اسکندر را و لا یونان را قلع و مفتح
 نمودند و پس از آن به فکر ایران افتادند. و یونانی تا آخرین نفس با مقدونیه دل صاف نداشتند
 حتی پس از شکست ایسوس چند نفر از سفراء یونان در شام گرفتار شدند و مقصود آنها اتحاد
 با ایران و اختلاف به مقدونیه بود. و اگر چه مقدونیه در شبه جزیره بالکان واقع شده اما
 الهلی آنجا را یونانیان به همان چشم حسارت که ایرانیان را میدیدند مینگرستند و آنان را از
 خود جدا و حقیر می شمردند الا چون مقهور فلپ و اسکندر شدند و از آن سلاطین بخود التفات
 و یگانگی دیدند نفرت گذشته را فراموش کردند بخصوص چون اسکندر بر ایران که رقیب قدیم
 شان بود مسلط شد خواستند در سایه اقبال او نام خود را بلند سازند. اگر از فتوح مقدونیه یونان
 می تواند مفتخر بشود قوم مطیع سلاطین هخامنشی چون مید و بابل و اشور و هند و مصر و لیبیا نیز فتوح
 هخامنشیان را باید از خود دانند و بران افتخار بکنند. و اما در حقیقت هر کسی پنج روز نوبت است
 هیچ گوشه در دنیا نیست که یک وقتی ساکنین آنجا ترقی کرده باشند و بدیهی است ترقی هر قوم
 به اندازه فراهم شدن اسباب ترقی است. اگر نظری بر نقشه دنیای قدیم بیا فیکم از سنه دو هزار
 سال قبل از مسیح صد با اقوام آریا و مغول و ساسانیات را می یابیم که عروج و نزول کردند در ایران
 اولاً با ختر ترقی کرد. پس از آن میدانگاه فارس. معاصرین فارس در اقلیم اروپا ریاستهای
 امنز رقیب و اسپار تا بودند. و چون آفتاب ترقی آنها غروب کرد و کبک اقبال مقدونیه
 طلوع نمود. خوش و خوشید. ولی دولت مستعجل بود. پس از تنزل مقدونیه رومی در سوت
 مملکت و کثرت فتوح و نظم عسکری و قوانین کشوری از آنها گذرانند. و باز موج ترقی در آسیه
 برگشته عرب عروج کرد و سیلاب فتوح انقوم از رومی نیز پیش ترفت. و پس از آنها مغول شرق

و غزب استیبار افروگر قتل و کتول دولت انگلیس فتوح عجم و رومی و منول را حیرت نموده
 سلطنتی تشکیل داده اند که در نظم و وسعت و اقتدار و استحکام و امنیت و آرایش نظیر خود در تاریخ
 ندارد و چنانکه قبل مذکور شد همین سلسله جاری خواهد بود.

پس از قتل بی سوس و تصفیه ایالت های شرقی ایران یعنی سیستان - خراسان و تبرستان
 مازندران و باختر اسکندر به نهایت حدود سلطنت بخانشیان تقدم کرد و آخرین سردار ایرانی
 که استیامش نام داشت و بی سوس را گرفتار کرده حواله سکندر نمود که آسوده باشد ب حفظ و دفاع
 خود مجبور گشت - و چونکه ابالی الصفحات نسبت به عراق و میده و حصه غربی ایران در نزد آریائی متصل
 و بالطبع شجاع تر بودند استقامت سخت نمودند بلکه یکدیگر و مرتبه افواج مقدونیه را در شکستند
 و اسکندر را مجبور کردند که با وسائل جدید و قدیم که داشت از ۳۲۹ الی ۳۲۷ در سائل معطل شود
 و در آن مدت ولایتی که رقبه اش میسید و پنجاه میل مربع میشد به اطاعت خود در آورد و صورتیکه
 باقی مملکت وسیع بخانشیان که طول آن بیش از یک هزار و پانصد میل انگلیسی میشد در زمان یک سال
 مفتوح و مسخر کرد فقط شجاعت و علم سگری و سیاست اسکندر هندی تا را عاجز نمود و انهار در
 انجام چاره کار خود در این دیدند که استیامش را کشته و سر او را به علامت صلح و تسلیم نزد اسکندر
 بفرستند در سیستان قبیله آریاسپ که مرکز شان خرابه رام رود بود و مورد التفات و توجه اسکندر
 شدند - قبیله مذکور نزد سلاطین بخانمش بسیار محترم و عزیز بودند و کوروش عظم آنها را لقب "محمین"
 داده بود - اگر خانواده بخانمش را از سلسله کیان شاهنامه تصور کنیم و کوروش عظم را کجتر و
 ابن سیادش فرض بگیریم بعینیت آریاسپ قبیله زال در ستم باشد که همواره حامی دولت
 کیان بودند و غیر از این اسم تا کنون هیچ مورخی از یونان اشاره از آنها کرده و در اوستا
 اگر چه سام و کرشاسپ مذکور شده اند اما از زال در ستم یا اسمی که ولایت بر وجود چنین شخصی میند
 تا کنون کسی تلفظ نشده - از بلخ افواج مقدونیه بطرف هند حرکت کرد و از کوه هندو کوش گذشته
 در و سنا و ایلیات حدود هند و افغان را پس از جنگ به اطاعت در آورده بر مملکت ملج

پاور و اس (پورس) که در آن قطعه زمین سلطنت داشت و در شاهنامه فورسندی گفته شده
 حمله آوردند. و در کنار رود جلم جنگ سخت واقع شد. و نزدیک بود که پورس با افواج قلیش که
 ۳۲ هزار پیاده و سوار می شدند غالب گردد. فقط شجاعت و تدبیر اسکندر این آخرین نفع را برای
 ملت مقدونیه حاصل کرد اما حوصله عساکرش پست شده و از زحمت سفر و دوری از وطن عاجز
 گشته و پیش رفتن انکار نمودند. چونکه شنیده بودند از راجه های هندی کی باهشتاد و دو هزار پیاده
 و سوار دهشت هزار در لشکر جنگ و شش هزار ایل بجزم بیکار حرکت کرده هر چند اسکندر سپاه خود را
 به اند غنایم تشویق و تحریص داد. بلکه تهدید نمود با عده قلیل که همراهی اختیار نکنند تقدم راجاری
 خواهد داشت و برای اظهار بیخ و تکدر خود تا سه روز از چهار بیرون نیامد فائده نبخشید و لهذا مجبور
 شد و اعلان مراجعت نمود. اما مستقیماً از راهی که آمده بود برنگشته و بجنب حرکت کرد که باقی مانده
 شهرهای آن صفحات را مفتوح سازد. از جمله اقوامی که در آن نواحی استقامت میکردند و مانند نخچیر شکا
 سپاه مقدونیه شدند بنام مالی شهرت داشتند و مرکز شان قریب به سلکانی بود که اکنون شهر لستان
 واقع شده. اسکندر نقشه جنگ و ولایت سفدر را تجدید کرد و فرمان داد قشون در چهار مهربه تقسیم
 و از چهار طرف مانند شکار مالی های بدبخت را احاطه نمایند جمعیت مالی در دسته های کوچک
 منتشر بودند. و هر طرف که رومی آوردند به قشون مقدونیه مصادف شده مضحک میگشتند فرار
 شدگان را نیز سپاه مقدونیه تعاقب کرده هلاک مینمود به این وتیره از چهار طرف باز اقل و غارت
 گرم بود تا اینکه باقی مانده در یک قلعه پناه گزین شدند. اسکندر محاصره کرد و چون قلعه
 بزودی مسخر نگشت بی تابی نموده تنها با یکد و نفر سردار از روی نردبان داخل قلعه گشت
 سپاهیان اش اقتفا نمودند. و نردبان از کثرت مردم شکست ضمننا اسکندر چون شیر دستگیر
 مالی های داخل قلعه آورد و رئیس شان را قتل رسانید و خودش نیز زخمی بر سینه برداشته
 غش کرده بیا فتاد. و نزدیک بود که کشته بشود در این اثنا عساکرش بر دیوار قلعه تیغ کوبیده یعنی
 در قلعه آمدند یکی از آنها دروازه قلعه را کشود سپاهیان بیرون هجوم آوردند و پادشاه را

به حالت مذکور دیده و مقتول پنداشتند جمیعت کثیر از صغیر و کبیر زن و مرد اطفال را بی گناه طعمه شمشیر ساختند. ربائی ماندگان را اسیر نمودند.

مورخین ایران دیوان که شرح جهانگیری و جهان گردی اسکندر را نوشته اند در ضمن

تقریب از حکماء و فلاسفه هند نموده اند و چونکه اسکندر را ز شاگردان ارسطو و طالب علم بود بعد

نبی نماید که همه اشخاصی را ملاقات کرده باشد از جمله پلوتارخ مینویسد درین اقامت پنجاب چند

نفر از حکماء را که برضند پادشاه بومی بار ابرجی انگیختند اسیر نزدش آوردند. پادشاه گفت از شما

پرستی چند نیکنم اگر برصواب پاسخ دادید که عزیز و آزا خواهید شد و گرنه همه را اسکندم داد که درینا

شما دانا تر است میان من و شما حکیم باشد. حکماء مذکوره نفر می شدند. اعلم شان را حکم قرار داد

و فرمود جلدانشید. و سوال و جواب طرفین را گوش بدید. پس رو بیکدی آورده پرسید.

اسکندر. مردگان بیشتر اند یا زنده حکیم اول. زنده. چونکه مرده از این عالم محسوب نمیشوند.

بزرگترین حیوان در آب است یا خشکی. دوم. خشکی. زیرا که آب حصه از خشکی است.

زیرگترین حیوان کدام است. سوم. آنکه هنوز خود را نشناخته (یعنی انسان)

چرا شما مردم را برضندم برانگیختند. چهارم. چونکه مرگ با شرف به از زندگی بی شرف است

چسبیت که انسان را محبوب القلوب میکند. پنجم. چون شخص به نهایت اقتدار و بزرگی برسد

به زیر دستان شفقت و دستگیری نماید.

انسان چگونه فرشته یا ربیع میشود. ششم. از کرداریکه فوق عالم بشریت باشد.

تا چه عمر زندگی خوب است. هفتم. تا وقتی که انسان مرگ را بر زندگی ترجیح بدید

روزت بدیم است یا شب. هشتم. روزها از شب به یک روز قدیم تر است بکنند

از این جواب شکفت نمود و سبب را پرسید

حکیم جواب داد. سوال لغو با جوابی لغو تریشاید.

زندگی قوی تر است یا مرگ. نهم. زندگی. چونکه متحمل صدمه مرگ نمیشود.

پس پادشاه رو به حکیم دهمین نموده گفت جواب کدام یک از اینها برخطا بود حکیم گفت همه شان بیهوده گفتند اسکندر گفت پس باید همه را بکشیم و تو را اول خواهیم کشت که از همه بیهوده تر سخن گفتی حکیم جواب داد بلکه خودت را باید اول بکشی اسکندر پرسید چه سبب حکیم پاسخ داد بجهت اینکه سخن تو که مرا اول باید کشت از سخنان همه مابقی بیهوده تر بود اسکندر تهنیت نموده آنها را انوازش کرد و انعام داده مرض نمود و ونیز پلوتارخ می نویسد حکما یونان که در قدمت اسکندر بودند در پنجاب فلسفه هند را ملاقات کرده صحبت های علمی داشتند از جمله ای سی کری توس با کرن و دانداس حکیم ملاقات کرد و به دانداس شمه علمی از زندگی و فلسفه سقراط و فیثاغورث و دیوجنیس بیان نمود و دانداس شرح حال و اصول فلسفه آنها را شنیده گفت معلوم میشود فلسفه مذکور مردم دانا و با استعداد بودند اما علم را با عمل نداشتند عجب است که ایوم نیز فیلیوف هند یا صوفی ایران همین راه را در باره فلاسفه اروپا خواهد داد بعضی از حکما هند در رگاب اسکندر به ایران و یونان رفتند و امالی آن صفحات را از فلسفه خود آگاه نمودند

فردوسی علیه الرحمه حکایت ده نفر حکیم و اسکندر که پلوتارخ نوشته به اندک اختلاف در شاهنامه بیان فرموده و بیان او نسبت به پلوتارخ بسیار بهتر و اثرش بر خواننده بیشتر است چنین می فرماید

که آوردازان روی شکر برآه	برهن چو آنکه شد از گار شاه
شدند اندران انگی همگروه	پرستنده مردان در آمد ز کوه
بنزد و سکن در سر مردان	بنشاند بس نام سه بخردان
به افزایش و دانش و دستگاه	که پیر و زگر باد همواره شاه
نشست پرستندگان خدای	چه داری در این هرزنی از برای
خرد بی گمان بر سرت کار است	گرین آمدنت از پی خواسته است
زدانش روان با پر از ریش است	بر ما شکیبائی و دانش است

شکیبائی از انشا ایستد
 نه بینی جبهه از برهنه یک رسم
 اگر بودن اید در آیدت
 سکندر فرستاده و نامه دید
 سپه را سر همه انجا بماند
 فرستنده آگه شد از کار شاه
 بر دند پیمایه چینی که بود
 سکندر چو روی برهن بدید
 نواں و برهنه تن و پای و سر
 ز برگ گیاه پوشش از تخم خورد
 خور و خواب آرام بردشت و کوه
 همه خوردنشان بر سیوه دار
 سکندر بر پدید خواب خورد
 ز خوشتی گیتی چه دارد بهر
 خردمند گفت ای جهانگیر مرد
 ز پوشیدنی یا ز کسرتنی
 برهنه چو زاید ز ما در کس
 و زاید برهنه شود باز خاک
 زمین بستر و پوشش از آسمان
 جهان جوی پسندی پوشید بجز
 سکندر بر پدید کاند جهان

نه کس راز دانش رسد نیز بد
 پراگنده از روزگار دسه
 به تخم گیاهان نیاز آیدت
 بی آزاری و راستی برگزید
 خود و فیل و نسان روی براند
 پذیره شدندش یکایک براه
 که نه گنجشان بدنه کشت در د
 دزان گونه آدای ایشان شنید
 تنابی بر جهان زدانش بهر
 بر آسوده از بزم و روز بسر
 برهنه بهر جای گشته گرده
 ز تخم گیاه راسته بر کوه سار
 ز آسایش و روز نیکه بنزد
 ز گردون جبین نیت تا کن بهر
 کس از مانگوید زنگ و دینزد
 همه بی نیازیم و از خوردنی
 نباید که نازد به پوشش بے
 همه جای ترس است و بیمار و باک
 بره دید بان تا که آید زمان
 که انجیزد کوشش میرز و پیشیز
 فنزون آشکار بود گر نهان

همان زنده پیش است از مرده نیز
 چنین داد پانچ که اسے شہر یار
 تو کر زنده را بشمری ہمد ہزار
 از ان صد ہزار ان کی زندہ ست
 بباید ہسم این زنده را نیز مرد
 پیر سید خشکی نے تر کر آب
 برہن چنین داد پانچ شاہ
 پیر سید کہ خواب بیدار گیت
 کہ جنبندہ با شند و چندی زیند
 برہن چہین داد پانچ بدوی
 چنان وان کہ بیدار آنکس بود
 چو خواہی کہ این را بدانی درست
 کہ روی زمین سبب پریشنت
 ہی را سے داری کہ افزون کنی
 پیر سید بر جان ما شاہ گیت
 چنین داد پانچ کہ از ست شاہ
 پیر سید تا گوہر آرزویت
 چنین داد پانچ کہ از نیاز
 کی راز کنی شدہ خشک لب
 همان ہر دور و زبلد بشکر د
 پیر سید پس شاہ نسران روا
 کہ ان پس نیاز کش نباشد بچیز
 نہان را نسران ہوان تو از خشک
 ہمان نیز نسران ترا شہر یار
 خاک آنکہ در دوزخ افکندہ نیت
 کی رفت و نوبت بہ دیگر سپرد
 کہ نماید برد بر ہے آفتاب
 کہ ہسم خاک را آب دارد نگاہ
 برو سے زمین برگنہ کار گیت
 نہ اندکاند و جہان بر چہ اند
 کہ ای پاک دل ہست ترا دہوی
 کہ از گیتیش اندکے بس بود
 تن خوشتر را نگہ کن درست
 تو گوئی سپہ روان خوشتر ست
 ز خاک سبب مغز بیرون کنی
 بکتری بہر جای ہمراہ گیت
 کہ سربایہ کین و جان گناہ
 کش از بہر مٹی بجاید گیت
 سو و دیو نہ بہت سیارہ دیر ساز
 یکی از فرودیت بچواب شب
 خاک آنکہ جانش خرد پرورد
 کہ حاجت چہ باشد شمارا ہما

یکی گفت کای شهر یابند	در سپری دمرگ برابند
چنین داد پاسخ به او شهر یاب	که بامرگ خواهش نیاید بکار
برهن بد و گفت کاسه پادشاه	جهاندار و دانا و دانستاز
چو دانی که از مرگ خود چاره نیست	ز سپری بتر نیز تیار نیست
جهان را بکوشش چه چونی همی	گل ز هر خیره چه بونی همی
ز هر کسان رنج برتن نهی	ز کم دانشی باشد و ابلهی

این نوع حکایات اگر چه گمان می رود که حقیقت نداشته باشند اما نشان میدهند که در عصر قدیم اهل هند به ریاضت و ترک دنیا و علم و کمال شهرت داشتند. اسکندر از راه کرمان به کرمان و از آنجا به شوش مراجعت کرد پیش از آنکه بسفر هند برود سی هزار نفر از کودکان ایرانی را سفیر موده بود که زبان یونانی بیاموزند و فنون جنگ را به قانون مقدونیا تحصیل نمایند چون به شوش مراجعت کرد آنان را امتحان نمود و از استعدادشان خوشوقت شده دهل قشون کرد و حصه ای از سپاهیان مقدونیه را که مریض بودند امر داد به وطن برگرداند از این جهت تمام سپاه مقدونیه آزرده خاطر شده و برابر اینان حسد برده گفتند پس خوب است اسکندر همه ما را مریض بکند و این کودکان نخواستند که فقط قابل رقص میباشند نزد خود نگه دارد و به همراهی آنها باقی مانده ممالک دنیا را تسخیر بکند اسکندر این نوع شکایت ها شنیده عوض ملایمت به سختی پیش آمد و قشون مستحفظ خود را که مقدونیا بی بودند از خدمت دور کرد و بهای آنان ایرانی را گذاشت و تهدید نمود که اگر از اطاعت سر به بچیند همه را جواب خواهد داد و به این گفتا نکرده سیزده نفر از عمده عاصیان را در مجلس عام قتل رسانید و به اهل مقدونیه مخاطب شده گفت :- شما که از من و از پدرم سرفرازی یافتید - خیال عاصیان می کنید - گویا ادا تن رفت که در یک زمان به پوست حیوانات بدن را می پوشانیدید و اکنون بر ولایت های وسیع

حکومت می‌کنسید و بر سپاه کثیر فرمانروایی دارید. کدام کس در میان شما پیش از من می‌تواند
 بریدن خود آثار جراحت نشان بدهد. اگر سخاوت همی‌دهد مرا ترک نماید بروید و به هم و طنان خود بگویند
 پادشاه سبکه شمارا از گرانای کوس تا ماهی فاس فاتحانه پیش برد و اگر اظهار تنبلی و صین نمی‌نمودید
 پیشتر می‌برد و در آنها گذاشته برشته ایم. بروید و از حضور من دفع بشوید پس از این خطابه
 از مجلس خارج شد و در بارگاه راد و روز بر همه نسبت و روز سوم فقط سر داران ایران را بار داد
 و احکام خود را به وسیله آنها صادر کرد. چون مقدونیانی نتیجه بد خلقی را دار و نه دیدند از آینده
 خائف گشته دالعه را از خود دور نموده بایک جامه ساده خاشخ و خاضع گریه کنان بچادر اسکندر
 آمدند و چندان بجز و التماس کردند که پادشاه رقت نمود و از تقصیرشان درگذشت و مجب ذاً
 به وظایفشان مامور کرد چنین بود حالت اسکندر روز بروز میلان او به ایرانیست زیاد می‌شد
 بدرجائی که اکثر از رسوم و آداب مقدونیه و یونان را ترک کرده بوضع ایرانیان می‌زیست یونین
 و ریگستان اینگونه حرکت را تاویل کرده اند که مقصودش متحد نمودن آسیا و اروپا بود. ممکن است
 این عقیده درست باشد اما گذشته بران آب و هوای هر مملکتی یک اثر مخصوصی دارد که جان
 داران آن مملکت را تحت آن اثر باری آورد. امانی سرزمین ایران حالشان چون آب است که
 هر رنگی را بر خود می‌پذیرد اما ضمن آن رنگ را نیز مانند خود آب می‌سازد. هر فاتحی که بر ایران غلبه
 یافت امانی را بخاطر خود رسوم و زبان او را فراموش کند. اگر یونانی به ایران آمد. ایران را یونان
 کرد. و اگر رومی بود. رومی نمود. و اگر عرب دخل شد عامه و عجاپوشانید. اما در مقابل پس از تسخیر
 مملکت چندی نیکی‌گذاشت که فاتح یونانی ایرانی میشد و وطن اصلی خود را فراموش می‌نمود. و عرب
 ریگستان حجاز را از یاد داده کوهستانی می‌گشت. و سادگی را ترک کرده به طرز ایران به ناز و نعمت
 می‌زیست. بدویت را کرده داشته تمدن و شهریت را می‌پسندید. عامه را دور انداخته
 تاج کبانی بر سر میگذاشت. و اگر چه مغول مانند طوفان سر اسر مملکت را غرق خون می‌نمودند. اما
 چندی نیکی‌گذاشت که وحشت را به ترکستان پس فرستاده ایرانی مآب می‌شدند و چندان

به ایرانیت تقصیب پدایمی کردند که خود را جانشین کیان و وارث جمشید و فریدون خطاب شده
تمام آداب و رسوم و عقاید حتی زبان ایرانی را اختیاری کردند پس بهترین تشبیه طبیعت
و تاثیر خاک ایران آب می باشد که هرنگی در او نمودن به ان رنگ میشود و الا ان رنگ را
نیز آسبید میکند چنانچه اسکندر پس از قتل بی سوس چون به بلخ آمد نخستین مرتبه لباس خود را تغییر داد
لبس به پوشاک ایرانی شد و تن خود را برسم شاهنشاهان کیانی بزور و جواهر آراست و مانند آنها
در بار باشکوه و دید به منتقد کرد و به تیره و ایران به سیر و شکار رفت لشکر یا نش بعضی متابعت
کرده برخی که آزادی پسند بر ندادند گراه داشتند - پلوتارخ می نویسد که شی مفضل سسر و پرپا بود
چون حاضرین از باده ناب گرم شدند یکی از مطربان پرانی کوس نام اشعاری چند خواند به این مضمون
"که چندی قبل دسته از قتل مقدونیه از یکی از سرداران ایران که هنوز اسکندر را اطاعت
نکرده بود شکست خورده فرار کرد" سرداران مقدونیه از شنیدن اشعار مذکور آزرده گشتند و
گوینده و خواننده را بد گفتند - اما اسکندر و چند نفر طرف مطرب اشاره می کردند که مگر بخواند
کلیتوس نام سرداری که در جنگ گرانی کوس سبب نجات اسکندر از قتل شده بود تا ب نیارده
از جای خود بلند گشت و مطرب را از خواندن ان اشعار منع نمود - اسکندر از راه شوخی یا طنز
گفت کلیتوس جن خود را بخاطر آورده که از شنیدن اشعار مذکور شده کلیتوس بیشتر به سجان
در آمده از مکان خود بلند گشت و به اسکندر مخاطب شده گفت من همان شخصی جبان هستم تو را
که از نسل ربتا نوع چوپیتیر (مشری) خود را میدانی هنگامیکه شمشیر سپهر داد ایرانی بر پشت رسیده بود
نجات دادم و این بزرگی واقتم دار که تو یافته ای بوسیله جراحت های است که بدن های ما
اهل مقدونیه تحمل شده و از زحمت های ما است که امر و ز خود را عوض پس فلپ از نسل
مشری تصور میکنی از این سخنان جبران و گستاخانه اسکندر بر هم شده گفت ای کلیتوس!
به این حرف های بی هوده میجویی در سپاه من تولید خفته کنی؟ و با چنین رفتار بد کردار زشت
سخن میکنی احترامت نزد من پاینده خواهد ماند؟ کلیتوس گفت چه احترامی است که از ما باقی مانده

اگر یکی از اهل مقدونیه میخواست بحضورت با رحال بکند باید کینفر ایرانی را وسیله سازد و کم کم
 سخنان تلخ تر شد - به اندازه بی که کلیتوس به اسکندر گفت مامردم آزادیم - اگر صحبت ما را
 راغبی و خدات ما را اطالس بیقین بدان که بی ملاحظه حرف خواهیم زد - و اگر تعلق و چای پوسنی
 می پسندی ما را بالمره ترک نموده بکمر تبه ایرانی بشو - اسکندر دیگر نتوانست تحمل بشود - سیبی از
 سفره برداشته - بر صورت کلیتوس پرازد - و کلیتوس نیز بی ادبانه از جای خود پیشتر رفت
 سرداران دیگر در میان حایل شده و در برابر بیرون بزدان اما او از در دیگر داخل شده -
 اشعاری چند در خدمت کردار اسکندر بخواند - اسکندر بی اختیار شد - و شمشیر یکی از
 مستحفظین بارگاه را از کمرش کشیده بطرف کلیتوس دوید و در شگس نسرد کرد و کلیتوس
 فوراً با فساد و جان بجان آسیرین تسلیم نمود - اگر چه روز دیگر پادشاه از حرکت شب پشیمان
 و متاسف گشت اما کار از کار گذشته بود - و دیگر از سرداران اسکندر که در خدمت او
 جان نشانی نکرده و در انجام بسبب بدگمانی پادشاه و حسادت اقران و نخوت و پرگوئی
 خودشان در عین کامرانی جان کشیرین را از کف دادند فیلیوتس و پدرش پارمی نوبوند -
 پارمی نویکی از سرداران معروف مقدونیه و در رکاب فلپ - و پس از او در خدمت اسکندر
 کارهای نمایان کرد - نظیر او در تاریخ هند بیره خان اما لیق شهنشاه اکبر این همایون میباشد
 این سردار با تدبیرت فرزند داشت و نظیر ازان در جنگ کشته شده و بیومی که فیلیوتس
 نام داشت و بسبب شجاعت و حسن خدمات یکی از محبوسان اسرار و نزدیکان پادشاه می شد
 به اقمقنای طبیعت بشری گاهی نزد عیالش تعریف از کارهای خود مینمود و از آن کم عقل سخنان
 شوهرش را بدوستانش می گفت زبان به زبان چنانکه رسم زمانه است مختصر مفضلند
 به پادشاه می رسیدند ضمناً منس نام سرداری را یکی از دوستانش آهت بست که در باره
 پادشاه سوء قصد دارد - و چونکه فیلیوتس را از مقربان پادشاه میدانست نزد او رفته گمان خود
 را بیان کرد و دست دادند بچه بسبب فیلیوتس با وجودیکه از دزد پادشاه را ملاقات نمود از این بازش

انظار می نکرد. لہذا دوست دمن خودش خدمت پادشاه رفتہ در صورتیکہ در مقام بود اجازہ
 بارخواستہ و از قصد دمن او را مطلع کرد. پادشاه نگران داد و دمنش را گرفتار سازند اتفاقاً
 در صین گرفتاری بدست خود یا مامورین دمن مقتول گردید. پس از او بر فیلیوس پادشاه بدنگان
 شد. چونکہ لاف و کزاف او را قبل شنیدہ بود سکوت او در سازش دمن مزید بر علت شدہ
 بفرمان پادشاه گرفتار شد. و مقتول گردید. در آن وقت پدرش پارمی نو در ہمدان حکومت
 داشت و خزینہ شباهی تمام در دست او بود. بخیاں اینکہ بہ انتقام سپہ بلند شو و پادشاه پوشیدہ
 بہ کلیندر کہ پس از پارمی نو سپہ سالار بزرگ انصحنات میشد حکم فرستاد پارمی نو را بقتل رساند
 و بہ این ترتیب پارمی نو پس از خدات بزرگ و جان فشانی ہای زیاد بی گناہ در سن ہفتاد
 سال کشتہ گردید. بقول سترتر کر تائیس مولف تاریخ مقدونہ ممکن است بر فیلیوس گمان چنانست
 کرد اما پارمی نو یقیناً بی گناہ بود.

می گویند پادشا ہان کیانی ہر گاہ از شووس بجائی رفتہ بر می گشتند در صین ورود بہ ہرنزی
 یک عدد اشرفی انعام میدادند و چون اینگونہ انعام مبلغ کثیر می شد بعضی از سلاطین
 بسبب بخل کمتر از پای تخت بیرون می رفتند. چون اردشیر سیوم کہ ہر گاہ از شووس مغزی فرست
 دو بارہ زود بہ ان شہر بر می گشت و داتی پای تخت را در استخر یا جامی دیگر قرار میداد. اسکندر
 نیز بہ پیروی سلاطین جہانمش چون از ہند بہ شووس مراجعت کرد ہرنزی را یک اشرفی انعام داد
 و برای اینکہ اہل مقدونہ دیوانہ با ایران متحد سازد و ملت و آسود نماید فرمود کہ سرداران
 لشکرش با اہلی ایران وصلت بکنند. خودش در صین اقامت باختر بر یکی از امیر زادگان انجا کہ
 رنشان یا روشنگ نام داشت عاشق شدہ او را تزویج کرد. و پس از او بر سہ پادشا ہان
 ایران زمان متحد گرفت. از جیلہ ملکہ ستارہ بنت داریوش سیوم و پریزاد دختر اردشیر سیوم
 بودند. دختر دیگر داریوش را کہ دری تپی نامیدہ می شد ہای ختین یکی از سرداران معروف و
 محبوب اسکندر تزویج نمود و خواہر زادہ یا برادر زادہ داریوش را کہ اتروس گرفت دختر

حاکم میزدن پردیکاس شد - پتالمی و پومپئوس و ختران را تا باز را بزرگی گرفتند - نی را کوس و ختر
 فخر و سلوکوس و ختر اسپتانش حاکم با ختر را عقد کردند و به این پنج عداوت و رقابت ایران و
 مقدونیه به وصلت و خویشی مبدل گشت - اسکندر فرمود روزی جشن عام گرفتند و اشخاص تازه
 و اماراد بهمان پادشاه شدند نه هزار نفر از آنها سفره حاضر گشتند - سپس از فراغت از فتوح
 ممالک بعید و تعیین حدود و تبنیه مقرین چه از ایرانی و مقدونیه ای و نظم و نسق بلاد پادشاه بابل را
 پای تخت ممالک و وسیع خود قرار داد و از آنجا یک حص انسان را نهایت نیست به انقدار است
 سلطنت و گشتار نوع بشر و بزرگی و جلال و نیادی قانع نشده خیال داشت شبه جزیره عرب
 را همیسه فتح سازد و به مملکت وسیع خود ملحق نماید که مبتلای تب شده با هزاران آرزو در سن
 سی و سه سالگی پس از سلطنت دوازده سال دنیا را وداع نمود - بعضی بچکان کرده اند که سه و شصت

موازنه اسکندر با کورش عظیم

کردار و فتوح و نتیجه فتوح این دو نفر کشور کشایان بزرگ آسیا و اروپا قابل تامل و التفات
 میباشد - هر دو در آغاز بربک زمین محدود و مملکت مختصر حکومت داشتند - هر دو را جو صلبه
 بلند و عزم ارجمند بود امانی مقدونیه در زمان فلپ و اسکندر و ملت پارس در عصر کبوجیا و کورش
 ساده - مفسس - جفاکش و جنگی بودند - خانواده هر دو از یک زمان در از سلطنت داشتند
 امارد پادشاهی آنها نهایت عروج حاصل شد - ملت مقدونیه را به یونان همان نسبت است که
 پارس را با امید بود و ممکن است چنانکه مقدونیه ای با وجود غلبه بر یونان تهذیب و تمدن و علم را
 از آنان فرا گرفتند پاری نیز از امید بهره مند شده باشند - سلاطین مقدونیه مانند پارس استقلال
 تام داشتند و نزد هر دو کثرت از دواج مرسوم بود - کورش شجاع اما میتوان گفت اسکندر
 شجاع تر بود - بلکه شجاعت او بدرجه تهور و بی باکی رسید که شمه از آن در جنگ مالی مذکور شد
 کورش و اسکندر هر دو علم و دست و مروج علوم بودند - هر دو رعایا را عزیز می داشتند

و در فکر ترقی و آسودگی آنها بودند اما رحم و مروت و شفقت کورکش را نتوان به اسکندر
 نسبت داد. کورکش را از فرط شفقت و مهربانی ملت بد خطاب می کرد. کورکش دوستان را
 که جای خود به دشمن تملطف و مدارا و نوازش می فرمود بر عکس اسکندر دشمنان که سهل است
 بهترین دوستان را به اندک گمان باطل قتل می نمود. در نظر زسیده کورکش اهل بی یک
 شهر یا ساکنین یک ولایت یا قومی را قتل عام بکنند اسکندر چند مرتبه چنین فعل را مرتکب گشت
 و لوصلحت سیاسی و لزومت عسکری در نظر باشد خصوصاً سوزاندن قهر استخر قتل موبدان و
 تاراج نمودن کتب دینی و علمی ایرانیان لکن است برد این اسکندر که مخو نخواهد شد و کورکش از
 چنین افعال منزّه بود. اگر کسی بگوید همچو حرکتی از شخصی مانند اسکندر از عقول بعید است ما میگوییم باز
 قرن است چونکه عداوت و حسادت و رقابت یونانیان که در رکاب اسکندر بودند از طبیعت
 من انشس می باشد و طبیعت کینه جو و انتقام کش آنها را از مصنفین شان هر کس متواند تلفت کرد
 و حمایت و رغبت اسکندر به علوم و فنون و تهذیب و تمدن یونان لازم به بیان نیست در خصوص
 اگر مورخین یونان گفته اند یک کینزک یونانی اسکندر را چنین عمل تحرک یک کرد و همراهانش تائید
 نمودند راست گفته اند مزید بر علت حکمت سیاسی و تقصیر اروپائی بخصوص اختلاف مذہب و شریعت
 و آوازه سلاطین سخافنشی یقیناً اسکندر را تابعین او را واداشت به چنان فعل که بموجب نقطه نظر
 آنها ظاهراً باحقانیت و در حقیقت باطل و قبیح بود مرتکب بشوند. در فنون عسکری اسکندر کورکش
 هر دو رتبه بلند داشتند. اما نسبت به عسکر مقدونیا سپاهیان ایران به کورکش مطیع تر بودند
 و سبب آن طبیعت آسیائی است که به پادشاه و سردار خود اطاعت را واجب میدانند
 کورکش ملل مختلف هند و افغان و سغدی و باختری و فارس و مید و اشور و بابل و لید و شام
 و غیره را در تحت یک درفش در آورد و متحد کرد و پس از او دو دست سال به اتحاد باقی ماندند
 اسکندر نیز چنین کوشش نمود اما روزگار بهلت نداد که کامیاب بشود و عوض اتحاد پس از او
 افتراق و اختلاف افتاد. سلوک کورکش با سلاطین مغلوب به مدایح هذب تر و ملائم تر از

اسکندر بود. اسکندر عیال و اولاد در یوش را که اسیر شدند اگر چه محترم نگاه داشت اما
 بودن آنها در اردوی دشمن بدست دشمن هر کس میداند چه اندازه برای داریوش سبب رنج
 و تنگ حرمت بوده و چون ان پادشاه بدبخت با کمال عجز رهایی آنها را متمسک شد جوابی که
 اسکندر داد یقیناً شاید یک شخص اول و صغیری مانند او نبود و نظر بر اطوار استوده و شیوه
 مرضیه کورش گمان غالب می رود که اگر او بجای اسکندری شده اسرار پس می فرستاد
 یا جانی هذب تر میداد. اسکندر پس از مرگ یکی از قهرمانان قصص شده و فسانه
 او را به انواع مختلف در یونان و آسیای صغیر و شام و مصر مداحان او شایع کردند همین
 ترتیب کورش نیز در ایران و ماورای ایران شهرت یافت. چنانکه ز فون کی از بهترین
 فیلسوف و ادیب و مؤرخ یونان مدح کورش شد و حیات او را بطور نیم افسانه و نیم تاریخ
 بنوشت و نام او را شهرت جاوید بخشید. هم چنان یکی از بزرگترین دانشمندان ادیب ایران
 حکیم نظامی مدح اسکندر گشت و حالات او را در شکل تاریخ و افسانه چنانکه در مصر و یونان
 در روم و شام شایع بود به نظم در آورد و اسکندر نامه را ترتیب داد و اسم او را در ایران
 پس از آنکه مدت زمانی به نفرت و کراهیت یاد می شد به نیکی و بزرگی و روحانیت مبدل
 ساخت. کورش موس سلطنتی شد که پس از او دویست سال در خانواده اش دوام کرد.
 اسکندر چنین توفیق نیافت و روزگار او را اهل بیت نداد که استحکام در سلطنت بدهد و خانواده بی
 را بانی گردد. پس از او در اندک زمان مادر و خواهر و برادر و زن و فرزندان او
 به بدتر شکلی نابود گشتند. در این دو فلاح بزرگ اصول اخلاق و تهذیب آریای آسیا و
 اروپا نمایان هستند. چون در کردار هر دو بی طرفانه نگاه کنیم می یابیم که بزرگترین فایده
 آسیا با ذکاوت و سیاست و شجاعت و حکمت سیاسی و علو حوصله و رحم و شفقت و روحانیت
 و برابری را داشت و بهترین سردار عصر قدیم از آریای قلم اروپا اگر چه در تمام صفات
 هم زنده حریف بود اما در حسن خلق و عنو و روحانیت به او نمی رسد.

جدول سامی مدت پادشاهی شاهان بهخامش

توضیحات	نام حکمران	در فارسی جدید	نام پادشاه و فارسی قدیم
بقول علامه رانس این لفظ مرکب است از پیش - در سنکرت کس و در فارسی کنونی گیس و پابه الحاق اش به معنی پرورنده گیسو	.	.	(۱) پیش پایش اقبیه بهخامش
مرکب است از کتب و سنکرت کت به معنی ستودن و اُجی و گوینده و بقول پرنیور توتمان از کنبو x جیا و سنکرت کم x نج یا بچ - حالت فاعلی ان - کبوجیا منقول - کبوجیم - اضافی - کبوجی به یا جری - کبوجیا - بقول پلوتارخ بمبئی آفتاب است یعنی لفظ خور به الحاق اش میباشد که در سنکرت سوره یا سوریا و در اوستا هوری گرد و بقول علامه رانس از کورد که در سنکرت نیز کورواست و اشتقاق ان نامعلوم است حالت فاعلی - کورش و اضافی کوروش	.	خوروش	(۲) کبوجیا (اول)
.	.	خوروش	(۳) کوروش (اول)
.	.	.	(۴) پیش پایش دوم
.	.	.	(۵) کبوجیا دوم
.	.	خوروش	(۶) کوروش دوم
.	ماندانه بنت انزی دباکا	.	(۷) کبوجیا سوم

<p>فاحخ مید و لید یا و بابل و غیر و غیره</p>	<p>۳۱ سال</p>	<p>کاساندا نیت</p>	<p>خروش</p>	<p>(۸) کورکش اعظم</p>
<p>فاحخ مصر</p>	<p>۷</p>	<p>فرنا سپا آوس نیت کورکش اعظم</p>	<p>-</p>	<p>(۹) کبوجیا چهارم</p>
<p>فاحخ هند و تهر اکیا و مملکت اکییت لفظ داریاوش مرکب است از داریا و و هو در سنکرت دهری x دسو و در فارسی جدید دارنده x بهی - یا نیگونی یا دولت حالت فاعلی داریاوشش - مفعولی - دار یا دم اضافی - دار یا و اوش با دار یا و سهیا -</p>	<p>۳۶</p>	<p>آوس نیت کورکش اعظم</p>	<p>دارا</p>	<p>(۱۰) داریاوش اول</p>
<p>خشا یار شامرب است از کت یا درا و تا کشیا در سنکرت کشیا و در فارسی شاه x ارشش در اوستا ارشن در سنکرت ر سبها و در فارسی مرد که چون ترکیب یا بد - شاه مردان یا شاه مرد می شود و حالت فاعلی کشا یار شام حالت مفعولی خشا یار شام اضافی خشا یار شام سهیا -</p>	<p>۲۰</p>	<p>امترس</p>	<p>شهریار</p>	<p>(۱۱) خشا یار شام</p>
<p>این اسم مرکب است از ارتا تا کشته که در اوستا ارتا یا اشا x کشته او در سنکرت رتا x کشته خوانده می شود معنی ان در فارسی نظم x سلطنت می باشد</p>	<p>۱۷ سال</p>	<p>دانا سپیا</p>	<p>اردشیر</p>	<p>(۱۲) ارتا کشته اول</p>

در حالت مستی بدست برادرش سفیدان کشته گردید.	۱۶۱ هـ	-	شهریار	دوم	(۱۳) ختایارشا
بدست برادرش داریادش دوم مقتول شد	۱۶۶ هـ	-	سفدی		(۱۴) سفدیان
	۱۹ سال	پریزاد	دارا	دوم	(۱۵) داریادش
		استاتیرا	اشک ثقب		(۱۶) ارشاکا ثقب - اراتا
از ارشش بمحیی مرد به الحاق کا پرویسر رانش اشتقاق این لفظ را از ارششیا گرفته که اکنون ارزش مند یا از چند سیگیم.	۱۶۶ هـ	توسه	بارد شیر دوم	دوم	کشته
مصر را دوباره فتح کرده بهنگام خواهر خودم بهنگام خواهر که وزیرش بود مسوم نمود.	۱۹ هـ	توسه	ارد شیر سوم		(۱۷) اراتا کشته سیوم
	۲ هـ	-	اشک	دوم	(۱۸) ارشاک دوم
	۷ هـ	-	دارا		(۱۹) داریادش سیوم
امش بر یونانی بی سوس بود پس از قتل داریادش هم سلطنت بر خود بست اما کایا نشد بدست اهلکند مقتول گردید.	-	-	ارد شیر	چهارم	(۲۰) اراتا کشته چهارم

از جدول فوق گمان می رود که مورخین ایران اسمای پادشاهان هخامنشی را با سلاطین قهص که در ایران معروف بودند یکی دانسته داشته باشند اما اسم چند نفر پادشاه را یک نفر پنداشته اند و بعضی مورخین گفته اند که سلاله هخامنشی در حقیقت خانواده کیان میباشد اختلاف داشته باشد در اسم و دست سلطنت می باشد و بر این قیاس حبش پائیس را که قباد و کبوجار را یکاوس و کورش را کبوسه و اراتا کشته را ارد شیر دانسته اند - اگر فرض کنیم که این قیاس صحت دارد جدول اسمای سلاطین کیان چنین می شود -

سلاطین بنحاش	مدت سلطنت	سلاطین کیان
مردارچیش پایش اول و دوم	۱۰۰ سال	(۱) کیتباد از نسل منوچهر
کبوجیای اول و دوم و سیوم و چهارم	۱۵۰ "	(۲) کیکاهوس نبیره کیتباد
گورش اول و دوم و سیوم	۶۰ "	(۳) کیخسره نبیره کیکاهوس
	۱۲۰ "	(۴) لهر اسپ از نسل کیتباد
	۱۲۰ "	(۵) کشاسب ابن لهر اسپ
اردشیر اول و دوم و سیوم و چهارم	۱۱۰ "	(۶) اردشیر در از دست نبیره کشاسب
	۳۰ "	(۷) بهای
دار یاش اول و دوم و سیوم	۱۲ "	(۸) داراب
	۱۴ "	(۹) دارا

۷۱۶

لهر اسپ و کشاسب دو بست چهل سال سلطنت کرده اند و در جسد اول سلاطین بنحاش هم اسم آنها یا شخصه که بر او گمان هم آبی برودند اریم - بلے - پدر دار یاش و ستاسپ یا کشاسب نام داشت اما او سلطنت نکرد - و غیر از او چند نفر دیگر از شهزادگان بنحاشی که کشاسب نام داشتند در باختر حکومت کرده اند - پس میتوان گفت که خانواده کیان یک خانواده جدا گانه بود که در باختر پادشاهی کرده اند و ابد اعلیٰ به سلاله بنحاش نداشتند و موخرین ایران بعضی از آنها را با برخی از بنحاشیان مخلوط کرده اند و هر گاه به اشتقاق الفاظ نگاه کنیم غیر از اسم ارتاکشتر و دار یاش اسمای دیگر از کیان و بنحاشیان با هم مربوط نمی شوند - چون کیتباد که مرکب است از کوی و کوتا و پیش پایش چنانکه مکرش از پیش * پا * اش و کبوجیای از کب یا کنبو * اچی یا جیا و کس کاوس از کوی * اُسا و کیخسره از کوی * هو * سر واکه در سنکرت کوی * سو * شر و میشود و کورش از کور و مشتق گشته - کوی اُسا و هوسرو (کیخسره) از نام های بسیار قدیم آریای ایران و هندی باشد - و علاوه بر این نام آباء و نسر زندان هر دو خانواده با هم ربط ندارند برای توضیح

نب داریاوش اول و پدرش را با فرزندان او که قبل از این مذکور شد تکرار کنیم
و با هراب و گشاپ تطبیق می نمایم.
و تا سپایا کتاب بنامنشی

دختران ارتانفرنا اتانس ارتانس داریاوش اول

ارشان ابرگوس ارساما آدیوردوس ارده زسترا مازستس بنامش کتاب خشایارشا آدیگوش ارتانوس
پشوتن

رودوگون امیش ارتانویس در شیراز کتاب گشاپ داریاوش

خشایارشا
لهراپ شاهنامه که در اوستا روت اسپا مذکور شده

فرزندان دیگر زابری دیری یاریر کتابون یا هواتوسه و تا سپایا گشاپ

- (۱) پشوتن
- (۲) ابرگوس
- (۳) ابرگوس
- (۴) ابرگوس
- (۵) ابرگوس
- (۶) ابرگوس
- (۷) ابرگوس
- (۸) ابرگوس
- (۹) ابرگوس
- (۱۰) ابرگوس
- (۱۱) ابرگوس
- (۱۲) ابرگوس
- (۱۳) ابرگوس
- (۱۴) ابرگوس
- (۱۵) ابرگوس
- (۱۶) ابرگوس
- (۱۷) ابرگوس
- (۱۸) ابرگوس
- (۱۹) ابرگوس
- (۲۰) ابرگوس

اسپنته در ناما یا هفتدیار

مهر و ترسا آتیه روترسا
پش آوز آوز آوز مهرش ارتانوس

داریاوش
داریاوش
داریاوش

پس مفهوم شد که بین داریوش سپهرگشتاسپ و گشتاسپ سپهرلهرب در اسامی آباء
 و اولاد و ایام سلطنت هیچ نسبتی نیست گشتاسپی که هم عصر زردشت بود سپهرلهرب با اردت اسپا
 است و از نسل نوذر بوده و داریوش سپهرگشتاسپ از دوده پنهانش می نشد سلطنت گشتاسپ
 ابن لهرب در باختر و پای تخت او بلخ بود. داریوش مرکزش در شوس و ستر در تمام مغرب
 آسیا از حدود البانیالی رود سند و از جیون تا بحر هند فرماندانی می کرد. زبانی که گشتاسپ
 بیان تکلم می نمود نون اشش در گاههاست و زبان داریوش در کتیبه های بهستون و تخت جمشید منظور
 است و هر دو زبان مذکور اگرچه فرع یک اصل و شاخ یک درخت می باشند اما زبان و حد
 نیستند جنگ گشتاسپ با ارجاسب در توران یا با ترکان واقع شد و نزاع داریوش در غله
 مملکت و پس ازان در اقلیم اروپ اتفاق افتاد. داریوش سی و شش سال سلطنت کرد و
 گشتاسپ بموجب مورخین ایران یکصد و هفت سال حکومت نمود. فردوسی در شاهنامه می نویسد
 که گشتاسپ از پدر رنجیده به روم رفت و در آنجا کتاوون نام دختر قیصر را بزنی گرفت و بواسطه
 برادش زریر با پدر صلح کرده به ایران برگشت. پدر منزوی شد و تاج و تخت را به او پدر چهرس
 نام شخصی از آل جزیره متی لن همین حکایت را از زبان ایرانیان انصرونوع دیگر روایت کرده میگوید
 زریر نام شخصی که برادر حقیقی گشتاسپ پادشاه مید بود بر عراق و اذر بائجان فرستاد و اذنی داشت
 اسم پدر آنها افروخت و ماورشان ادونس بود. و در شمال رود تناسیس که حد آذربائجان می شد
 بر مرآتس پادشاهی بنام امرتس (دختر مرد) سلطنت می کرد و او دختری داشت بنام ادتس (دختر
 ادتس در خواب زریر را مشاهده کرد و فریفته گشت و هم چنان زریر ادتس را بخواب دیده عاشق
 حال او شد. ادتس زریر را در زمان آسیا بود. زریر نیز در حسن و شجاعت نظیر پدر داشت چون از
 مکان مشوقه مطلع گشت. کس نزد پدرش فرستاده خواش و صلت نمود. اما امرتس نیز خواست
 دخترش را به شخص صبی بد بد. لهذا عذر آورد و از و صلت انکار نمود. و بموجب رسم ازان محله
 منعقد ساخت. و جوانان قوش را بار داده. ادتس را در آنجا خواست. و گفت یکی آنهارا که بکشد

خاطرش بشود. به شوهری انتخاب بکند. نشان انتخاب جامی از طلا پرازی ارغوانی دست او داد که به آن کس بدهد. ادا تاس نگاهی به اطراف انداخت و محبوب خود را در آن مجلس نیانته بدین انتخاب به قصر خود مراجعت نمود. و یکی از محرماتش را نزد زریر فرستاد که آمده او را برهنه بر لباس ترکان به آن مملکت رفت و هنگام شب داخل قصر شاهی شده و مجبور به خود را پوشیده از آنجا بیرون آورد و به وطن خود برگشت. راوی این حکایت چهرس کی از نمای اسکندر و مویخ

مختبری است رجوع شود (RELIGIONS AND CUSTOMS OF PERSIAN BY DR. A. RAPP.)

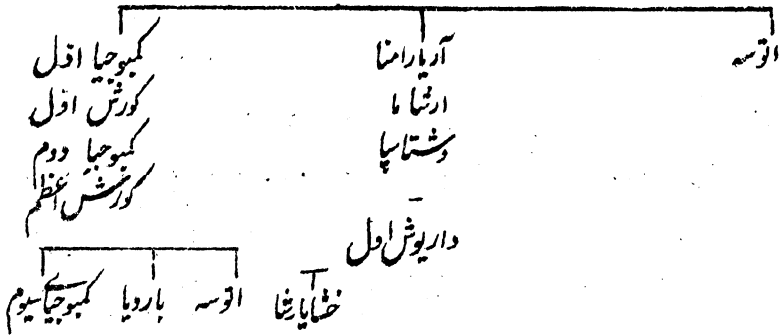
و میگوید افسانه عشق زریر و ادا تاس منظوم دزد ایرانیان مرعوب بود هر کس میدانست و هم کس به ترانه دلکش میخواند و تصویر این دو نفر در قصر شاهی و در خانه های مردم و معبد کشیده بودند و اکثر از اعیان اسم دخترشان را ادا تاس می گذاشتند. این گونه رسم تا کنون در ایران باقی است و اگر چه زریر و ادا تاس را در گذشته اند اما جای آنها تصویر خسر و فرهاد و شیرین و رستم و هفتاد و غیره روی دیوار حمام ها در همه شهرهای ایران دیده میشود. نموی فرهاد و شیرین معروف است و هر کس در ایران که شوق بر افسانه موسیقی داشته باشد بدق تمام از میخواند. و اما حکایت زریر و ادا تاس را چنانکه مذکور شد فردوسی علیه الرحمه برگشتا پ نسبت داده و آذربایجان شمال که اکنون دلایت باد کو به میباشد روم پنداشته. بهای چنانکه در جدول فوق ذکر شد اسم چند نفر از شاهزاده خانم ها میباشد. از جمله دختر گشتا پ میباشد و زنی را که اردشیر بهمن تزویج نمود بهای نام داشت و دختر دیز بهای چهار زاده نامیده میشد. مانند آن سکه که اسم چندین نفر از شهزادگان مهابادان دوده هخامنشیان بوده پس ممکن است که مورخین سبب هم اسمی دختر بهمن را زن او پنداشته اند و چونکه بنا بر مورخین یونان اردشیر ثانی دختر خود او سه را زنی گرفته بود. اردشیر با بهمن کینفر دانسته اند. جدول اسامی سلاطین هخامنشیان را تا نام شاپار شاکانگارنده از تاریخ همسر و دوش اخذ کرده مورخ مذکور در ضمن احوالات آن پادشاه از زمان او نسبت را چنین بیان می کند.

دختر یارشابن داریوش ابن و ستاسپا ابن ارنا ما ابن آریارمنا ابن پیش پاشن ابن کورش

ابن کبوجیا ابن چایش پایش ابن بنجامش

۱۲ ماداریوش اول در کتیبه بهستون نسب خود را چنین فرموده

منایا دشتا ساشتا سپه پاتا ارشانا ارشامه پاتا آریارامنا آریارامنا پاتا
چش پش چش پایش پاتا بنجامش یعنی پدرم دشتا سپ بود و پدر دشتا سپ ارسام و پدر
ارسام آریارام و پدر آریارام بنجامش می شد، از این جهت بسیاری از مورخین فرنگستان گمان کرده
که همسر دوتس در نام کورش و کبوجیا چش پش اول به غلط گرفته و اسامی مذکور را از حسب داد کورش
گفته اند. و شجره نسب داریوش و کورش را عظم را چنین دانسته اند -
چش پایش ازدوده بنجامش



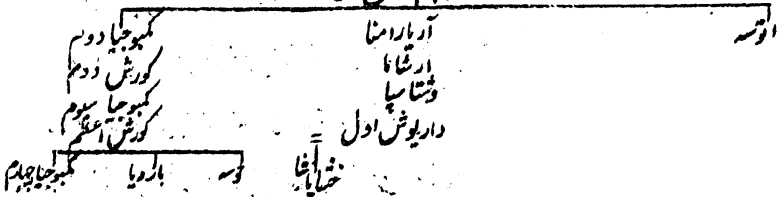
و اما بموجب همسر دوتس باید چنین بشود -

چش پایش اول

کبوجیا اول

کورش اول

چش پایش ثانی



بعقیده نگارنده اگر در پیش چند نفر از اجداد خود را بالاتر چپش پایش ثانی بیان کرده ام جد علی را مذکور ساخته دلیلی بر نودن آنها نمیشود چنانکه اکثر دیده شد که در عشار بر اسم اجدادی را بیان میکنند که شهرت داشتند و بسا اوقات بعضی از حسب را در ذکر می کنند بعضی را نمی کنند.

شهرادگان بزرگان دوره پهلوی

از ادبیات عصر جهانیشان بجز چند کتبه و اسم بعضی از بزرگان تفضیفی در دست نداریم و ازین جهت لغات از زمان محدود میباشند و چونکه این کتاب علاوه بر تاریخ سیاسی تاریخ زبان و ادبیات ایران میباشد لهذا از نگاشتن مختصر احوال بزرگان مقصود نگارنده افزودن معلومات سیاسی و ادبی آن دوره است. گمان نمی رود هنوز حصه ای از خزینه ادبیات انصاری بصورت کتبه زیر زمین خرابه های دشت مرغاب و استخر و جاهای دیگر در ایران و افغانستان و آسیای صغیر محجوس و مدفون و چشم براه یک نجات دهند میباشند که مانند رنسن از مسلمانان یا زردشتیان ایرانی یا دانشمندان خارجه صاحب همی پیدا شده انانرا از قهر گنهای بیرون در آورده و بدینا معرفی نماید و منت بزرگ بر ادبیات باستان نهند. مع الاسف ملت ایران چه از مسلمان و زردشتی چه اشخاصیکه در وطن میهنند و کسانیکه در بند و ممالک خارجه سکنا اختیار کرده اند تا کنون بر این خیال نیافتاده اند که انجمنی تشکیل بدهند و سرمایه جمع کنند و از دولت امتیاز حر است و حفاظت و کاوش و تعمیر باقیات الصالحات آثار بزرگترین قهرمانان ایران که در مرغاب و استخر به خواب بدی زده تحصیل کنند. از جمله مشهور و در سلیمان است که در حقیقت قبر کوش یا کفته علامه اشگل قبر والده اش با فرض کنیم مدفون یکی از بزرگان انصاری است انچه اندرون قبر بود زانه جفا کار هباده نشور نمود و آنچه از آثار در خارج مانده هم و طنان کم هم بران گذاشته اند که نابود و بشو و شاید این است که انجا را تعمیر کرده مرکز توجه اهل وطن و اهل خارجه نمایند اینگونه اقدامات ملت فرموده در حق تازه و تسلط بی اندازه می بخشد عزت نفس میدهد و بزرگی انانرا در نظرشان مجسم مینماید و حوصله شان را بلند و بهت

شان را عالی میکند. احوالات اشخاصیکه ذکر خواهند شد از ترجمه کتب یونانی اخذ شده. و چنانکه طالب بودم بسبب عدم فرصت و قلت معلومات نتوانستم تفصیل بدم. از بعضی جزایم ذکر نشده و اشتقاق و معنی آن اسما بعضی از ردی تحقیق و برخی تعلیقه از لطحات تاریخ میرود و قسمی باشد که علامه حاج میرزا حسن ترجمه و اضافه کرده و قابل تنقید است اگر فاضلی نقضی بیاید از صحت و تفصیل اینها نگارنده را آگاه بکنند خلقتی به ادبیات ایران و مرجمتی به این حقیر نموده است که با کمال اطمینان در طبع ثانی درج خواهیم نمود.

ارتاباز

اسم چند نفر از بزرگان معروف ایران است. از جمله ارتاباز نام در عهد ختایار شاهین داریوش اول به ریاست قشون پارتیا (خراسان) در رکاب پادشاه مذکور به اقلیم اروپا رفت و چون ختایار شاه پس از تسخیر آنتر فنج باقی بلاد یونان را نامکمل گذاشته بسبب شکست قشون بحر به سار دیس حجت کرد و از جانب خود شوهر خواهرش مردان را بر تمام قشون ایران خاک یونان ریاست داد و ارتاباز به فرماندهی قشون خود باقی ماند. و در جنگ پلانا که نتیجه آن یونانیان را استقلال تمام بنحید شریک شده به مردان رای داد که در حالت دفاع بماند و بگذارد حمله از جانب دشمن آغاز بشود اما بسبب قلت آذوقه و جسات شخصی مردان به صوابدید او عمل نکرده بر قشون یونان حمله آورد و شکست خورد و مقتول گردید. ارتاباز پس از او از میدان جنگ رو بر تافته با چهل هزار نفر سپاه به تسلی و از انجامه مقدونیه و تراکیا رجعت را جاری داشتند به آسیا برگشتند. در سلطنت او دیشیر دوم ارتاباز نام سرداری بود. و در عهد اردشیر سوم نیز بوده بر دولت عاصی گشت و بعد اطاعت اختیار نمود و در سلطنت داریوش سوم در جنگ اربلا حاضر بود. پس از قتل و شکست پادشاه مذکور خود با پسرش سلیم اسکندر گشت. و اسکندر نظر بر قابلیت و اعتمادیکه بر او داشت به حکومت باختر یا خراسان او را منصوب نمود. لفظ ارتاباز مرکب است از ارتا که در اوستا اشا و در سنسکرت برتا تلفظ میشود. باز در سنسکرت بقول برلینس پنج و معنی ترکیبی کلمه مذکور "صدقت پرست" است.

بزبان اوستا (اشادازد به) خوانده می شود.

ارتبان

برادر داریوش اول دیشیر مستمد مخصوص خشیایارشا بود. بقول همیردوس داریوش را از جمله بزرگ اسبکست منع کرد. و چون خشیایارشا عازم تسخیر یونان شد و در آن خصوص با سرداران کشور کنگاش نمود. مردان اظهار کرد که یونانیان ملت ضعیف هستند و علاوه بر آن با هم بزرگ اختلاف و عناد دارند شکست آنان آسان است برخلاف او ارتبان تعریف و تجمید از یونانیان کرده پیشین گوئی کرد که حمله ایران بر آن ملک به شکست قشون ایران منتج خواهد شد پادشاه رای مردان را اختیار کرد و بجای خود ارتبان را در پای تخت نائب السلطنه قرار داد. ارتبان هم رئیس قشون مستحفظ پادشاه و بعضی گمان می کنند پسر ارتبان اول است برخی او را پسر ارتبان پیش گفته اند. در ۴۶۵ خشیایارشا را به حذعه مقنول نمود. بر در استارسطو اول پسر پادشاه داریوش نام راکشته از ترس انتقام به قتل پادشاه دستام نمود اما بموجب کتی سیاسی مویخ یونان که مدتی در دربار ایران مستخدم بود نخست خشیایارشا را کشته بر مردم اظهار کرد که قاتل او داریوش است و ارتاکشته پسر دیگر پادشاه را تحریر می نمود که خون پدر را از او بخوابد. لهند ارتاکشته برادر راکشته را کشت. بعضی از مورخین که خواسته اند سلاطین هخامنشی را از طبقه کیان بشمارند. ارتبان را رستم و خشیایارشا را اسفندیار تاویل نموده اند و جز قیاس و سلی بر این عقیده ندارند و اول سلطنت اردشیر در از دست ارتبان چنان بر امور سلطنت حادی شده بود که بعضی او را از سلاطین هخامنشی محبوب داشته سلطنت او را هفت ماه گفته اند چون اردشیر از حقیقت قتل پدرش متفت شد. با اینکه خود را بر تخت سلطنت نیک سلط یافت ارتبان را سح پسرش بقتل رسانید. لفظ ارتبان از (ارتا x پادانا) ترکیب می یابد و معنی آن دارنده یا حامی صداقت است.

تفصیل	فارسی بقید	فرس قدیم	اسم بزرگان خاندان که در زبان یونانی تلفظ شده
از آریا یا اسپایمینی دارندند اسپنیک در سنکرت آریا استوا یکی از سرداران عهد کورش عظم از اهل سید و بر پانتیا رئیس بود دوست آریا که با سنکرت آریا به گایا بجا یعنی (پرستنده) ایزد آریائی - پسر داریوش اول در جنگ یونان بردسته می از سفاین ایران امیر لاجب بود -	آریاسپ	آریاسپا	ARASPES آریاسپ
اسم یکی از سرداران ایران است در جنگ کوناگزا از جانب کورش ثانی فرمانده قشون ایران بود پس از قتل شاهزاده مذکور به اردشیر اطاعت کرد -	آریائی	آریاک	ARIACES آریاکس
از آریا یا رامنا اسم جدا اعلی داریوش اول است -	آریا	آریا	ARIAES آریز
اسم چندین نفر از پادشاهان کپور و شیا (آسیای صغیر) که ذکرشان بعد خواهد شد -	آریارتما	آریارتما	ARIARAMNES آریارتمس
سنکرت (آریا یا مها) یعنی آریای بزرگ اسم یکی از شهرادگان سفد که با اسکندر مقاومت سخت نمود و چون در پنجم به اطاعت و تسلیم مجبور شد اسکندر او را	آریامز	آریامز	ARIARATHES آریارتمز
	آریامز	آریامز	ARIMAZES آریامزس

بانویشان و پیرانش با کمال قسادت
مصلوب و مقتول نمود-

پس در ایوش اول در حمله بر یزان یکی از
سرداران لشکر خشیارشا بود-

کلی ثانی در قبائل افغان زس خوانده میشود
چون یوسف زس و غیره اسم کی از عشایر سید

در اوستا (آریا و بریزا) و در سنسکرت
آریا د برما (بمعنی آریای قوی یکی از سرداران

از آریوش سوم نخستین مرتبه در کوهستان
ارستان با پانزده هزار نفر با اسکندر جنگ

کرده و دو باره نزدیک به استخر مقاومت
سخت نمود و مقتول گردید-

یکی از دوستان زردشت بود-
در سنسکرت (رش × جنا) بمعنی جلیل زاده

یکی از اعیان ایران نزد اردشیر سوم
عزیز بود-

از ارشاد در سنسکرت ارشیا (ARSHYA)
بمعنی عالی - اسم چند نفر از شهبازگان ایران

بود از جمله شهباز و ارشاک که لقب اردشیر
دوم شد و نیز ارشاک پس از اردشیر سوم که

سه سال سلطنت کرده بدست خواهر برکنار شد

آریامرد

آریازنتو

آریابرز

آرام اسپ

-

ارشاک

۸ آریومردس ARIOMURDUS

۹ آریزانتی ARIZANTI

۱۰ آریابرزنا آریابرزنا ARIOBARZANES

۱۱ آریسپس ARIMASPES

۱۲ آریستازانس ARISTAZANES

۱۳ آرشاکس ARSAGES

مسموم و مقتول گردید -			
پسر داریوش اول و سردار لشکر ختایا شتابود	عالی نش	ارشامش	۱۴ ارشامس ARSAMENES
از (ارشام) به الحاق ما - چند نفر از شهرگان	عالی	ارشاما	۱۵ ارسامس ARSAMES
ایران - از جمله جد داریوش اول - و پسر			
اردشیر دوم که به اشارت و برادرش گشته گردید			
یکی از پسران داریوش اول از بطن اترس			
توند بنت کورش اعظم که در جنگ یونان بر دست			
قتول عرب و حش فرمانده بود و حاکم سیلیسیا			
(در آسیای صغیر) که به اسکندر اطاعت کرد -			
بمبئی دوست آریامیکی از سرداران ایران	اریامهر	آریامیتر	۱۶ اریومیترس ARIOMITHRES
که در جنگ گرانی کوس با دونهزاد نزاریانی			
در مقابل سپاه مقدونیه مقتول گردید -			
از (بنجامین) در سنسکرت به سکهها بنس (بنجامش	بنجامش	۱۷ اکیمنس ACHAEMENES
بنجامین) دوست بنس - دل - جد			
اعلا سلاطین بنجامینی هم پسر داریوش اول			
اوستنا (اشا + ورتو) و سنسکرت	-	ارتاوردیا	۱۸ ارتابروس ARTABARDES
دریتا + ورتنا) بمبئی معروف در صدقت			
اسم یکی از سرداران ایران است -			
	-	ارشام	۱۹ ارشمن ARSES
	-	-	۲۰ ارستین ARSITES
	-	ارتابازنا	۲۱ ارتابازنس ARTABAZANES

در سنسکرت بنس

اسم پسر بزرگ داریوش اول از بطن دختر گبرودا

شاید از (ارتا + بنجا) ترکیب شده باشد یکی از سرداران قشون خشایارشا بطول قامت معروف بود.	-	-	ARTAGHAES	۲۳
در عربی (صدیق) میشود معنی آن راستی منش -	ارد	ارتاوش	ARTAEUS	۲۳ ارتیوس
" حامی صداقت .	اردش	ارتامش	ARTAMENES	۲۴ ارتمن
از قوی + نسل یکی از سرداران ایران است مونس این لفظ در اوستا (اشاوتی) است	-	ارتاپاتا	ARTAPATES	۱۵ ارتمپس
	-	ارتمنه	ARTHOCHMES	۲۶ ارتکس
	-		ARTHONIS	۲۷ ارتونس
	-	ارتکسرا	ARTOXARES	۲۸ ارتگزس
بمعنی حامی صداقت - اسم پسر کتاسپ که حاکم ساردیس (اسیای صغیر) بود و پسرش نیز از تفرنا اسم داشت همراه داتس در جنگ مرآتین شریک شد - یعنی حامل صداقت یکی از سرداران مید و همعصر کورش اعظم -	-	ارتافرنا	ARTAPHER- NES	۲۹ ارتمفرز
	-	ارتمبرا	ARTEMBAR- RES	۳۰ ارتمبرس
دختر مازستس ابن دارپوش املن و او پیش ابن خشایارشا تزویج شد - بقول میردکسا خشایارشا بر شهزاده خانم مذکور که عروسی و برادرزاده اش میشد تعلق ناجا از بیم رسانید و چون استرس زشتی - آن مطاع گشت با مادرا رت و متادل بد کرده دادوا	اردوند	ارتاوتنا	ARTAYNTES	۳۱ ارتینتس

ہر جیلہ بدست آوردہ با کمال بے رحمی
 شلہ نمود یعنی سنسرتان داد و داغ و گوش
 و پستانش را بریدند۔ مازتس شوہر
 ان زن بے گناہ از این کردار بر باد
 عاصی گشت اما در جنگ باد و سپرانش
 مقتول گردید و نیز ارتہ و تاسم کی از
 سرداران ایران است کہ در جنگ کالی
 امیر البحر بود۔ و از یونانیان شکست یافت
 از ارتا + سنکرت کتاب معنی راست +
 گویندہ از جانب خشیایار شاہ حکم سکوتس
 بود۔ بسبب ظلم و تعدی اہل اتنز اورا گرفتہ
 بدار او سخت مند۔

رہت گو

۳۱ ارتیکتس ARTAYCTES -

بقول رلینسن از (ارتہ + سورا) کہ در
 سنکرت (رتا + سوریا) میشود ترکیب
 علامہ مذکور سورا را بمعنی خورشید گرفتہ
 اما این گفتہ استوار نمیشد چونکہ (سوریا
 یا سورا) در اوستا (مورا) در فرس
 قدیم باید (اورا) باشد کہ در فارسی جدید
 (خور) تلفظ بشود۔ نام کی از بزرگان عصر
 پار دیاسے غاصب است۔

در سنکرت

۳۱ ارتہ سیرس ARTASYRAS -

در سنکرت (اشوا + مترا) یعنی دو دست آپ

اسپامیتر

۳۲ اسپمیتس ASPAMITH-AS

اسم یکی از خواجگه سرانهای شاهی و منظور
نظر خنیا یا رشاکه نمک حسری نمود
در برانداختن پادشاه مذکور با ارتباط
همداستان شد.

یکی از هفت بزرگان ایران که در پوش
اول را در برانداختن گوشتای غاصب
یاری نمود.

همسر دودوش صاحب این اسم را
نیز یکی از هفت بزرگان معین در پوش
یکی از سرداران ایران است که به امر
در پوش بر جزیره قبرس لشکر کشید این
جنگ اتفاقی که سبب شکست دوست
و دشمن شد اینک چون دشمنان ارتبی یوس
را احاطه کردند آتش برد و پایستاده
مدافعه نمود و حمله آوران را دفع میداد
در انجام اسب و سوار هر دو دلیران
کشته شدند.

یکی از سرداران ایران که از جانب
کبوجیا ابن کورش اعظم حاکم مصر بود
و در عهد در پوش اول خواست با او
برابری کند و مقتول گردید.

- ۳۳ اردوش ARDOMENES اردوش

- ۳۴ اسپتینس ASPATHINES اسپاچنا

- ۳۵ ارتبی یوس ARTIBYUS

- ۳۶ اریندز ARYANDES

اسم چند از شاهزاده خانم های دوده
 بخامش است - اشتقاق این اسم باید
 باتاوسه که در شاهنامه طوس ذکر شده
 یکی باشد از معروفترین صاحبان این
 اسم اتوسه بنت چایش پس اتوسه بنت
 کورشس عظم با نومی بانوان ایران است
 که دالده خشیارشا و زن داریوش اول
 می شد و پسر هر دو پادشاهان مذکور نفوذ
 تمام داشت داریوش اورا بسیار
 محترم میداشت و با وجود داشتن اولاد
 بزرگتر از زن دیگر فرزندان اتوسه به جایی
 خود انتخاب نمود - اتوسه نیز دختر اردشیر
 دوم و خواهر زن اردشیر سیم بود
 این اسم در اوستا (هوتاوسه) مذکور
 شده و معلوم میشود از اسامی بسیار قدیم
 آریای ایران است ترکیب آن از
 (هوتاوسه) میشود -

بقول طینی شخصی است که زردشت را
 علم ماجک (حکمت یا شنبده) یاد داد
 خدا می دانند این کدام زردشت بوده
 یکی از سرداران اردشیر دوم که جنگ

- اتاوسا ATOSSA

۳۷ اتوسه

- - AZONAX

۳۸ ازونکس

- - ARTAGUSES

۳۹ ارتاگرسز

کو ناکزابدست کورش ثانی مقتول گردید در سنکرت (سوجنا) نام یکی از سرداران ایران است -	خوش مرد	AZANES	۴۰ ازنس
نام یکی از بزرگان ایران از اولاد آناه که در اوایل عهد پادشاهان سلوکید بر ارمینا استیلا یافت و مگزانس پادشاه معروف ارمنیا یکی از جانشینان او بوده اسم یکی از بزرگان ایران -	-	ARTOXA	۴۰ ارتکزا
	آذرباد	ATRODATES	۴۱ آترو دتیس
	آذین	ATRINES	۴۲ آترینس
اوستا (اتهر + پائیتی) و سنکرت (اترا + پتی) یا (گنی پتی) اسم یکی از بزرگان که پس از انقراض دود هخامنشی در ایام فقرت بر آذربادگان استیلا یافته موس سلطنت انجام شد بسیب اسم او ولایت به آتروپتین یا آذربادگان معروف گشت -	آذربد	ATROPATES	۴۳ آترو پتیس
دختر یا نهمیه آمانس مردار معروض ایران بخشایار شاترزیوج شد و مرتبه باومی بازان را داشت از بطن او پنج فرزند تولد یافتند عظیمین داریوشش دوم و سستاپا یا شتاسپ و سپسیوم	-	AMESTRIS	۴۴ امستریس

اردشیر (اول) چهارم دختر امی تس
پنجم نیز دختر رودگونه - ملکه امترس محبوب
خشایارشا و پس از او برپسرش اردشیر
نفوذ تام داشت - عمر طولانی نمود -

بنت خشایارشا از بلطن امترس بن گکاباز
پسر ز پیروس تزویج شد -

پسر خشایارشا - بقول کتسیاس مادرش
غیر از ملکه امترس بود - در عهد برادرش
اردشیر اول بر بابل حکمرانی می نمود

پسر داریوش اول - از بلطن فرات
گونه (بنت ارتاناس ابن دستاسپ
برادرزاده داریوش) بود و در جنگ
تر با پلکشته گردید -

پسر اتاناس یکی از سرداران خشایارشا
که در جنگ یونان بردسته فوج
کیشان (CISSIANS) فرمانده بود

پسر دستاسپا و برادر داریوش اول است
یکی از همرازان نبی سوسس - چون مژدار
مذکور خواست داریوش را از میان
بر داد و دران خیانت با او همراه نشد
ترک رفاقت نمود

۴۵ امی تس AMYTIS

۴۶ ارتاریوس ARTARIUS

۴۷ ابروکوماس ABROCOMAS

۴۸ اتاناس ANAPHAS

۴۹ ارتاناس ARTANES

۵۰ گودرز BAGOARES جگادارش

بگاستانا BOGISTANES

بگادراوستا بگها و در سنکرت بهگاد
 در فارسی جسید باغ یا بغ تلفظ
 میشود - معنی آن ایزد است این کلمه باید
 لقب شده باشد که در ترکی آنا بگ گیند
 اسم سپهر ارتن تس ابن مردانیوس - نیز
 اسم یا لقب چند نفر از خواجه سرانای شاهی
 از جمله وزیر ارشد شیرسیوم بود اقتدارش
 بجائی رسید که هیچ امری بدون مشوره
 در ای او صورت نمی گرفت - مادامیکه
 پادشاه و وزیر هم رای و متحد بودند
 مملکت آباد و دشمن خارجه ذلیل و مقتدر
 داخله مطیع بودند و چون پادشاه از وزیر
 بدگمان و وزیر از پادشاه خائف گشت
 امور مملکت مغشوش شده و در انجام
 وزیر پادشاه را مسموم کرد و پس از او
 جمیع فرزندان را به استثنای یکس نفر
 به قتل رسانیده و ارشاک پسر کوچک
 پادشاه را که زنده گذاشته بود به
 برداشت اما امور مملکت و قبضه اقتدار
 خود گذاشت - ارشاک پس از سه سال
 چون خواست استقلال پیدا کند مجادش

اورا نیز با فرزندانش گشته داریوش
 ابن ارشاما ابن استانس ابن داریوش
 ثانی را به پادشاهی برگزید پس از چند
 از او نیز عاجز شده شربت زهر برای او
 همی ساخته بود اما پادشاه قبل از وقت
 طعنت گشته امر داد بگوش همان جام
 زهر را بنوشد. بگام کی از انجیان نیز
 بوده که در نزد اسکندر عزیز بود. یکی از
 اسباب فقر ارض سلطنت بخانمشی قتل
 امر او زمان و خواه سرهای شاهی بود
 که اسما پادشاه در آنها سلطنت میکرد
 از زمان ملکه اوسه و استرس و پریزاد
 و از خواجه سرها اسپا متبر انجشایارشا
 و از گشته ابرادریوش ثانی و جگادش
 بر اردشیر سیوم و ارشاک و داریوش
 سیوم تسلط داشتند. از امر اردانیوس
 و از تالارنا و تری باز و ارتا باز اقتدار تمام
 پیدا کردند.

حاکم بابل که با دولت خود خیانت کرده
 اسکندر را با کمال عجزت مهترم پذیرائی
 نمود و سزای او را از راهی کمروزی کرد

باغبان

بگاپادنا

۵۲ بگوفنر BAGOPHANES

مردم گل برادر نهند و خود و بخارات
برایش سوزانند -

امیر محمد ایران بود - این اسم
BADRES هم گفته شده علامه

راشن او را به بدهر (BADHRA)
در سنکرت بمعنی (بخت) تطبیق نموده -

یکی ازندای کوتا سه غاصب -
یکی از هفت سرداران ایران که در برزین
کوتا با داریوش شریک شدند -

بفت داریوش سیوم که اسکندر بزرگ
نمود و از لطن او پسری بنام هرکل (هرقل)
متولد گشت - چونکه پس از اسکندر حق در
سلطنت می شد کاسندر نام سردار مقتدی
او را با داریوش کشت -

سنکرت (بر + و نمت) یکی از حکام
ایران که پس از داریوش سیوم بر
اسکندر عاصی شد -

خواهر سراسر که از جانب داریوش سیوم
برغازه حاکم بود و چون اسکندر رسید
فیض آن برآمد با کمال جوانمردی متعاقب
نمود و مدتی سپاه مقدونیه را در آنجا

۵۳ برز BARES

۵۴ برگتس BARGATES

۵۵ میگا بازوس MEGABAZUS
بجا بوشا

۵۶ برزینس BARSINES
برزین
یا بجا بکشا

۵۵ برزینتس BARSANTES
برزاوتما
برزیند

۵۶ باتس BATES

معطل کرد و تا آخرین نفس دست از کتفش
 نداشتش باز نداشت لهذا چون در محلام
 گرفتار شد اسکندر فرمان داد او را بر چرخ
 در شکله بسته در شهر گردانیدند و به این
 قساصات او را بقتل رسانیدند -

شاید بزرگترش باشد که فوق مذکور شد
 در غنم داریوش سیوم بابی سوس
 شهر یکس بود و در زمان اسکندر پنهان
 فرار کرد -

حاکم باختر پس از جنگ اربلا به موس
 سلطنت افتاد و به بیعت چند نفر از
 ارکان دولت غفلت پادشاه را گرفتار کرد
 و همراه خود موسس به باختر میرد که زمین
 راه ششصد فسون اسکندر در تعاقب
 قریب رسیده اند مجبوراً پادشاه را کشته
 با مردم بقیه اسیر به باختر فرار نمود
 داریوش سیوم را شاه حسین صفوی بی سوس
 را به اشرف افغان میتوان تطبیق کرد
 پس از قتل پادشاه بر خود لقب اردشیر
 چهارم نهاد اما خبری ندید و اسکندر را
 بهت نداد که مره سلطنت را بچشد در

۵۷ بزرگترش BARSANTES

۵۸ بی سوس BESUS

تقا قب بدست آورده به بدترین
شکلی به قتل رسانید یعنی گویند ایا
حواله اکثره بر باد و ایش نه اراو
معدوش ساخت

یکی از جوخه‌وران ایران که خود را زکده
در آتش انداخته اما با شمشیر کیم گشت
یکی از سرداران ایران و زنده و ایش
اول برای تفتیش حال سفره ایران
(که به مقدونیه رفته منفق و دور حقیقت
گشت شده بودند) باور شد و اسکندر
اول که جدا علی اسکندر بگیرد و مرکب قتل
سفره شده بود از ترس انتقام خواهر
خود را به بومارس تزویج کرد به تحفه
و هدایا و امانتون ساخت. گویا این
وصلت رشته افسانه تزویج دارا
بدختر قلب پدر اسکندر شده.

سنکرت (بهگاپتی) اوستا گپا
یا پستی (منشیان حمایت شده اینونه
اسم یکی از سرداران ایران است.
از بگاوشکا - در سنکرت (شک) منشی
نومی است اسم یکی از سرداران است

۵۹ بوس BAGES

۶۰ بوبارز BUBARES

۶۱ بگاپتس BAGAPATES بگاپاتا باغبادویا باغبه

۶۲ بگاسکس BAGASA-
GES

یکی از ایرانیان که پی سوس را گرفتار نمود
 یکی از پسران ارتبانوس -
 سنکرت (کزن + اشوا) اوستا ذکر کرده
 اسپا (فارسی باید اسپ رود) بشود چونکه
 معنی لفظ مذکور در اوستا اسپ کاری میشود
 اسم یکی از سرداران ایران است -

اسم فلک ایران است این لفظ در سنکرت
 بقول علامه رانسن (دوم + اشوا) آمده
 رام کننده اسپ میشود -

شاید مقلوبه ماه دو باشد

سنکرت (دوی) یعنی سخی است یکی
 از سرداران داریوش بود که همسر
 اوسته فرنا بقولی با بیت هزار پیاده
 و ده هزار سوار به تنبیه یونانیان آتنز
 مامور شده در مرآت از آنها شکست یافت
 در اوستا (دما کا) در فارسی جدید
 ضحاک یکی از سلاطین سید است -

رود قرات بقول رانسن از (او +
 فراتا) که در سنکرت (سو + پرا) میشود از
 (او + فرا) الحاق نام یک باب یعنی رودی برآید

۴۳ کتنش CATENES
 ۴۴ کوش COPHES
 ۴۵ کر نسیس GRANASPES

۴۴ دادرستر DADERSES داوادرش
 ۴۷ واسپا DANASPIA

۴۸ داتس DATAMES
 ۴۹ دیتز DATES داتا

۵۰ دیوگتز DEIOCES داکا

۵۱ دیو فر تیز EUPHRATES او فراتا

۷۳ گبریاں **GOBRYAS** گاو بردا گاو بردا (SAUBRIVA)

ابن مردانیوس یکی سرداران عهد
کوروش اعظم و کبوجیا و داریوش اول
است که در برانداختن گومتای غاصب
به داریوش همراهی نمود و ظاهر داریوش
را از قتل بگریزاند و از بلخ از (مردانیوس
ثانی) پیرو وجود آمد. داریوش دختر خود
(ارتانازدستور) را با این خواهرزاده
عقد بست. همانزاده گاو بردا از شهرها
و بزرگان فارس بود و از عیان
در بار شاهان بنامش می شنیدند گاو بردا
در آثار بنامشیان بصورت نیزه برادر
داریوش است ترکیب این اسم از
گاو و بردا یعنی ابرو که در سنسکرت بهر است
در سنسکرت (گومد و گومد) یعنی دانه گاو
یکی از موبدان فارس که صورتی با ریش
این کوشش شباهت داشت و در عیان
کبوجیا موقع رایشت دانسته با او
سلطنت برخواست.

یکی از سرداران از دلا گاو کوشش اعظم
که ساحل آسیای صغیر را متوجه نمود.

۷۴ گوتس **GOMATES** گاو دند

۷۵ هارپاگوس **HARPAGAS**

- ۷۶ سیدارنس HYDARNES ویدارنا -
 یکی از هفت بزرگان فارس که داریوش
 را در برابر انداختن گومتای غاصب تاجک
 نمودند - دو پسر داشت (سی سانس)
 و (ویدارنای) ثانی - از نسل او بقول
 استرابون شاهان ارمنیا ظهور کردند که از
 زمان داریوش لے اینوکوسس
 (سلوکید) سلطنت نمودند -
- ۷۷ ناستانس HAUSTANES -
 این اسم بطور مختلف مورخین ذکر کرده اند
 یعنی استهانس و هیرودوتس مستانس
 و آریان هتس گفته - اگر استانس را
 صحیح بگیریم فارسی قدیم آن (اتنو)
 میشود یعنی (خوش تن) اسم پسر گشتاپ
 و برادر داریوش اول است -
- ۷۸ بنیس HYMEAS -
 در اوکستایما و در سکرک یا میشود
 و در فارسی جدید هم که معروف جیشید است
 از هس (نامعلوم) و تخمه یعنی زاده
- ۷۹ هتکس HYSTAEGH-
 MES
- ۸۰ هتاسپس HYSTASPES و تاسپا گشتاپ
 اسم پسر داریوش و نیز اسم چندی نفر از
 شاهزادگان ایران از جمله گشتاپ
 ابن داریوش اول و گتاسپ ابن
 خشایارش می باشند - و نیز اسم پادشاهی که
 در اوکستایما ذکر شده

یکی از هفت بزرگان ایران که شرکت دار یوشس گومتار ابقتل رسانیدند -	ویدافر	INTAPHRES	انتها فرس	۸۱
نام یکی از سرداران پوران است	و تامتهرا کده مهر	INTAPHER- NES	انتا فرس	۸۲
	ماه ۱۰۵۰	MADATES	مادش	۸۳
	موس	MAGAEUS	ماگوس	۸۴
	مخ	MASI	ماگی	۸۵
اقب منوبدان ایران - مؤرخین یونان گفته اند که در عصر پاناشیان در اموزین سیاست نفوذ زیاد داشتند و به توت و تائید آنها پادشاه بر تخت سلطنت می آتش را قبله می شمردند احترام مخصوص میگذاشتند - اصول دین پانان بدنی بود یعنی معتقد بودند که در کائنات دو توه می باشد که سبب خلق عالم شده اند یکی فاعل نیکی و دیگری علت بدی - در علوم ریاضی و فلسفه و انحصار شناسی تنیک مطلع بودند - لفظ مخ عموماً بر علماء انحصار اطلاق می شد - برای تفصیل رجوع شود به تاریخ هیرودوتس و تصنیف آریو و پرافیری و پلو تاریخ و پنی دکتے سیاست یا فرنگیس (شاهنامه) نسبت ازنی داکا به کبوجیا تزویج شد و از لیطس او کورس عظیم	ماندانا	MANDANE	ماندانه	۸۶

به وجود آمد -			
ابن کاو و برادری او ابن مردانا - یکی از بزرگ زادگان فارس داماد و خواهرزاده دار یوش اول در کن عظیم در بازشایا در سیاست و جلاوت و تهور معروف بود - در بلقان جنگ های مردانه کرد تا در انجام سبب تهور در جنگ طلبه مقبول گردید	مردان	مردانا	۸۷ مردانیوس MARDANIUS
			۸۸ مردوش MARDONTES
اوستا (دازستا) و سنکرت (مستا) پسر دار یوش اول از بطن اتوس بنت کوروش عظیم از س یاد سنکرت هست یعنی بزرگ یکی از سرداران ایران است -	مبهر	مابستا	۸۹ مازتس MASISTES
			۹۰ مازکس MAZAGES
	بغید یا بیل	بگاپاتا	۹۱ میگاتس MEGABATES
	به دوست	بگادوستا	۹۲ میگادوش MEGADOSTES
	بغبان	بگاپاونا	۹۳ میگاپانوس MEGAPANUS
بقول رالسن مطابق است با بگاپترا (خرس قدیم) یعنی زاده ایزدان - اسم چندین نفر از شاهزادگان سلاطین ایران و آسیای صغیر است - از لفظ متهرا (فارسی) - مهر ترکیب یافته - متهرا + اوس (در زبان مادری سستیا یعنی پرستنده مهر)			۹۴ میگادراس MEGADRAS
	مهر داد	متهراداتا	۹۵ مهرداتس MEHRDATES
			۹۶ متهرفیز MITHRINES
			۹۷ متهراوتس MITHRAUSTES

مهر بزن	۹۸	MITHROBARZINES	مهر بزن
مهر بد	۹۹	MITHROBATES	مهر بزن
مهر بزن	۱۰۰	NABARZANES	مهر بزن
یکی از سرداران عصر داریوش سوم که در گذشتن پادشاه مذکور بانی سوس همدستان گردید. و اسکندر گناه او را بخشید پس معلوم میشود قتل بی سوس برای این نبود که داریوش پادشاه بلکه برای اینست که مدعی سلطنت شد.	۱۰۱	OARSES	آرش
ازاد + ارشامعنی خوش مرد اتم حقیقی اردشیر دراز دست	۱۰۲	OCHUS	خوش نو
ازاد + خ یا خا) اتم حقیقی اردشیر سوم	۱۰۳	OEBARES	خوشن با
ازاد در اوستا (هو) و در سنسکرت (سو) و در فارسی خوش + برا که در اوستا (بر) و در سنسکرت (بهر) اتم کی از سرداران عهد کورش عظیم و نیز اتم میراخور داریوش اول است.	۱۰۴	OEDBAZUS	دسی بازو
بمعنی قوی بازو) و در سنسکرت نیز سهانکه به معنی قوی بازو و یا قوی دست یا خوش تن یا قوی تن باشند بسیار پیدا میشوند.	۱۰۵	OMANES	خوش تن
در سنسکرت (سو + منس)			

<p>۱۰۶ اومرتس OMARTES اسم اصلی کورشر اعظم میگویند اهورودا یا خدا را یا اوزمزد و اما اوردوسته</p>	<p>خوش اوزمزد</p>	<p>۱۰۷ اوزمزدش-ORMAZDA- TES</p>
<p>۱۰۸ اوزمزدس ORMAZDES اسم است اهورا مزدا و مسکرتی (اشور + میدا)</p>	<p>هرمز اوزمزد</p>	<p>۱۰۹ ارکینس ORXINES</p>
<p>۱۱۰ امانس OTANES اسم کی از هفت سرداران ایران که در برابر آمدن گومتا با داریوش پستان شدند و پیکرشا پ و برادر داریوش اول که بر ساحل آسیای صغیر حکم آن شده قسطنطیه را که آن زمان بی زاتم میگفتند تسخیر کرد.</p>	<p>خوش تن</p>	<p>۱۱۱ اتاسس OTASFES ۱۱۲ اگزاتیرس OXATHRES</p>
<p>اسم است (هو + کشترا) و سنکرت + کشترا) و فادسی جدید خوش + شاه) اسم برادر داریوش میوم است به اسکندر اطاعت کرد و نزد او بسیار محترم بود و نیز اسم کی از سرداران ایران که هوا خواه اسکندر بود - شاید هر دو یک نفر باشند</p>	<p>نیک اوستا</p>	<p>۱۱۳ اروتز OROCTES</p>
<p>یکی از سرداران ایران در عصر داریوش اول بر ساردیس که شهر حاکم نشین آسیای</p>	<p>ارد</p>	<p></p>

صغیر بود حکمرانی نمود در ۲۱۵ هـ تقال کرد -
 دختر پادشاه هر اتس که در قفقاز یا
 آسیای صغیر حکمران بود در حسن نظیر خود
 در آن عصر نداشت - کورین زایری و
 ایری دزیر پادشاه میدرا شنیده بود
 غایبان عاشق داشت در همین دزیر
 آوازده جمال او را شنید مشتاق دشته
 اما پدر او اس این وصلت را خوش
 نداشتند بنا بر رسم آن زمان مجلسی منعقد
 کرد و دخترش را اجازة داد که شوهر
 خود را انتخاب کند - اندر بر به میل بیا
 در آن مجلس آمده بود - او شیرین چهره
 نظر انداخته و مشوق خود را در میان
 آنجماعت یافته ماغوشراب را که علامت
 انتخاب بود بدست او داد این قصه
 به اندک اختلاف نقل مذکور شد
 چونکه افسانه بطرز مختلف بیان میشود
 مگر آنرا لازم دانستم -

خوشداد

۱۱۴ اورانتس ORONTAS

یکی از شاهزادگان ایران که در عهد
 اردشیر به تبسیه و تسخیر جزیره قبرین بود
 حاکمیشا که در ۳۸۵ هـ بر اردشیر عاصی شد -

- ۱۱۵ اورانتس ORONTAS

- ۱۱۶ اورانتس ORANTIS

یکی از امراء با ختر که به اسکندر اطاعت کرد و اسکندر بر دخترش زوشان (رود شک) عا ناشن گشته ترقی کج نمود.	-	۱۱۷ اگز یارتش OXYARTES
یکی از ایرانیان که در ایوش فرمان تقلش را داد بود و چون اسکندر را در اسیر گرفتند پس از چندی بر حکومت مید منتهی بود اما بسبب تیزد - نخوت و ظلم او را از حکومت معزول کرد.	-	۱۱۸ اگز داتس OXYDATIS
یکی از برادران ارتاباز -	-	۱۱۹ اگز میترس OXYTHRES
یکی از ایرانیان که میخواست بر اسکندر عاصی بشود و غضب برانگرا ترس CARATERUS مجوس گشت -	-	۱۲۰ اگزینس OZINES
شاید ناری ان کومین یا کوهنراد بشود در زینت پرتاب - جنا	-	۱۳۱ پرتاگنی PARETAGENI
پارسیان همه هستند که احتمال دارد کورش انگیزان نهاد و آباد کرد - این شهر پایتخت اصلی و مکان جلوس سلاطین خانشی بود که در معبد زهره نامید رفته و پس از ادائی مراسم مخصوص چون پوشیدن قباای کورش عظم و جوی سفر و خوردن انجیر خشک و نوشیدن سر	-	۱۳۲ پسرگدا PASARGADA

بارشیر پادشاه تخت جلوس مینمود. مرکز
شرفلو و بجا و علما و شهزادگان فارس بود.
یکی از موبدان ایران که برادر گومتای
فناصب بود و برکشش او گومتا سلطنت
را تصرف نمود بقول علامه رانس از
(پاستی + زیات) یعنی (میرمقداد) است
بقول رانس (پرو + شتی) یعنی (مالک)
زمین فرادان ترکیب یافته اما بعقیده
نگارنده باید از (پرو + شاتی) میباشد
که در فارسی جدید (پُر + شاد) میشود که
اکنون نیز چنین اسم در ایران میگنند
چون دل شاد و غیره. اسم ملکا ایران زن
و خواهر داریوش دوم است.

در عهد اسکندر کبیر بر ولایت پانتس
(که بین شهر سینوب و تری زبان واقع
شده) سلطنت می کرد. پس از سال
پادشاهی در سنه ۳۱۰ قبل از مسیح وفات
نمود. و نیز اسم یکی از حکام ایرانی نژاد
است که بر باسند حکمران بود.

قبل از مسیح
اسم در شکله چی خشایارشا که در انصر

۱۲۳ پتی زئیس PATIZEITHES

۱۲۴ پری زئیس PARYSATIS

۱۲۵ پری نوک PARISADES

۱۲۶ پترامپس PATRIAMPHESES

پرشاد

پرشاد

-

-

رتبه محترمی بود. پسر آناخس میشد.
 بنت آناش - زن کبوجیا و گوستاو
 داریوش اذل - ذکرش پیش گذشت.
 بعضی این اسم را با نام عربی تهلین کرده اند.
 پادشاه اسپرید (گرستان) پسر پادشاه
 دارای این اسم در عهد قیصر اوریان
 گذشته اند (۳۸۱ بعد از مسیح)
 این فرنا با زول حاکم شامات و آسای
 صغیر - ال اسپارتا را همراهی نمود
 اما بر او متغیر غالب شدند - یکی از پسران
 بزرگسا ایران بود و نیز در عهد یونانی
 (یونانی) اسم یکی از حکام است - و
 نیز یکی از سلاطین اسپرید (گرستان)
 یکی از برادران داریوش سیوم که بجای
 مهن بر سر واری لشکر منصوب گشت -
 این هم در او کبیر پادشاه پانتس - بر خلاف
 پدر بارونی با سازش نمود و بر پدری
 گشت - بعضی گویند که سبب قتل پیرگ
 پدشاه و در نزاعی که فیما بین جلیس نیز
 و پامپی سرداران روم واقع شد
 بی طرف ماند - بخیاال اینکه از ختلاف

فریما

۱۲۷ فریما PHAEDIMA

۱۲۸ فرسامس PHARSAMAS

۱۲۹ فرنا بازوس PHARNAZUS

فرناک

۱۳۰ فرناکس PHARNAGES

وزن خنک و سردی با شکر شده
 و در باره ما کتب پدر که از دست
 رفته و در مسلمانان است و چه کوشش
 شیراز است اما آنکه در کتب پس از
 استعدال با همی در نظر نگارنده از آنجا
 غلط نگار فرزند است و در کتب
 داد و در این مرقع بود که طریق سوره
 اخبار فتح خود را در عبارت است با مختصر
 به پای تخت فرستاد که تا آن در
 اروپا مورد نظر است و در کتب
 چنین بود - زیدیم - در هر مرقع
 از فرانسوی (یعنی امیر بزرگ یک کی از
 سرداران ایران است -

پدر کا ستان و پدر آن کوشش اعظم بود
 از (فرانسوی) اسپانیا
 یکی از ملایمین بزرگ کوشش پادشاه
 است و این متناصل نمود
 بقول زنون در
 اسم کی از ایرانیان است که کوشش اعظم
 اورا از درجه افلاک طریق هند کرد حکومت
 و بزرگی و در کتب شیبدا این از چندی

فرناپ

۱۳۱ فرناپتیس PHARNAPATES

۱۳۲ فرناپتیس PHARNAS-PES

۱۳۳ فرانس PHARNUS

۱۳۴ فراولس PHERAULES

تمام ثروت خود را بخشید، ترک دنیا
نمود و از او اختیار کرد.

از طرف اردشیر حاکم مصر بود.

یکی از سرداران داریوش در جنگ ارمن
یکی از حکام ایران در عهد داریوش سوم که
پس از قتل پادشاه برگران فرار کرده
در آنجا تسلیم اسکندر شد.

یکی از سرداران کوروش عظیم و کبوجیا که
بعضی پادشاه آخرالذکر بار دیار پارتی
مقتول نمود

در او ستاد فرات یعنی سخی است از
(فرا + د یعنی بسیار دهنده)

یکی از سلاطین مید.

اسم دالذر دشت از (بور و اسیا)
یعنی صاحب بسیار اسپ.

اسم یکی از سلاطین گرجستان.

اسم پسر شتاسپ ابن داریوش اول
که مدت بیست سال حکمران آسیای
صغیر بود.

۱۳۵ فرنا تیس - PHARNADATES
فرناداتا

۱۳۶ فراداتس - PHARADATES
فراداتا

۱۳۷ فراتافرنس - PHARATA-PHERNES
فراتافرنا

۱۳۸ پرگز اسپس - PREXAEPE
دشسپا پرگز اسپ

۱۳۹ فرناز تیس - PHARNAZATHRES
فرناکتر

۱۴۰ فرادیس منس - PHRADAS-MENES
فرادشس

۱۴۱ فراورتس - PHRAORTES
فراورس

۱۴۲ پرشسپا

۱۴۳ فرنمنس - PHARNAS-MANAS

۲۴ پشوتس - PISSUTHNES
پشوتن پشوتنو

یکی از سرداران ایران که برادر دشتیر عاصی شده و نیز اسم یکی از سرداران ایران که در جنگ الیوس کشته شد.	-	-	۱۴۵ ریومترس RHEOMITRES
یکی از سرداران عهد اردشیر که برادر عاصی شده به آتن فرار کرد	-	-	۱۴۶ ریشاسکس RAESACES
اسم چند نفر از شاهزاده خانم های ایران از جمله دختر خنشا پارشا بود.	رودگون	-	۱۴۷ رودگون RHODOGUNI
یکی از ایرانیان که در جنگ گرانیکوس بر اسکندر حمله آورده نزدیک بود که او را بکشد اما خود بدست کلئوس کشته گردید.	-	-	۱۴۸ روشاسکس RHOSACES
پاروشنگ - اسم چند نفر از شاهزاده خانم های ایران از جمله دختر اکز پاروس اسپینتر که اسکندر بر او عاشق شده تزویج کرد. و از او فرزندی شد بنام اسکندر ثانی چون طفل مذکور یازده ساله گشت کاند مادر و پسر هر دو را مقتول نمود و نسل اسکندر را منقطع ساخت.	رخشان	رخشانا	۱۴۹ رخشانا ROXANA
ابن چایش پیش - مادرش دختر تاسپا یا گتاسپ ابن ارشانا بود. خواهرزاده داریوش اول میشد.	ست اسپا صد اسپ	-	۱۵۰ ستاسپس SATASPES
اسم چند نفر از شاهزادگان ایران -	برته	باردیا	۱۵۱ اسمردیس SMERDIS

داز جمله - بار دیو یا ابن کورش عظیم
و بار دیو یا ابن گالوس ابن اتوسه بنت
چایش پایش ثانی -

پسر آمانس از کشتاب برادرزاده
داریوش اول
بقول راسن این کلمه مشتق است از
(ستی + پریزا) در سنسکرت (جاتی +
برما) و معنی آن (زاده) از نژاد پیل
میشود - یکی از سرداران ایران و عهد
داریوش سیوم بود -

اسم چند نفر از شاهان زاده خاتم مای ایران
بود - معروفترین آنها ملکه ستاره
زن اردشیر دوم و بانوی بانوان
ایران که در حسن صورت و سیرت بی
و محبوب شوهرش بود بسبب حسادت
و کینه اوست مادر شوهرش ملکه پرتشاد
یا پریزاد مسموم گردید - و دیگر خواهر زن
داریوش سوم که امیر اسکندر شد
و در حالت اسارت وفات کرد - اسکندر
اعرابه احترام دفن نمود - و دیگر ملکه
ستاره و دختر اردشیر سیوم که اسکندر تزویج

بار دیوش
بره منش

۱۵۱ اسمردوس SMERDOME-
NES

۱۵۲ ستی بزین SATIBAR-
ZANES

ستاره
استاتیرا

۱۵۳ استاتیرا STATIRA

کرد و روز عوسی نه هزار نفر از بزرگان
شکرش را همان نمود و هر یک از آنها
یک جام طلا انعام بخشید - ملکه ستاوا
را از اسکندر فرزند می نشد و انجام کار
از راه حسادت ملکه زرخشان اورا بملک
کرد - دین آسم در ایران در عهد اسلام
نیز مرغوب بود - چنانکه والدہ حکم ابوعبلی
سینا ستاره نام داشت -

یکی از حکام ایران که اسکندر را باد و
نفر مقابلہ کرده چون خود را نسبت بشون
بسیار ضعیف یافت تسلیم شد - اسکندر
اورا بسیار محترم میگذاشت -

پسر داتس بر خلاف پدر مطیع اردشیر بود
یکی از ایرانیان که بر خلاف اسکندر
سازش نموده بود -

سسی گامبس از شهر اوگان دوده
ہنخامشی والدہ داریوش سوم زن
برادر اردشیر دوم بود - دو چار صیت
بزرگ شد و آلبیس از وفات اردشیر
دوم - اردشیر سوم شوہر ہوشتاو
نفر از برادرانش را در یک رفتن

۱۵۴ سی تریس - SISIMETH-
RES

۱۵۵ سی ناس - SISINAS

۱۶۰ سنس - SISNES

۱۶۱ سی گامبس - SISIGAMBIS

رسانید - و چون این پادشاه سفاک
 مسموم گشت و داریوش سوم تخت
 سلطنت رسید تمام آیام سلطنت این
 پادشاه در رنج و صدمه و گیر و دار گذرد
 افتاده آخر الامر سی گامیس با ملکه ستاره
 و دو نفر از دختران پادشاه که نبیره اش
 می شدند در جنگ ایوس اسیر
 اسکندر گشت - اسکندر او را فرزندان
 سلام کرد و مانند فرزند با او رفتار نمود
 بخصوص چون پس از قتل داریوش
 سیوم دخترش را تزویج کرد احترام فرخ
 العاده به سی گامیس میگذاشت انداز
 که او را می تلمذ و ذرات انحراف می نمود
 اما فرموده سی گامیس را بجای می آورد
 بساعاتی بعضی را که در راه بزرگ
 شفاعت می کردند ^{انقلاب} آنها را رد می نمود
 و چون سی گامیس سفارش میکرد قبول
 میفرمود و سی گامیس نیز چندان صمیمانه
 به او محبت داشت که پس از وفات
 اسکندر متحمل آن صدمه نشده خودکشی
 نمود - در آنوقت باید بین هفتاد و هشتاد

سال عمر داشته باشد -
 سغدی یا چونکه در سغد حکومت میکرد این شهر را
 شاد ملقب به سغدی گشت شاید شاد شاهنا
 همین اسم باشد پس اردشیر دراز دست
 بود پس از پدر برادرش خشایارشارا
 کشته سفت ماه سلطنت کرد و دست
 برادر دیگرش (داریوش دوم) مقتول
 گردید -

لقب یا اسم دیگر وشاک است یا کی
 دیگر از سرداران ایران است که در جنگ
 گرانی کوس نزدیک بود اسکندر را قتل
 برساند - و نیز اسم کی از حکام ایرانی نژاد
 در عهد ماساندر مقدونیائی -

اسفندیار این کلمه از (داسپته + دانا) ترکیب
 شده معنی آن پاک + داده میشود - از
 اسامی قدیم ایران است - در اوستا
 اسم سپر دستا است که مروج دین
 زردشتی بود و بقول فردوسی علیه الرحمه
 بدست رستم سپر زال کشته گردید و تاریخ
 هخامنشیان اسم گومتای غاصب سپته دانا
 یا اسفندیار بوده در جوع شود به تاریخ

۱۶۲ سغدیانوس SOGDIANUS

۱۶۳ اسپهرتیس - SPITHRANATES

۱۶۴ اسپندادیس - SPENDADATES

سیرود و سپس جداول ترجمه را بنسب
صفحه ۶۵) و عجب است که هر دو معنیاً
حامی دین زردشت بودند -

بمعنی پاک بر الحاق حرف کاف -

از (اسپته وا) اسپته مخفف اسپته
بمعنی پاک است -

پاکترین - یکی از نام های زردشت در
اوستا - و نام چند نفر از سرداران عصر
سلاطین مید -

از اسپته + بهاتا که اکنون بهایا معنی
ضیاست -

بمعنی ستقیم المراج -

از تخمه + اسپدا که اکنون طهاسپ
یا تهاسب ممول شده -

از (تنو بمعنی تن + وزرکا = بزرگ) که
اکنون بر آن معنی تهتن میگویییم و سنکرت
(تنو در کها) میشود -

اسم جدا اعلا سے و ایروکشس اول - از
(چشم بمعنی گیس + پا بمعنی پرونده)
ترکیب یافته -

۱۴۵ اسپتاکس SPITACES

۱۴۶ اسپتادز SPITADES

۱۴۷ اسپتامز SPITAMAS

۱۴۸ اسپتهبتس SPITOBATHES

۱۴۰ استامش STAMENES

۱۴۱ سیباز SYBARES

۱۴۲ تکماپتس TACIMAS PATTES

۱۴۳ تینوکزرتس TANYOXARCES

۱۴۴ تیسپس TEISPES

تری بازو	-	۱۷۵ تری بازو TERIBAZUS
ارد شیر دوم بیان شد. از (تری) + بازو (بمعنی دست) = قوی بازو یا از (تشر یا + سنکرت پنج) بمعنی پرستنده (ستاره) تیر ترکیب یافته.		
از تیر (اسم ستاره) دو (داو) ترکیب شده اسم کلی از خواجہ سرا لاسے ارد شیر بود که اورا پادشاه به نمازہ بیوست میداشت که چون دفات کرد از شدت رنج تا سه روز گریه می نمود	تیر داد	-
از تیران در فرس قدیم بمعنی تیر یا چیزیکه با کسان تیر باشد.		۱۷۷ تیرانس TIGRANES - تیرانا
بمعنی تیر بسبب اینکه آب این رودخانه بر عت روان است.	بجله	-
اسم پسر اردتبا فوس ابن گشتاسب بود زاده داریوش اول دیکی از سرداران بزرگ ایران بوده یکی از اسامی بسیار قدیم ایران است که تاریخ آن بعصری میرسد که آریاسے مند و ایران در مجا سکونت داشتند. ترکیب آن از (ترتیا) بمعنی سه گانه (و تخم) نشا و می شود. ترتیا		۱۷۸ تیرگز TIGRIS
	تیرتیا تخم	-
		۱۸۹ تیرتیا تخم TRITANTO-CHMES

یا تراسی تا دانا اسمی است که در شاهنامه
 فریدون گفته شده و افسانه سلم و تور
 و ایرج سه فرزندان فریدون از پیش
 که معنی سه گانه دارد ترکیب یافته
 یکی از سرداران داریوش اول حاکم
 ولایت فارس و نیز فرمانده قشون
 اردشیر دوم در جنگ کوناگز است
 شجاعت و سیاست که آزاد در زمان
 حکومت آسیای صغیر و جنگ کوناگز
 بر دژ گشت اردشیر دوم دختر خود را به او
 تزویج نمود و دوباره حکومت آسیای
 صغیر فرستاد اما این مرتبه اقبال
 روگردان شده تیسافرن از یونانی ها
 شکست خورد و ملکه پریزاد مادر پادشاه که
 بسبب کشته شدن پسرش کورش
 ثانی در جنگ کوناگز با طنابا تیسافرن
 عداوت داشت موقع را غنیمت دانسته
 پادشاه را بر خلاف او تحریک کرد و او را
 مغزول ساخته بجایش تترادوس را
 فرستاد و سردار مذکور چون به مرکز
 حکومت رسید تیسافرن را بجز شکست

۱۸۰ تیسافرنز TISAPHERNES

مقتول نمود.

یکی از حکام ایران که در سنه ۳۹۵ از جانب اردشیر دوم بکومت آسیای صغیر بجای میتسافرن مامور شد. و مانند تاسان مقابل یونانی با پیش رفتی نکرده صلح کرد. خواجه سراسه داریوش سوم که از استار اسکندر فرار کرده پادشاه را از وفات ملکه ستاره مطلع کرد.

اسم پادشاه معروف و شهزاده که پسر اردشیر اول بود و پس از چند روز سلطت بدست برادرش در عالم سستی مقتول گردید. و نیز اسم یک نفر مصور معروف که اسما ایرانی است اما تراشش باز کجا بود نزد نگارنده به تحقیق زییده.

از (زر) بمعنی طلا (واپ) صاحب اسپ سرخ رنگ. اسم یکی از ایرانیان که برخلاف اسکندر سازش کرده قصد عصیان نموده بود.

پسر لگا باز (MEGABAZUS) یکی از سرداران نامور و فدائی ایران بود

۱۸۱ تیراوستی TITHRAUSTE

۱۸۲ تیروتس TYRIOTES

۱۸۳ زرخس XERXES

۱۸۴ زاتریس XATHRITES

۱۸۵ زریاسپس ZARIASPES

۱۸۶ زوپیروس ZOPYRUS

شهریار
شاهشاه

کشورتیا

زرپ

دو یا دوشنده

بنا بر حسب وطن چون داریوش بابل را
 محاصره نمود و محاصره طول کشید دماغ و
 گوش خود را بریده به اردوی دشمن فرست
 اهل بابل او را به آن حالت دیده و
 یکی از افراد دانسته بر او اعتماد پیدا
 کردند و بر دستهای از قشون خود
 رئیس نمودند و دو یاپس از آنکه دشمن را
 غافل ساخت روزی دروازه قلعه را
 بر سپاه ایران بکشود و بابل منسخر گشت
 مورخین این فخل دوه یا را خدمت به وطن
 و ایثار نفس را داده او را ستایش
 کرده اند و شک نیست که به پادشاه و هم
 وطنان خود خدمت نموده اما ضمناً به اهل
 بابل دروغ گفت و خیانت کرد اگر چه
 گفته اند "الحرب خدعته" اهل
 بابل را لازم بود که بر دشمن دوست نما
 اعتماد نکنند لیکن در آن عصر که اصول زندگی
 ایرانیان بر راست گوئی و ایفای
 وعده بود و سلاطین بنحائشی این دو
 خصلت پسندیده را مکرر در کتبه شان
 اظهار کرده و مورخین یونان نیز ایرانیان را

بران تجید و تعریف نموده اند - بشکل
 ینماید که دوده یا سزاوار استایش
 باشد - اگر راستی خوب و دروغ
 بد است باید در همه موقع و مکان بد
 باشد - چنانکه خواجه حافظ علیه الرحمه
 فرموده است "کار بد مصلحت آن است
 که مطلق نکنیم" و اگر بقول شیخ سعدی
 یابند شویم که دروغ مصلحت آید براهی
 فتنه آگیز است - حق باد دوده یا بوده و
 کردار او نگوشند او را از فداکاری
 سردار مذکور در پوشش چندان مشکور
 گشت که فرمود "راهنی بودم دوده یا
 سالم باند و دست شهر مانند با بل فتح
 نشود" نیز ام حکیمی است که هر دادگیر
 پادشاه پانقس (استیای صغیر)
 را روانی واقع سموم داد -

بعقیده بعضی از مؤرخین یونان پادشاه
 باختر در هم عصر نبوس پادشاه اشور بود
 بموجب مورخ جستن یونانی اول شخص
 است که اصول متان را بر مردم بیاخت
 و در مسائل فلسفه در ایران تحقیقات

زردشت

زرتشترا

۱۸۷ زوراستر ZOROASTER

کامل نمود و در علم ستاره شناسی شهرت یافت - نزد رعایا و معاصرین عزیز و محترم و پیران او در ایران و هند سرادان بودند - و مانند پیشاخورث غیر ادا آتش چیز دیگر را قابل احترام نمی دانست -

از خواندن اسماء فوق علاوه بر مطالب تاریخی و نکات ادبی لطفت بشویم که در عصر بنخاشیان میان ایرانیان بعضی از اسماء او ستاها معمول و برخی متروک و یک چند اسم مخصوص عصر بنخاشی بودند که در او ستا بنظر نمی رسند -

اسمائیکه در عصر او ستا و بنخاشیان معمول بودند به اندک اختلاف لجه از این قرار اند -

اسماء او ستا	مانند آنها در فرس قدیم (عصر بنخاشی)
(۱) هوتاو	اوتو
(۲) اشا و زوبه	ارتا و زوبه
(۳) تهرتیا	ترتیا + تخمه
(۴) پیا	پیا
(۵) اسپنته داتا - وهوداتا	اسپنته داتا (اسفندیار) اسم موبدی که ادعای سلطنت نمود -
(۶) تخمه	چتر تخمه - از تخمه
(۷) اتر پاتا - اتر داتا - اتر کیترا	اتر پاتا - اتر داتا - اتر چتر (فارسی جدید)
(۸) اتر زاتو - فرایا زتو	آذربد - آذر واد - آذر چهر (اتر زنتو - اری زنتو)
(۹) واریت رتها - فرایت رتها - اسکاریت رتها - اغرے رتها	

(اغزیرت - بموجب آدستانه مانده خضر
 و الیاس زندگی جاوید یافت بنام
 گویت شاه در زمین سن کوستان بریت
 میکنند - از بدشش نصف اسفل بصورت
 گاو و نصف حصه بالا بشکل انسان
 است - همواره بر ساحل دریا برپستش
 مشغول میباشد - بعید نیست خضر ایران
 اغزیرت بوده -

آریارتهما - ام چند نفر از سلاطین کپودوشیا

آدمردا (فارسی جدید هر مزیا اورمرد)

(۱۰) آموزمردا

(۱۱) ارس و نت (ARS-VANT)

ویرس و نت (VYRAS-VANT)

ارت و نت

پایتی و نت (PAITYYARS-VANT)

هونت و نت (HVANT-VANT)

کشته اشتر - زرتشترا و غیره

(۱۲) و هون اشتر - زرتشترا - فرش اشتر

آد اسپا - کرن اسپا - دام اسپا - دستا اسپا
 (فارسی جدید گشتاپ) - داما اسپا - فرنا اسپا - پور اسپا

(۱۳) دستا اسپا - جاما اسپا - کرشما اسپا
 ایر ز اسپا - گتور اسپا - فرنا اسپا و غیره

ست اسپا و غیره

(۱۴) ارشن - ارشبا

خشا یار شای خشا ارشما
 ارتا کشترا - فرنا کشترا - او کشترا

(۱۵) کشترا و کینه - هون کشترا

پشوتنو (فارسی جدید - پشوتن)

(۱۶) پشوتنو

گادمتا

(۱۷) پرشت گاد - گادبن - گادنت و غیره

اسمانیکہ در اوستا میباشند و تا کنون کسی در کیتبه های عصر پختی نیانته

(۱) گوی = (فارسی جدید کے) چون :- گوی اُسا (کے کا دوس) گوی آنی پی دہو - گوی ارشن (فارسی جدید - شابنامہ - کے ارش) گوی پے شتہ (کے پشین) گوی بیارشن - گوی سیادرشن (کے سیاوش) گوی ہوشردا (کے خسرو) گوی دستاسپا (کے کشتاپ) گوی کا داتا (کے قباد)

(۲) بہ اضافہ لفظ نہ چون : خنیت نہ (UKSHYAT-HEMAH) دُر و نہ وغیرہ

(۳) * * * * * ارتہ چون - خنیت ارتہ - استوت ارتہ

(۴) * * * * * ترا - اُسا ترا - فرادت ترا - اوش ترا وغیرہ

(۵) از اسماء زنان - فرنی - زایرکی (ZAIRIKI) پور و کتا - اُستہ دایتی

تسنا ماتی - کنوکا - ہوما - (ہمای) و دہمت - گفرہ - وغیرہ مخصوص اوستا میباشند

و پیمان از اسماء مردان چون - زایری دیری (زیر) بستہ دیری (ستور یا ستور) آہوتا -

یوستا - مائہ میوا و گہا (MAIDHYO-MAUNGHA) در فارسی

جدید (نیمہ ماہ) دغیرہ وغیرہ - سینا کہ ذکرش گذشت و کنون سیرغ میخوایم - بہ معنی آفتاب

و اینزدانش وغیرہ تاویل کردہ اند علاوہ بران اسم کی از حکما، معروف انصراست - در

فروردین یا ششمی فرماید - "ما بہ فروشی (روح) مقدس سینا (سیرغ) پورا ہم ہست

(AHUM-STUT) کہ نخستین مرتبہ در این زمین نمود کرد - و صد نفر تا گذشت در و دیگر ہم ایضا ما

در و دیگر ہم بہ روح آتہ یوتی (UTAYUTI) پوروت گوی (VIT-KAVI)

کہ از خانواده سینا بود و نیز در و می فرستیم بہ روح فرو بہ کفر (FRÔHA KAFRA)

پور ہر زش میا (MEHEZISHMYA) کہ از ہمان خانواده بود پس یقینا سینا نام

یکی از حکما، بزرگ عصر اوستا بود کہ علاوہ بر او عقابش نیز اہل علم و فضل بودند اما عجیب است

کہ پروردہ و شاگرد او زال و پسرش رستم صحیحاً مذکور شدہ اند - در صورتیکہ قہرمانان دیگر چون

فوندر مایینی) (VANDARA MAINI) اندریمان - آنرید (ایرج)
 تورا (تور) ساریم (سلم) کسه ورذا (گرسیوز) ناوترس (نوزر) ماوشینگها
 (موشنگ) فرنگین (افراسیاب) توسا (طوس) دے سک (ویسه) و فرناوزا
 (فرناوز) دستاورد (گستهم) اجت اسپا (ارجاسپ) منوس چتر (منوچهر) و غیره و غیره
 بیان شده اند.

اسمانیکه در فرس قدیم (عصر خانیان) معمول بودند و در دستاویز نگارنده نریزیدند.
 (۱) اسم به اضافه لفظ متبر (مهر) چون: اسپا متبر - متبر داتا - متبر - متبر نیا - متبر و بزرگ
 متبر بهاتا و غیره -

(۲) به اضافه کلمه فرنا چون: اراتا فرنا - بگا فرنا - فرنا داتا و غیره -

(۳) به الحاق لفظ بگا چون: بگاوش - بگاچتر - بگا کشا - بگا فرنا و غیره

(۴) به اضافه لفظ نش چون: اسپانش - بردیانش و غیره -

(۵) به اضافه کلمه دوستا (دوست) چون: بگا دوستا (ایزد دوست)

(۶) داریاوش - کورش - استاتیرا - رخشا و غیره نیز در دستاویز نامی باشد.

صنعت و تجارت - علوم و فنون عصر خانیان

- صنعت ایرانین عصر خانیان همان بود که تا اکنون میا شد. اقسام عالی و لبان شیعی
 و اسباب و لوازمات خانه و زیور راجیان درست می کردند که لطافت و دوام آنها در
 ممالک خارجه ضرب اشل شده بود. در یونان و مصر هر گاه یک فن نب گردن بند یا گوشواره و
 دیگر ظروف و زیور خوش ترکیب بنظری آدر دند می گفتند که این چیز در خوبی مانند ساخت ایران
 است. چنانکه اکنون در عراق اگر میوه خوبی و کان دار برای فروش داشته باشد فریاد میکند
 که این سیب یا انگور غمی است یعنی خوش ذائقه هست. علاء و برتلا و نفره از آهن و سرب و برنج

و فولاد نیز اقسام اشیا، درست می کردند. ظروف گلی و گلی را با سلیقه می ساختند. خصوصاً آجر
 کاشی که تا اکنون نیز در آن صنعت ایرانی شهرت دارند. آجرهای عصر داریوش اول که
 از خرابه شوش پیدا کرده فرانسوی به پاریس برده زینت قصر لور نموده اند بنده نگارنده
 دیده ام مثل نیت که تازه ساخته اند در رنگ و رونق فرقی نکرده. روغن نفت که اکنون خانه بار
 روشن می کنند در انحصار تکلف شده اما عموماً استعمال نمی شد. از ایک چیز مقدس می شمردند
 بهترین و دلفریب ترین شغل انزان بلکه پیش از آن از ادایل عروج نژاد آریا از عهد گاتاهزار است
 بود. بسبب این شغل مقدس در طبیعت ایرانیان انحصار سادگی و راستگویی پیدا شد. دهقان
 نژاد پادشاه عزیز و محترم بود. شخصی پادشاه زمین مخصوص خود با گل که گوسفند و گاو و شتر و اسب و غیره
 داشت. چنانکه قبل مذکور شد. پادشاه به سفیر یونان که علیل بود شتا درس از گاوهای شاهی
 مرحمت فرمود. علوم فلسفه و هیئت و تاریخ و جغرافیه را مردم تحصیل میکردند. فن معماری و مهندسی
 و مجاری را از اهل سید و بابل و آشور فرا گرفته اهل فارس سلیقه خود را در آوردند و ترقی
 دادند. اگر چه از علوم ایرانیان انحصار تصنیف یا تالیفی نداریم اما عمارت های سلاطین همچنانست که
 اثر آنها در مرغان و استخر و سمدان و شوس باقی مانده بر قابلیت دست خداوندین آنوقت
 گواهی می دهد. از جمله آثار در پزار گلد (PASARGADA) یا پارساگرد می باشد.

شهر پارساگرد که در یونانی پزار گلد خوانده میشود قدیم ترین پایتخت فارس است. که
 شهنشاه کوروش عظیم و نیاگانش در آنجا سکونت داشتند و مرکز مملکت خویش ساخته بودند حکماء و
 علماء و شهنشاهان در آنجا زیست می کردند. که و کعبه ایرانیان انحصار بود که اکنون خرابه ایست
 در مرغان و بطافه بیت فرنگ در سمت شمال شرقی شیراز واقع شده. سردی است و آبش
 از نهری است که بیرون می ریزد. از جمله آثار مکانی است که اکنون تخت سلیمان می نامند یک بنیان
 مسطح مربعی به اندازه سیصد فیت انگلیسی در طول و چهل فیت در بلندی می باشد از سنگهای بزرگ ساخته
 شده. سنگهایش به تراشیده به آهک و طوق آهن بهم وصل کرده اند اگر چه آهن با سرب را مردم

برور ایام از شکاف سنگ در آورده اند اما بنیان همان طور پائیدار مانده - ازان گذشته چون رو بجنبه می آیم باز نشان عمارت است و میان آن پارچه سنگی است که صورت کورش اعظم بر آن حجاری شده - بقول کرنل ساکس نقش صورت اکنون شکسته و قریب است که ناپدید بشود - اگر خوش بخت بود یکی از دانشمندان اروپا به المان یا فرانسه یا انگلستان می برد و از عواید زمانه او را حفاظت مینمود - مجسمه یا صورت مذکور از اندازه قد آدم اندک بلندتر است - کلاری بر سر دارد که روی آن بر سیم شاهان مصر و شاهرسته و میان آنها سه گوی مدور گذاشته و در آن سه گویک چیز مدور متصل می باشد و باز روی آن سه گوی دیگر هست جامه پادشاه شکل قبا است که یک طرف آن از گردن تا دامن ریشہ دار است و گل و بته نقش شده و چهار بالی از پهلو و شانہ در آورده اند و ازان رو به بالا و دور و به پائین کشاده با دست اشاره می کند ترکیب صورتش آریائی و اندک ریش دارد - زلف تا شانہ رسیده - و روی آن سنگ بزبان فارسی قدیم و بخط میخی چنین منقور است -

آدم کورکش خشانیا هخانشیا
منم کورکش پادشاه هخانشی

از این جا گذشته به جایی میرسیم که اکنون به مشهد مادر سلیمان معروف است - و چونکه ایرانیان عهد اسلام صاحب قبر رازن قرار داده اند - با وجود روایات برخلاف آن علامه فون شینگل گمان کرده که باید قبر کاسدانه ملکه ایران باشد و بعضی گفته اند که قبر کورکش ثانی است اما اکثریت بر این است که قبر کورکش اعظم میباشد - کرنل ساکس در کتابش (تاریخ ایران) مینویسد که در طاق مقبره چندان کوچک و تنگ بود که مجبوراً چهار دست و پا داخل رفتم اندرون طاق مکان مسطحی است به اندازه ده فیت و نصف در طول و هفت فیت و نیم در پهنائی بسبب دود دیوارش سیاه شده - ابیات و اسماء به عربی و فارسی و انگلیسی سیاحان و زائرین نوشته اند بیرون مقبره عمارت هفت زینہ یا طبقه دارد - زینہ نخستین چندان بلند است که بشکل میوان بنا شده

دویم چنین است طبقه دوم و سوم اما چهارم تا ششم متدرجاً بلندی کمتر دارد و روی طبقه
 هفتم عمارت قبر است که بقعه ایست بیش از نیت نیت در طول و دو سه نیت کمتر در عرض همچنین
 ده نیت بلند است از قول آراین یونانی مورخین نقل کرده اند که بر سنگ روی قبر عمارت
 ذیل جاری شده بود -

” اے مرد با ستم کورش پور کجوبجیا - موسس شهنشاهی فارس و پادشاه آسیا -
 بر من ازداشتن (این بقعه رشک مبر “

در میان سلاطین جهان شمی مرسوم بود که مکان دفن شان را در حین حیات می ساختند چنانکه
 در پوش اول چون و خمه اش را درست کرد - پدرش گشتاپ برای دیدن آن مکان
 رفت و چونکه جاے مر قع بود - ریسائی بگوش بسته بلند کردند - اتفاقاً درین راه ریسائی
 باز شد و گشتاپ بر زمین افتاده از ان صدمه در گذشت - هم چنین معلوم می شود که کورش نیز
 در حین زندگی مقبره را درست کرده و عبارت مذکور به امر او بر سنگ جاری کرده بودند که از سنگ
 مینوسید که ” دو بار این بقعه را زیارت کردم - و هر دو بار خود را خوش بخت تصور نمودم که قبر کورش
 اعظم پادشاه جهان و شهنشاه بزرگ را زیارت می کنم - یقیناً بیخ بقعه تاریخی به ما نژاد آریائی از
 قبر موسس شهنشاهی ایران که دو هزار و چهار صد و چهل سال پیش از ما در این مکان مدفون شده
 بیش از ان اهمیت ندارد “ این است قول و عقیده و احساس یک نفر شخص خارجه انگلیسی -
 باید و بداند از اهل ایران که ادعای هم وطنی با کورش دارند و بر بزرگواری او خود را بزرگ تصور می کنند
 سالانه چند نفر بزیارت یا سیاحت آن بقعه شریف تاریخی میر وند و چه احساس می کنند و اما
 اگر مکان مذکور جای زیارت یا سیاحت چند خرابه نمی گشت - و انا بر اینیان فارس اگر چند نفر
 عشق به تاریخ و خست به شرف ملت داشتند آنجمنی تشکیل میکردند که از این خرابه با آنچه ظاهر است
 حفظ کرده آنچه زیر خاک در مانده حفز بکنند و بر اهل دنیا عظمت گذشته خود را منکشف نمایند
 یقیناً عند افلاس خواهند آورد - اما لازم بوده و نمی باشد که ملت با دولت ایران در این امر

خیر مایه بگذارد زرد دشتی با می میقیم بهند همه وقت در امور خیر به بهره کامل گرفته و لکوک بار پویه
در هیچ کار با کمال رضا و رغبت داده اند اگر ایرانیان اهمیت اینگونه خدمت بوطن و تاریخ ذنب
در میان آنها اشاعت داده تشویق و تحسین بکنند و اطمینان مال جان و آبرو را بدهند بطن
شبه آنها سرمایه کلی خواهند یافت - نه تنها زرد دشتی بلکه دانشمندان و متمولین اروپا و امریکا
نیز شریک خواهند شد -

آرین یونانی می نویسد که عده معین از معنای خادم مقبره بودند - و از حکومت مشا هر می یافتند
(چنانکه اکنون همین رسم در اماکن مقدس جاری است) و از آن یک گوسفند و مقدار معین
از غله و شراب برای صرف آنجای می رسید - و علاوه بر آن پادشاه ماهی یک مرتبه اسب که
مقدس ترین سربانی آن عصر بود بران بارگاه ذبح می نمود - از این قیاس میتوان کرد که کورش
اعظم نزد اهل فارس چه اندازه محترم بود - مع الاسف هر روز قبرش خالی از جسد درگناهی افتاده است

(۲) آثار استخراج سی پوس

در بارگه جمشید رود آور و عبث برت
دستی بر اسف بردار کن چشم ز عبث تر
هر جا که سر ایابی ویرانه شده کجبر
چون خرده بینا بین بشکسته ز با تا سر
بر جای سر و درود آور و آواز دف و دف
این یک شده بر بلادن ان گده خیناگر
نک بشک روان اوستان آب که دوزخ
هر جا که شکافی هست بکنس که ان منظر
از کله کاوس است آنجا که شد ساغر

کامی بسوی استخراج ایدل عبرت بر
چشمی به نگه بگمار گوشی دوسره میخار
هر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان
تختی که سر از رفت بر تخته مینا سود
زان بوم نیب زانغ آید همه بر گوشت
در ساحت ایوانش چند است و در غن ساکن
در اتم جمشید است گریان همدان فرگاه
بر ملک فریدون لب بگشوده چمنایکی
خود خون سیادش است ان می که بود در خم

زاتشکده رفته است آب خاکش همگی بر باد
 پیوسته کف آب است بجای تفت آذر
 فرصت شیرازی

این جا است که مقدرترین خانواده شهنشاهی ایران بهترین و بزرگترین صنعت معماری ایران را بیادگار گذاشته اند. از تخت جمشید مراد عمارت های می باشد که اولاد اریوشن کمپرو پس از او اولاد دوشس که به سلطنت رسیدند درست کرده اند. مانند آثار پزار گاد (پارساگرد) بر یک صفت مسطح و وسیع و یک مکان مرتفع واقع شده. در عظمت آثار پزار گاد مصغر تخت جمشید است بیکهزار و پانصد فیت در طول و نهصد فیت در پهنائی است چونکه بر مکان مرتفع واقع و بر زمین اطراف مشرف می باشد یک حالت جلال و عظمت دارد در دامن کوی است که آریابومی های آن طرف اکنون کوه رحمت می نامند. دیوارش از سنگهای بزرگ ساخته شده. بعضی از آنها بسیار بزرگ و برخی کوچکتر هستند بقول علامه رانس چیدن و ترتیب دادن آنها بدون یک مهندس قابل امکان نداشت تمام صفت به یک اندازه مسطح نیست چونکه تدریجاً عمارت اضافه شده و زمین بسبب کوهستان هموار نبود بعضی جا اندک بلند و در بعضی جا کوتاه است. برای رفتن روی عمارت در جلو و در طرف پله ساخته اند و حسن عمارت از آن پله کان است. بقول علامه رانس در ساخت و ترکیب بهترین پله کان است که در بناهای دنیا بنظری رسد. پهنائی پله به اندازه ایست که ده سوار پهلوی هم دیگر به آسانی میتوانند صعود و بکنند بلندی پله از سه الی چهار انج انگلیسی بیش نیست. کرنل ساگس می نویسد که دو من سوار اسپ شده بالا رفتم. پله کان را از دو طرف ساخته اند که براس آید و شد زحمت نباشد و در نهایت پله کان نخستین مکان مسطح میباشد که باز انجا به ترتیب اول سلسله پله جاری میشود. اما این پله کان دوم بر ضد اول می بینید. پهنائی آنها تخمیناً پانزده فیت میباشد. تمام پله ها از سنگ سیاه ساخته اند. و ردی دیوار اشکال مردم است که در دست تیزه دارند. از این پله ها بالا رفته

به یک دکه وسیع میرسیم که اکنون تخت جمشید نامیده میشود. و روی آن قصور سلاطین هخامنشی است که از داریوش اول تعمیر آنها آغاز گشته الی اردشیر چهارم جاری بود. برای توضیح فرض کنیم که نقشه آثار استخر با تخت جمشید در جلو گذاشته ایم و از طرف دست مغرب چپ نظری بگیریم و در این جا پله های مذکور را تماشا می کنیم و از آنها بالا رفته بر سطح تخت جمشید می رسیم در این جا نخستین عمارت که محاذی پله ها است بنای خشایارشا ابن داریوش اول میباشد و این دروازه قصر شاهای است. از دروازه گذشته به زمینی قدم می گذاریم که در ایام اقبال صاحبانش چمن بود. نشان حوض تاکنون باقی است. از این باغ که اکنون توده خاک است رفته به پله های عمارت چهل ستون می رسیم و از آنجا داخل چهل ستون شده ملتفت میشویم که نشان هفتاد و دو ستون پیدا است اما فقط سیزده ستون بجا مانده اند از آنجا نیز قدم فراتر گذشته و در طرف دست راست (نقشه یعنی مشرق) باز یک قصر می بینیم و از کتیبه آنجا معلوم میکنیم که حتماً داریوش اول است پشت این قصر قطعه کوه یا توده بسیار بزرگ از خاک است که خدای دادند زیرش چه باشد پشت آن دالانی است در نهایت دست راست باز یک عمارت متغییل بنظری آوریم حصه جلونبت پشت خراب تر شده این جا کتیبه (ارگشته) دیده میشود و بالاتر از آن باز پله میباشد که از آنجا از تخت پائین می آئیم پشت تمام عمارت های مذکور آثار یک قصر بسیار باشکوه را تماشا می کنیم که اکنون صد ستون معروف است و این قصر یک دروازه جداگانه دارد. و پشت این عمارت با طرف شمال کوه رحمت واقع شده که در دامنه آن کوه دهمه های سلاطین هخامنشی را سیاحت می کنیم پس تخت جمشید عمارت از چندین عمارت است که آثار پنج عمارت از آنها تاکنون باقی است برای توضیح تکرار می کنیم نخستین -

دروازه عمارت های تخت جمشید که بنای خشایارشا ابن داریوش اول میباشد. و نقشه نهایت دست چپ یا طرف مغرب واقع شده چون از پله کانی که مکرر مذکور شد گذشته بر سطح تخت جمشید می رسیم و پله بسیار بزرگ از سنگ می یابیم که باقیات الصالحات دروازه قصور

تخت جمشید است و در وقتیکه سالم بود و در واژه فیت انگلیسی پهنائی داشت. جلو و مقصل این دو پایه
 عظیم برای فنسزدون و قار و بیست نصرشاهی بر هر پایه مجسمه از سنگ تراشیده اند که صورت
 انسان است با ریش انبوه و بلند بر سر تاج گذاشته اما نقش چون گاو دوازده گانه دارد -
 موخین اشکال مذکور را ابو الهول میافسکس (SPHINX) گفته اند که برای
 به سلاطین اشور و بابل اقتفا کرده ساخته اند. اما چنانکه قبل مذکور شد در اوستا ترکیب شکل
 اغریش بر او مافراسیاب همچنان بوده و اکنون شکل ابی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم شب معراج
 سوار شدند و براق نامیده میشود به همان صورت آرایش خانه های مسلمین است نهایت اینکه
 ریش ندارد و بلند ممکن است که این گونه اشکال خواه از اشوری و بابلی یا مصری گرفته اند. در
 اساتیر ایران و در کتاب مذہبی از پیش داخل شده بودند پشت دو پایه مذکور یک محوطه کوچک
 میباشد که بقول علامه فون اشپگل تا زمان مسوشاردن چهار ستون داشت اکنون دو ستون
 از آنها مانده اند - پنجاه و پنج کیت بلند میباشد - و پشت این با آثار دو پایه دیگر باقی مانده -
 اما اشکال ردی آن نصف شکسته و محو شده اند - تمام این پایه و ستون ها در واژه تخت جمشید
 بودند - باز در عالم تصور سرور فرشته فرض می کنم که در حیات شهنشاه بزرگ آسیا داریوش
 یا یکی از فرزندانش به دیدن نصرشاهی می رویم - از پله و سیج بسیار خوش ترکیب که هر دو طرف
 آنها اشکال مختلف از سربازان و صاحب منصبان نقش شده گذشته به یک دروازه بسیار
 عالی شان رسیده - دو مجسمه بیبت ناک نصف انسان و نصف دیگر گاو بنظر آورده ردی آن
 مجسمه ما به سه زبان که آریائی و تورانی و سامیت باشند کتیبه بملاحظه می کنیم و از هر یک از خزاد
 مذکور باشیم - پس از خواندن کتیبه معلوم می کنیم که دروازه مذکور از بنای شهنشاه خشایار شاه این داریوش
 است - از دروازه اول داخل شده - می بینیم سربازان قشون جاوید که مستحفظ نصرشاهی بودند -
 با ضابط بر وظیفه خود ایستاده اند یکی از آنها با سپه دار قشون جاوید از در و شخص ایستاده
 و او از شهنشاه اجازه گرفته و در را به برای سلطنت می برد - پس به همراهی درها از دروازه گذشته

به یک فضای بسیار خوشی که از انواع درخت گل مزین شده و در یک طرف حوض دار و مخلوط
گشته به یک پله کان دیگر میرسیم و از سی و یک پله صعود کرده به قصر چهل ستون می رویم که گشتین
قصر شاهی و بنای حشایار شاست.

(۲) چهل ستون - ایوان بسیار بزرگ است. در اینجا اکنون نشان هفتاد و دو ستون دیده
میشود که سیزده از آنها برقرار اند. از رنگ مرمر سیاه میباشد. گویا چهره گشته خود لباس
سوگاری پوشیده اند. بلندی آنها به اندازه شصت و چهار فیت می باشد. سر ستون از یک پارچه
سنگ است و دو طرف آن کله گاو را ساخته اند که با هاراته کرده و پشت به یکدیگر نموده اند. و سابق
ستون شکل گل نیلوفر است شگفت این جا است که گاو گل نیلوفر را از این سینه نیز بسیار مقدس میگردند
و اگر چه ستون مذکور از سه پارچه سنگ است اما چنان به او ستادی بهم پیوست کرده بودند که ظاهر
در زرائعی دید. دیوار این پله های وسط عمارت سه لوح کتیبه دارد که بنا بر معمول منجی سندی به سه
زبان مروج آن عصر تجاری بکنند. اما خدا امید اندک بچیت فقط بزبان ایرانی نوشته دو لوح
دیگر را خالی گذاشته اند در هر دو طرف لوح مذکور اشکال سرباز نقش کرده اند سه نفر
طرف دست راست و چهار نفر جانب چپ می باشد. علامه فون شلیگل می نویسد که کتاب
IRANIAN ARTS که در این نقش عدد هفت از روی مجبوری یا امر اتعنائی نموده
و نماید مقصود علامه این است که عدد هفت نسبت به هفت معادن امور مذکور در نزد ایرانیان
محترم و از ایزدان بشمار می رفتند نیک بوده. اشکال مذکور نیزه و سپر دارند لباس عرواتی
(همیدی) پوشیده اند. دوسه ریش و گیس را چنانکه آن عصر مرسوم بود خوش ترکیب و مجسمه
ساخته اند. در هر دو کرانه پله ها شکل شیر است که بر حیوانی بصورت گاو شمشک یک شاخ دور وسط
پیشانی دارد و حمله آورده. و حصه پشت سطح عمارت که نیز از طرف راست و چپ پله دارد. در هر دو
طرف دیوار پله اشکال ساخته اند که روبه بالای روند. و این صورت با در سه صحن با طبقه کنی
بر دیگری نقش شده. طبقه اول و دوم باقی و از طبقه اعلا نصف حصه خراب گشته. آتاقی

فرصت شیرازی که تخت جمشید و آثار دیگر را سیاحت کرده و نقشه آنجا را برداشته اند
در کتاب آثار عجم تفصیل چهل ستون را چنین بیان کرده اند -

«وضع عمارت چنین است که هتایی بسیار بزرگ بسته اند چون دامنه اش زیر
خاک است و هم چنین بعضی جاها سنگ بالاس هتایی را از میان برده اند که پاتاگر بعضی
صورتها که بران منقوش است بجاست و بالاته ندارند - ارتفاع هتایی معلوم نیست و در یک طرف
آن هتایی چهار رسته پله است - دور رسته در سمت راست و در طرف دست چپ
به این منحنی که از پله های طرف دست راست که بخوانند بالا بروند و در پیشرو پشت به مغرب
می باید کرد - و از پله های سمت دست چپ که بخوانند بالا بروند بعکس و در بدنه آن هتایی صورتها
بسیار بر سنگ نقش نموده اند - طول بدنه از هشتاد و نوزع متجاوز است اتمی -

علامه فون اشینگل می فرماید که از اشکال مذکور پنجاه و سه نفر ایستاده و از آنها سی و
دو نفر بعضی لباس سردرخ بطرز عراقی و برخی جامه کوتاه و تنگ بسلیقه اهل فارس در بر دارند -
و موی ریش و کیس مجعد و خوش ترکیب است - بعضی تیر و ترکش دارند و دیگران شمشیر کوتاه
و برخی بی اسلحه میباشند - اما خودشان را بزیر از قبیل قلاده و گوشواره و غیره آراسته کرده اند
گمان می رود که آنان شهزادگان یا اعیان دربار باشند چند نفر عصا و گوی در دست دارند
که علامت شاهی است و جلوسی و دو نفر مذکور بیت و یک نفر مستند که گمان می رود سر بازان
فتون جاوید باشند - طبقه دوم نیز به همین ترتیب است و یک نفر در جلوس و دو نفر پشت سر آنها
دارد - و در اعلی ترین طبقه که نصف خرابه شده باید صورت بزرگترین صاحب منصبان و
اعیان نقش شده باشد - همچنین نقوش حصه غربی در سه طبقه ساخته اند - و بین هر شش
نفر یک درخت سر و فاصله گذاشته اند - نخستین شکل (از جمله شش اشکال) لباس سردرخ
پوشیده - کلاه بر سر و کمر بند و شمشیر کوتاه دارد - عصائی بدست گرفته گمان می رود این شکل حاجب
دربار باشد که مردم را به حضور پادشاه می رسانند - و اشکال دیگر به لباس مختلف و هیئت

متفرق هستند. بعضی صنعت و حرفت پیشه و برخی کشتکار. یکی افسار اسی بدست گرفته و دیگری
 شتر را می کشد بعضی الاغ و گاو را می رانند. یکی شکل هندها تراز و برشانه گرفته. و دیگری نظری
 در دست دارد و بعضی جامه و لباس بردت و شانه گذاشته اند. یکی سرهاسان را برداشته
 گو یا میر غضب بوده. و دیگری شخص گنبدگار را می کشد و او از رفتن اتملع دارد. یکی دسته
 از نیزه را بدست گرفته و دو نفر یکی از آنها حیوانی بشکل خوک و دیگری آهورار و به بالامی برد
 مختصر اگر کسی بخوابد تمدن عصر خاکی و وضع زندگی آن عصر را نیک ملتفت بشود باید اولین شکل
 و نقوش به تال بنگرد و با نوشته مورخین یونان و اهل ایران تطبیق کرده حالت موجوده ایرانی را
 نیز بنظر در آورد این کتاب که شمه از همه مطالب دارد نمونه اصل و مختصری از مفصل است مقصود
 پادشاه از نقش شکل مذکور انهار عظمت دولت و کثرت رعایا بود. که بنا بر رسم آن عصر در عید
 نوروز یا روز میلاد پادشاه باج تقدیم شهنشاه می نمودند. این رسم در میان آریایک هند
 نیز جاری بوده و اثرش باقی است. راجه گان هند از جمله و الاحضرت چهارا راجه میور در عید
 دهمه که نوروز هند است رسم مذکور را به اندک اختلاف صورت تا کنون بجای آورده و این سطح
 قصر چهل ستون سنگ مرمر سفید بوده.

(۳۶) قصر داریوش اول: ساز چهل ستون رود شده و ده فیت دیگر صعود کرده به عمارت سیم
 میریم. آقای فرصت شیرازی در آثار العجمی نویسد که -

« در طرف جنوب چهل ستون هتایی دیگر است و انجا عمارتی است تمام از سنگ سیاه عوام
 الناس انجا را آئینه خانه می گویند. از این عمارت نگهبانش صاف و بران است تا کسی
 نه بیند با و نراند و که چه قدر ان اجار روشن و درخشان است پس از ترون بسیار عجب است
 که سنگ به این براتی همانند خصو صایک طاقچه دران است که با آئینه فرقی نمیتوان گذارد. بدستی
 شخص دران مرئی است انتهی»

اگر چه این عمارت را داریوش اول ساخته اما ختیار شاتمام کرده یا بران افزوده یکصد و هفتاد

نیست طول و لود و بیخ فیت پهنائی دارد. و در طرف جنوب از دو طرف پله ساخته اند و هر
 طرف بیست پله دارد که مانند جامی دیگر بلند نیستند. و شخص به آسانی میتواند بالا برود. و در
 دیوار اطراف پله اشکال نقش کرده اند بعضی از آنها برسم آزمان پارچه دور سر گردن و نصف
 حصه صورت چپیده اند. این گونه لباس در تصویر جنگ دارپوش سیوم و اسکندر که یونانی
 کشیده اند نیز دیده میشود خود دارپوش پارچه دور گردن چپیده که گیس موی ریش در آن پوشیده
 شده است و از این میتوان قیاس کرد که ایرانیان آنحصه به پاکیزگی خصوصاً به حفظ گیس و موی
 ریش توجه مخصوص میدادند. اکنون از اثر نفوذ منول و عرب اهل شهر حیدران اعتقاد به گیسو
 نمیدهند اما ریش عزیز است. خصوصاً نزد اشخاصیکه اثری از تقدس در آنها باقی است یک دو
 ساعت در حمام به بستن خنای خضاب و آرایش ریش صرف می کنند این عمارت در وسط یک
 تالار بزرگ دارد. و از آنکه حضری که کرده اند معلوم میشود که بر شاهزاده ستون قائم بود. و دو
 اطاق در هر دو طرف دارد. اطاق طرف جنوب هشت ستون دشت. و در این عمارت صورت
 شهبناه است که در اشکال متفرق نقش شده. از جمله روی یک سلطان پادشاه باریش بلند
 محمد آراسته و لباس فرخ ایستاده در یک دست عصا و دست دیگر دسته گل و در جای
 دیگر عوض گل ترنج یا گوشان شاهی دارد. و نفر از صاحب منصبان پشت پادشاه ایستاده
 یکی چتر گرفته و دیگری کس پران بدست دارد. و این دو نفر نسبت به پادشاه در قامت کوتاه
 تر اند. و این کوتاهی را عمدتاً نقش کرده اند تا در عظمت و شوکت پادشاه کمی واقع نشود و بر سلطان
 مقابل نیز همین گونه شکل ساخته اند. و در جای دیگر شخصی باریش کوتاه نیزه بلند بدست گرفته
 پشت سران یک نفر نیزه دار دیگر است و جای دیگر پادشاه با درند مخ جنگ میکند و خنجر در شکم
 او فرو برده و در درکان دیگر با شمشیر کشتی میگیرد و یک دست گردن شیر در آورده و در از زمین
 بلند نموده و شیر در قلا است که خود را از دست پادشاه نجات بدد. لباس پادشاه و در این
 نقوش جامه بلند با آستین کشاده است که تا کنون کردای سنندج و اطراف تقریباً همان نوع

پیر این می پوشند - بر روی کلاه و سینه دشانه پادشاه سوراخ است گو یا آنجا مزین به جواهر
 و طلا بوده - که روی تاج و قلاده و باز دست نصب کرده بودند - و بعد مردم در آورده اند
 در یک جا پادشاه جام شراب بدست گرفته و دست دیگر طافی دارد که شاید صراحی باشد این
 عمارت و رو پیکر دارد و سبب اینست که آنجا را خراب نکرده اند سنگهای بسیار کلان هستند که
 حرکت دادن آنها آسان نبود - در اطراف دریاچه با کتیبه مختصری دارد که در سجده موضع مکتوب است
 طبقه بالا بزبان ایرانی - دوم در ترکی یا سگیتی - و سیوم در بابی در جهت غربی پلکان کتیبه از شهر
 سیوم است - و از این معلوم میشود که از عصر داریوش تا اواخر عهد سلاطین پانزدهمی تعمیر این
 عمارت جاری بود - و مخصوص جانورهای عجیب الخسکه که پادشاه با آنها جنگ می کند از مؤرخین
 هر کسی یک رای جداگانه و قیاس مخصوص خود را اظهار کرده - بعضی گفته اند از جانورهای مذکور
 مقصود اهریمن و تابمین اومی باشند که پادشاه مصلح میاژ در این عقیده با گفته داریوش اول که
 در کتیبه تخت جمشید میتوان از اهریمن یاد دروغ بسیار اظهار نفرت می کند مطابق می افتد هر چه
 بوده ابن اندازد یقین داریم که شهنشاه ایران در آن عصر جنگی بود و مردانگی رای پسندید و نتیجه
 میلان طبیعت و وضع زندگی او را اکنون در این نقوش مشاهده می کنیم - این نوع علومست و جرات
 و عزم را فردوسی علیه الرحمه در ضمن افسانه هفت خوان رستم و اسفندیار توضیح می نماید و در آن عصر
 بزم ایرانیان زرم و رزم شان بزم بود - چنانکه از ابیات ذیل کشف می شویم -

بستی چنین گفت یک روز گو	برستم که اسم نام بردارینو
گر اید و نگر رای شکال آیدت	چو یوز د و نده بکار آیدت
بپنجینر گاه رود فراسباب	بپوشیم تابان رخ آفتاب
بگوران رنگا در سمند افکنیم	بشیر بر شیر بند افکنیم
بزمین گراز و نذر وان بباز	بگیریم یکسر بر دوز دراز
بدا شدت دوران شکاری کنیم	که اندر جهنم با دو گاری کنیم

جهان باد نیک کی سر انجام
 دادم بپسند دادم ز نیم
 بران آرزو رفتن آراستند
 هم بزم جوی دهم رزم خوا
 زگردون همی نشسته و بگذشتند
 به پرتنه مرغان رسید آهگی
 زخنده نیا سود لب یکرمان
 ز دلها غم و رنج در کاستند
 بر آتش سران گوزنان کباب

بدگفت رستم که با کام تو
 است و جام نخبیر بر بس ز نیم
 سحر که چو از خواب برخواستند
 برفتند از آن پس به نخبیر گاه
 که دشت نخبیر برداشتند
 ز درنده شیران زمین شد هتی
 بودند در دشتند دل و شادمان
 نشستند و در اش بر آراستند
 بگفت جام و در گوش بانگ کباب

ابانقره و بانگ دآواز گشت
 تهنن همی خورد می با سپاه
 از ایدر بدین خسترمی بازگرد
 ز شکر لبندی تا من کینیت
 همی تابدا از گرد چون آفتاب
 بدگفت با ماست پیروز بخت
 زگرد سواران توران زمین
 فنزدنی شکر نیاید بکار
 که با گرز و بارش و با جوشم
 وزان شکر کشن و چندان شتاب
 به پیای تاسی سر کی بلبل

گرازه چو باد و مان باز گشت
 چو آمد بنزد یک نخبیر گاه
 چنین گفت کای رستم شیر مرد
 که چندان سپاست کانداز کنیت
 درش خفا پیشه افراسیاب
 چو شنید رستم بخندید سخت
 تو از شاه ترکان چه ترسی چنین
 سپه گر چه باشد هزاران هزار
 بدین دشت اگر ویژه تنه ما تم
 نباشد پس اندیشه ز افراسیاب
 تو ای میگسار از من زانی

بگفت بر نهادان دزخنده جام
 که شاه زمانه مرا یاد باد
 دگر باره بستد زمین و آدبوس
 ز بگماز و رماش بگردا سنج کم
 پس انگ

نخستین ز کا و کس کے بر دنام
 همیشه تن و جانش آباد باد
 چنین گفت کین باد بر روی طمس
 بشادی بغیر زود و کا هید غم

..... به پوشید بر بیان
 بشد پیش توران سپید جنگ
 چو در جوشن افرا سیابش بید
 ز جنگ بر د باز و ویال اوس
 چو طوس و چو گور ز نغیزه گذار
 چو بهرام و چون زنگه شادوران
 چنان لشکر سرفرازان جنگ

نشست از بر زنده پیل زبان
 بغزید همچون درنده نهنگ
 تو گفتی که هوش از تن او رسید
 بگردن بر آورده گو پال اوس
 چو گرگین و چون گیوگر و سوار
 چو برزین و فرما جنگ آوران
 همه نیزه و تیغ مهنده بچنگ

(۴) از قصر داریوش روده سمت جنوب که در نقشه نهایت طرف وست راست بازنهار
 دو علامت می یابیم که شبیه به قصر داریوش اما در نیم کتبه و خراب شده اند - یکی از آنها
 که جلوه واقع شده از اردشیر سیوم و پشت آن بنای خشیایا بنا است - این جایگزین شکل دارد -
 (۵) قصر صد ستون - از تمام عمارت های مذکور جدا طرف شمال شرقی واقع شده و بهترین
 و بزرگترین قصر تخت جمشید است - علامه الحسن در تاریخ ایران می نویسد که "این عمارت
 سرمایه اقتدار مهندسین آریا است و با وجودیکه اکنون مهندم شده است اقوام جدید اروپا
 که ترکیب عمارت های یونان و روم قدیم را دیده اند و از صنعت معماری عرب در اندلس و
 مناجد سلین ترک و کلیسای نصاری بسبب اذخی از صن عمارت های دنیا اطلاع کامل دارند

متحرکی سازد و به شگفت می آید. وضع این عمارت چهار گوشه سیصد فیت در طول و دویست و چهل و هفت فیت و نصف در پهنائی است. بر دروازه این عمارت مانند قصر خیارشاه صورت مجسمه نصف انسان و نیمه گاو پر دراز گذاشته بودند. ایوان عمارت بر کف سوزن قائم بود. و نیمه ستون مانند عمارت های دیگر از سنگ مرمر سیاه براق می باشد. نیمه ستون بر زمین افتاده اما پایه هنوز بر جا مانده است. دروازه های سمت جنوب و شمال نسبت به درهای طرف شرقی و غربی بسیار بزرگتر ساخته اند. گویا از این دروازه داخل عمارت می شدند. بر درهای بزرگ صورت دایره اش اهل نقش شده که بر تخت نشسته و دو نفر پشت پا دشاها ایستاده اند یکی خوابه مسرای شاه می است که گس بران بکشد دست و دستمال بدست دیگر دارد. و شخصی ثانی شمیر و کمان برداشته. مقابل تخت ظرفی گذاشته که در آن بخورات می سوزانیدند. و بالاتر از آن شخصی ایستاده که دستش را تا دهنش بلند کرده علامه فون اسپنگل (در کتاب (FRANKFARTS)) می نهد. باید که شخص مذکور باید سفیر باشد که بحضور شاه می رسیده. زیر تخت مخفی شاهی چهار یا پنج صدف کشیده اند بر دروازه دیگر تخت پادشاه بر یک مکان مرتفع گذاشته شده که سینه درجه دارد. و هر طبقه را چند نفر به لباس مختلف برداشته اند گویا مقصود از ملل متفرق باشد که رعایای شهنشاه و حامی تخت و تاج او بودند. و از این جهت علامه رالنسن گمان می کند که این تالار مکان جلوس پادشاه بوده. و چونکه تالار بسیار وسیع و اطراف در یکپه های زیاد است گمان می رود که بالاس سقف نشسته یا چیز دیگر گذاشته باشند که داخل روشن شود این قاعده تاکنون در سقف حمام و بازار در ایران مرسوم است. بر دروازه های سمت شرقی و غربی پادشاه مانند جاهی دیگر یا حیوان عجیب الخلقه جنگ می کند جانورهای عجیب و غریب تر خنده اند که کشتن آنها راهفت خوان دایره اش باید گفت از جمله کی صورتش چون کرگ گوش مانند الاغ با یک شاخ در وسط پیشانی و دستش چون دست شیر یا مانند انسان اما ناخن دراز و پایش چون چنگال پرنده و دمش چون دم عقرب یک پا بر زمین و پای دیگر مابرزانی پادشاه گذارده. و دستش را

یکی بر دست پادشاه و دست دیگر بر سینه یا بازو نهاده و مثل سینه که او را از خود دفع میکند و پادشاه با یک دست شاخش را محکم گرفته با دست دیگر خنجر بشکستن سر و برده جاسی دیگر در عمارت دارد و پیش حیوان شکل اسب است اما شاخ دارد و دمش مانند دم شیر درست کرده اند و مکان دیگر در همان عمارت حیوان شکل غیر است که به پادشاه کشتی میگرد و این جاس پادشاه عوض این که خنجر در شکستن سر و زهر بدست گرفته و دست در گردن شیر انداخته است و در عمارت صد ستون حیوان را شکل بر نهاده ساخته اند که منقار درازی دارد و دستش و پایش از زان تا پنجه مانند شیر اما چنگال بر نهاده است - و دمش پر دارد - علاوه بر کارهای مذکور آثار عمارت های دیگر است که کوچکتر بودند و منهدم تر شده اند - حصه که در غرب واقع شده محل سکونت اهل حرم و عمارت های سمت شرق برای دربار عام بودند - و اگر همان براسی پادشاه میسرید برای اقامت او مکان علیحدّه و خارج از قصر شاهی ساخته بودند.

دخمه های تخت جمشید و نقش رستم

قدیم ترین دخمه ایران قدیم که تاکنون منکشف شده مقبره کوروش عظیم است که ذکرش گذشت و در ساخت و ترکیب منفرد است - جانشینان او که استخر را پای تخت فارس قرار دادند سلیقه جداگانه اختیار کردند و گورستان شاهی را در چوار پای تخت در دامنه یا کمربندی که پسندیدند که مردم بدینند - اما رفیق در آن به آسانی ممکن نشود و موسس این ترتیب میتوان گفت داریوش اول بود که در جانش و قتی که هنوز پدر و مادرش زنده و خود در عین جوانی و ایام کامرانی بر تخت کیانی جاداشت مدفنش را در کمربندی درست کرد که اکنون به آثار نقش رستم معروف شده و میخواست رفیقان آنجا را تماشا کنند اما علمای بابل و والدیش نیگون بدقت و کاردانان رفیق مانع شدند و عوض او پدرش و تاسپا (کشتاسپ) چنانکه ذکر شد رفت و اتفاقاً رستمانی که بگوش بسته معان میخواستند بلند بکنند درین راه باز شد یا از دست معان را داشته شهزاده

بر زمین بیاقتاد و جان آنسین سپرد. از این قیاس میتوان کرد که عروج و دخول به
 دخمه آسان نبود. چنانکه آقای فرصت شیرازی تجر به خودشان را در کتاب آثار العجم چنین مینویسند
 (دخمه ای حاجی آباد) در دران کوه (سفید) سه دخمه است بر دلیف که روی آنها بسبت جنوب شرقی
 است. و یک دخمه دیگر قریب به آن سه دخمه است که روی آن بسبت جنوب غربی است و این
 دخمه طوری واقع شده که وصول بان محال است و دست رسی بان نیست و کوه مذکور منبسط و
 دامنه دار است بلکه مسطح البحر دارد (ارتفاع آنها) از مسقط البحر کوه تا بسورخ هر دخمه ده زرع
 است. این فقیر دو نفر از اشخاص کمرور را با اتفاق در اینجا برده و مبلغ معین داده تا از زمین
 پداینها باصعود دهند. استدا آنها بالا رفتند. از مشاهده رفتشان به بالا توحشی دیشم چای
 اینک مرا بالا کشند. مجملآ طنابی که همراه برده بودند از بالا بریز نموده و دو نفر دیگر که پائین بودند
 طنابرا بگردانده ام محکم بستند و دو نفر بالا را به بالا کشیدند. با نزار گونه وحشت که از برایم دست
 داده بود. چون دران بلندی مستقر گردیدم هر گاه نظر به پائین کوه بجانب صحرای افکندم
 وحشت برو چشم می آنسرو دانهی.

و مقصود از اینگونه احتیاط اولاین بود که در انصربا دشا را بالباس شاهی و در تابوت
 تلانی میگذاشتند. و ممکن بود که بواهوسی به طبع قلا و جواهر به میت بی احترامی بکنند. چنانکه کردند
 و اکنون ان دخمه با از جسد صاحبانش خالی افتاده اند و تاریخ ایران تالیف کرنل ساکس
 یتی از شهزادگان یا پادشاهان پانجمنشی است که فقط استخوان است و روی ان قلاوه و دیگر
 زیور باقی مانده اند. آری یونانی نقل میکنند جسد کورش اعظم را در یک تابوت طلا گذاشته بود
 و تا نیامکن است که سلاطین پانجمنشی مانند زردشتی های باختر و عراق و غیره عناصر را محترم شمردند
 و از این جهت دفن میت را در خاک بی احترامی به عنصر خاک تصور می کردند و لهذا طبقه ادنی و
 وسط اموات را مانند زردشتی های الیوم طعمه جانوران می ساختند و جسد سلاطین بنا بر احترام
 شان در بجائی دفن می شد که به خاک یا باد و آتش و آب بی احترامی نشود و همچنین جاهرت کوه

ممکن نبود. بعضی از مورخین گمان کرده اند که جسد پادشاه را نیز اولاً طعمه پرندگان نموده اند و فقط
 استخوان را در تابوت می گذاشتند. اما این قیاس جز عقیده زردشتی ثبوتی ندارد. نقش
 رستم در کوهی قریب به ده حاجی آباد سه ربع فرسخ دورتر از تخت جمشید واقع شده. کوه
 مذکور چونکه سنگ سفید دارد معروف بکوه سفید شده و دخمه های انجا را از شخصت الی هفت
 فیت بلندتر از زمین ساخته اند. و در ترکیب ساخت هم یک صورت میباشند. و فقط یکی از آنها
 که دخمه سیوم و بنای داریوش اول است کینه دارد. هر دخمه یکی از بیرون چهار ستون اول
 و سرستون ها مانند عمارت های تخت جمشید از یک پارچه سنگ کله دو گانه ساخته اند که نصف
 تنه دارند پشت بیکدیگر با هم رات کرده نشسته اند. داخل این دخمه نه عدد قبر دارد یکی از آنها
 باید از خود داریوش اول باشد. دخمه اول و دوم هر کدام دو قبر دارند که در سنگ درست
 کرده اند دخمه چهارم جانب جنوب شرق است. و بلندی آن از زمین به اندازه حد فیت بیشتر
 است و چنان بخط مستقیم هموار ساخته شده که عروج بر آن بسیار دشوار است. سه عدد دخمه آن
 تخت جمشید در کمر کوه رحمت واقع شده اند. در بیرون دخمه مانند آثار نقش رستم میباشد
 به اضافه آرایش بر در دخمه حاشیه گل سرخ در سنگ تراشیده اند چهار ستون دارد
 و بالای ستون شکل آدم نقش کرده اند که در دو صف و در هر صف چهارده نفر هر دو دست
 را بلند کرده ایستاده اند. مثل اینکه حال طبقه بالا هستند که مجسمه پادشاه را دارد. روی
 آنها پادشاه با تاج شاهی و گیوان مجعد و ریش پیر ایستاده بر یک سکوی که سه پله منجورد
 بر کمان خود تکیه داده ایستاده است. و جلو او در یک مجمر آتش مقدس میباشد و در بلندی
 بر یک گوشه رت النوع محبوب ایرانیان قرص آفتاب است و بین آفتاب و پادشاه
 صورتی است ریش بلند دارد. تاج بر سر گذاشته دست راست را اندک بلند کرده و در
 دست چپ حلقه گرفته و در یک حلقه بزرگتر ایستاده و آن حلقه از هر دو طرف دو بال دارد
 که بخط مستقیم کشوده شده گویا در حالت پرواز می باشد در کنار حلقه دو طرف دو پایه و زیر حلقه

پر یاد مبالغه مرغ است. در کتیبه های دیگر فقط حلقه و بال ساخته اند صورت ندارد. و در بعضی نقوش شکل انسان است. گل نیلوفر بدست گرفته حصه پائین تنش را نیز ساخته اند اما پا ندارد. یک قبای بلند با آستین های فرخ در دامن سه حلقه یا کناره دارد که بر آن گل سرخ نقش کرده اند. یاد دامن قبای شکل بر درست نموده اند. و همچنین کلاه یا تاج به اشکال مختلف و صورت نیز یکسان نمی باشد. مورخین این شکل را که در تمام یا اکثر کتیبه های سلاطین نجاشی مشاهده مختلف تاویل کرده اند. بعضی گفته اند شبیه فرشته است در برخی صورت او فرزند خدای بزرگ ایرانیان تصور کرده اند. علامه راسن می فرماید که این علامت را ایرانی ها از اشوری خذ کردند. اهل آن مملکت که پای تخت شان اکنون خسرابه مینو است قریب به موصول واقع شده رب الارباب شان که اشور (ASSHUR) نام داشت به این شکل ساخته اند اختلاف ایرانی و اشوری فقط در لباس و جزئیات صورت است. اشوری لباس تنگ که معمول آلفصحات بود او را پلبس می نمودند و ایرانی لباس سراسر عاتی (میدی) در برش می کردند و عوض اشور او را اورمز (افارسی) بپوشیدند و دلیل بر این تاویل اینست که ایرانی طرز معماری را از اشور و بابل خذ کردند و علوم و فنون دیگر نیز از آنها تحصیل نمودند پس ممکن است که در این یک چیز هم به آنها اتفاقا جستند. و این شکل چنانکه در ایران دیده میشود در آثار بابل دینوا بلکه شاید مصر هم پیدا بشود اما گذشته بر تصورات فوق باید به آداب و رسوم و عقیده مذهبی آریای هندی توجه بدیم چونکه آنها نسبت به آریای ایران از سائر اقوام دیگر اقرب بودند لهذا در کل این مها از نظر نیز باید کمک بخوئیم. بنده نگارنده اینگونه شکل حلقه را به اندک تفاوت در یکی از تصاویر دیده ام که بران صورت را ما بزرگترین قهرمان هندی را کشیده اند. و ما اگر در حقیقت شخصی تاریخی باشد بجای کخیسر و ایران است بلکه از او نیز بالاتر. چونکه کخیسر و ایرانی از درجه پادشاهی به پیغمبری رسانیده اند. اما ما را هندی رب النوع و ظهور کامل پروردگار گفته می گویند و می پرستند. در تصویریری که می طرف را ما

و طرف دیگر زئیس سیتا (بهترین نمونه شجاعت و صداقت و عفت هندی) ششمین است و جلوه
 آنها هونان سه پیه سالار و فدانی رانا ایستاده بالای کسبر بر یک گوشه حلقه می ساخته اند
 و وبال کشوده دارد و زئیس نیز بال یا یک چیزی مانند چراغ است - و از این حلقه مقصود
 در شک مقدس هوایی یا آسمانی است که معروف در شک که اندر او حامل روح انسان نیک
 است که پس از قطع علاقه دنیاوی او را بسوی بهشت جاودانی می برد - قبل ازین مذکور شد
 که اندر ایکی از محبوب ترین ایزدان آریای عصر رگ ویدا و گاتها است و مقصود از ان اسم
 بعضی اوقات آفتاب و در بعضی موارد دقه است که سبب نشود نمای مخلوق میشود و در بعضی
 جا ربا النوع طوفان و باران است و نیز در نظم رگ ویدا اهرامی است حامی و مربی آریا
 و مقهورکننده دشمنان آنها - پس بعید نیست که در ایران نیز از حلقه مراد همین در شک باشد که
 صاحب کتبه یا ختم پس از مرگ آرزوی کند که روح او سوار شده بسوی بهشت جاوید برود
 و صورتیکه در ان ایستاده روح خود او است یا روح یکی از جسد او محترم او است که بر او منظر
 است چونکه آریای هند و ایران عقیده داشتند که روح جسد او را فراموش کرده و از
 آسمان بر امور آنها نظارت دادند - از خوبی و نیکی و ترقی آنها و از بدی و بدبختی آنها آفریده میشوند
 و روح جسد او را در هند بنام (پترس) و در ایران به اسم (فروشی) در دعا یاد میکردند
 و نذر و نیازی دادند پس ممکن است که صورت مذکور یا از خود صاحب کتبه یا جسد اعلائی او
 بهجانش است که مایه نازش و سرفرازی پادشاهان بهجانش بود یا روح پیغمبر و مصلح آریا
 ایران باشد - همینکه میگوند اهور مزدا یعنی صورت خدای ایرانیان است برخلاف عقیده
 ایرانیان آن عصر میشود - چونکه هر دو دین می نویسند که ایرانیان آن عصر خصوصاً در اوایل عهد
 سلطنت چخانیان از بت پرستی گراه و اجتناب داشتند - دین عقیده لغنی قول اومی شود - اگر
 بت پرستی چنان مروج بود آفتاب را نیز بشکل حقیقی نمیشناختند بلکه صورتی میدادند چه برسد
 به اهور مزدا که خدای یگانه و رب الارباب میداشتند و در کتبه و فرمانهای خود کم از کم چند سطر در پیش

وثنای او مینوشتند - در میان آریای ایران دهند در شک که همان منزلت را داشت که اکنون
 آتومبیل در اقوام اروپا دارد و چنانکه تا چند سال پیش اهل اروپا تنها داشتند که مانند
 آتومبیل یک چیزی در هوا نیز داشته باشند و آخر الامر طیاره یا بادپیما را اختراع کردند
 همانطور آریای هند و ایران تمنای نمودند که مانند در شک زمین یک در شک هوائی
 تحصیل بکنند - و چونکه خودشان نداشتند در عالم خیال برای ایزدان در روح اجداد و نیکان
 زرت می کردند و گمان مینویدند که روح آنها در آسمان و کواکب سبعة و ستارگان سیله
 چنین در شک سیر و سیاحت می کنند و نتیجه اینگونه تمنای خیالات است که اکنون در
 داستان هزار شب اسپ هوائی و در شک طلسمی بلکه در روایات و احادیث فایده سلیمان
 و حضرت امیر معروف شده و فردوسی نیز برای یکاوس نزدیک به چنین چیز از افسانه تقیم
 نقل کرده می فرماید

بفرمود تا پس ببنگام خواب	برفتند سوی سمر عقاب
از آن چه بسیار برداشتند	بهر خانه در دو بگرداشتند
همی پروریدشان سال دوازده	برخ کباب و بره چند گاه
چو نیز گرفتند هر یک چو شیر	بدانسان که عزم اندر آوردنیر
ز عودت ساری یکی سخت کرد	سختت ما را بر سخت کرد
به پهلوش بر نیزهای دراز	به بست و برانگونه بر کرد ساز
بیاد سخت بر نیزه ران بره	به بست اندر اندیش دل گیره
وز آن پس عقاب دلاور چهار	بیاورد بر سخت بست استوار
نشست از بر سخت کاوس گه	نهاده به پیش اندرون جام می
چو شد گرسنه نیز بران عقاب	سوی گوشت کردند هر یک کتاب
ز روی زمین سخت برداشتند	ز امون به ابر اندر افراشتند

بدنخداکشان بودنیر و بجای سوی گوشت کردند آهنگ های

دیگر از آثار عصر ساجانی که باید در او حسن عهد بنا شده باشد - عمارت چهار گوشه است که محاذی و جنبه های نقش رستم واقع شده - دوازده پارچه سنگ بزرگ سفید بنا شده سنگها را با کمال خوبی و استادی تراشیده اند - این عمارت سی و شش فیت بلند و هر طرفش بیست و چهار فیت طولانی است طاقچه های طرف بیرون را از سنگ سیاه ساخته اند - و در یک جانب آن که و بکوه است دروازه دارد - داخل آن ساده و نقش یا کتیبه نیست و بنا سبت چهار گوشه بودن و سادگی بومی های آن طرف انرا کعبه اما کعبه زر درشت خوانده اند - داخل آن دوازده فیت پهنائی دارد و هجده فیت بلند است دیگر آثار یک دروازه بسیار عظیم است و گمان می رود که این دروازه شهر استخر باشد و بعضی گفته اند که قلعه یا سنگری بوده - چونکه از زمان ایرانی تا در موقع مخصوص برای جلوگیری از دشمن چنین سنگ در دست می کردند - اکنون چیزیکه باقی مانده آثار سه عدد ستون است که از سنگهای بسیار بزرگ بنا شده اند دیگر آثار ششمس است که اکنون زینت موزه پاریس میباشد - و در دو تالار بزرگ قصر لور جا گرفته - آثار مذکور در اصل عمارتی بوده که به فرمان داریوش به طرز عمارت های تخت جمشید بنا شده - آثار ستون های آن عمارت به فاصله سیصد و سی فیت بنظری رسند پهنائی انجا دویست و شصت و چهار فیت بوده - شکل ستون مانند ستون های تخت جمشید است و بر چهار ستون کتیبه یافته اند ستون کتیبه زبان فارسی روم جنوب - ایگتی یا ترکی رو بمنزب و اشوری یا بابلی رو به شرق می باشد - کتیبه مذکور به فرمان اردشیر دوم حجاری شده و بیان می کند که ابدان (قصر) مذکور به نسلن داریوش بنا شده و تعمیر آن در سلطنت اردشیر بهمن داردشیر دوم حجاری بوده - و نزدیک به این قصر معبدی بنام ستاره نامید بنا گشته و آثار مجسمه آن ایزد در آن خرابه دیده میشود - پس از داریوش و خشایارشا پادشاهان ساجانی

در تحت نفوذ عقاید و سلیقه آشوری و مصری و یونانی در آمده همه های بعضی از ایزدان آن عصر را
 درست می کردند و این منافی قول میردوستس نمی باشد چونکه آنچه او گفته از اوایل عصر هخامنشیان
 و اصول مذاهب زردشت است اگر بعد بعضی از سلاطین بخصوص اردشیر دوم در بعضی چیزها پیروی
 بیونان یا آشوری و بابلی کرده باشد این عقیده و میلان مخصوص اوست - آثار شوش به اندازه
 سه ریل انگلیسی از کوزه و یک میل از رود دز فول دورتر واقع شده رجوع شود به تالیف
 فون شینگل سسی *IRANIAN ARTS* دیگر از آثار عصر هخامنشی کتیبه معروف داریوش
 اول است که تفضیلش بعد ذکر می شود - و نیز بر کوه اوند قریب به همدان کتیبه می باشد که بر لوح
 به امر داریوش و پسرش خنایار شاکنده شده - و لوح سالم و کتیبه یک لوح نابود شده
 است - و دیگر کتیبه داریوش اول که بر بنهر سوسیس در مصر یافته اند در چهار زبان میسنی ایرانی
 و سکیتی و بابلی و مصری کنده شده - کتیبه معتبری بر ساحل باسفور نیز به فرمان داریوش بنیان
 یونانی و ایرانی و غیره کنده شده بود و تعریف آنرا مورخین یونان نموده اند - دیگر کتیبه دان می باشد
 که به امر داریوش و خنایار شاکندی جاری شده که تفضیلش بعد ذکر می شود و عمده امتیازی که در
 معماری ایران و آشوری یافته اند این است که اهل بابل و دینیوا عمارت را از آجر می ساختند
 و ایرانی ها سنگ بکار می بردند - الیوم نیز در عراق تمام خانه های یک پارچه آجری باشند چنانکه
 یک شخص انگلیسی پس از شکست ترک و تخییر عراق نگارنده را در بعضی ادلاقات کرده - از راه
 حیرت میگفت که این شهر تماش آجبر است - و وضع پله کان ایرانی ما بقول علامه
 فون شینگل بهتر از بابلی ها است - علامه مذکور می نویسد که در مل قدیم این صنعت مخصوص ایران بود

پادشاه ایرانیان در هخامنشیان

قبل از این مذکور شد که چون تستوکس یونانی به دربار ایران پناه آورد و در پیش قشون
 جاودانی ارتبانوس را ملاقات کرد - به او - اظهار نمود - که خبر همی از یونان آورده و میخواهد شخصاً

به پادشاه عرض بکند - ارتباؤس در جواب گفت که هر کشوری را قانونی و هر ملتی را سببی است بسا اوقات رسمی که یک ملت عزیز دارد زلفت دیگر قبیح می شمارند و انکاری نکنند - اما شایسته انسانیت این است که هر گاه کسی به کشوری برود رسوم اهل آنجا را احترام بگذارد و چنانکه شما یونانی آزادی و مساوات را عین خوش بختی میدانید ما ایرانی احترام و اطاعت پادشاه را مساوات خود تصور میکنیم پس - اگر میخواهی حضور پادشاه را دریابی باید برسم ماسجده و نسائا بجای آری چین بود عظمت پادشاه ایران که تا کنون اثری از ان باقی مانده - مورخین ایران درین احوالات سلاطین پیشدادیان می نویسند که پادشاه به رعیت سخن بد نمی گفت - شهزادگان که سر باز محسوب می شدند گاهی در رکاب پادشاه برسم چاکران میسرویدند تا حال زیر درستان را بدانند - در میدان رزم تا پادشاه ایستاده بود کسی از جنگ فرار نمی کرد - و اگر از مقابل دشمن رو بر می تافت - ازان پس مردم با او نشست و برخاست را ترک می کردند - هرگز مسخره و فحاشه به پادشاه راه نمی یافت - پادشاه در انظار ملت چندان محبوب و محترم بود - که اگر کسی در خواب میدید کاری برخلاف پادشاه نموده چون بیداری شد خود را هلاک می کرد - می گویند در زمان فریدون شخصی بنام هلماد که حاکم خراسان بود در هتقانی را بسبب گناهی بقتل رسانید پسران دهقان نزد پادشاه شکایت بردند - پادشاه به حاکم نوشت که بموجب قانون سه اباد سزای عصیان مرد دهقان کشتن نبود - چون نامه مذکور به هلماد رسید - فوراً پسران دهقان را خواست و شمشیر بدست آنها داده گفت پدرتان را بخلاف حق کشته ام اینک مرا به قصاص برسانید و سر مرا از تن برگرفته به حضور پادشاه ببرید - هر چند پسران دهقان ازان کار عذرخواستند و گفتند که ما از خون پدر در گذشتیم - فایده نمی بخشید - مجبوراً سر هلماد را ازان برگرفته بدرگاه فریدون آوردند - پادشاه ازان حرکت منصفانه خوشنود شد و می گویند چون کسی بنام پادشاه در خانه می رفت اهل خانه دست و پای او را می شستند و ورود او را خوش بختی خود می دانستند - ازان قبیل حکایات بسیار بیان شده و اگر در تفصیل و تاریخ واسم پادشاه اشتباه و مبتلا

شده باشند اما بالمره عاری از حقیقت نیست چونکه در اوایل ترقی هر قومی صفات ستوده
را نخست یاری می کنند.

و سبب اینکه نه احترام مخصوصی به پادشاه دیانت و موقع سیاسی ایرانیاں بود بواسطه
شهنشاه ملت کوچک فارس بر یک دنیا سلطنت می کردند و اقتدار و عظمت او در حقیقت بزرگی
و افتخار ملت فارس بود. و دیانت نیز در سایه دولت احکام خود را اجرامی کرد. لذا همواره
در ایران سلطنت و دیانت کم یکدیگر را گرفته بودند. قدیمین مصلح ایران یعنی زردشت وقتی در
دعوت خود کامیاب شد که پادشاه ایران گشت اسب را به دین خود در آورد. و هم چنین موخرین
رئیس دیانت که مزار حسین علی بهار الله باشد تمام کوشش او و جانشینش بر این بود که پادشاه
مملکت را بدین خود در آورد. چنانکه در سلطنت استبداد بمصدق التائس علی بن ملوکم
پادشاه نفوذ مخصوص بر رعایا دارد. چنگیز و اولادش که سراسر ایران را به آتش ظلم و وحشت
بر باد نمودند. چون یکی از پادشاهان آن خانواده دین اسلام را قبول نمود فوراً درق پرست
و مغول وحشی فوج فوج در دین خدا داخل شدند. پس سلطنت استبدادی را همراهی روسای
روحانی لازم است در روسای روحانی را پادشاه منتقل کار آمد است در انصورت طرفین
اختیار است بکدیگر را مین می کنند پادشاه به اندازه که حقوق سلطنت را نگاه دارد و دیانت
را بتواند یاری دهد نخست یار نام حاصل میکند اما در حقوق روسای روحانی نمیتواند رضه بیندازد
و همچنان روسای روحانی در ادای مراسم و خد ضروریات خود به انواع و اقسام هم در هم
می توانند از مردم بهره مند بشوند و در خد حقوق خود از حکومت یاری بخواهند اما در شؤونات
سلطنت و اقتدار پادشاه دست اندازی نمی کنند بلکه تأیید مینمایند. پس نفوذ دیانت بواسطه
دولت و اقتدار دولت از روی احکام دیانت است. اما این حالت تدریجاً صورت گرفت. در
اوایل نخست یار پادشاه محدود بود. چون یکی از میان آنها مانند کورش ظهور کرد دولت ضعیف
خورا از زمین به آسمان رسانید و از استعدا و ذاتی دروازه بهشت فتوحات بر آنها کشود

بواسطه شجاعت و کفایت و شہادت کورکش اہل فارس اقتدار و بزرگی و بہت برین دنیا
 یافتند۔ لباس شان پوست حیوان بود مبدل بہ سندس و استبرق گشت۔ و عوض کوه گردی
 و خاک برداشتن بوستان نامی سلاطین مید و اشور و بابل و مصر ولید و مالک گشتند
 و نامزینان ان ممالک را تصرف نمودند۔ علی سُررد موضوعنتہ۔ متکین علیہ یا متقابلین
 بطوف علیہم ولدان مجلدن با کواب و ابابریق و کاس من معین و فاکتر متا
 یختیرون و لحم طیر متا یشہون۔ و حیوئی عین۔ کا مثال اللولوء المکتون۔
 علاوہ بران کورکش بہ اندازہ با ہم و طنان خود خوش سلوکی نمود کہ ملت اورا بجای
 پادشاہ پدر خطاب می کردند۔ انچہ از دیگران می یافتن شاربہم و طنان خود می نمود۔ لہذا
 ہر چہ اومی نسر بود فارسی با عین صلاح خود می دانستند۔ بلکہ اورا پینہر و فرستادہ اور فرزد
 بزرگ تصور کردند۔ ز زوفن مینویسد۔ چون کورکش پادشاہ مید را بر انداخت و کشور مید را
 تصرف کرد۔ پدرش کبوجیا سران عشار فارس را طلب نمود۔ و انجمنی از انہا یار است و خطابہ
 گفت کہ ہا ای اہل فارس کورکش باید مشکور شما باشد و شمارا شناسیستہ است کہ ممنون درینویسد۔
 زیرا کہ در تخییر مید شما اورا بہ سپاہ و اسلحہ و آذوقہ یاری نمودید و اورا فتح را بشانان داد
 و بر مملکت زر چیز مید تسلط گردانید۔ شمارا سزاوار است کہ در تقویت سلطنت او بکوشید و او را
 لازم است کہ در منزلت حضرت شمارا با دیگر رعایا امتیاز بگذارد۔ پس از من کورکش پادشاہ شما
 است و چون سلطنت براید علاوہ بر امور سلطنت بر رسوم و رعایت و دیانت نیز سرپرستی خواہد کرد
 و در غیاب او یکی از خانوادہ ہجانشی کہ سالخوردہ باشد نیابت او خواہد نمود۔ پس طرفین بر این
 قرار دادہ میثاق گذاشتند و سوگند خوردند۔ از ان پس رسم شد شہنشاہ از کشور فارس بیخ گونہ
 مالیات بگیرد۔ بلکہ چون از جانی برگردد بہ تحفہ و ہدایا اہل فارس را خورند سازد و این قانون
 تا آخر عہد سلاطین ہجانشی جاری بود۔ پس در اوایل ترقی پادشاہ آریای ایران مکان خلیفای
 راشدین عرب را داشت۔ اما متدبر خا خلافت یعنی ریاست روحانی و سلطنت جد گشتہ و امور

دیانت به مغان و الگزار شد که بموجب روایت همیرود و تس آریایی فارس در ده تیره
تقیم می شدند از جمله چهار عشره سیمی به واسطه - و اردوی - و دراپکی و سگارتی چادر نشین و سه
عشره یعنی پان پستالی (PANTHIALAGI) و دوردوی -

۱ (DERUSIAEI) ذکر مانی کشت نکار بودند - و از باقی مانده سه عشره و اسم
برده - گمان می رود که آنها در هقان یا ناک بودند و تیره بازار گادیکی از آنها بود و خانواده
چخاشی شعبه از اهل بازار گادی شد قبیله بازار گاد در ایستوان قریش فارس گفت چونکه
نسبت به عشایر دیگر مکان و منزلت مخصوصی داشت و از میان آنها چخاشی موسس سلطنت گشتند
این رویه تا کنون در ایران جاری است - نهایت در العصر پادشاه از قبیله آریا بود اکنون از
اهل ترک می باشد که قاچار نام دارند - پیش از ان افشار و زنده و غیره عمان سلطنت را داشتند
پس چنانکه در اوایل ترقی ملت عرب یکنفر رئیس کل داشتند - و بعد از ظهور خاتم النبیین صلعم و نهایت
کار خلفای راشدین بنی امیه شالوده شاهی را گذاشتند و بنی عباس آن اساس را به نهایت
بلندی رسانیده خلیفه بالاستقلال سلطنت پر عظمت یافتند باین معنی حالت در ایران نیز وقوع
یافته باشد - در اوایل جهاد کوروش بر ایلیات اطراف استار ریاست و شرف داشتند فتوحات
کورش و تسخیر ممالک شرق و غرب رئیس را پادشاه و تدویر پادشاه را شاه شالان نمود و خیمات
فوق العاده بچشم عظمت کبوجیا این کوروش ریاست دار کوش اول اختیارات را در چند
افزون کرد - بدرجه که شهنشاه ساینه خدا بلکه در عهد ساسانیان منظر خدا و خدا گشت - اراده او
ما فوق تمام قوانین مملکت و ذات شالان مقدس و منزه از جمله عیوب شد - و ایرانی ها که در قهرمان
پرستی با آریایی هند هم چشمی داشتند - در اطاعت و انکسار به پادشاه چندان تیز نشاندند که مرتبه
فانی سلطان یافتند پادشاه پرستی آنها در عالم ضرب اشل گشت - مع ذلک پادشاه نیز آسیر
قوانین مخصوصی بود که رایج بذات او می شدند - از جمله اگر سخن می گفت و وعده می نمود مکن
بود از قول خود برگردد و لوان وعده ضرر یکی به او داشت چنانکه در ضمن حکایت ختایار شالان گور شد

شد که اولاً از زنش فریب خورده و عیال برادرش را که بی گناه بود مجبوراً دست او سپرد
 که بدترین شکلی اورا از جنات محروم سازد و دوباره بدین سپهرش وعده بخواد و مجبوراً ایضا
 وعده مستند که در نتیجه آن یک خانوادۀ بزرگ نامرکس مضمحل گشت همچنین در بندید را از ابله
 (دشمنان) و قوی برکی از زنبهای خود گفته بود که تمناهای اورا اجابت خواهد کرد ازین خواهش کرد که
 پادشاه و لیعهه پس از شش ماه از مجامعتی معزول سازد مدت چهارده سال از مملکت تبعید
 نماید و بجای او پسر دیگر بهارت را که از بطن او می‌جست در پند سازد. پادشاه که مستی چنین
 خواهش نبود در جواب متحیر ماند. اعیان مملکت و اهل جمع چهار کردند که خواهش را که مار و نماید
 اما پادشاه آریایی بنا بر دستور انصر لازم بود که از گفته خود بزرگوار و. ایند حسب دانی را مارا اختیار
 نمود و با هزاران درد و حسرت اورا تبعید کرده و مدت از شدت رنج از دنیاخت به آخرت
 برد. از لطف اطاعت پادشاه بر رعایا و فرزندان همنسب حکم الهی واجب بود و طبعاً
 را ما با وجودیکه خود راستی اینگونه سنزای سخت نمی‌یافت فرآن پدر را با کمال انکسار و رضا
 پذیرفت لباس شاهانه در آورده خود و زنش و بیاورد و دیگرش لچسب پوشاک در پیشی و ببرد
 کردند و از عیش و عزت و سرماندائی و آرام قصر دور شده و در حراد بیابان منزلی
 ساختند چنین بود این آریای انصر صداقت و ایفای وعده را بر جان و مال ترجیح میدادند.
 پوشاک شاهانه هنگام سلیم از ابریشم خالص می‌شد قبایش آستین فرانج داشت اما از سینه
 تا کمر چست و بدکن چسپیده بود و بقول علامه در مجلس این برشمس جامه و قار شاهانه را می‌فشنود
 بعضی اوقات دور او من قبا یا یک طرف کناره در و وزی اضافی می‌شد قبایش از یک
 پنجه پامی رسید. کرمی لبست. وزیر قبا پیرانی تا نامۀ اقامی پوشیده زیر جامه نیز از ابریشم بود
 موزه پاز و دیا بزرگ زعفران و بلند می‌ساختند اکنون این رنگ کفر مخصوص زنان و مردم
 مقدس و روسای روحانی ایران است هنگام رزم زره و پوشش و دیگر اسلحه در بر می‌گردد همچنان
 و بزرگان مملکت نیز همین لباس را داشتند. امیاز پادشاهان در کلابود که اکنون نیز می‌باشد

در آنصورت حیثه نداشتند - اما کلاه پادشاه در شکل با کلاه دیگران چنان ممتاز بود که از دور مردم متوجه آن
 بشناسند - و نسبت به رعایا در جلواندک بلندتری شد چنانکه در ضمن احوالات اردشیر دوم
 مذکور شد که پسرش داریوش را چون ولیعهد ساخت اجازه داد که کلاهش را از جلواندک سازد
 که حیثه یا علامت شاهی آنصورت نبود - علاوه بر کلاه در دربار و هنگام جلوس تلج بر سر می گذاشت
 و از در زبان یونانی (کتارش) یا کدارش و در فرس قدیم (کشمزم) بمعنی شانه می گفتند اگر چه
 مانند تاج سلاطین قاجاریه بسیار بلند نبوده اما خوش شکل و به جواهر گران بها آراسته بود تصویر
 آن در کتیبه بهستون دیده میشود - دیگر از خصوصیات سلطنت عصله شاهی و چتر و گویا تاج
 مرصع و تخت می شدند - عصا به اندازه پنج فیت بلند بود در وی آن یک چیز بد و دراز طلا
 درست می کردند و بر آن جواهر نصب می نمودند - که اکنون نمونه آن در هند در دربار روسا و
 راجه گان دیده میشود - اما عوض پادشاه شخصی بر میداد که او را (چوب دار) مینامند آنوقت
 خود پادشاه بدست می گرفت و چون جانی توقف میکرد عصا را بجای نیزه جلوه نصب می نمود
 چتر را شخص معین بر میداشت و از عقب بر سر پادشاه بر می گرفت - چتر سلاطین چنانشی ساده بود
 حاشیه یا آرایش دیگر نداشت فقط در وسط چتر از بیرون یک تاج بسیار کوچک که باید
 طلایی مرصع باشد اضافه می ساختند - تخت سلاطین ایران نیز نسبت به پادشاهان اشور و بابل
 ساده تر و شکل صندلی بلند بود که چون پادشاه جلوس می نمود پای خود را بر یک تخته دیگر میگذاشت
 تخته مذکور پایه اش شکل سم گا و میساختند و پایه های تخت سلطنت مانند پنجه بشیری شد باین
 و تیره نیر و گاو و حیوان که نزدیک آریائی کی مقدس و دیگری محبوب بود با جلال و شوکت سلطنت
 تعلق داشتند - گمان می رود که تخت از چوب قیمتی ساخته بر آن قالب طلا و گاهی نقره می افزودند
 فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه تخت سلطنت را از طلا و عاج (دندان فیل) قرار داده میفرماید -

چو کاوس بر تخت زرین نشست گرفت از زمان دست خمر و بدست
 بیاورد و بوشاند بر جای خویش ز گنجور تاج کیان خواست پیش

بوسید و بر سرش نهاد تاج بکسی شد از مایه و تخت علاج

فرو داد از نامور تخت علاج ز سر برگرفت ان دل افزوز تاج

علاوه بر تاج پادشاه خود را بر زیور از قبیل گو شواره و بازو بند و گردن بند و بچ بند می آر است - کمر بند شاهی طلایی مرصع میشد و از یک طرف شمشیر کوتاهی آویزان بود - غلاف شمشیر نیز مرصع و گاهی از یک پارچه سنگ گران قیمت میشد - شاهان انحصار غذا را تنها با مادر و ملکه ایران که زن منکوحه پادشاه میشد تناول میکردند بعضی اوقات به اجازه پادشاه یکی دو نفر از شهنزادگان که فرزند یا برادر پادشاه میشد سفره می نشستند و گاهی در مجلس شراب بعضی از اعیان و بزرگان باری یافتند - اما شرابی که پادشاه می نوشید با آنچه حاضرین صرف میکردند ممتاز بود سالی یکدفعه یا بیشتر در عید نوروز یا جشن میلاد پادشاه سفره عام می داد و چون در آن مجلس حاضر می گشت به مهمانان ب لطف و مهربانی پیش می آمد - و حشمت شاهی را موقتا کتار میگذاشت - شجاعت و جسارت و سیاست و داد و صداقت و ایفای وعده و سواری اسپ و در شک و تیر اندازی صفات لازم شاهی بودند - احکام دین در رسوم مملکت را نیز سرانند زده بهتر میدانست در نزد رعایا عزیزتر می شد - چنانکه گویش ثانی چون خود را با برادرش اردشیر دوم موازنه میکند در تعریف خود می گوید که من نسبت به برادرم از فلسفه و احکام دین بیشتر اطلاع دارم - در سواری اسپ و در شک ما هر دو سه ما اگر چه زیاد از منو شرمناک تریم -

روز عید چون پادشاه به قمر بنگاه برای بجا آوردن رسوم از روزی رشت در ابتدای جلوس هزار سواری گذشتند - پس از آنها اسپ های شاهی در چهار صف و در هر صف چهار اسپ می رفت - و بعد در شک ایزدان آریایی چون خورشید و ناهید و غیره هر کدام با چهار یا بیشتر اسپ ممتاز می کشیدند - و در شک همی از روی ادب سواری نمی شد بلکه پیاده پیروی اسپ

می رفت. ازان بعد در شکوه که حاصل آتش مقدس بود در می آمد. و پس ازان قشون جاودانی و آسمن را از همه پادشاه در یک در شکوه بسیار عالی سوار شده خود را به رعایا نشان میداد. بعضی گفته اند که پیش از همه در شکوه آتش مقدس می آمد و پشت سر آن بیصد و شصت و پنج کودک (بحساب روزهای سال) پیاده می رفتند. پس ازان در شکوه های مذکور و بعد اعیان در بار و شهبازگان و قشون جاودانی و آخر از همه پادشاه می رسید. این قاعده تا کنون در هند جاری است. در عید دسهره راجه با سپاه و حشمت شاهی از شهر بیرون می رود و رسوم مخصوص را بجای می آورد اما در ایران متروک شده. از اعیان در بار پس از سر زندان و شاهزادگان دیگر از نزدیکان پادشاه که در آن در قدیم همه جان بظنمی رسد شخصی است که کمان و ترکش و نیزه پادشاه را حال بوده چنانکه در آثار نقوش رستم حامل کمان داریوش (گا و بردا) و ترکش را (اسپاچنا) برداشته پشت سر پادشاه ایستاده اند. سرداران مذکور از شرفای فارس و من جمله هفت سردار آن محترم می باشند که پادشاه را در بر انداختن گوشتای غاصب یاری نمودند و خود داریوش نیز ترکش بردار کوروش عظم بود. دیگر منصب در شکوه چی است که بیک نفر از امرای کبار بلکه شهبازگان تفویض می شد. در هند نیز آن عهد را آنک شخص محترمی می سپردند بعضی اوقات اتالیق یا استاد صاحب در شکوه میشد چنانکه در جنگ بزرگ هابهارت و شکوه چی ارجن دیکر این پنج شهبازگان پانده) استادش که شتابزگترین قهرمان انصر بود. از این سه منصب است ترتبه خواهد برای حرم و میرانور. و میر مطبخ. و چترگیر. و گس پران و غیره میشد یک نفر صندلی پادشاه را بر میداشت و پشت در شکوه شاهی میرفت که اگر لازم نبود پادشاه بخوابد از در شکوه پائین آمده استراحت بکند و فوراً صندلی را می گذاشت. یک نفر شیشه عطر را می گرفت پادشاهان نجاشنی بلکه ایرانیان انصر به اشیا خوشبو و عطریات میل زیاد داشتند و در ساختن عطریات معروف بودند از جمله برای داریوش روغنی از پیه شیر و شراب خزاو

وزعفران و یک سبزه و دست می کردند که پادشاه انرا بر بدن می مالید و از آن پوست بدن درخشنده و معطر و نرم می شد. یک معجون دیگر که از شانزده قسم اشیا معطر چون هل و زعفران و دارچینی و غیره بمل می آمد تا عصر اشکانیان در میان اعیان و سلاطین ایران معمول بود چشم و گوش شاه که هفت نفر از عشایر فارس منتخب می شدند. نیز رتبه بزرگی داشتند در امور مهم پادشاه با آنها مشورت می کرد و به صوابدید آنها عمل مینمود و دیگر دبیران کشور بودند که فرمان شاهی را می نوشتند و مستوفیان حساب مملکت را نگه میداشتند و قضات که در مجلس عدالت به شکایت مردم می رسیدند و قصه خوان که هنگام خواب برای پادشاه تاریخ گذشته را که نیمه افسانه و نیمه تاریخ بود بیان میکردند گاهی احکامی که پادشاه در روز صادر کرده بود شب برایش میخواندند و اگر امری خلاف قاعده در حالت غضب یا بی احتیاطی جاری می شد پادشاه تشنه شده در آن اصلاح می نمود. چنانکه در حکایت مردخای داسترد کور شد حکما و فضلا چه از ایران و چه از خارجه به دربار پادشاه می رسیدند و مدتی می ماندند. از جمله کتے سیاس یونانی است که سفده سنل در دربار پادشاه ایران بسر برد. کثرت جمعیت قصر شاهی را از این میتوان قیاس کرد که هر روز با نژده هزار نفر سفره شاهی نهار و شام صرف می کردند. ساتی پادشاه نیز یک شخص مستخدم میشد. غذای پادشاه و نظرف طلا می آوردند و ناظر از هر کدام اندک می چسبید و این گونه احتیاط برای این بود که خوراک مسموم نباشد تاکنون در ایران معمول است. مع ذلک - چند نفر از سلاطین و شهبزاده خانم بان برهه هلاک شدند چون ملکه ستاره - و اردشیر سیوم و ارشاک و غیره -

زمین اندرون قصر شاهی به اقسام سنگهای سیاه و سفید و سرخ فرین بود و ردی ان فرش قیمتی می گسترده - و اطراف پردای رنگ سفید و سبز و بنفشه از نانه طلا و نقره اویزان بودند - عندنی و جانی نشست از چوب قیمتی و روی آنها قاب طلا یا نقره بود - در وسط تالار تخت زرین شاهی و ردی ان چهار ستون طلایی مرصع جبر یا سایه بان زده و جلوتخت و حجت

انگور از طلا گذشته و انگورهای مصنوعی آن درخت اقسام جواهر بودند - اینگونه درخت زنان
 خلفای بنی عباس در عهد القدر بایه زینت دربار خلافت بود -

شهبان شاهی

در ادیل ترقی بنامشیان عدد زنان شاه محدود و تدریجاً به میزان دست سلطنت و
 کثرت دولت و جاه و جلال افزون گشتند - تا اینکه در سلطنت اردشیر دوم علاءد بهر بانوی
 بانوان بیصدومیت و نه یا شصت نفر کنیز و زنان عقدی در حرم شاهی زندگی میکردند - اما
 قلت یا کثرت حرم از حشمت و خستیا بانوی بانوان نمی کاست و بانوی بانوان شایزه بسا
 اوقات خواهر پادشاه یا دخترهای از خانواده هفت سرداران معروف عصر داریوش اول می شد
 پادشاه بموجب عهد داریوش اول به یک اندازه مجبور بود که با آنها وصلت بکند اگر چه گاهی هم
 خلاف آن می کرد - بانوی بانوان مانند شهبان تاج بر سر می گذاشت و زنان حرم مجبور بودند که
 او را تسخیم بکنند - و حرمت بگذارند - در روز عید چون پادشاه مردار را به بان می کرد - بانوی بانوان
 زندهای اعیان را به مجلس خود میخواست - و مانند پادشاه دستگاه جداگانه از خدمه و خواججه سرا
 و غیره داشت - و این گونه بزرگی و خستیا بنا بر سلسله واراده شاهی نبود بلکه قانون مملکت او را
 چنین اجازه می داد - پس ملکه ایران در آنصورتبه ملکه شامان اروپا داشت - فرق اینکه ملکه
 اروپا و بنگیرد و با وزراء و ارکان دولت آمیزش دارد اما تعلق و روابط ملکه ایران بیشتر با زنان
 بود و به قدرت سفیر خارجه یا یکی از اعیان بحضور او باری یافت - بمصرف زیور و لباس او کمتر از
 پادشاه بود - و حدودی نداشت - بعضی آنها بر شهبان نفوذ زیاد داشتند - چون ملکه آتوسه
 بر داریوش اول و پریزاد بر داریوش ثانی - درجه سایر زنان حرم نسبت به ملکه بسیار پست
 بود حتی زنان منکوحه پادشاه که دختران خانواده های بزرگ فارس میشدند نسبت به ملکه اقتداری
 نداشتند - هر زن منکوحه برای خود اداره جداگانه داشت اما کنیزان جمعاً در یک قصر تحت

فرمان خواجہ حرم بودند و هرگاه پادشاه میخواست به حضور آدمی رفقند و الا اسما با پادشاه مربوط بودند
وظیفه خواجہ حرم مخالفت و حرست و تربیت کیزان بود و همواره در اطراف مملکت جستجو
می کرد و از هر کجا دخترکی با حسن و جمال میسید برای شهنشاه خواستگاری نموده و چندی اورا
آئین دربار شاهی تعلیم داده روزی بزیور و لباس گران بها ادر آراسته به حضور پادشاه میبرد
اگر طرف توجه پادشاه می گشت که اورا دوباره میخواست دالادر کج قصر افتاده بود حالت نهنگ
منکوچه بهتر از کیزان اما بدرجه بانوی بانوان نمی رسید زندهای حرم بعضی اوقات در شکا
و میدان جنگ با پادشاه همراهی میکردند و یکی از وظائف کیزان حرم رقص و سرود بود که چون
پادشاه در ملکه سرفره می نشستند آنها به آواز و رقص مشغول می شدند این رسم اکنون در اروپا
جاری است که هنگام شام یا چهارموزیک می زنند در نوش که آنصورتی از چند پای تخت
سلاطین بنامشیشاری رفت حرم شاهی از قصر سلطنت اندک دور تر واقع شده بود یک عمارت
مخصوص دوشیزگان که برای حضور شامانه تربیت می شدند و عمارت ثانی بنام کیزان
پادشاه و در عمارت سیوم بانوی بانوان و زنان منکوچه می نشستند و دستگاہ اول الذکر
در تحت فرمان خواجہ حرم و سیومی اسما از حکم او استثنی بود اگر پادشاه حیات داشت تربیه
او از بانوی بانوان نیز برتر بلکه سرفره بالا دست پادشاه می نشست و شهنشاهی که صاحب
اختیار و مالک جان و مال کرد در بانفس بود چون به حرم میرفت به یک زنی که مادرش میشد
سر نیاز و انکسار فرود می آورد - کوچکی می کرد - و از بدترین رفتار و بزرگترین خطای با چشم پوی
مینمود - به اندازه که مادری چون پریراد برخلاف سلطنت و سیاست پسری رفت دشمن
عیالش میشد - بلکه زن مجوبش را به زهر قاتل هلاک می نمود - اما پادشاه حد ادب را از دست
نمیداد - مکر میشد - رنج را بر خود گوارا می کرد - میدانت جهت مجوبش بگناه است و لغت
می گشت که مادرش را اوزهر داده و چشم خود را اضطراب و درد و مرگ عیالش را میدید تا چون که
این صدمات از انا در رسیده - صبر اختیار میکرد - و به مادری احتیاجی نمی نمود نهایت اینکه اورا

از نظر خود موقتا دور می ساخت - و چندی نمیگذشت که باز مادر مادر و پسر پسر شد و رنگونه
الفت و ادب به مادر از حضرت سیم در آریای هند و ایران ممول بود - از این است که
می فرساید - جنت که رضا س مادران است با اندک تیر پاسه مادران است -

خواجهم حرم تا زمان داریوش اول خواجهم بودند - در عهد خشایارشارتی کردند - و علاوه
بر تربیت و نگه داری کینزان شاهی متکفل تعلیم شاهزادگان گشتند و همواره ایام عبده امارت و
وزارت و سپه داری و غیره حاصل کردند - تا اینکه در زمان اردوشیر سوم بگادوش خواجهم سر
مالک کل امور سلطنت گشت و پادشاه دست او باز چپه شد - سبب این ترقی پیدا است فرض
می کنم خواجهم یکی کینز بسیار خوش شکل بدست آورد و او را چنان در رقص و آوازه تعلیم داد که
پادشاه بر حسن و لیاقت او فریفته گشت ان کینز منظور نظر پادشاه شد و ضمنا خواجهمی که تربیت کرد
ترقی نمود - چون یکی ترقی یافت - راهی برای دیگران باز شد - زنها ی حرم از مردمانی گرفتند
کسی نمیتوانست از پهلوئی تخت روان یا کجاوه آنها رد بشود - گاهی اتفاق می شد که ملکه به خواجهم
پادشاه در درشکه رد باز نشسته در شهر گردش می نمود - در انصورت مردمی توانست نزدیک
درشکه برسد - فقط زنان اجازه داشتند که عرض حال و شکایت خود را برسانند - از این است که
در آثار سیم صورت زن نقش شده بلکه خواجهم سرانیز در زمره زنان محسوب گشته از این نوع
خوش نصیبی بهره ندارد -

گل نیلوفر مانند هند در ایران نیز مقدس شمرده میشد - در آثار دیده میشود که پادشاهان
گل را بدست گرفته - و این رسم در هند تا اواخر عصر سلاطین تیموریه جاری بود و نقیضی
که از آنها بیادگار مانده می بینیم که پادشاه گل بدست گرفته پیوید - سرداران کشور گل مذکور یا شکل
انرا از طلا و جواهر ساخته بطور امتیاز بر سینه می زدند - که اکنون سلاطین و اعیان اروپا بهمان
ترتیب می زنند - فرق اینک نشان ایرانیان عصر باستان گل نیلوفر بود و اهل اروپا
ساره اختیار کرده اند - اما شکل هر دو یکی است - لباس بزرگان چنانکه مذکور شد فرخ و دراز و

به اقسام رنگ بوده - بالای قبایک جبهه یا بحساب امر و زعبار و دوش می انگندند که از جلوه و
 گریبان یا بنده گره می زدند - این جبهه تا افوی رسید - و این شکل لباس را کرد و تاکنون
 به اندک اختلاف برش می پوشند - در رسم بود که در حضور پادشاه یا بزرگتر دست در زیر
 عبا یا جبهه می نمودند - چنانکه امر و زهم می کنند - و در حضور باغیاب پادشاه کسی جرأت نهفت
 که بر فرخش مخصوصی شاهی پا بگذارد - یا سهوا روی تخت بنشیند - و بدون اجازه کسی حضور پادشاه
 نیرفت - اگر چه نزدیکان بلکه زانش بودند - لازم بود که اجازه بگیرند - و اگر احیانا برای کار بسیار
 و چیزی بی اختیار کس بحضور می رفت و پادشاه کدو می شد - سزایش حکم قتل میداد و اگر مخفی
 عصای شاهی طرف او بلند می کرد - یا نارنجی که در دست داشت بسوی او می پرتید کسی
 نمی توانست لباس مستعمل شاهی را بپوشد - پادشاه با مردم کمتر آمیزش می کرد - و پیاده از قصر گاهی
 بدون نمی رفت - مگر در سفر گاهی برای تشویق و همت افزائی سربازان مسلح شده پیاده راه میرفت
 و اگر حکمی میداد تبدیل نمی کرد - و چون وعده می نمود مجبور بود که ایفای وعده بکند - و گاهی
 سخن به دروغ نمی گفت - و همیشه نشان میداد که به احکام دین پابند است - و از جمله عیوب
 متراوشنده است - برای مطبخ شاهی بهترین گندم از اسوس و خوشترین شراب از بلین و گواره
 ترین آب از رودخانه های بعیدی آوردند -

شکار و لهو لعب

پادشاهان هخامنشی یک حصه از اوقات خود را در شکار حیوانات درنده و پرندگان خنجر
 می کردند - این رسم تاکنون جاری است - و میتوان گفت از سلاطین قاجار ناصرالدین شاه
 و مظفرالدین شاه و بعضی از شاهزادگان بهترین تیراندازان ایران بودند - پادشاه شکار شتر را
 بر شکار حیوانات دیگر ترجیح می داد - از این قیاس میتوان کرد که حتی در لهو لعب خیال کفو و بزرگی
 در نظر داشتند - و برای شکار گاهی سواره و اکثر در شکار می رفت در شکار که به اشاره دست

اسپ با رومی را ند چون به شکار می رسید اول پادشاه با تیر می زد. از سرداران که
 نمیتوانست پیش دستی بکند - گاهی تروین و شمشیر نیز استعمال میکرد - همین رسم در هند مربع
 بود. رد سانی آریائی انصفاست نیز در درشکه نشسته عقب شکار میبافتند - در ایران چنانکه مذکور شد
 شکار شمشیر از همه شکار با پسندیده تر پس اندازان گورخر مطلوب بود - بسبب اینکه حیوان مذکور
 چنان سرعت می دوید که اسپ به شکل ج اومی رسید - لهند در این نوع شکار سرداران را
 همراه پادشاه بودند و او را از چهار طرف احاطه می کردند که اگر از دست کسی در برود یا چند اسپ
 نتوانند به او برسند - اسپ تازه دم داشته باشد که جای اسپ خسته را بگیرد - دیگر بلیک
 و خرس و آهو و غیره را شکار می نمودند - یک محوطه وسیع جداگانه نزدیک به قصر سلطنت داشتند
 و در آن با اقسام حیوان درنده و پرندگان جمع نموده آنها را متوجه میشدند و هرگاه پادشاه شکار
 می رفت - و شکار می نمودند یا اینکه میخواست - به جای دور برود در شکارگاه مخصوص خود شکار
 می نمود اما این نوع شکار لطف شکار صحرا نمیداد - در حرم پادشاه گاهی به بازی نزد مشغول میشد
 و بازی کنندگان مادر یا خواهر و ملکه یا از خویشان نزدیک بودند - پول کلی در قمار میدادند و می گفتند
 بعضی اوقات شریک بازی به اندازه یک هزار و یکصد لیره انگلیسی می بستند و گاهی بسوی خواهرها
 یا غلام و کنیز نیز بازی می نمودند اما برای هند از ایرانی مادر قمار گزارنده به درجه افراط رسیده بودند
 چنانکه شهرادگان پانده و دولت و سلطنت حتی زن عزیز نشان را سر قمار به کوروان که عم
 زادگان شان بودند باختند و از سلطنت میگریته به گدائی رسیدند یکی از مشغولیات خانده برای
 سلاطین و شهبازگان بهمانشی این بود که روی تخت چوب اقسام نقش می نگاریدند -

اتهرن یا ریس روحانی

بنا بر گفته نوخیزان ایران جمشید آریای انصهر را در چهار طبقه یا ضنف منقسم کرد چنانکه
 فردوسی علیه الرحمه می سرسراید -

زہر پیشہ در انجمن گرد کرد
 گروہی کہ کا تو زیان خوانیش
 جدا کرده شان از میان گرد
 بدان تا پرستش بود کارشان
 صفی بزرگ دست بنشانند
 کجا شیر مردان جنگ آوند
 کز ایشان بود تخت شاہی کجایی
 نسودی سدیگر گزہ را شناس
 بکارند و رزند و خود بد روند
 ز فرمان سرآزادہ خود زندہ پوش
 بر آسودہ از داوور گفتگوی
 چہ سارم کہ خوانند اہنو خوشی
 کجا کارشان ہمگن پیشہ بود
 از این ہر کی ساسی کے پایگاہ

اما در او ستا عرض جسد زردشت و اولاد او ذکر شدہ اند۔ چنانکہ (در ریاست مینزدیم ۸۸-۸۹)

می فرماید۔

RATHAESTHAI	PAOIRYAI	ATHAURUNE	PAOIRYAI
رہتشتاہے	پاوریاے	اتہرؤنہ	پاوریاے
پہلوان	نختین	ہیربہ	نختین
FSHUYANTE	VASTRYAI		PAOIRYAI
فشوینتہ۔	وستریاے		پاوریاے

نخستین کشتکار در دشت بوده) بموجب کتاب بندهش زردشت
 سه فرزند داشت - بزرگتر (است و ستر) که رئیس روحانیون بود - دوم هورچترا (زاده
 خورشید) جهان پهلوان گشت - و سوم اردت نزا - رئیس دهقانان شد - از صنف
 چهارم همی نبرده - و فردوسی اهنوخوشی فرموده که در پهلوی هونخشی و در فارسی جدید خوش
 نقش یا خوش طاقث میشود - در اوستا (یا سنا فزوم - ۱۷) می فرماید
 کاشش پش ترا اشش اهرودا - رتهشتا و استروفتوش هومی تیش
 یعنی که بستند پیشه در جواب اهرید و جنگ اوردان و کشتکار و هومی تیش - و گمان
 می رود که لفظ هومی تیش بهمان معنی باشد که فردوسی و دیگر مورخین اهنوخوشی گفته اند - در اوستا
 اهرودن را نسبت بر طبقات دیگر فضل قرار داده - بقول علامه گانگنر چونکه نویسنده اوستا
 روحانیون بودند بالطبع مقام و مرتبه خود را حفظ نموده اند همین حالت در نظم رگ ویدا
 و دیگر کتب مقدس هندی باشد که روحانیون مرتبه مخصوص دارند که دیگران را حاصل نمی شود
 در ایران فرقه عسکری یا شاهی و دهقانان را ممکن بود که میر بد بشوند اما در هند بمرد ایام برهن
 که جای میر بد ایران را داشتند - وظیفه روحانی را مخصوصاً به خانواده خود نمودند غیر برهن را ممکن
 نبود برهن بشود - مگر اینکه از فرقه نظامی یکی مانند برهن زندگی می کرد و علم تحصیل منبر محترم میشد
 و جزو اراده برهن می گشت اما این قیود روز بروز شدیدتر شده امروز در هند برهنان یک
 جماعت جدا گانه شده اند که با جماعت خارج از خود وصلت نمی کنند که سهل است از دست
 غیر برهن چیز نیز بخورند بلکه مقدسین آنها سایه پست ترین طبقه را که پیشه و روز می دهند شود نامیده
 میشوند نفس میدهند - این گونه افراط و تفریط در ایران واقع نشد و اگر چه در میان زرتشتیان
 فرزند و ستور باید دستور بشود - اما میتوان که شغل روحانی را ترک کرده کسب دیگر اختیار نماید
 امتیاز طبقات و اصناف همواره در مل روی زمین بوده - گاهی بسبب علم و کمال بعضی اوقات
 بجهت فتح و غلبه یا شرافت نسب و گاهی بعلت کثرت دولت و دولت - ترقی برهنان یا بریدن

از علم و کمال شان بود. ممتاز شدن سادات در ممالک اسلام از جانب و شرافت
 دو بستگی آنها به حضرت فاطمه است. و فرق سرمایه دار و رنج بردار ممالک اروپا از
 کثرت و قلت ثروت است. و احتمال دارد یک گونه امتیاز بعضی اوقات به صراحت گاهی
 در پرده میان اینها همیشه برقرار بماند. ترقی سیر بلدان ایران چنانکه مذکور شد بسبب علم و کمال
 شان بود. و گاهی از داوره روحانیت خارج نمی شدند و پشت و پناه دولت بودند. پادشاه
 در عیال نیز چونکه آنها را لازم داشتند در خدمت و احترام کوتاهی نمی کردند اما گاهی که از حسد و
 خود خارج شده به امور دنیا و سلطنت طبعی نمودند کامیاب نمی شدند چنانکه گوییم که ضعف
 مُنّان بود و خواست ریاست روحانی را با فرمانروایی جمع سازد کامیاب نگشت و عده زیاد را بر کلاه
 خود را بکشتن داد.

لفظ آهرون از آهرد (آذر) بدون معنی دارنده آتش ترکیب یافته و این یکی از قریب
 ترین القاب روحانیون آریایی است که در اوستا درگ ویدا ذکر شده. پس معلوم میشود
 که از عهد بسیار قدیم آتش نزد ملل روس زمین عموماً پیش آریای هند و ایران خصوصاً محترم بود
 در هر خانه آتش مقدس نگاه میداشتند و از آنجا پانتهی یعنی خداوند خانه می نامیدند در گاهها
 علماء انحصراً به القاب کوی (در اُچ) یا (انج) و (اکر پیه نو) یاد کرده. ریشه لفظ کوی از (کو) معنی
 ان دیدن است که در ترکیب باید به معنی (بیننده) باشد. به هر دو ایام شخص عابد و عالم و دانشمند
 شاعر را کوی می گفتند. و یکی از خانواده های شاهی ایران لفظ مذکور را در اول اسم خود افزودند
 چون کوی هوسرو (که خسرو) و کوی کوآنا (که قباد) و غیره. در ویدای هندی نیز کوی مذکور شد
 و معنی آن شاعرات است. اُچج با و سنج بمعنی ذکی است. و کَر پیه نو که بقول علامه باگ در ویدایس
 دکلیپه خوانده شده بمعنی رسم یا ادالکننده رسم (فرائض) دین است. چونکه در اوستا حرف
 لام نمیباشد. کلیه را کر پیه گفته و از آن لفظ کر پیه نومرکب ساختند. صاحبان القاب مذکور در اول
 کار و آغاز ظهور زردشت با او مخالفت نمودند و لهذا آنها را به بدی ذکر کرده. و این امر بدی است

که هر مصلحتی را مخالف علمای معاصرین او می‌شوند - و در کار شکنجی او کوشش میکنند - لهذا در گاهتها می‌نمایند که آنها به احکام دین (زردشتی) کور و کور بودند - همچنین است خطاب تان مجید به اشخاص (دیویدی) که با حضرت مخالفت نمودند - می‌نمایند - صم بکم کاعلمی فھم لایرجعون پس از ظهور زردشت و اشاعت دین زردشتی علماء دین لقب اُتھردن (که قبل از زردشت اختیار کردند - و لقب کوی نیز باقی ماند (چون کوی و ستاسپا) و شاید که به نو شایع از احتمال بر افتادند لفظ اُتھردن را اکنون بپیر بد می‌خوانیم -

علمای آنصر و ذایف مختلف داشتند و برای هر وظیفه صاحب آن وظیفه را اسم مسمی گذاشتند چون :-

(۱) زاوتر - (اکنون زردشتیان زودت یا زونی می‌گویند - جین پرستش گاتھارا تلاوت می‌کرد -

(۲) هاووم (HAVANIM) از دخت هو ما شیره اش را می‌گرفت (ریشه این لفظ از هو + اوما) است

(۳) اترے و خشا (ATARE VAKSHA) آتش مقدس را متعل می‌نمود و محرالی را که در آن آتش می‌گذشتند از سه طرف می‌شست و پاک نگه میداشت و زاوتر را در تلاوت گاتھا همراهی میکرد (از اترے - آتش و خشا - زشت ترکیب یافته)

(۴) فرابتر (FRABARETAR) اشیاییکه در جین قربانی و پرستش لازم میشد به زاوتر میداد و گوشه چهارم محراب را می‌شست (از فرابتر - ترکیب شده)

(۵) استاتر (ASNATAR) هو مارا می‌شست و صاف می‌نمود (از اشنا - شستن)

(۶) رتھا و سکرے (FATHAVISKARI) هو مارا با شیر می‌آمیخت -

(۷) ابرت (ABARET) آب می‌آورد و اوراد از ورا (DANAZVAZA)

نیز می‌گفتند -

(۸) سرشش اَوُرَز (SAROSHAVARAZ) بر سه نظارت می نمود و اکنون وظایف هشت گانه را میان زردشتیان دونفر بجای آورند. آریای هندی نیز کم و بیش همین ترتیب را داشتند. علمای اهنایز تقریباً مانند ایرانیان بودند چون اتهرون که در ویسوا اتهرون میباشد. وزوتر - هوتز پوده - واترے و خثویا و خثا (یعنی دازنده مجرانش) را در هینه گنی و هرامی گفتند که در حسنی اختلاف نداشت. و همچنین بعضی القاب دیگر چون اشتی (ISTI) دازوتی در اوستا که در ویداستشلی آتی و آهوتی میباشد.

بموجب وندیداد - عالم روحانی را لازم بود که صابر و قانع و کم خوراک باشد و هر چه برسد بدون شکایت یا حکایت با کمال رضایت به پوشد - بخورد و بنوشد - و روی زمین بخوابد تحصیل علم دین بکند - به ریاضت و مشقت زندگی نماید - نمی نهد - ای زردشت ابوبد کسی است که در تحصیل علم شب به بیداری میگذرانند - و کسیکه میخوابد شب را بدون نماز یا شنیدن یا تحصیل یا تعلیم علم دین صحیح بگذرانند تا نیست عالم دین بشود - این خیالات پس از اسلام لباس مسلمانی را پوشیدند و زینت ادبیات فارسی گردید گشتند. علما عصر باستان پس قیمتی یازبور استعمال نمیکردند - در بدن خود را آرایش نمیدادند - به سبزی و پنبه روان خناعت میکردند چنانکه این شیوه مرضیه و این رفتار ساده اکنون نیز میان اکثر از علما اسلام معمول است از اشیا اینکه لازم بود موبدان با خود نگه بدارند اولاً دستمالی که از آن دهن و حصه زیرین صورت خود را می پوشیدند که هنگام تلاوت اوستا نفس یا آب دهن به آتش مقدس نخوردند - آخرش ترغنا KHRAFSTRAGHNA قسمتی از چرم که بر آن حیوانات نامطلوب چون گوس و پشه و غیره را تا بود میساختند - (۳) اُوراد (URVARA) عصا ستر امایری -

(ASTRA MAIRI) ستره یا تیغ که بر آن حیوانات موزی چون مار و غیره را می گشتند (۵) بر سما بابرم که دستنی از شاخ درخت مخصوص بود و هنگام پرستش جلوروی گرفتند یا می گذاشتند - چنانکه فردوسی می فرماید -

زردستور پاکیزه برنهم بخت
 دورخ را به آب دودیده شست
 توان اندر آمد به آتش کوره
 نهادند گاهی به زر آزرده
 نهاده بد و ناسه زردوست
 به آواز بر خواند موبد درست

مؤرخین یونان از پیرود و دوتس گرفته تا آگاتھیاس (AGATHIAS) همه متفق هستند
 بر اینکه علمای روحانی ایرانیان در عصر خانشی از قبیله ماگی (مُغ) بودند در اوایل عده شان
 قلیل تدریجاً کثیر گشتند. و اهل فارس در احکام دین و فرائض مذہب به آنان تقلید می کردند
 ممکن است جماعت مغان را یونانیان قبیله گفته باشند. استرابو (STRABO) مینویسد
 که مغان نه تنها در عراق و فارس بلکه در کپودوشیا (آسیای صغیر) مقلدین داشتند و
 آنان را بزبان یونانی پے رتهی (PYRAETHI) گفته که ترجمه آن در فارسی اهرمن
 یا پیرد میشود. دیوجنیس لرتیوس (DEOGENES LAERTIUS) از زانتوس
 (XANTHUS) لیدایی روایت کرده و چندین نفر از جانشینان زردشت را بر شمرده
 که پس از اوالی زمان نهنمشاه خشیارشاریاست روحانی را داشتند و ممکن است از مصنفین
 یا تالیف کنندگان خورده اوستا باشند از جمله اوستانا (OSTHANES) و استرا
 پاساے کوس (ASTRAPAYCHUS) و گو بردا (GOBRYAS) و پا زاو
 (PAZATES) میباشند. بلخی حضرات مذکور را از علمای معروف عصر مینویسد و
 ام میانوس مارکیلیوس (AMMIANUS MARCELLINUS) نیز روایت می کند
 که اهل فارس پیروی مغان را مینمودند. رئیس آنکه لقب زرتشتی تادشت در شهر رے
 می زیست لفظ زرتشتی تا از زرتشتی تمام کب میشود. معنی آن زردشت ترین است زیرا
 او تمام موبدان ایران بودند و آنها نیز القاب مخصوص داشتند چون رئیس ولایت (و کیو مایا
 و بیوما) را (اندر زپت) می گفتند پس از او در مرتبه بزرگ زانتو (قبیله بالوک) بود که رت
 رتو نامیده می شد و از او پست تر رئیس و ش (ده) را مرغ بت (موبد) خطاب می کردند از

موبدان کمتر دآتاب (داور) قاضی یا مفتی میشد. سپس رسد و آنحضرت همان مرتبه داشت که هر دو علمای اسلام را در نجف اشرف حاصل است. نظم و ترتیب بزرگان روحانی زردشتی در عهد اردشیر بابکان ترقی یافت که بعد ذکرش میشود. و اما کلیتاً وظایف علمای روحانی از این قرار بوده -

اولاً - بجا آوردن اعمالیکه فوق مذکور شد -

(۲) ذبح قربانی - بموجب سیر و دوشس پنج کس غیر از موبدان نبودند حیوان ذبح بکنند و این قاعده تا کنون میان یهود جاری است -

(۳) رسم تطهیر که در دیدند ادب تفصیل مذکور شد شخصی را که از نجاست گناه تطهیر نموند پادشاهش می گرفتند. مثلاً از شخص پادشاه و شاید شهزادگان یک شتر و از او کمتر یک اسب و بعد یک سرگاب و گوسفند -

(۴) طبابت - و آن نیز چند گونه بود - بذریعه دعا و دعای طلسم و تعویذ و انشون و جراحی و غیره اکنون علمای روحانی اسلام طبیب نمیشوند - اما نیم ملا دعا و طلسم و تعویذ میبندند و جراحی مخصوصی دلاک شده - و در اویش چند نسخه مجرب و غیر مجرب رای دارند -

(۵) قضاوت (۶) اختر شناسی و منجمی (۷) تعبیر خواب -

(۸) قتل حیوان متدبار مومذی - بموجب کیش زردشتی موبدان واجب می شمرند که آنچه بدو ایذا دهنده است او را باید برانداخت و لهند و دستها را از موبدان روزانه ساعتی چند وقت خود را بکشتن حیوانات صرف می کردند حتی از نباتات و در نمیکدشتند و سبزه یا درختی را که برای انسان و حیوان زنده بار مضر بود از بیخ و بن می کسندند - آباد کردن زمین و زراعت نیز از فرایض دین زردشتی بود - زنان متعدد می گرفتند - زمین خشک را بوسیله قنات یا نهیر یا کاریز سیراب می کردند - در زمین بایر درخت می گذاشتند - به عدالت و رحم بخشش زندگی میکردند - راست می گفتند - و دران صفت نیک اصرار داشتند - به اندازه که یونانیان آنها را

توصیف کردند - و راست گویی به درجه بی پیش رفته بودند که کمتر قرض میگردیدند به گمان اینکه مفروض گاهی مجبوراً بنا بر مصلحت دروغ می گوید بلکه از تجارت هم دوری میکردند و این شیوه احتمال دارد بیشتر در موبدان و پهلوانان (فرقه نظامی) مروج بوده موثرین یونان نوشته اند که استانا نام یکی از دانشمندان عصر خشایارشا همراه پادشاه به یونان رفت و آنها را فلسفه زردشت بیاموخت - یعنی مبالغه کرده می گوید که از احکام زردشت استانا دو ملیون ابیات برای یونانیان با بر خواند و یقیناً این دو ملیون ابیات یعنی مانند پنج ملیون قشونی است که هیرودتس ابوالمورخین یونان در عالم خیال برای خشایارشا جعل کرده است - سنگفت ابن جباست که مورخین اروپا (رجوع شود به دائرة المعارف مذاهب از هستنگ) سخن پنی را قابل خنده اما بر مخالفه هیرودتس سکوت اختیار کرده و اگر تنقید کرده اند تنقید طایم است استانا نائیس موبدان ایران در عصر اسکندر رومی نیز بوده -

زرتشت تاران یا پهلوانان

لفظ زرتشتار مرکب است از زرتها + استاء = استاده در درشکه - و چونکه قهرمانان آریایی هند و ایران در درشکه با دشمنان زرم می نمودند - و اینگونه جنگ استعداد و قابلیت میخواست لهذا چنین اشخاص را زرتشتار لقب دادند - سردارهای بزرگ پیاده جنگ نمی کردند بلکه از آن تنگ داشتند - چنانکه فردوسی علیه الرحمه می فرماید -

چو زرتنگ شد بادل اندیشه کرد	که گر شا هر گویم اندر نبرد
بیا تا بکشتی پیاده شویم	ز خون خوی و آرداده شویم
پیاده نگردد که عار آیدش	ز شای تن خویش خوار آیدش
بدین چاره گردن نیام را	شوم بے گمان در دم اثر را
و گرسن پیاده بگردم بجنگ	به ایرانیان برکنم کار تنگ

بد و گفت رام کے تاجور
چو خسرو پیادہ کند کارزار
اگر پاسے برخاک باید نہاد
پیادہ شوم پیش او زرم ساز
بد بیکار زنگی گردان گہر
چہ باید بر ایندشت چندین سوار
من از تخم کشواد دارم نژاد
تو شاہی جہاندار و گردنفرار

چنین گفت باشیدہ شاہ جهان
ز تخم کیان بیکان کس نبود
کہ اسے نامدار از نژاد جهان
کہ ہرگز پیادہ نبرد از نمود

و چون رستم پیادہ بچنگ اشکبوس می رود - اشکبوس از راہ تہب میگوید -
کشانی بد و گفت بنی بارکی
مگر نامور طوس رانشکنی
کہ شالان پیادہ نازند جنگ
بکشتن دہی تن بہ کیسار کی
کہ توران بساید کہ آب افکنی
اگر چہ بود کار دشوار و تنگ

بعضی اسمای پادشاهان و روسای ایران و ہند از لفظ رتہا (درشکہ) ترکیب یافته چون
آریار تہا - ہساریت رتہا - اعزی رتہا (اعزیرت) و در ہند و شارتہا - بری ہت رتہا وغیرہ
و رتہا اشکانیان و ساسانیان لفظ پہلوان بجائے رتہا تار مروج گشت - و این لفظ از
پہلو + بان ترکیب شدہ - لفظ پہلو اگر چہ معانی مختلف دارد - اما در این جا مقصود شہر است
فردوسی علیہ الرحمہ می فرماید -

ز پہلو بہ پہلو پذیر ہ شدند
پہلو پذیر ہ شدندش بد و دوزراہ
ہمہ باد فرس و تہیہ شدند
جہان پہلوانان و چندین سپاہ
یکی لشکر آمد ز پہلو بدشت
کہ از گرد اسپان ہوا تیر گشت

نفسه بود تا قارن جنبگوی ز پهلو بدشت اندر آورد ز روی

پس مسخنی پهلو ان دارندہ یا حافظ شہر است چون قوم آریا از مرکز خود در آمدہ در وسط
 آسیا کہ اکنون عبارت از ترکستان روض باشد منتشر شدند و ہر قبیلہ بہ اندازہ ہمت و
 قوت یک ولایت را متصرف گردیدہ و بومی مای آنجا را متہور نمودہ در آنجا ساکن گشت بہر وہ
 ایام بر آبادی زمین و زراعت توجہ داد و باید در آنصورت دولت ظہور نہسرمودہ - چونکہ
 در گاہا بہت روحانی و نظامی اعتنائی نکرده دہقانان را ستودہ و مردم را بہ آن مثل
 شریف ہدایت فرمودہ - و ہر گاہ آریا این مختبین مرحلہ کہ ہر قوم فاتح را پیش می آید سطل
 کردند - و بہ استقلال مالکیت زمین دیگران گشتند - و بالطبیعہ تدریجاً صاحب ثروت شدند
 و از ثروت بعضی کہ بیشتر دارندہ و شاید اولاد و سادہ آنصورت بودند بہ گذشتن خدمہ و انداختن
 مال و افزودن گلہ اسب و شتر و گاو و گوسفند و سایر حیوانات اہلی مشغول شدہ و چون این
 نیز بہ یک درصیبنی خیال شدند بہ سیر و شکار و ورزش شہای مردانہ و لہو و لعب ایل گشتند
 و عنف فرقة نظامی یا رتہتار را تشکیل دادند - همچنان بعضی دیگر بہ علم و دانش و آموزش فطرت و
 احکام دیانت راغب گشتہ دران جادہ تیز بشافتند - و چون برای اینکار تنہائی و دوری از
 مردم لازم بود بہ مکان غیر آباد و دامند و کمر و قلعہ کوہ رفته مدتی آنجا بسر می بردند و بعد از تکمیل یا
 ترتیب یک خیال بہ آبادی در آمدہ از شجر بہ بای خود مردم را خبر می دادند و چونکہ گفتہ آنها برای
 دیگران تازه بود در آنها بنظر حرم و عظمت می نگریستند - این چنین اشخاص گاہی در اطراف
 مملکت بہ سیاحت عمرشان میگذاردند - و چونکہ در مال و ریاست کسی طمع نہ داشتند ہرگز
 بودند - آریای ہند آنها را رشی و موتی نامیدند و در ایران بسبب نگہ داشتن آتش تہرون معروف
 شدند و چنانکہ مذکور شد اتفاقاً یکی از فرقة رتہتاران بہ ریاضت و تحصیل علم بایل شدہ خویشی ہی
 خود را داخل حنفہ تہرون می نمود - باین وتیرہ در ہند چند خانوادہ تشکیل شدند و آنها را برہمن

چتری می گفتند - در ایران نیز احتمال دارد خانواده کیان که لفظ کوی (شاعر یا عالم روحانی) را بر اسم خود می افزودند - از چنین فرقه تشکیل شده باشد چنانکه فردوسی درباره کیتباختین پادشاه این طبقه می فرماید -

بزار می فتاده میان گروه	وگر کیفب ادم ز ابر ز کوه
برستی کمر بستند و شمشیر کین	نیارودی من به ایران زمین
که گوی سخن با بدستان ستم	ترا این بزرگی نبودی و کام

من آوردم اندر میسان گروه	قبای کزین راز ابر ز کوه
نه با گنج و لشکر نه با دار و بورد	دگر نه یکنه بد پرستنده مرد

پهرنی روز بر دوز عروج می نمود - و صورت طالع مخصوص پیدا می کرد - تا اینکه لباس خوراک وضع زندگی از هم تمیز شدند - اهل روان مصنفین کتب دین گشتند و سلطنت روحانی را مالک شدند و زبان خود از حسدای بزرگ بسوی مردم پیغام آوردند که آنها بزرگ دیده خلق زبده اولاد بشر هستند - چونکه علم همواره حرمت دارد - مردم ادعای آنها را گوش دل شنیدند و پیغام را باور کردند - در تهستان آن سبب کثرت دولت و اسباب جاه و جلال و اختراع افزار حرب و توسعه فن لشکر کشی ریاست دنیاوی یافتند - در آغاز کار در میدان جنگ فقط اسپ رفیق و یاور بود که آنها را در تعاقب به دشمن می رسانید و در گریز از دشمن نجات می داد ازان ترقی کرده صاحب درشکه شدند - در تهستان معدوم گشتند - و به اندازه جرات و عظمت و قابلیت و فتوح و خوش خلقی و میمان قوم محبوب شدند - و چون یکی از آنها به درجه سلطنت رسید دیگران پشت و پناه و از اعیان دربار و ارکان سلطنت محسوب گشتند - هنگام صلح بر زرعت و غلگی و سایر روشکار و اهل و لب میگذرانیدند - و چون پادشاه ولایتی لشکر میکشید یا دشمنی را

دفع میدان جنگ می رفت و در غنیمت شریک پادشاه می شد. در رسم بود قبل از جنگ ایزدیا ایزدان مخصوص خود را پرستش کرده از آنها استمدادی جتند. چنانچه فردوسی می فرماید -

چنانچه فردوسی می فرماید -	بیا سوذ و جای نیایشن بخت
خوشان همی بود پُر دیده آب	چناندار و روزی ده درهنمای
تو آسان کنی رنج و تیار ما	مرا بی سپاه از دم اژدها
بمخشاے بر جان کا دس پیر	همان بزن ترا دست دانشوگر است
همان بزن ترا دست دانشوگر است	همان بزن ترا دست دانشوگر است
همان بزن ترا دست دانشوگر است	همان بزن ترا دست دانشوگر است
همان بزن ترا دست دانشوگر است	همان بزن ترا دست دانشوگر است
همان بزن ترا دست دانشوگر است	همان بزن ترا دست دانشوگر است
همان بزن ترا دست دانشوگر است	همان بزن ترا دست دانشوگر است
همان بزن ترا دست دانشوگر است	همان بزن ترا دست دانشوگر است

در داستا تعریف می کند که هوشنگ و فریدون و ضحاک و کینه و دانا فریاب قبل از ایزدان چون "از دوی سورا انا هتا" (نا هید) چندین حیوانات قربانی کردند و کمک خواستند، همچنین سیر و دس مینوید که سلاطین تنافسی از جمله خشیارشا قبل از آنکه به اقلیم اروپا داخل شود رسم قربانی بجا آورد. در داستان صلح را (آخستی) آشتی و جنگ را (آن آخستی) نه آشتی گفته - دشمن را - دشمنیو - و پیش و ت و همه رتها (HAMERETHA) در بے تها (BARETHA) و در تها (VERETHRA) می گفتند - دزس قدیم مخالف را آرا که خطاب کرده چنانچه داریوش در کتیبه بهستون می فرماید -

ABAVA	ARAKA	KARA	PASAVA
ابوا	اراکه	کارا	پسوا

پس مردم مخالف شدند و لفظ

جنگ را در کتیبه های عصر هخامنشی همزمان نوشته می‌نموسد.

AKUMA HAMARANAM AVATHA
او تها همه دم اکوما با او جنگ کردیم.

سپاه در اوستا (ادرا) و (اسپادا) در فرس قدیم با نینا HAIN و در سنسکرت SENA سینا است. در اوستا پیشانی که در سنسکرت پرتنا (PRETANA) میشود نیز ذکر شده فردوسی لفظ مذکور را یک میدانجی جنگ قرار داده که در انجمن ایرانیان به سرداری پس و تورانیان در تحت پیران جنگ بسیار همی واقع شد. بیدق را در فاشمی گفتند که اکنون درفش میخوانیم. سرداران نامور را پادشاه لقب میداد. چون تخمه آروت و غیره و لهذا اسپاه سرداران عصر هخامنشی مانند تریان تخمه و تریماز و ارتبانوس و بگا باز و غیره در حقیقت القاب میباشند. لهراسب را در اوستا آروت اسپا میگوید.

چنانکه مذکور شد پرورش حیوان زنده بار و کشتن حیوان تنده بار (موزی) را ایرانیان عصر باستان از فرایض میشمردند. در دوحاینون برای اینکار همواره یک چاقو و تسمه با خود می‌گذاشتند اما معلوم است که از تسمه و چاقو غیر از کشتن گوس بی چاره و پشه عاجز یا مار و عقرب کار دیگر ساخته نشود پس کشتن درندگان وحشی در بهره رهبستاناران افتاده و آنها مخصوص این وظیفه برای شکار میرقند و هر که یک درنده هیب را می‌کشت شهرت می‌یافت. بقول استر ابومعلم اطفال برای تشویق و تشجیع نو بندگان ملت در ضمن درس چنین کردار قهرمانان را بعنوان حکایت در نظم و نثر تعلیم میداد (رجوع شود به کتاب مذهب و رسوم ایران تصنیف علامه راب) و تدویر آن افسانه نیمه راست و نیمه دروغ جعل شدند و بردیوارهای قصور هخامنشیان بطور زینت نقش گشتند. کتے سیاسی یونانی که طیب در بارشاهی بود. و هفده سال در پای تخت پادشاهان هخامنشی بسر برد. تاریخ ایران را نوشته و در آن افسانه‌ها که میان مردم شهرت داشت درج کرده است من جمله:

(۱) در کوهستان هند الاغی میباشند. بزرگتر از اسب. رنگ بدنش سفید سرش سرخ چویشانی

یک شاخ دارد - ته آن سفید - وسط سیاه - وزوی آن سرخ - درز قمار سرخ تراز اسپ
 با شاخ و دندان و جسم جنگ میکند - واسم آن بموجب تلفظ یونانی کرتازون
 (KARTAZONON) بود -

(۲) حیوانی است در هند بزرگتر از بزرگترین شیر با بسیار قوی - سرخ قام - پشم یا مویش
 چون مگ - هندی نام او را مرنی کورس (MARTICHORUS) میخوانند
 سرش چون انسان - پنجه پانماند شیر - دم همچو دم عقرب -

(۳) حیوانی است موسوم بگرفن - چهار دست و پا دارد - پنجه اش چون شیراز و طرف پشت
 مانند پرنده دو بال دارد که پرا آنها سفید رنگ میباشند - حصه جلوی بدن یعنی سینه و پا سرخ رنگ
 و گردنش نیلگون - سرش چون عقاب و مسکن او کوه و بیابان - هر کجا تلا (دفن) میباشند از
 محافظت می کند - میار کوس یونانی می نویسد که در سنه ۵۰۰ قبل از مسیح غالیچه ای از ایران دیدم که
 بران صورت گرفتن و چند نفر آدم را طرح کرده بودند - از این قسم حیوانات عجیب و غریب زیاد بود
 که کشتن آنها را کردار قهرمانانه تصور می کردند و آنچه مار العنوان حکایت می آموختند که فلان قهرمان
 در فلان زمان کجا هارفت - و چه کرد و چگونه با حیوانات مذکور مقابله نمود و غالب گشت و باقیات
 الصالحات اینگونه افسانه را فروسی در هفت خوان رستم و اسفندیار و در سیاحت گشت تاب
 و شکار بهرام گور به نظم در آورده چنانکه می فرماید -

تن اژدها دارد و زور نیل	یکی گرگ بیند بگردار پیل
نیامد شدن پلن میشش فر	(شاخ) سرورن دارد و میشش همچون گزار
نه پیل و نه سیر و نه مرد دلیر	بران پیشه بزرگد ز نره شیر
مرا باشت او یار و داماد او است	هر آنکس که بروی بدید پوست

چو گرگ از در پیشه او را بدید / خسرو شی با برسیه کبر بشید

در گونه شیر و جگر پلنگ	بدرید و سوزین را بجنگ
کمانا بالید و اندر کشید	چو گشت تاب ان اثر دمار بید
دلیریش با درد پیوسته شد	دو از تیر گستاخی خسته شد
بماید بان همون سترگ	نیفقاد و برخواست از جای گرگ
تن از زخم پرورد و دل پر ز خون	سرون چون گوزمان پیش آمدون
سردنی بزود بر سرین بیاه	چون نزدیک اسب اندر اند ز راه
جها سجوی تیغ از میان بر کشید	که از خایه تا ناف او بردید
بدونیمه شد پشت بال برش	پساده بزود بر میان سرش

از او مردم ردم یکسره ستوه	یکی از دها بر سر تیغ کوه
ز دریا ننگ دژم بر کشید	همی از آسمان گرس اندر کشید
نخواند بد انم ز چرخ آفرین	همی دو د زهرش بسوزد زمین

و این که صورت قهرمانان و اشکال این نوع حیوان را در دیوار خانه با نقش میکردند صورت تخت
جشید گواهی میدهند فردوسی علیه الرحمه نیز در شاهنامه میفرماید -

بگرد از برادیکه خوب کاخ	چو بالابر آرد بسیار شاخ
نکرد از بسنه اندر او آب دگل	چهلش بنال و پنهان چهل
زمینش همسیریم و عنبرش خاک	یک ایوان بر آردش از زرباک
پرستنده ماه و خورشید را	بر او بزنگارید جمشید را
بفرمود کردن برنج انکار	فریدون ابا گره گاو سار
بگر تا چنین کامگاری که داشت	همه هتر از ابد انج انگاشت

چو نیکو شد آن نامور کل خرد بد یوار با بر نهادش گهر

در عصر غمناک ایشان اگر چه در شک جنگ استعمال میشد و پادشاه و بزرگان در میدان رزم بعضی اوقات سوار در شک می شدند اما اهمیت آن کمتر شده اعتماد و بروج سوار و پیاده بود و پیادگان فارس لباس چرمی می پوشیدند گیسو با نشان بجهت و آراسته و بر سر کلاه نمدی میگذاشتند که با کلاه این ایام چندان تفاوت نداشت بعضی شال تسمه بکمری بستند و در میان دو پاشمشیر یا قمه کوچک آویزان بود. در میدان جنگ اسلحه آنها شمشیر که بشکل قه بود. و نیزه به اندازه یک یاد و وجب در آتر از قد آدم. و تیر و کمان. کمانشان مقدار چهار فیت و تیر د فیت و نیم تیر را از چوب نر میساختند. و بران چرمی گذاشتند چنانکه فردوسی می فرماید.

غذگی بر آورد پیکان چو آب	نهاده بر او چپ را بر عقاب
بالمید چاچی کمان را بدست	بچرم گوزن اندر آورد دشت
ستون کرد چپ را و خم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوارش آمد به پنهان گوش	ز چرم گوزنان بر آمد خسرش
چو پیکان بر سید گشت اوی	گذر کرد از هر سه پست اوی

ترکش را بر پشت و کمان را از یک طرف بر شانه می انداختند. چاقو و سنگ و خنجر و فلانخ و تیر میخند و خنجر خاری سه پهلوی از آهن نیز استعمال میشد. پیرشان بلند به اندازه قد آدم بود و سر باز را از حبه دشمن کاملاً محفوظ میداشت. سوار را پسر نمیکذاشتند. و اگر می گذاشتند پسر کوچک مدور بود اما عوض زره می پوشیدند. که از آهن و فولاد و برنج و تلامد درست می شد به مناسبت استعداد و وجه صاحبش بود. و علاوه بر تیر و نیزه و شمشیر سوار را دو عدد در زمین با خود نگه میداشتند یکی از آنها را از دور برداشتن پرتاب می کردند فردوسی می فرماید.

نمودش بدور آهسته	بمیگشت گودرز بر گرد کوه
چو نخچیر جوان که اندر گرفت	پیاده بود سپهر بر گرفت
ببالا نهاده سر از جای پست	گرفته سپهرش ز زمین پست
بجست از سر سنگ سالار تو	همی دید پیران مرا در اندر تو
بر آمد بیارزی سالار سپهر	ببنداخت ز زمین بگردان سپهر
نکینه بخشم اندر آورد درو	چو گوگرد ز شسته بردت او
ز ره در برش سر بر بر دید	ببنداخت ز زمین به پیران رسید
بغلطید و آسید بر گشت سر	ز پشت اندر آمد براه جگر

و ز زمین دیگر را یکی می گذاشتند و در جنگ دست بدست بکاری بر دند. اسپ نیز مانند سوار پوشش جنگ داشت که اکنون برگستوان بخوانیم. سر گردن و پهلو و سرن او را می پوشانید اما برگستوان مخصوص اسپ سرداران یا فوج سواره سنگین اسلحه بود و این نامش را در گریز تعاقب نمی کردند. و اگر خودشان فراری میشدند. حیوانات کم قوه از سنگینی باز تلف می شدند. لهذا فوج سوار و فوج بودی سنگین اسلحه که اسپشان برگستوان داشت بخودشان نیز کاملاً مسلح بودند و دیگر سبک اسلحه و آنها دشمن را تعاقب می کردند چون یونانی ها که با کورکش ثانی بجنگ اردشیر دوم آمده بودند شکست خوردند فوج سواره سبک اسلحه آنها را تعاقب کرد. و این فوج سواره اسپشان برگستوان نداشت و سوارهای ایران در چستی و چابکی معروف بودند. فردوسی در تعریف سواری اسفندیاری می فرماید:-

چو اسپ سید دید پر خا شجوی ز زور و زمردی که بود اندر اوی

نهاده او بنیسه را بر زمین ز روی زمین اندر آمد برین

در درشکه جنگ دو نفر با سه نفر سوار میشدند. یکی از آنها مبارز بود و دیگری خادم و سیوی اسپ را

میرانده اکثر دو اسب می بستند شخص سوار چون می ایستاد و نصف بدنش از بالا پیدا بود پس معلوم می شود که عینی در شکم به اندازه سه فیت انگلیسی بوده اگر چه در شکم سوار را از حربه دشمن با سوار پسر محفوظ میداشت. دیرتر موقع می داد که با تیر و زور پین با دشمن جنگ بکنند اما در مقابل فرج منظم نیستند عسکر یونان یا مقدونیه چندان با اثر نبود بلکه یکدیگر تیر سبب شکست ایران شدند هر وقت است که در یوش سوم در جنگ اسکندر سوار در شکم بلندی شده بود و از کثرت کشتگان که دور دور در شکم افتاده بودند - در شکم از گردش باز ماند پادشاه مجبوراً پائین آمده سوار پسر شده ایرانی ماکه پادشاه را در در شکم نیافتند به گمان قتل او فرار کردند - و آنها می که دور تر بودند پیرودی نسرار شدگان نمودند - در شکم را در مهند نیز بکار می بردند - چنانکه در بهگوت گیتا می فرماید - یو یو دهنو (YUYUDHAND) دی راتش چا (VIRATASCHA) در و پادس چا (DRUPADASCHA) چهار تها (MAHERATHAH) یعنی یو یو دهننا و دوی راتا و در پدا (قهرمانان) در شکم بزرگ و در نظم دها بهارت مصنف اکثر بلکه تمام قهرمانان بزرگ را سوار در شکم نموده - در جنگ اربلا فیل نیز آورده بودند - ترتیب حرکت قشون چنین بود - اگر قشون در داخله مملکت حرکت می کرد - بنه و اسباب از پیش میرفت پس نصف حصه تمام لشکر می آمد - بعدیکه هزار سوار و یک هزار پیاده انتخاب می رسیدند - که فرج محافظ آتش مقدس و ذات شانمانه بودند پشت سر آنها در شکم می رسید که در آن در مجمر نقره می یا طلا آتش مقدس را گذاشته بودند و اسب های مخصوص از می کشیدند - و شاید در قشون بزرگ همراهان باشند - پس سواری پادشاه می آمد - در یک در شکم بلند نشسته و دور در شکم را از هر دو طرف شاهزادگان و از کان در بار اعطای کرده بودند پشت سر در شکم شاهی باز یک هزار سوار و یک هزار پیاده قشون مستحفظ بود که اکنون نیز در اروپا معمول است و به انگلیسی بادی گارد (BODYGUARD) میگویند و بعد از آن ده هزار قشون جاودانی می آمدند پشت سر آنها ده هزار سوار دیگر و بعد یک ربع میل جا خالی مانده و دوباره تهمه نصف قشون می رسید

و این ترتیب در صورتی بود که پادشاه به نفس خود به جنگ می رفت. و چون در خاک دشمن داخل می شدند بنه را بر پشت لشکر میگذاشتند و جاسی بنه سواران سبک اسلحه در جبهه آمده و به اندک فاصله از لشکر جلو تر رفته دشمن را می پائیدند و از حرکات آنها سببه دار را خبر میدادند. گاهی قشون در چند بهره تقسیم شده و هر بهره تحت یک سببه دار در چند طرف در ملکست مخالف داخل می شدند. اما زنده سپاه با سببه دار کل بود که اگر احوال با دشمن مصادف بشود بی چاره نماند سپاه عموماً از حرکت می کرد و شب می آسود. اگر امکان داشتند هنگام ظهر یکدو ساعت توقف و استراحت میکردند. لهنداری هم رفته روانانه از بهشت فرسخ یا اندک میدیشتند که اکنون یک منزل بزرگ قافله میباشد مسافت طی نمیکردند بنه اسباب استراحت و خدمه و خواجه سران و غیره در احوالشان چندان زیاد شده بودند که قشون پادشاه بخصوص چون خود همراه بود در حقیقت یک شهر عظیم متحرک میشد. و ممکن نبود به سرعت برود علاوه بر زنان کنیزکان حرم پادشاه و سرداران و خواجه سران و پیش خدمت و مطرب و رقاصان و ساقیان و غیره و در جمیع شاید یک ثلث بلکه نصف تمام لشکر می شدند. از این سبب میدان زور عین دشمن نبود مجلس بزم می گشت. راه شسته بجز یک شاهراه بزرگ که از ساروسین الی آخسر حدود مملکت داریوش اول ساخته بود و چند جاده دیگر قابل مرور لشکر داشتند. لهندا یکسج مخصوص برای ساختن راه و دور کردن درخت از جلوی رفت و چون به رودخانه میرسید قبل از وقت یک پل از سفاین موقتاً درست می کردند. هنگام شب قشون لب رود یا چشمه آب و زمین هموار جای که سبزه و علف به آسانی یافت میشد. اردو میزد. سررا پرده پادشاه یا سببه سالار در وسط سرداران دیگر با عشیره و خدمه خود در اطراف پائین می آمدند. هر سرداری جلو چادر درفش مخصوص خود را میزد که سببه سالار و دیگران به آسانی از مکانش تلفت بشوند چنانکه فردوسی می فرماید.

یکی زرد خورشید پیک درفش سرشش ماه ز زمین غلافش بنفسش
 بقلب سپه اندرون جای کبیت؟ زگردان ایران در انام چیست؟

بدو گفت کان شاه ایران بود
 وزان پس بدو گفت کز میمنه
 سرا پرده بر کشیده سپاه
 زده پیش او پیل پیکر درفش
 چنین گفت کان طوس نوز بود
 پرسید کان سرخ پرده هلمی
 یک شیر پیکر درفش بنفش
 که باشد بن نام او بازگوی
 چنین گفت کان منبر آزاگان
 دگر گفت کان سبزه پرده سرا
 یکی تخت پر مایه اندر میان
 که باشد بنام آنسوادیسر
 که بر درگش پیل و شیران بود
 سواران بسیار و پیل و مینه
 رده گردش اندر ستاده سپاه
 بنزدش سواران ز تیرینه کفش
 درخشش کج پیل پیکر بود
 یکی لشکر کش پیشش بی پای
 درفشان گهر در میان درفش
 ز کشری میا و تباهی وی
 سپه دار گو دوز گشودگان
 بزرگان پیر و پیشش بی پانته
 زده پیش او خسته گادیان
 که هر دم می بر خورشید چو شبر

اگر احتمال داشت که دشمن در قرب وجوار باشد - احتیاطاً یک گنده که معرب آن خندق شد
 او روی کنند چنانکه فردوسی می فرماید -

یکی گنده سازیم پیش سپاه چنانچون بود رسم داین دراه
 و اگر زمین خاکش نرم یاریگ زار بود - رمل در کیسه با پر کرده سنگ درست می کردند چادر را
 در به مشرق می زدند - و سواران خود را مقابل چادری بست که هنگام لزومت نزدیک باشند
 سوارهای ایران در چاکلی و شه سواری معروف بودند - گاهی عمداً به دشمن پشت نموده و دست
 بری گشتند و حمله می آوردند - و در حالت تاخیر رو برگردانیده از پشت بر دشمن تیر می زدند این
 رسم تاکنون در ایران جاری است و سوار ایرانی اکنون گله تفنگ را به این ترتیب می زدند چنان

معلوم می شد که دشمن نزدیک شده و آماده زرم است قشون به فاصله سه فرسخ دورتر اردو میزد. و چونکه فرج سوار که زبده و عمده قشون ایران می شدند - برای زین کورن و سوار شدن همت لازم داشتند - اینگونه احتیاط می کردند که تا دشمن برسد آنها آماده گردند شب سوار طلایه دور اردو حرکت می نمود و پاسبان میداشت فردوسی می فرمایند -

فردوسیخت از دیده خون بر برش یکی با بگ زدنت بد برشگرش
چنین گفت کاید رطلایه نبود شمار از کین ماسیج مایه نبود

در خصوص آذوقه تهیه کامل می نمودند و از این جهت در عهد خانیان اردوی شاه از قحط و غلامصون آسوده بود - مگر در کیمر تبه که کبک و جنایان کورکش اعظم به پیش لشکر کشید و چونکه از راه و بُعد دُرات انجالیفت نبود و اهلای مخالفت اختیار کردند آذوقه لشکر تمام شد - آذوقه چند ماه همراه بر میداشتند - علاوه بر آن گاهی در نقاط مخصوص آذوقه انبار می کردند - و چون لازم می شد به قشون می رسانیدند - اگر دریا قریب بود - یک دسته سفاین حامل آذوقه با قشون میسری می کرد - و هر جا که قشون اردوی زد سفاین نیز توقف می کردند یا در قریب و جوار می ماندند - دُرات بین راه نیز به اندازه دست خود به سرسازان خدمت می کردند - گاه می شد که اهل شهر یا ده هر خانه یک نفر سرساز را خوراک میداد و پادشاه را با سر داران حسب اگانه همان می کردند - مورخین یونان اتفاق دارند بر اینکه ایرانی با دشمن مقهور خویش سلوکی می نمود - خصوصاً با اسیران به شفقت و همدردی پیش می آمدند و از آنها دلجویی می نمودند - پادشاه یا سر کرده اسیر اگر چه از سلطنت مملکت خودش محروم میشد - اما در برابر پادشاه ایران محترم می زیست و ندیم پادشاه می گشت - گاهی روسا و دشمن مقهور در ممالک ایران بر ولایتی حکمران می شدند و وظیفه می یافتند اشخاصی را که درجه شان نسبت تر بود زمین و وظیفه می دادند و گوی چون عاجز می گشت و پناه می آورد - التماس او را قبول می کردند - در ایقاعی و عده ذمه داشتند - قول مبالغه داشتند - بعضی اوقات سرداران ایران دشمنی را اطمینان جان داده و با او عهد می بستند

به پای تخت می‌نرسد و اتفاقاً آن دشمن کی از شهزادگان سلطنت راکشته و پادشاه یا ملکه منتظر بودند او را بدست آورده انتقام بگیرند و این چنین دشمن کشته میشد سرداری که او را اطمینان جان داده بود محض شرف قول خود بر پادشاه باغی می‌گشت و هم چنین پادشاه اگر قوی میشد و مجبور بود حسب انامید - و چندان به اجرای قانون مملکت متعبد بودند که در خارج معروف شده بود "قانون فارسی و عراقی تغییر نمی پذیرد" و لهذا بعضی اوقات بردوست و دشمن به موجب قانون و رسم مملکت چنان بسختی پیش می‌آمدند که سبب حیرت یونانیان میشد. اگر چه فارسی خصوصاً عراقی در کشتی رانی و جنگ بحری مهارت نداشتند چونکه حدود مملکت در غرب و شمال و جنوب به دریای رسیسید دولت ایران در بحر استعدا کامل لازم میشد اما ملاحان و باستانی چند نفر رئیس مهوره سرداران بحری نیز از رعایای خارج از ایران چون یونانی و فونیقی و مصری می‌شدند. و بسبب قوت قشون بحریک چند وقت دولت ایران بر بحر سفید کاملاً مسلط شده بود. سفاین بزرگ و کوچک همه نوزع داشتند. سفینه بزرگ و دست و سی نفر ملاح می‌گرفت از آن جمله دو دست نفر عمده و سی نفر سرباز بودند. و چون قشون بر دبحر هر دو حرکت میکرد ریاست کل بر سپه سالار قشون بری سپرده میشد. و سفاین به موجب دستور العمل و حرکت می‌کردند. چونکه قشون ایران از ابلیات و ملل مختلف تشکیل میشد اعناده سپه دار بر کثرت پناه بود. که اگر یک صف دشمن را راه بدهد صف دیگر جای از او بگیرد و بر عکس یونانی و مقدونیایی نظم و خوبی اسلحه و سرعت حرکات لشکر را در نظر داشتند. و در جنگ بحری یک چند مرتبه که ایرانی مصادف یونان شدند بقول مؤرخین یونان میخواستند دشمن را محصور نموده راه گریز بر او مسدود سازند و لهذا بشکل بلال از سه طرف حرکت می‌کردند. در آن حالت با کمال سرعت بر زمین حمله می‌آوردند. اما همیشه از این در فن جنگ بحر نخبه نداشتند. اگر دشمن نخستین حمله آنها را در میگرد حرکت سفاین از نظم خارج میشد و چون حمله ثانی نیز می‌توجه می‌گشت بدتر تفرقه می‌افتاد و شکست شان بسبب بی‌اطلاعی بود که علم جنگ بحر را مانند یونانی نمیدانستند و همین خرابی در قشون بر جزیر

در او خسرو ایام خجانشیان پیدا شد که دستور سابق خود را نگه داشته به ترقی زمانه
اعتنائی نداشتند. در صورتیکه ملت متحد و نیائی در فن لشکرگشی ترتیب تازه اختیار کرده بود
قتون ایران به حالت قدیم باقی مانده بلکه تا کنون که دو هزار و پانصد سال بیشتر از آن عصر
گذشته همان ترتیب در میان ایلات ایران برقرار است. مردانه حمله می آوردند اگر کارگرند
که پیش می برند و اگر اتفاقاً نابی نتیجه گشت پست می شوند. زنگارنده این عادت را در جنگی که فیما بین
علی کبیر خان سجائی و دو او دوغان کلهر نزدیک به ماهی دشت واقع گردید ملتفت شدم
دچون قتون بجز شکست میخورد سفاین را با ساحل آورده و اندک دور تر از ساحل سنگگیره بسته
جنگ می شدند. گویا اطمینان شان به خشکی بیش از ساحل بود. و لهذا سربازان دریا اسلحه
سربازبری را با خود نگه میداشتند که هنگام لزومت بکار برند. بهترین ملاحان دولت ایران
اهل فونیک و در ساخت و مضبوطی خوشترین سفاین در ساحل شام درست می شدند میردود
بزرگترین قوه بحری ایران را که همراه خشیارشا بود چنین تفصیل داده -

۳۰۷	عدد	سفاین ملاحان یونانی
۳۰۰		" فونیقی دشامی
۲۰۰		" مصری
۱۵۰		" قبرسی
۱۰۰		سلیشیائی
۷۰		کاریائی
۵۰		لیکیائی
		پهنلیائی

و چون دشمن قوی بود و زمین هموارند اشتند خسته گان و ضعیفان لشکر را بالای کوه
و بلندی براه لشکر در کوه چادری زد. چنانچه فردوسی می سرسراید

همه باز گشتند کیر ز جنگ
 همه شیب همی رواند باد و تاب
 به نزد یک کوه هماون رسید
 چنین گفت طوس سپه بد به گویو
 کسی را که آسوده تر زین گروه
 بشد گویو با خستگان سوی کوه
 بساخته گانزاسوی ذکر کنید
 طلا به زکوه اندر آمد بدشت
 ز بوشش نگه بان و اوای زنگ
 ز خویشان جگر خسته سر بر زنگ
 دلی چون کباب و سری بر ختاب
 بر اندامن کوه شکر کشید
 که ای چرخ سرد نامب تر ازینو
 به بیشرن بمان در تو بر شو بکوه
 ز جان گشته سرد و ز گیتی ستوه
 وز آسودگان لشکری برگزید
 بر آن تا به ایشان نیاید گذشت
 تو گفتی خردش آماز کوه و ننگ

و هر گاه قشون در قلمه یا دامنه کوه بود علاوه بر طلا به و دیده بان حرکات دشمن را از طرف
 می پائید - گاه میشد که بفاصله یک روز راه یازیمه دشمن را دیده به سپه دار خبر می رساند -
 دیده در فرس قدیم بمعنی قلعه هست - چنانکه در پوشش اول در کتیبه بهستون میفرماید -
 یگرا ناما ویدا آرمی نیاسه اودا یعنی یگرا نام قلعه در ارمنیا بود -
 دیدار اکنون در میگوئیم - دیده بان در شاهنامه گفته شده و معنی وژبان را
 میدهد - فردوسی علیه الرحمته می فرماید -
 بزاری خردش آماز دیده گاه
 که شد کارگردان ایران تباها

بدو دیده بان گفت از هیچ روی
 ز بیم همی جنبش و جستجوی

بناوند زین بهمبند جهان
 خردش آماز دیده هم در زبان

که ای پهلوان جهان شاد باش ز دور و ز تیار آزاد باش
 که از راه ایران کی تیر گردد بر آمد کز دور و ز شد لاجورد
 چنین گفت با دیده بان پهلوان که بیدار دل باش و در شرفان
 دگر باره بنگر ز کوه بلند که ایشان همز دیکه ما که رسند
 چنین داد پاسخ که فردا پگاه بکوه همسان رسد آن سپاه

چونکه ادبیات عصر بنامشانیان بسیار محدود و منحصر به کیفیتهای آثار قدیم است اسما
 آفات حرب را بزبان اوستا می نویسم و آنهم کم و شمه از بسیار است از جمله -

زرد (ZARADHA) زره (KUIRI) آنچه گردن را می پوشانید -
 پاتی - دانا (PAITI-DANA) آنچه صورت را می پوشانید -
 سردار (SĀRAVĀRA) خود -
 کمر (KAMARA) کمر (کمر بند)
 رانا - پانا (RANA-PANA) ران را می پوشانید -
 زراینو - خاودا (ZARANYO-KHAODHA) خود برنجی یا تاملی -
 آيو - خاودا (AYO-KHAODHA) خود آبی -

سپرا - سپر -
 وُد هرا - دزرا - گرز - در سنکرته - ود هرا - ود هرا -
 چاکش - چاکش -

تا بقا - یعنی نیز که اکنون تیغ یعنی شمشیر است -
 فرادکشنا (FRADAKSHNA) نخلان

اشناورد (SNAVARE) زہ کمان -

تن دن پاتنورہ (THANVAN-THANVARR) کمان سنکرت ہین

ایشو (ISHU) تیر سنکرت ایشو -

تغری - نگ (تیر) فرس قدیم - سیج - فارسی - سیج در شاہنامہ می فریاد

غم آورد پشت و سنان سیج بز دستند و برکت ہفتاد سیج

قبل از این مذکور شد کہ تیر را از چوب نے میاقتند - سر آن کہ از آہن بود در اوستا

ایو اغرا (AYO - AGHRA) وز نیو - زفرا (ZARANYO - ZAFRA)

بینی آہن زبان یا برنجی زبان می گفتند - اکنون پیکان میخوانیم دپر در ہر دو طرف تیری زدند

کہ در اوستا کہ کسو پرناد (KHARKASO - PARENA) یعنی پرگرس بقول

فردوسی پر عقاب می باشد - نیزہ چند اسم داشت -

(۱) آرشتی - سنکرت رشتی (RSHTI) در فارسی قدیم نیزہ آرشتی

(ARŠTI) می گفتند - چنانچہ داریوش اول در کتبہ نقش رستم فرمودہ -

پارسہ یا (PARSAHYA) مرتی بیار (MARTIYAHYA) دوارے

(DURAIY) آرشتیش (ARSTIS) پراگتا (PARAGAMATA)

یعنی نیزہ مرد پارسی (تا) دور رسیدہ (رفتہ)

(۲) ور سے فا - آرشتی - دراز نیزہ - یا نیزہ بلند -

(۳) درو یا داورد - سنکرت ورد - فارسی دار -

(۴) سورا - سنکرت شولا -

کر سے تا - کارو - سنکرت کرتی (KRTI)

چونکہ آریای ایران در اول ترمی مانند عرب از ایلیات تشکیل میشدند - اگر مردیک عشرہ کسی ہذا از عشرہ دیگر میکشت یا زخمی زد بر خویشان مقتول یا مجروح لازم بود کہ انتقام بگیرند

و بذریعہ شہر حق خود را حاصل نمایند۔ انتقام را کاسے نا دین (می گفتند۔ اگر فقط جرحت می رسید رجوع به دریش سفیدان عشایر کرده و آنها به سه نوع نزاع طرفین را تصفیہ می نمودند اولاً بواسطہ شایتو۔ چاغو۔ (SHAITO - CHINAGHO) یعنی مجرم

مبلغ میں مجمع یا کسان مجروح میداد۔ دوم نایری۔ چاغود (NAIRI - CHINAGHO) مجرم یا مجروح و صلت می کرد و دختر یا خواهر یا خویش خود را به او تزویج می نمود و مطابق این رسم جدا کنند بر کبر که نیز اسکندر نام داشت و سفاک ایران را کشته بود برای تصفیہ نزاع خواهر خود را برئیس سفارت جدید تزویج کرد۔ سیوم خرتو۔ چاغو مجرم یا کسان او اگر صاحب علم بودند به مجروح یا کسان او علم می آموختند۔ شاهنامه از حکایات کینه خواهی پر است۔ از جمله منوچهر کینه ایرج و کینسر و کین پدرش سیاوش وار و شیر دراز دست کینه سفندیار را از کشتگان آخذ کردند۔ در اوستا کشتا کرسپاس (کینه برادرش اَر و خشیا را از بهیت اسپا گرفت۔ و همچنین کینخیر و از افراسیاب۔ فردوسی می فرماید۔
پدر کشتی تخم کین کاشتی پدر کشته را کے بود آشتی

نیار دسر گوهر اندر مناک	هر آنکس که او باشد از آب پاک
چو چنین باشد هایلون باد	بگردارشان آنسریدون ود
نوخانت آوران جهان کرد گم	که ضحاک را از پله خون جم
بیاد در ز آل سپاهی بزرگ	منوچهر با تور و سلم بزرگ
ز کشته زمین کرد با کوه راست	ز چنین رفت و کین نیاباز خواست
ز خون کرد گیتی چو دریا سے آب	چو کینخیر و آمد ز افراسیاب
مرا هم چنان داسمانت رشت	پدوم آمد و خون لهر اسب خواست
بخور مشید تا بان بر آید	فرامر ز گز به سر خون پدر

بکابل شد و کین رستم بخت
 زمین را ز خون باز نشناختند
 همه بوم و بر کرد با خاک است
 همی اسب بر گشتگان آخند
 که بر پسیل و بر شیر اسب افکند
 سزاوار تر کس منم

در سلاله بنحاشی پریزاد کین پسرش کورش ثانی از قتلان بازخواست یک یک از آنها بدست آورده قتل نمود - و تخمین کین شهنشاده بنحاش را از اناروس فرعون مصر گرفت
 اردشیر اول بر کین پدرش از تابانوس را گشت -

و ستر یا فشویت یا بر زیگران یا دیهقانان

خاک ایران که از رود و جلّه در غرب الی حیون در شرق و از رود ارس در شمال تا رود سند در جنوب ممتد شده - بیشتر حصه آن یا کوستان است یا بیابان و کمر حصه زمین هموار دارد و قابل زراعت است - خصوصاً زمین یزد و خراسان و شت و سیح است - بنا برین از زمان باستان کشتکاری و شنبانی توأم سرما یا معیشت ایرانیان بوده - جائیکه میتوانستند فداعت می کردند و کوستان یا زمین اهوراری را که سبزه و علف داشت چراگاه حیوان زنده بار می نمودند - لفظ و ستر یا فشویت تا بعد این خیال را می کنند - و در اوستا با هم ذکر شده
 اقا در گاهها (یا سنا ۲۹) که جدا گانه گفته (فشوین تا س چا و ستر یا س چا) - لفظ مذکور مرکب است از و ستر یا یعنی چراگاه و فشویش - در ریشه لفظ فشویش شاید فشو باشد که در سنکرت پسا (خوراک) میشود و مقصود از ان کشتکاری است - دیهقانان زراعت می کردند و گلّه در مد نیز داشتند - در همین حالت در بنی اسرائیل بود - گمان نیرود به اندازه زردشت هیچ یک از مصالحین بزرگ اخلاقی در موسسین مذہب پیروان خود را به زراعت و آبادی زمین تشویق و ترغیب داده باشد - بنا س دین زردشتی در حقیقت - بر زراعت و آبادی است -

کشت زار مال اهورمزد و زمین با پر مال اهرین است و زردشتی را لازم است مال اهورمزد را بسی خود افزون کند و از متاع اهرین بکاهد تا سبب ضعف او گردد. و بدون مشبه این اصول بر اسس تهذیب و آباء وی زمین بهترین اصول است که اثران در عصر خمانش بیان و ساسانیان بوده و تاکنون در زردشتی های مقیم ایران باقی است چنانچه فردوسی میفرماید -

زمین را به آبا و گردن گرفت	همه مرزها را سپردن گرفت
ز همسایگان گاو خسر خواستند	همه دشت یکسر بیاراستند
یکایک سوی ده نهادند روی	همه بر زن آباد کردند و جوی
همان مرغ و گاو خسر و گوسفند	یکایک بر نسر و در کشت مند
درختی بهر جای بر کس نکشت	شد آن جای ویران بسان بهشت
همه باغ پر آب و دشت و فوید	همه کوه پر ناله و شنبلید
پراکنده بر کوه میش در بره	بهشتی شده کوه در یکسره

در وندیدادی فرماید - ایزدی که بر حفظ زمین موکل است چون قطعه زمینی را می بیند ز رعیت شده سوری کند و هر گاه جانی را یا بیره و نالی از رعیت بنظر آید سوگوری مینماید. و نیز فرمود میوم (وندیداد) میفرماید که زردشت از اهورمزد سوال کرد "ای سازنده دنیا و ای یگانه پاک! چه جانی است که از آن زمین خوششوند و میوه - اهورمزد فرمود - آنجا نیکه شخص مزدیسنی با اسباب پریشانی (چون آتش و برسم و غیره) صمیمانه متبراد خورشید را در اهورمزد (ایزد موکل بر حفظ حیوان زند بار و نباتات) را به آبا و اجداد بلندبستاید. زردشت عرض کرد ای سازنده دنیا و ای یگانه پاک! آنانی چه جانی است که از آن زمین رضایت دارد. اهورمزد فرمود و آنجا نیکه شخص مزدیسنی خانه بسازد که در آن جو و گاو و مگس فراوان باشد. مکانش پاکیزه نزن و فرزندان آسوده. موبد ساکن جوان زند بارشش سیر بگلش راحت. و آتش مقدس دیگر اسباب

ضروری برای پرورش و معیشت فراهم باشند. زردشت پرسید که ای سازنده دنیا دای یگانه پاک! ایوم چه جانی است که ازان زمین خوشنود است. اهورمزد پاسخ داد انجا یک غله بکثرت یافت میشود بعلف فرودان است و میوه زیاد بدست می رسد. و اما بی اگر زمینی را خشک کم آب بیایند به آنجا آب می رسانند و اگر بسبب بسیاری آب قابل زراعت نباشد خشک می سازند زردشت عرض کرد که ای سازنده دنیا دای یگانه پاک چهارم کدام جا است که زمین ازان خوشنود است. اهورمزد فرمود انجا یک ره گوسفند و زند بار بکثرت می باشد زردشت عرض کرد که ای سازنده دنیا پنجم کدام جا است که ازان زمین خورسند است اهورمزد فرمود انجا یکه پهن و سرگین زند بار بسیار است (مقصود زند بار سیر به چرند) و در جای دیگری فرماید:-

چون در کشت جو سبز میشود اهریمن به صدا در می آید

و هر گاه جو از خرمن جدا شد اهریمن مینالد.

و چون جو را در آسیاب گذاشتند اهریمن زاری می کند.

و چون آرد به عمل آمد اهریمن از بسیاری غصه میبرد

بر اندازه زراعت را اهمیت میدادند که برای آن نوع زندگی قوت و صحت بدن را لازم میدانستند. و از این سبب روزه گرفتن و کیش زردشت ناره و ابودجانکه میفرماید:-
 کیسه غذا سبزه قوت و صحت جسمانی ندارد و کسکه قوت ندارد زحمت زراعت را نمی تواند تحمل بشود و صاحب فرزندان تنومند نیگردد. زمین خشک بی آب را بوسیله قنات و نهرو وجود کاریز سیراب میکردند. و برای آن هر گونه زحمت را تحمل میکنند. در زمین بایر و دخت میکاشتنند درخت و گاو و بز و ایرانیان عزیز بودند. یکی سایه و میوه می بخشید و دیگری مایه دولت و حیات آنها بود. معروف است. زردشت درخت سرو در کاثر نشانده و آن درخت تا زمان ائستوکل عباسی بر پا بود. و چون بفرمان او خواستند قطع بکنند. زردشتیان آن ناجیه بناسه اضطراب و پریشانی گذاشته به عالم آسمانت و زاری کردند که بر اندازه و خواست بدت بگیرد

واز بریدن آن درخت باز آید - از آنجائیکه حاکم به اطاعت امر غلیظه مجبور بود درخت را قطع کرد
فردوسی نیز از آن ذکر نموده می فرماید -

یکی سر دآزاده راز روشت	به پیش در آذر اندر بکشت
نبشش بر نژاد سروسهی	که پذیرفت گشت اسب دین بی
گو اگر دم سروسر و آزاد را	چنین گستراند سروسر و داورا
چو چندی بر آمد بر این مایان	بس دسر و بالا است برش میان
چنان گشت آزاد سروسر و بلند	که برگرد او بر نمکشی کهنند
چو بالا بر آورد بسیار شاخ	بگرد از بر او یکی خوب کاخ

افسانه که در این درخت پیچیده و گاهی آزاد در زمین و زمانی به پشت برین برده محض
این است که درخت بزرگ تنه و سایه دارد در ایران بکثرت پیدا نمی شود خصوصاً یکی که فوق العاده
بزرگ باشد بالطبع الهی میل دارند که پائدار بماند و از سایه آن بهره مند بشوند و برای
نگه داشت آن مجبور می شوند آزار به دین و روحانیت پیوند بکنند - همین حالت در هند می باشد
هر جائیکه درخت سایه ده می شود - بخصوص بعضی درختهای معین که مطلوب و مرغوب هستند
زیرشان چنبرت گذاشته و سکوئی ساخته نیم معبد قرار می دهند - یکی هم به حراست آن متوجه
میشود و در ایام خانه و از آنجا صیقل برای پریشانی آینه دخل می یابد - چنانچه درخت
سایه دار و میوه دار را متوجه می شدند و زنده بار را پرورش می کردند و دشمنان او را فرود
را که حیوان موذی یا تند بار باشند محدود می ساختند هر جا درخت خار دار یا بی ثمر و مضر
بود از بیخ و بن برمی کنند و زرعید نوروز یا شاه شگوه شالانه را کنار گذاشته هم نشین
و بهقانان میشد - رعایا بدون واسطه عرایض و شکایت خود را به بادشاهی رساندند پادشاه
به آنها خطاب کرده میگفت که از رحمت شما خوراک می یابیم و از حرارت شما به امنیت زرعیت

میکنند. پس وجود ما برای شما بودن شما برای ما لازم است و فقط به یگانگی می توانیم هر دو نسبت
 بکنیم. گشت کاری و ششبانی شریف ترین وسیله معاش بوده. رعیت و پادشاه هر دو گشتکار
 و ششبان بودند. چنانچه معروف است قبل از شهنشاهی کورکش عظیم ششانی نبود. و از این
 سبب همواره ایرانیان در آن مثل شریفی که کشیدند و حکومت نیز کاملاً همزای نبود. بدینجهان
 چندی است که آن سبب شکسته و ورق برشته. رعیت ایران مغلوک و ملائکین بی رحم
 در دغل و دخت گردن زداغ مشغول میباشند. امید است چنین فغاند. و باز روح بیستان
 ایرانی ایران جلو بکشد.

در ماه شست سیزدهم (۷۷-۷۸) می فرماید. چون اهرمین خواست مخلوق ایزد و را
 (از خشکالی) تباہ سازد. ایزد آتش و ایزد زمین اهرمین را برانداختند. و نگذاشتند چون
 آب در مانع گردد. پس به برکت ایزدی آب جاری شد و نباتات نوزاد این نوع عبارت
 سبب تخریب پیروان مذہب شده و اذنان طبیعت ایرانیان باستان چندان متاثر گشت
 که بیابان های ایران بوستان گشتند. به جاهای سخت و ناگد بزده نباتات و ضرر و جو آب سینه زد
 صحرا را گلستان و درخ را باغ نمودند. مملکت آباو گشت و مردم آسودگی یافتند و الا اثران نوع
 خیال تا کنون باغ های ایران را می توان با هر نوع ممالک دیگر برابری داد. و اگر نیست باشد
 کم جانی در آسپا پیدا می شود که میوه دنیا تالش از ایران نسر اوان تر و بهتر باشند و بسبب
 این مثل شریف و اذیت و اصل مذہب در طبیعت ایرانیان باستان خصوصاً اهل فارس
 سادگی و صداقت پیدا شده. و با یہ افتخار آنها گشتند. و رونده یاد افرازد چهاردهم (۷۷-۱۳)
 زردشت از امور روز می پرسید که اگر سگ آبی را کسی بکشد جزایش چیست؟ امور روز پس از آنکه
 چند نوع جزای او تعیین میکند از جلدی فرماید. باید درونی که آب نیست بر سینه نباتات
 آب برساند. و چون ساقن نباتات ممکن نباشد آو کلا AVAKANA یعنی آب
 دست بکند. ریشه لفظ آو کلا از کن یعنی کندن است. زردشت می پرسد ان نباتات یا نهر

بچه اندازه باید بزرگ باشد - امور مریدی نشاید - به اندازه (اقل) قامت یک سگ در
 عنق و هم چنان به عرض بدن او در پستانی و نیز مجرم (گشوده سگ) باید یک زمین قابل عسرت
 خیرات بدید - زردشت عرض می کند آن قطعه زمین بچه اندازه باید بزرگ باشد - امور مرید
 می فرماید - به اندازه ای که از فئات شخصی گنه گار آب به اطراف آن زمین برسد و قابل عسرت
 بشود - برای کشت یک قطعه زمین سه مدارن گذاشته بودند - نخستین به زمین آب میدادند که
 خاکش نرم شود - ثانیا شیار می کردند - ثالثا خاک را نرم در زمین ماسهاری نمودند پس انسان
 تخم می پاشیدند - و خاک را بر تخم می پوشانند - اسباب نه امت در عهد اوستا در زمان
 هخامنشیان باید تقریباً همان باشد که تا کنون می باشد - ایرانی ها مانند هند و بعضی اقوام آسیا
 هداست خود را در این نوع کار از دست نداده اند - اگر ترقی باخرامی شده اند که است و
 حدود هزار سال چند آن اختلاف ندارد - امروز کسی در دولت هند سیاحت بکند وضع معیشت
 و مالی را با حالت دو هزار سال قبل که در تاریخ خوانده تقریباً مساوی می بیند - همچنین است وضع
 و حالت ایران بخصوص در اینکه از اثر فتوح عرب و مغول و ظلم و در کار به یک اندازه محفوظ مانده
 اند - همانند که بوده اند - در حال انواع غله نیز فرقی پیدا نشده - همان غله که ایرانیان در عصر
 چنانچه می پاشیدند و صرف می کردند امروز هم میکارند استه در اقلیم اروپا امریکایی ترقی شده
 و میشود - بسیاری از درخت میوه و نباتات و حیوانات که آنجا صد سال قبل یافت میشدند اکنون
 از ممالک دیگر برآمده پرورش کرده اند - ایران نیز چنین خواهد شد اما تا کنون نشده چون
 خون جمع می شد مانند امروز گاو و یا اسب را بران میگذاشتند که خوب نرم شود - پس بطبی بر گرفته
 با دوی دادند - گاه از یک طرف و غله از طرف دیگر جمع می شد - این کار را که هزار رحمت چند
 روز به اختتام می رسانیدند اکنون در اروپا و امریکا در چند ساعت تمام می کنند بعضی از
 الفاظ متعلق به زراعت که در اوستا و قرس قدیم مستعمل بودند - از این قرار می باشد -
 قشویت (FSHUYAT) کشت -

- ای وی وزر (AIWI-VAREZ) کشتکاری - برزگری - ورزیدن وغیره
- کارج (KĀRAJ) بردادن (دوخت)
- یاو کشتی (YAOKARSHTI) از ریشه یوا کشتی بسنکرت برکش - تخم پاشی
- واسے دی (VAIDHI) جو
- اُر دود (URUDH) نهر
- اروراد (URVARA) سبزه
- چائیتی - چات (CHAITIGHAT) چاه
- اُد کناد (AVAKANA) تالاب
- بختی (HIKHTI) زمین آب داده
- کَرشتی (KARSHTI) زمین تیار شده - یا سرم یا مسره در فرنگ نامری یعنی زمینی است که برای زراعت همیا کرده باشند کشت زارشتکار
- پراکتی (PARAKANTI) زمینی که خاک گن دوباره پراگنده کرده و نرم و همواره نموده اند
- زم کرشیم رادویم (ZAM KARSHYAM RAODHYAM) زمین حاصل خیز
- بوا (YAVA) جو
- سُدوش (SUDHUS) طبیعی که بران غله را بباد میدادند - ار ریشه سود سنکرت شود (GUDH) صاف کردن -
- پسترا (PISTARA) آسیاب (از پیدین) ریشه پس
- گنڈا (GUNDA) آرد
- گادو ستر یا وریزا (GAU-VASTRYA-VAREZA) زمینی که براسے تخم ان گادو بکار برند -
- گرے دہا (BEREEHA) نقب - سوراخ

- توشش (TUSHIS) تیشه یا بیل
 پرتوشش (PERETUSH) راه منبر
 پرتو - پرساد (PERETHU-PERESA) بیل
 فشتاد (FSHUTA) پنیر -
 بشی (BASHI) خیار
 مدبود (MADHU) مے - شراب
 مرزود (MEREZU) مرز که در اصل بمعنی سر مد میباشد -
 یخفتش (YAKHTIS) شاخ (کوچک)
 یوه (YAVAHE) غله
 وکراوری (VAKRAVARI) نهر یا جوی که راست نباشد
 وند (VANA) دن یا بن بمعنی درخت یا جنگل
 و فز برف
 و رکا برگ
 تچا (TACHA) چاری
 دوسترنام (VAVĀSTRINAM) کشتکاری
 داره (VĀRA) بارش
 دوستری - کشتکار
 وی تسی (VITASTI) اندازه یکس وجب
 و ش اپا بهد (VISHĀPAHE) آب سموم یا چیزی که آب را سموم میکند
 و هوا (VĀTHVA) گله یا ربه
 شوتسمه (SHUTASME) زمینی که برای کاشتن تخم همیا شده باشد - زمین شیار شده

بیکش { بشکو خشک

ازرا (AZRA) سنکرت (اجرا) زمین زراعت -

بن چید (HINCHAD) پاشید - مصدران پیچ = پاشیدن -

تخمه - تخم

وش پائیتی - کده بد یا کده خدا

ایتهراو (AYATHRA) برگشت روزه از چه رگه

بکت و پو بخ -

کته - کده - قریه - خانه دهقان

راوت - زود

یوویا (YUVYA) در فرس قدیم یعنی نهر است که اکنون جو گفته میشود -

بموجب کیش زردشتی کائنات را دو قوه که داشته اند - یکی استیاریا چونند میکند

و دیگری جسد ایسا زودیا بگرم کی فاعل خیر و دیگری سبب شر است و تحت این عنوان تمام

استیاریا مادی و خیالی در آمده اند - نهائات و جمادات نیز مستثنی نشده اند و انسان را

باید طرف فاعل خیر گرفته آنچه متعلق به شر است در بر انداختن آن سعی بکند و وجود انسان بر

همان و طیفه است - اینگونه عقیده ضروریات تمدن و تهذیب و زندگی دنیاوی را بدین

تکیل میرساند - پیروان امور مزد را فاعل خیر - تهذیب و علم و ادبیت و پاکیزگی و دیگر کوی را فاعل

میشوند و زندگی خود را در بر انداختن اهریمن و هم کارش که علت اعتناس و ناسنی و کثافت

و بدی و اذیت میشوند صرف می کنند - حیوانات طرفدار امور مزد باید بی آزار و مسموم

انسان باشند - چون گاو و گوسفند و اسب و ختر و خر و غیره و انسان را لازم است که در هر

دنگه و آنتن آنان سعی بکند - مار و ازو با و محترق و پشه و کک و کس و مورچه و موش و گربه

و غیره و غیره از طرفند اران ابرین می باشند و باید آنها را نابود ساخت **چمن درخت**
 بارور یا آنچه بکار انسان میخورد از او مرزد است و لهذا باید از آن تو بجنب نمود. و درخت
 بی فائده یا مضر برای انسان از همین است و لازم است که دور انداخت - از جمادات
 جوهر و سنگی که انسان میخورد از او مرزد و برعکس از ابرین است انسانی که پاکیزه است
 به اینست و صدافت بهفت و قناعت و همدردی زلیت میکند و زراعت می نماید طرفندار
 او مرزد و شایسته همه نوع احترام و کرامت است و شخصی که دزد و راهزن و دروغ گو و ظلمت
 آامتی و غوی بد دارد و کثیف و فاسق و حریص و غیره می باشد - طرفندار ابرین و قابل همه
 نوع زجر و توبیخ و حبس بلکه قتل می باشد - و چنانچه فطرت انسان است اکثر در عقیدت که
 دارد به حد افراط و تفریای رود - هیرودوس می گوید یکی از حکام بابل در عهد سلاطین پختنی
 چنان بکثرت مگ جمع کرده بود که مالیات چهار بنوک صرف خوراک آنها میشد - پاره از موبدان
 یک حصه از وقت خود را در آستن گس و مورچه و موش و غیره صرف می نمودند - نشا یا رشا
 سگهای زیاد در قشون گذاشته بود - و چون به یونان می رفت در راه درخت تو نمند بزرگ
 خوش بکری سایه دار بنظر آورده حکم داد روی تن آن درخت را ورق طلا گرفتند - و یکی از پادشاهان
 جاودانی را آن حفظ آن درخت گذاشت - اردشیر سیوم چون به گیلان لشکر کشید و مراجعت
 بواسطه سرد بود و قشون از سرما متلاطم بود - و برای سوزندان همیزم نداشتند گذر نشان باغ
 شاهی افتاد - پادشاه امر داد بعضی از درخت های آنجا را قطع کرده بسوزانند از زحمت سرما
 آسوده بشوند - اما سرما بازان او بود اجازه شاهی در قطع درخت سرد و آنجه متردد بودند
 از پزندگان چمنی عقاب یا سمرغ عزیز بود و صورت او را با بال کشیده از تار روی در شکر شاهی
 زده بودند - و شاید علامت درفش شاهی نیز با بال کشاده باشد - کورکش عظیم حکم داد که صورت
 بازرگان را از طلا ساخته روی درفش نصب کردند و آن نشان مخصوص سیه سالار شکر بود فیلولوانی
 می نویسد که نشان او مرزد عقاب می گذاشتند - در حیوان زند بارگاه از همه عزیزتر بود -

آریای ہند بہ مرور ایام در محبت و حرمت او بہ درجہ افراط رسیدہ اور ای از ترب النوع
گفتہ بنای پریش گداشتند و تا اکنون ہوارہ میان سلین و ہنود بسبب استعمال گوشت گاؤ
منازعہ و مراغہ است - ہند و اور اعزیز میدارد و ذبح آنرا ہم میداند و مسلمان می کشند و بخورند
ایرانی اگر چہ بہ اندازہ آریای ہند پیش رفتند اما عزیزش می داشتند - مادامیکہ زندہ بودہ غیرش
مید و شیدند - و از ان دوش و کرہ دروغن و سر شیر و پیرواست کہ غذای عمدہ دہاتی بلکہ
شہری است بل می آدرند - پهنش را با کاہ مخلوط کردہ تیلہ ساختہ بجای ہیزم بکار میردند و
خودش را بچوب زرعت بستہ زمین نشان را شیار می کردند - و سوار شدہ طے مسافت
می نمودند یا اسباب خورد را بردارند و سفر می رفتند - پوست او را دباغی کردہ ازان پرہند
می شدند - مختصر از این حیوان در زندگی و مرگ چیزی نبود کہ فائدہ بہ انسان نداشتہ باشد
لہذا بالبطیہ حرمت او واجب و ضروری بودہ - زہ کمان نیز از شراین اور درست می کردند -
گاؤ در حقیقت مایہ حیات و آسودگی دہقان بود - و از این است کہ در قصص زمین بر گاؤ قرار گرفتہ
مقصود زندگی انسان بر زرعت و زراعت از گاؤ مرع بشود - در گاؤ ہا زردشت روح
زمین را گاؤ خطاب کردہ او را بدر بار او ہر روز حاضر نمودہ است کہ تفصیلش گذشت در او ستا
چنانکہ برای زراعت و آبادی ساختن قنات و جو و غیرہ را از فرایض زندگی شمردہ ساخت
طوبہ و آغل براسے روم و گلہ از واجبات دانستہ - و چنانکہ انسان آذوقہ زمستان را
براسے خود انبار می کنند لازم است کہ علف نیز جائیکہ نباشد مخصوصا کاشتہ براسے
زمستان جمع بکند - حیوان را عموماً در زبان ادستاپسود (PASU) می گفتند -

انومیا (ANUMIYA) روم

استاورا (STAORA) چرندہ

وِبا (VAYA) مرغ

گاؤ (GAU) گاؤ

- اُکشن (UKSHAN) گاوز
 گاوارشن (GAO-ARSHAN) گاوز
 گاودایه - چوپان -
 گاودهنار (GAO-DHANA) گاوداری - گاونگه داشتن
 واسترا (VASTRA) چراگاه
 گادیوتی (GAODYAOTI) چراگاه
 گاوازی (GAO-AZI) گادشیره
 گاودزی (GAO-VAZI) گاوبارکش - اکنون در زاد معنی گاودز است (دربند)
 زاوتر (ZAOtare) راننده
 واستره (VASTARE) شبان
 گاهے تها (GAETHA) فیله گاد
 گای تهن (GAETHO-JAN) گاوزن - یا قچی که بیان گاودرامی رانندند
 نمانم گادیانم (NOMANEM-GAOYANEM) خانه گاد
 گاداستانه (GAVO-STANA) گادستان خانه گاد
 بشوش هتا (PASHUSH-HASTA) آغل یا مکان گوسفند و سایر حیوان زندبار
 پشو و سترا (PASHU-VASTHA) چراگاه
 دسترم بریتم (VASTREM-BERETEM) مرغزار
 استاورا (STAOra) چرند
 گوم (GAVAM) از گاد - آنچه متعلق به گاد است
 گام - چرند
 الفاظی که از کلمه گاودز ترکیب یافته اند در فارسی بسیدید نیز کثرت پیدا میشوند - چون گاوپیکر

گادایانی - گادوزنگ - گادچشم (اسم گلی) گادچهر - گادرسس - گادآب - گادآهن
 گادباره (گل گاد و گادیش) گادو تازی - گادوفانی (بزرگ + چاه) گادوزبان (اسم دوا)
 گادودوش - گادوزر (ظرفی که بصورت گاد از تلامی سازند و در آن شراب می نوشند) گادوسار
 گادوسر - گادوز در یعنی پهلوان - به این معنی در سنسکرت نیز گفته شد چنانکه در جگوت کیتانامه

PURUJIT KUNTIBHOJAS CHA. SHAI BYAS CHA

NARAPUNGA VAH. پروجت کنئی بھوجس چاشایه بیس چانرا پنکواہ

پروجت و کنئی بهر جاوشیسیا که هستند گاد (زور) میان مردان (پهلوانان) گادکار
 و گادونگ و گادشیر و گادگردن (برج نورد) و گادکش (نوعی از گیاه) و گادوه
 و گیو و غیره و غیره

اسب

دراوستا اسبها و در فرس قدیم نیز اسپها و در سنسکرت اسوا خوانده میشود. گاورا
 تعلق به روحانیون و اسب بیشتر به رتشتاران یا جنگ آوران اختصاص داشت - اسما
 رتشتاران از اسم او ترکیب می یافتند چون کرش اسپا (کرش اسپ) یعنی دارند
 اسپ لاغ (تازی) اردت اسپا (لهرا سپ) دارند اسپ جنگی ارزر اسپا دارند
 اسپ سرخ قام - پنا اسپا - دارند اسپ بالگام - رنجت اسپا - سوار اسپ بکران
 پنا اسپا - دارند اسپ خوب بست اسپا - دارند صد اسپ - و پیمان و ستاسپا
 (گتاسپ) جاماسپ و غیره - ایزدان آریایی چون مترا (هر) و اجم نپات و سرتشا و غیره
 بر درشکه اسپ سوار می شدند - بلکه بعضی اوقات خودشان را شاعر آریایی بصورت اسپ تریف
 می کرد اسپ سفید قام را مقدس می شمردند - و این عقیده تا کنون در هند و اوج دارد - اسپ
 مخصوصی شاہی باید سفید باشد - و چون کرکی از صفات حسنه اسب سرعت رفتار است گاهی اودا
 بهر او عقاب و ابرو و تشبیه داده اند - چنانچه فردوسی می نسر ماید -

بر آمد چو باد و مان از برش نبش تیز گلزنک زیر اندرش
 سپید عنان آرد آرا سپرد بخشم از جهان ردش نانی بمرد
 بران اندر آورد در کوشش نال عقابی شده خوش با تو دبال
 طورکت دلا و رشدا یچ کند عقاب تگاور برانگخت نهند - (اسدی)

اسب ددانی از زمان بسیار قدیم در ایران مروج بود - ز نون در ضمن احوالات کوش
 اعظم می نویسد که کوش مسافت معین قرار داده به سردارانش امر فرمود که اسب شان
 را بدهند - و خود نیز با جماعت فارس داخل شده از همیشه پیش برد - در میان عراقی ها
 اسب ارتباطا (ARTABATES) پیش آمد - در اهل شام اسب رئیس آنها پیش
 رفت در ادنی با گرگانا (TIGRANUS) و از اهل گورگان پس سیر آخوردان ترک ها
 یک نفر سر باز سبقت جست و پیش نسبت به اسب دیگران تقریب نصف میدان اسب
 جلوتر آمد پادشاه از ادو خوشنود گشته او را خواست و گفت می خواهی اسب را بدهی و عوض
 آن حکومت بیایی - سر باز جواب داد که یک دست موافق را بر اسب و حکومت ترجیح میدهم
 پس کوشش دمنش را گرفته به یک نفر فرادستس نام معرفی کرد - این حکایت از کسیر و پیدیا
 (تصنیف حکیم ز نون) ترجمه شده - اگرچه افسانه است اما حالت آتوق را نشان میدهد
 و عیب دهخانیان اسب را بد رشک لبسته شرط میدوانیدند - میدان دو نیمه
 اسب را چو تو یا چرتا (CHARETA) یعنی اسب رس می گفتند - و این لفظ را
 گاهی برای مسافت استعمال میکردند - چنانکه اکنون نیز یک میدان اسب مقدار مسافت
 است خدمت و توجه به اسب بوجب اوستا از واجبات بوده و چون به میدان جنگ می رفتند
 قبل از حرب سواره پرشت زمین پرشش میکردند - و دعای فتح میخواندند چنانکه در یاشت هم ۱۱ میفرماید
 پرشش تو پائیتی اسپه نام (BARESHASHU PAITI ASPANAM)
 یعنی پرشت اسب ایشان گاهی مسافت نیز از رفتار اسب معین می شد در یاشت پنجم (۴)

می فرماید: کچت چا اپنخ ژرم چت وده ستم ایاره برم هو اسپای ناری برم تاسے
 KASCHIT CHA APAGH ZHARANAM CHATWARESATEM AYARE-
 BARAM HU ASPAI NAIRI BAREMNAI.

یعنی (طول نهر به اندازه است) که هر کس از راه (کنار) آب نهر (چهل روز) (بر) آب
 سفر می کند (بشرطیکه) سوار آب خوب (باشد) آب ایران از قدیم به جفاکشی
 و تشددی معروف بوده خصوصاً مال خراسان و عراق داریوش کبیر در کتیبه تخت
 جمشید فقط تعریف از آب و انسان میکند می فرماید:-

ANURAMAZ- (VASNA), (UMERTYA), (UVASPA), (NAIBA), (HYA
 DAHA

هیا تاسے با اواسپا اومرتیا دشنا اهورمزدا
 این جا تشنگ آب خوب مردوب فضل اهورزدا

TARAS- (NAI), (ANIYA-), (HAC-), (KHSYATH-), (DARYAVA-), (MANA-),
 TAIY } NA HA IYA HUS CHA

مناچا دریا و دوش خنیاشیا چا انی نیا نائی ترستائی

دازد سعی (من) در که (داریوش) پادشاه هشتم می باشد و (لهذا) از بیج (کس) نیت ترس
 پس معلوم میشود که عمده سپاه ایران سوار بودند که داریوش به شجاعت و هنر آنها در قمار و
 جفاکشی آب باشان اعتماد کامل داشت - آب زرا اسپه ارشامی گفتند که در سنکرت

اشو ما وز شه نامی شود - اسپسی یا اسپه دیم مادیان - ارے نواد (ERENAVA

اسپ دوزنده (شاید) اسپ شرط باشد) اسپه اسبنا (SPAETAB SPAETITA)

اب سفید نام اسپه زاری - تلازنگ - ارزرا (EREZERA) سرخ کمرنگ

اوروشاد (AURUSHA) کیت سیاود (SAYAVA) ایش

شاماد (SAMA) اسپاود - اسپه اروت (AURVAT) اسپ کارزار

بود - چرے تو - دراجر (CHARETU-DRAJO) میدان سواری اسپ (چار گوشه)

شتر

پس از گاؤ و اسب شتر عزیز بود. در جانین براد اسباب خود را باری کردند و سفر
 می نمودند و در هشتتاران به میدان جنگ می بردند از شتر نیز آسمای بزرگان ترکیب یافته چون
 اردو اشتر (ARAVA USHTRA) دارند و شتران جنگی یا وحشی است
 و هوا اشتر (VAHU USHTARA) دارند و شتر خوب - اُور اشتر
 (AOARA USHTRA) زرت اشتر (زردشت) درفش اشتر و غیره
 شتر ترکستان روس و بخارا و خراسان در خوبی معروف میباشند. در اقصای حد و ایران
 از نهایت شرق گرفته تا بغداد و بالاتر در غرب مال التجار پیش از موسم زمستان بر شتر
 حمل و نقل میشود. در عصر باستان مانند اسب شتر را به جنگ می بردند. چنانکه سیر و دوش
 می نویسند. چون کورکش اهل لیدیا را مستعد جنگ دید از قوت و نظم فوج سوار آنها اندیشه
 نموده به استصواب بار پاکس فرستاد. شتر با اینکه حامل بُنه بودند آوردند. و امر فرمود
 یک دسته از فوج سواره ایرانی از اسب پائین آمده سوار شتر شدند و آنها را در جمل
 سپاه گذاشت. پشت سر آنها فوج پیاده و عقب آنها باز سوار (اسب) را جاداد و چون آرا
 لیدیا حمله آورد شدند اسب شان از بوی شتر رم کردند و از دیدار آن جانور وحشت گرفتند
 و فوج لیدیا شکست یافت. در اوستا در تعریف شتر می فرماید "آن که امور مرز
 خلق کرده است. در صورت شتر بارکش. گزنده. تندرو. مطیع. گزنده. گریس (پریشم)
 ساکن با انسان. از تمام زمان قوی تر و باهمت تر از که میان زن با میگردد و بسبب آنها مخوف
 میباشند. و آنها را ایک شتر بارکش حفاظت می کنند (وان شتر) لاغر. بار یک تنخوان
 با کوهان. گندم گون. باهمت. با وقار. بلند. قوی میباشند. او که در حالت سستی گفت
 سفید (از دهن) بری افکند.

دَادَسُو (DADASU) گزنده. اسه وی تَرچَنَّا (AIVI)-TACHINA

با طرافت ی ددد - اردت (URVAT) (مطیع زمین باد) (FRASPARENA)
 طپے کی گند - می پرد - ناسه تہا (GAETHA) (پرگیش - مشیو و غا -
) (MASHVOVAGHA) (دغا از ریشہ دغ) (VAGH) (در سنکرت
 بوٹی) (یعنی ساکن یعنی شتر کیہ با انسان مانوس د ساکن است) (ASH-BUZU)
 قوی بازو - استوی کا دغ (STUI-KADFA) (مضبوط یا بلند کو بان
 مارہ) (SARA) (از ریشہ سا) (SA) (در سنکرت شا) (CA) (تند و تیز
 ہوسے زا) (BAREZA) (قوی - بلند اش منغ = قوی آمدت
) (AMAVAT) (قوی رسے وا) (RAEVA) (باد قار - شا بانہ
 اُزینا - زمست (UZ YAMANA ZAMANA) (از روی زمین حرکت
 کی گند - پرتہ مناد) (PRETAMANA) (جلی -

الاع

علاوہ برج انورانی کہ مذکور شدند خود بزدیش و مرغ خانگی را در ہمانان ایران
 می گذاشتند و متوجہ می شدند - میش ز را میشا و مادہ را میشی می گفتند - بُز را بز یا انا
 می خوانند - ہیر و دوس می نویسند کہ چون کورکش خواست بسوی ازی دنا کاشک کہ بشد گلگہ
 در مہ پدرش کہ جو جبارا کہ میش و بز و گاوی شدند جمع کرد و ذبح نمود و تمام قشون فارس
 را بہ ہمانی بخواست - مرغ خانگی را در دست می داشتند خصوصاً خروس بسیار عزیز بود و تعریف
 اورا از عصر اوستا تا کنون شعرا و در سادین نموده اند - در عصر پارستان اورا
 پرادش (PARADARSH) یعنی دو برین لقب داده بودند - چونکہ آریائی
 را از ہنگام سحر اطلاع میداد - خود سعی کہ بی ہنگام صدای کردمانند امر و زشتاید در بعد
 باستان بقال بدیشم روندہ اورا می گشتند چونکہ بہ ایتما صدای او شبان صبح پنداشتہ

بیرون می رفت خردس را سروشا و ریزا SRAOSHA-VAREZA یعنی نقیبا یزد
 سروش میگفتند - صبح زود بیدار شدن میان ایرانیان باستان مستحسن بود - و اکنون
 میباشد - اکثر از شعراء عهد اسلام تعریف هنگام شبگیر (سحر) نموده اند - خصوصاً دیوان خواجه حافظ
 علیه الرحمه از توصیف سحر زیارت - در او ستا بانگ خردس را چنین تاویل کرده - بیدار
 شوید! ای مردم! و یزد نیکوئی را ستایش بکنند - و اهرمین را نفرین نمایند - و گرنه
 اهرمین خواب (بوشاب) بر شما حمله خواهد آورد - او که سعی می کند بر تمام جانداران که
 هنگام طلوع بیداری شوند - خواب را مسلط سازد اما شمارش شاید که به کرد و اغوای او فریفته
 بشوید در ریاضت بیت و دم (۴۲ - ۴۱) می نرسد مگر قبل از آنکه سفیدی صبح در شرق
 نمایان میشود بانگ خردس بلند می گردد - و خردس مردم را آگاه می سازد که آتش از روشن
 بکنند - اما دشمن او اهرمین خواب به شخصی که میخواهد بیدار بشود - سرگوشی پنهانید و میگویید ای انسان!
 بخواب - بخواب که در گناه بانی بخوابید ای شخصیکه در گناه (عمر را) می گذرانید - برعکس
 اهل ایران آریای هند صدای خردس را نمی پسندیدند - و از این فرق زندگی دولت مذکور
 معلوم میشود - ایرانی واجب می دانست که صبح زود بیدار بشود و شاید هند و از صبح بیدار
 شدن انکار داشت - تا امروز در خانه برهمنان مرغ یا خردس پیدا نمیشود - اسدی طوسی در
 کتاب سپ نام می نرسد مگر که روز را باید در چهار بهره تقسیم کرد - بهره در عبادت بهره دوم در
 خدمت زن و فرزندان - بهره سوم معاشرت با احباب و بهره چهارم خواب بیت و چهار
 ساعت روز را اگر در چهار بهره کنیم هر بهره شش ساعت میشود و خواب مستحسن نزد ایرانیان
 ادلیل عصر اسلام شش ساعت بوده و ممکن است که همین حالت را در عصر خاندانشیان
 و قبل از آن داشته اند - اسدی می نرسد -

یکی بهره دین را به پیش خدای
 سیم بزم را چارم آرام را

شب روز بر چار بهره پای
 دوم یار را نیز فرجام را

سگ

نزد ایرانیان عزیزترین حیوان بود. سگ، انسان یک درجه داشتند چونکه بدون سگ شبان آریائی نمیتوانست حیوان زنده بار را محافظت بکند و بدون زنده بار زندگی او تلخ و دشواری گشت. پس نگه داشتن و پرورش سگ لازم بود. و انقلاب بزرگی که در وضع زندگی و تمدن ایرانیان پیدا شد همانا عزت و ذلت سگ است. سگی که قبل از اسلام عزیزترین جاندار بود پس از مسلمانی ذلیل ترین و کمرده ترین حیوان گشت. اگر چه تاکنون از خدمت قدیم دست نکشیده و به حفظ و حراست گله و پاس خانه و ده مشغول است اما نوعی داشت ندارد برعکس در نجاست هم پایه خوک شده اینوم اگر کسی را بخوابند تحقیر میکنند. او را به سگ نسبت می دهند. و این تاثیر مذموب است. و در اسلام سگ نجس گفته میشود و مسلمانان ایران مجبوراند عزیزترین و وفادارترین رفیقشان را از اثر عقیده دین مطرودترین حیوان بشمارند. اتفاقاً آریای هند نیز از سگ اکراه داشتند چنانکه در رنگ وید اجله نهم سرود یکصد و یکم در بیت سیزدهم میگوید-

(SUNVĀNASYA , ADHASAH , NA , VRTA , TAT)

تت ویرتا نه ادھسه سون و انسپا

(ARĀDHASAM , ITA , MAKHAM , PRA ,)

پرا کھم انا ارا دھسم

(NA , BHREĠAVAH , VACHAH , APA , GVĀNAM)

شوغم اپا وچه ا پهر گوتھ نه

یعنی چنانکه آل پهر گو کہا (دشمنان) را تعاقب می کنند. شما نیز سگ حریص (عفت عفا کن) را برانید. الاغ و صدای الاغ نزد آریای هند کرده بود. بزکس سب را دست میداشتند در سبلا اول رنگ وید انمنه ۲۹ بیت پنجم می گوید-

(MRONA)	(NUVANTUM)	(PAPAYA)
مرنا	نُودَنَتُم	پاپایا
(GOSHU SAMA)	(INDRA)	(GARDABHAM)
گوشو	اندرا	گردبهم
(A TU)	(NAH)	(ÇANSYA)
آ	نہا	شَنیا
(SAHASRESHU)	(TUVIAMAGHA)	(AMUYA)
سہس رے شو	ٹوی اَمہ گھا	امویا
(ASHVESHU)	(ÇUBHRISHU)	

اشوے شو

شوبہری شو

”یعنی نابود کن۔ ای اندرا! خرا کہ بر آواز کر یہ پر تو صدای گنند۔ وای اندرا مارا امیڈار ساز (بہ تحصیل) آب و گاد۔ ہزاران (در عدد) ای دارندہ تروت ڈانگو نہ اختلاف سبب آب و ہوا کی مملکت و ضرورت میشت است۔ در صورتیکہ عرب از سگ کہ ہست داشتند و آریای ہند اقصائی نمی نمودند در اوستا تائیش کردہ نمی فرماید۔

اہور مزدا فرمود: من آفریدم سگ را در پوشش بدن و پائش کہ باقوہ شام و دندان تیز حای گلہ و متاع انسان است۔ من آن فریدم سگ را کہ دشمنان را کین میکند اگر او ہوشیار (و بر وظیفہ خود مستعد باشد) از رزمہ خبر گیری نمی کند وای زردشت چون او با صدائش پاس می دارد و بیخ دزد و گرگ نمیتواند بی خبر داخل دہ بشود و مال شمارا بیغما برد۔ در ایران باستان سگ چندان محترم بود کہ بیخ کس نمیتوانست اورا بکشد کہ ہبل است آزار برساند حتی منع بود بہ سگ خوراک گرم بدہند کہ زبانش بسوزد یا استخوانی بطور پیش بیندازند کہ گوشت نداشتہ باشد۔ ہیرودتس میگوید کہ در عصر چانثیان مغان می گفتند از

جانداران هر کدام را بخوابند ميتوانيد بکشيد. الا انسان دسگ. و از اين ميتوان قیاس کرد بچه اندازه به آن حيوان محتاج بودند. و معیشت آریای ایران منحصراً بر زرعیت نبود بلکه حیوان زنده بار نیز یک وسیله بزرگ برای زندگی می شدند. سگ و غالیف متعدد داشتند و برای هر کدام اسم جداگانه گذاشته بودند چون :-

(۱) اسپه (SPA) یو (YŌ) پوشش (PASUSH)

هرده (HAURVO) سگ که حیوان را محافظت می کند.

پوشردان (PASUSHURVĀN) حیوان شبان مقصود سگ شبان

(۲) اسپه یو دش هرده سگ که ده را حراست می کند.

(۳) اسپه یو دهورزود (VOHUNAZO) سگ که دشمنان را دندان میگیرد

(۴) اسپه یو درختو مهرود (HUNARU) سگ که بازی دهنری کند.

(۵) اسپه تاورونده (TAURUNŌ) سگ تازی یا شکاری

در تعریف سگ گفته اند که گاهی چون شخصی روحانی است و زمانی مرد جنگی و گاهی زارع و غلام و طفل و حیوان درنده میشود. تناعت او چون شخصی روحانی است حفاظت گله چون مرد جنگی و جفا کشی همچو کشکار و اطاعت و انکسار و تملق مانند غلام و بازی چون کودک و در حلقه و دندان گرفتن حیوان درنده میشود.

هوانی یا منوخوشیان یا نیشیه در ورنجبر

خوشتر آن باشد که سر دبران گفته آید در حدیث دیگران

اگر بخوانیم از صنعت و حرفت پسته دران ایران باستان نیک ثنعت بشویم در آثار قدیم چون ظروف طلائی و سیمین و انواع و اقسام اشیا از بتیک در موزه های ممالک اروپا و امریکا و خرابه های ایران بنظر آوریم و آنها را به یادگار سلاطین ایران بشماریم باید بدانیم که نتیجه

زحمت و علم مرغ بران ایران است - عربی می نهد - از نقش و نگار و دیوار شکسته - آثار پدید است صنایع و معماری - و خاقانی نند به می کند که - کسری و ترنج زرد پر ویز و به سیمین - بر باد شده یکت سر با خاک شده کیسان - پر ویز بهر جوانی زرین نزه نهادهای - کردی ز بساط دُر زرین نزه را بستان - اما آثار عجم و ترنج زرد و به سیمین و زرین نزه و بساط دُر از دست قلم صنعتگر و دماغ پشه در صورت گرفته به اسم صنایع شهرت یافته آید - در صورتیکه صنایع در حرم عباسی بزرگ و در صحرای بخت سلطنت پیشته بودند - مرغ بران برای اینها سنگهای عظیم ردی هم می چید اسباب بزرگی آنها را فراهم می نمود و تصور سخت جنبید و شومع همدان تعمیر کرده دیوارهای آنجا را زنگارستان می ساخت - لهذا آثار عجم و حقیقت آثار مرغ بران ایران است و اسف این جا است که امر و ز همه کس گوشش عظم و دار پوشا که را عظمت میدهند و بر کثرت دولت و اقتدار و املاک و بوستان و تصور آنها دستاها می نویسند اما باقی اصلی ان عظمت و شوکت را کسی نمی شناسد - نام ان بی چار ما مانند بد نشان نیامیاشده - عصر او استا اگر چه اوایل ترقی آریای ایران بود اما از خواندن اوراق آن کتاب که در دست داریم تلفت می شویم که مرغ بران آریا آلات ترب و ظروف و دیوار را از آنوقت از اقسام ظرف چون آهن و مس و برنج و نقره و طلا به عمل می آوردند - ظروف گلی و چوبی و سنگی نیز ساخته می شد گران بها ترین فلزات طلا بود که ازان زیور درست می کردند - بزرگان آریا در شک را نیز ازان مزین می کردند و خود زره نیز ازان می ساختند - و از این است که مصنفین او استاد عالم خیال به ایزدان آنچه در زمین مشاهده می کردند نسبت میدادند - مثلاً در شک ایزد باد از طلا بوده - خود طلایی بر سر میگذاشت و کمر بند طلا به کمر می بست - ایزد مهر زره طلایی و خود نقره تنی داشت - نم دغل اسب ایزد مهر و سروش از طلا بود - ساغزی که شراب هم مائی کردند از طلا یا نقره می شد - گرز را قالب می گرفتند - آجر در که و ظروف گلی در تنور گلی می آید لباس شوی بلکه کلیم نیز درست می کردند - در عصر خانیان همین ضایع ترقی کردند و ایرانی در آنها معروف شدند

علاوه بر آن من سمارى را اذا قوم اشور يادگفتند و شاید اثر يونان و مصر نیز بر آن افتاده باشد
کارخانه آهنگرى یا زرگرى را بزبان اوستا پسر (PISRA) مى گفتند ريشه لفظ پسر از
پس در سنسکرت پیش به معنی مزين کردن -

زرن یو-سپید (ZARANYO-SAEPA) زرگر-سپید از ريشه سپ

در فارسی جسد مفلح است

ابر زشته-سپید (EREZATO-SAEPA) مس گر

رینو-مینا (RANYO-MINA) گردن بند یا طوق

تشته-زرنیناد (TASHTA-ZARANAENA) نشت زین

اشتر از رینو پینا (ASHTRA ZARANYO PAESA) خنجر که به زر مزين باشد

فراپنج (FRA-HIGH) کوره آهنگرى سنسکرت هم چ (SAM-SIGH)

توره - تور -

غنبه هچا زامینی پچی کت (KHUMBA HACHA ZEMAINI PACHIKAT)

غنبی که در ان گل دکوزه (پخته مى شد)

غنبه هچا میو پچی کت - غنبی که در ان جام به عمل مى آمد - لفظ جام شکل است که ایا جام معنی

شیشه میباشد یا چیز دیگر است -

اسکایریا - زغال که در فارسی شکار و شکل نیز تلفظ مى شود -

واپ - بافتن

دسترا - ابدیناد (VASTRA-UBDAENA) پارچه بافته

ازاینا - دسترا (IZAENA-VASTRA) پارچه که از موی بز درست بشود -

رتهبا - زنا یا در شکله چلی - و اشا - در شکله عادى - و اشا چنرو - پختا

گاری چهار اسپه -

ابدے ناد (UBDAENA) لباس چرمی -

دستراد وچہ کشاد باسن پاود (VASTRĀD VAGHA KASHAO BĀMANYAO) یعنی لباس کہ آستین کٹش، فراخ داشته باشد درجوع شود بہ فرہنگ زندہ پہلوی مرتبہ علامہ ناگ،

یسو - دسترہ (PASU-VASTRAHĒ) (بستر) لباس آسپولی مینی لباسکہ از پوست حیوان درست شدہ -

پستہ ہے (PASTAHĒ) چرمی - پستین -

دی زوتا (VIZUTA) تجارت

شستہ (SHUSTEM) شستہ - گداختہ - از ریشہ شدہ - یا خشد - سنکت کشد - بمعنی جاری - رندہ زدہ -

زناشویی و تربیت اطفال

دروند یاد فراگرد سیوم (۳۳) می فرماید - این تعلیم مقدس را موبدان بہ مردم بیاہنوند آنکس کہ سیر غذا میخورد و توانائی ی یابد کہ عبادت بکند - زراعت بنماید و فرزندان بہ وجود آرد - از خوردن جاندار زندہ میماند و از نہ خوردن می میرد - پتہرواشتی یعنی خواہش فرزند سبب تامل بود - و اگر پس از تامل فرزند نمی شد بمقصد از میان می رفت نہ داشتن فرزند را بدبختی میدانستند - و گمان می کردند سبب نفرین ایزدان است - چنانکہ در یاشت یازدہم (۳) می فرماید - ہوا نفرین می کنند کسی کہ آنہمی نوشد و می گوید ای کہ فشرده (شراب) مرا آہند و زدی نوشی بدنام دبی فرزند شوی " ہر کس فرزند بکثرت داشت اورا خوش بخت می پنداشتند و در عہد ہخامنشیان چنین اشخاص را از جانب حکومت سالانہ وظیفہ می رسید ایزد بہرستی بخشندہ فرزندان بود لہذا اورا پتہروا تاد و ہندہ پور خطاب می کردند - مانند اوایل عہد

ترقی عرب نزد ایرانیان باستان پسر نسبت به دختر مطلوب بود چنانکه برای پدر کارآمدتر می شد - در زراعت یاری می نمود - حیوان زنده بار را رستخانی می کرد - دشمنان پدر را دفع میداد - در وی هم رفته عصای پیری و مددگار بزرگ پدری شد - و این مختصره ایزان یاعوب نبود بلکه هر قوم جنگجو پسر را طالب بودند - قوم عرب در آغاز ترقی از زادان پسر خوشوقت و از تولد دختر محزون می شدند چنانکه در تفران می فرماید -

” و اذا البتیر احد هم بالانشی ظل وجهه مسوداً و هو کظیم یتواری من القوم
من سوء ما لبتیر به و یمسکه علی هون امرید یسه فی التراب الاساء ما یحکون“

بوجوب و نندیداد و دم جا که زمین ازان خوشنود میشود جائی است که در آن موبد و حیوان زنده بار وزن و فرزندان باشند - و گله و رمه (روز بروز) فرادان تر شوند - پاکیزگی از وزن گردد و علف زیاد باشد - سگ آسوده و آتش مقدس همواره روشن بماند - و این با برکات زندگی شمرده و تحصیل آزا آریائی آرزومی کرد - ثروت آزمان ”و ریاضتم و در یام و تبه نوم یسنی فرزندان (قبران) و کثرت رمه و گله بود - در و نندیداد فرادگرم مجدم (بند ۲۷) می فرماید - آتش دعای کند که گله گاو و فرزندان برای تو زیاد بشوند - و در جای دیگر بوجه مخاطب بایزد آتش شده دعای کند که عطا فرما فرزندانیکه جای سکونت بایند و نزدیک من باشند و توانار شد بکنند در این هنگام خطر حمایت نمایند - قهر مانان بشوند - و امور معیشت و کارخانه مرا اصلاح و ترقی بدهند - پسر پس از میت سالگی و دختر چون پانزده سالش میشد پدر و مادر بفرک عود سی افتادند - گرفتن شوهر بر زن واجب وزن داری برای مرد فرض بود که ترک نمی شد و مقصود از زناهل چنانکه فوق مذکور شد تولید و تناسل و کثرت جمعیت بود - و این وظیفه مقدس را مرد بدون وزن بدون مرد نمیتوانست بجا آورد اتحاد و اتفاق و سازش و تحمل بر اس طغین لازم بود و او دستا میفرماید - که بدترین عمل آن است که یک مرد زن دو شیزه را از گرفتن شوهر منع نشود و او را بی شوهر بگذارد - در ریاضت پانزدهم (بند ۴۰) دعای است

از زمان دو دختران مخاطب بہ ایزدان اناہیتا (ناہید) و وایو (باد) میفرماید: عطا فرماید
 بہ ایک شوہر جو ان بسیار خوش شکل - کہ ما را پرورش کند - و فرزندان از او پیدا آید -
 ایک شوہر، فرزاند - دانا و فصیح - در یاشت نهم دہندہ ۲۳) میفرماید - (اے ہوما)
 عطا فرما دو دخترانی را کہ از یک مدت بی شوہر ماندہ اند - یک بخت دانا تو انا - کہ زود آنہارا
 خواستگاری کند - خواستگاری برای طرفین والدین ہی کردند - اما گاہی دختر ختمار بود
 کہ مستقلاً شوہر را انتخاب نماید - روز نکاح موبد داما و وودس را مخاطب کردہ این عبارت
 را میخواند: - (SAQENI) (VAZYAMNABYS)

ساقے تی دزیم نابیو

(KAINIBYD) (MRAQMI)

کے نی یو مرادی سیگویم (اندر میگویم) بہ دو تیزگان
 کہ عود ہی می کنند (KASHMAIBYACHA) (VAEDEMINO) (MENCHA)

کشماے بیاچا دید منو من چا
 (MAZDAZDUM) ()

فرز دزدوم بہ ہر دو (شما) داما و وودس (من کہ) میدہم
 (از من) سہرا گیرید -

(ABYASCHA) (DAENABISH) (VAEDODUM)

دے دودوم دے نایش آبیس جا

(AHUM) (YE) (VAGHEUSH) (MANAGHO)

اھم یہ نبوشش مناخو

بیا موزید و بدانیسہ بواسطہ دین و این (پدر و مادر) یک زندگی پاک منسہ -
 (AASHA) (VE) (ANYO) (ANIM) (VIVAGHATU)
 اشہ دے اینو آسہم وی و اٹھو

AGHAT HOSHENEM (HOI) (ZI) (TAT

مت زی هوای هوشتم نم اغت (فقط)
 به پانکی تقدس (شماره دو میتوانید حاصل کنید) محبت یکدیگر را فقط (دیانت) شمارا
 به خورسندی رهنمایی خواهد کردیم. نکاح و زفاف چند مدت می گذشت - و چون عروس خانه
 را امدادی آورد (نما نوبختی) یعنی خانه با نوبت میسند و داماد را (نما نوبختی) خانه خداوند
 می گفتند - یعنی به مرد و ایام بانی شده و با نوبت گفته می شود - حرف می به و اکثر در هیچ ای ایران
 تبدیل میشود - چون بود - بید - شنود شنید - و غیره و حتی را اکنون یاد و یاد بدید میگوئیم -
 چون پادشاه - دهبیرد - و موبد و غیره - حقوق زن و مرد مساوی بود
 و زن در امور خانه با مرد کاملاً شراکت داشت در صورتیکه مرد ضروریات زندگی را از بیرون
 فراهم می کرد - زن میدانست چگونه در خانه صرف بکند - مرد زمین زراعت را شخم می نمود و تخم
 می کاشت و حاصل بر میداشت و در خانه گندم و جو انبار میکرد - زن در انکار مرد را یاری نمیداد
 و گذشت بران گندم و جو را آوردن و نان می پخت - مرد گل و درم را بر اجاره کرده شده شبانی
 میکرد و چون بخانه بر می گشت زن شیرشان را میدوشید - و این وظیفه شاید مخصوص
 دختران خانه باشد که آنها را دوشیزه یاد داشته می گفتند و از شیر که دروغن و دست
 و غیره و سرشیر می ساخت - مردجوی آب به زمین زراعت می آورد زن ازان جو آب بخانه میرد -
 مرد چون فرزندان بزرگ می شدند همنر خود می آموخت زن هنگام خردسالی پرورش میکرد -
 و اگر دختر بود ضروریات خانه داری یاد میداد - مختصر آنچه مرد در بریدن نمینود زن بی حدود
 چهار دیوار خانه بجای آورد - و بالتسویه بلکه در پرورش طفل و رحمت حمل بدرجهای بیشتر از
 مرد باز زندگی را بر میداشت - و رحمت و آزادی بقول علامه گانگنر المانی زن ایرانی
 باز نهی آری می هند و المان و عصر باستان درجه مساوی داشت - و فرایض او با خواهرش
 که در هند و زنگستان بودند یکسان بوده و در وعاد استایش مرد و زن هر دو را یاد میکردند

درگاهها (هپتین گایتی) می فرماید - اثنادهم فرزندش نرم چنانا زایم جایز ناند سے یعنی
 به ارواح پاک چه مرد و چه زن نیاز بجای آوردیم صحیح است بسبب نزاکت جسمانی و سرافرازی
 و شفقت و رحمت که در فطرت زن ظمیر میباشند از ادایل یا تدبیر بجاد در شرق علنا و در مغرب علنا
 مرد افضل از زن و چند انداخته محسوب شد اما فرایض هر دو معین و در حدود خود
 اقتدار و نفوذ مخصوص دارند زنان آریای ایران در رسوم مذہب با مرد شریک بودند
 در و سپرد فضل سیوم (بند ۳) می فرماید - هنگام پرستش زن و شوهر هر دو دست بلند
 کرده ایزد هر دو استنایش نمودند و در امور سلطنت نفوذیکه زن با مرد با شادمان بخوانشی داشتند
 قبل مذکور شد - بزرگترین دایم ترین توقع دانا در زفاف ثبوت عفت و دوشیزگی عروس
 بود که تا کنون با کمال سختی در ایران مروج است و این یک طریقه بسیار خوبی است که زن
 را قبل از تزوج با عفت و پس از ناهل با عصمت نگه میدارد و شاید نظیرش در مل دیگر کمتر پیدا
 بشود به این یگانه اصول زنان قبل از ازدواج عادی میشوند که خواهشات نفسانی را جلوی
 بکنند و زینکه یکم در دیده و از اولدت زندگانی را یافته قدر او را می شناسند برعکس
 زنانیکه قبل از ازدواج نصف طریق لذت بلکه گاهی بیشتر بمیوه اند و علاوه بر شوهر خویش
 از جوانان دیگر مزه بوس و کنار را چشیده اند پس از عوسی ممکن است هوس دامنگیر بشود
 اگر علما نشود در عالم تصور خواهد شد - آریای هند با خویشان نزدیک وصلت نمی کردند بلکه
 از آن آراه داشتند - چنانچه در رگ ویدا حسب دهم سرد دهم بن یا دیسی جمشید و
 خواهرش گفتگونی شده - یکی به برادر آنها تشق نموده خواهرش وصال او را می ناید اما با کمال
 سختی نظر به فرجی که داشتند انکار می کنند از این حکایت معلوم میشود که چنین تعلق در میان
 آریای هند مرسوم بود و بعد متر دک شد یا از صل نبوده - اما عبارات اوستا بر خلاف
 آن است و چنانکه بعضی از مستشرقین فرنگستان تفسیر کرده و ادبیات پہلوی تا میدخیانشان
 را می نامند در میان آریای ایران وصلت با خویشان نزدیک نه فقط جائز بلکه مسخس شمرده

می‌شده - ممکن است در اوایل ترمی نبوده و بعد تدیر بنجام سوم گشته - زیرا که نزد مت یونانی
تعلق بسته به حالت وقت است رسوم ملل و شاید احکام دین از تجربه انسان مقتضای
زمان و موقع جغرافیائی و تاثیر واقعات تاریخی احوالات می‌شوند و رواج می‌گردد - فاتحین
آریائی به قصد جهانگیری چون در اطراف ایران و هند منتشر شدند و مستعمرات تشکیل دادند
انها بیکه بسوی هند رفته در زمین حاصل خیز پنجاب سکنا اختیار کردند نزدیک به همدگر ماندند
اما آریای ایران نظر بر قلت آب دشوره زار و دشت وسیع و کوستان آسرو زمین مجبور
بودند - پراکنده شده در جاهای دور و دراز از یکدیگر جدا در دسته های کوچک با ماند
هر چند متفرق می‌شدند جمعیت شان محدود ترمی گشت - و شاید بومی های ایران نسبت به هند
قوی تر و در دفاع ثابت قدم تر بودند و لهذا حصه از آریای حمله آور بر ایران پیش از تسخیر
مقتول و تلف شدند و چنانکه ایوم مشاهده می‌کنم که فاتحین فرنگستان ملل متهور و مغلوب و بنظر
تخارت و ذلت می‌بینند و از آمیزش با انها اجتناب و احتیاط دارند - باید یقین بدانیم که
آریای ایران نیز با بومی های انحصرتان نوع رفتار می‌کردند - یونانی غیر یونانی را برابر در حقی
خطاب می‌کرد - ایرانی دیو می‌گفت - هندی شور می‌نامید - و عرب غیر عرب را عجم یا گنگ
میدانست - بومی را به کیزی و غلامی قبول داشتند امام رتبه نمی‌شمردند و از وصلت اکراه
می‌نمودند - و اگر احیاناً یکی خطائی میکرد و زنی از بومی با میکرفت جماعت او را بران عمل برنیش
می‌کرد - چنانچه در رگ ویدا و اوستا شکایت بنماید از ان اشخاصیکه در حرم کیزیان بومی را
گذاشته بودند - امر و نیز می‌بینم که در هند انگلشها حتی الامکان از آمیزش با هندی انکار
دارند - و اگر یکی بسبب شهوت رانی با هندی در آویخت و فطرت از تنجه اینگونه آمیزش او را
فرزند یا فرزندان بخشید انگلیس الاصل از چنین نگلیس های دور که نفرت و کراهت دارد و
در شرافت و نجابت انها راهم پایه تصور نمی‌کنند همین حالت در عصر باستان در
ایران بوده - آریا با نژاد خود وصلت می‌کردند - و تا ممکن بود شرافت و اصالت خود را نگه

میداشتند. و چون بد اقتضای طبیعت بشری بعضی بابوی آمیزش کردند و صاحب فرزند شدند گذشته بر بومی در میان خودشان نیز مدارج شرافت پیدا گشت و خیال هم کفو و اصیل روز بروز استحکام پذیرفت. سلاطین نجاشی و صلت را محدود کردند با چند عَشیره مخصوص و ازان نیز در گذشته کبوجیا پسر کوشش اعظم خواهر خود را تزویج نمود. و این عمل را مؤرخین فرنگستان و یونان نتیجه شهوت قرار داده اند اما در حقیقت مقصود شرافت و کفو بوده -
 خشیار شاد در یک موقع سوگند خورده می گوید اگر از فلان انتقام نگیرم پسر فلان این فلان بنامم و جسد او خود را تا نجاشی برمی شمارد. داریوس کبیر در کتیبه نقش رستم میفرماید -

«وستا سپه یا پتهرا - پنخنتیا پارسا پارسیه یا پتهرا آریا آریا چیز»
 پورگشتاپ نجاشی پاری پور پاری آریائی نژاد آریائی
 و در همین کتیبه به پطمان خود را میستاید -

پارسیا مرئی یا دورای آریستش پزگتا ادندای ازدا بونی
 مرد پارس دور نیزه (دانش) رفته و نیزه خواهی دانست که
 پارسا مرتیا دورای اپی بچا پارسا همرم بتی یا بچا
 مرد پاری دور با دشمن پاریان جنگ نموده - در این صورت

چونکه همواره ممکن نبود که مرد آریائی خصوصاً بزرگان و خانواده شاهی زن هم کفو از غیر یا از خویشان دور بیاید روسای روحانی رواداشتند و اقتضای وقت مجبور نمود که با خویشان نزدیک و صلت بکنند تا اصالت و نجابت از میان نرود و چون یک خیال در کله انسان جامی گیرد به حالت خود باقی نیماند و طرف افراط یا تفریط میگرداند کم کم خیال شرافت و نجابت و کفو ترقی گرفته و ضمناً جاه و جلال دولت و اقتدار و حشمت و حدود سلطنت وسیع گشته و خیال کفو نیز افزون شد چنانکه ذکر شد کبوجیا خواهر خود را تزویج نمود و چون یکم تبه سده بسیار محکم آب همیشه جاری میشود - سلاطین مجسد به ادا افتکار دهند و در شیر دوم بقول مؤرخین یونان و بهمن اردشیر

بموجب گفته ایرانیان دختر خود را بزنی گرفت اگر چه در رسم کنیزان خوشتر و از اطراف مملکت
 پُر می شدند اما صاحب تخت و تاج از بطن شاهزاده خانم آریائی می شد و در صورتیکه به غلبه
 کنیززاده پادشاه می گشت اسمی برای او می گذاشتند. چون در پوشش ثانی که در یونان کنیززاده
 یا حرام زاده معروف بود تزویج خویشان نزدیک منحصر به ایران نبوده بلکه این رسم در آسیای
 صغیره و مصر رواج داشت و تا قرن اول مسیح بلکه بعد از آن هم جاری بود. سلاطین مصر که
 اصلاً مقدونیایی بودند. خواهر را تزویج می کردند. و گاهی زن پدر را نیز می گرفتند معروف
 است سلوکس جانشین اسکندر در دختر دتر یوس مقدونیایی را عقد نمود. و اتفاقاً سلوکس که
 اینوکس نام داشت بر زن پدر عاشق گشت. در وقتیکه او از پدر استین بود سخ ذلک پدر
 چون از عشق پسر ملتفت گشت زوجه خود را بجرم او فرستاد. از آنجا یکچه چنین تعلق ایوم
 کرده. و میوب و ناجاز زمرده میشود بعضی از علماء زردشتی گفته اند که در زمان باستان
 در ایران نبوده و برای آن عبارت اوستا را به مراد خود تفسیر کرده اند و قول مؤرخین یونان
 را با کمال سختی زدنموده اند. اما این روایت محدود به یونان نیست بلکه ادبیات پهلوی و حتی
 شاهنامه نیز تائید قول آنها را می کند. چنانکه ضمن حکایت سیاوش و سودابه از زبان
 سودابه فرود می فرماید: در این جا سودابه به یکیاوس پدر سیاوش مخاطب شده میگوید:

بدو گفت سودابه گر گفت من	پذیرد شود رای او بخت من
که از تخم خویشش کیے زن هم	نه از نامداران بر زن دهم
مرا دخترانند مانند تو	ز تخم توده پاک پیوند تو
هم از تخم کے آرشى کے بشین	بخوابد بشادی کنند آفرین

سیاوش بفرمان پدر پشیمان شاهی رفته شاهزاده خانم نارامی میند و برای عوی
 خواهر خود را که از بطن سودابه بود می پذیرد. و به سودابه می گوید:

کنون دخترت بس که باشد مرا نباید جزا و کس که باشد مرا
بر این باش و باشاه ایران بگو نگه کن که پاسخ چپه یابی از د

سودا بر از این انتخاب باد شاه را خیر میدهد -

جز از دختر من پسندش نبود ز خوبان کسی از جنبش نبود
چنان شاد شد زین سخن شهر با که ماه آمدش گفنی اندر کناره

و در جای دیگر سودا به پسر سیاوش می گوید -

تو داد خواه هم می خستم نگه کن بروی و سر و انهرم

و از کلام دقیق در شاهنامه احتمال می رود که اسفندیار نیز خواهر خود های را گرفته باشد چون
زیر و سر داران دیگر در جنگ کشته میشوند گشتاب به سرداران خودی گوید -

باش که بگفتا که ام است شیر که باز آورد کین من سرخ زیز
که هر کس میان او نهد پیش پای مراد او هم دخترم راهای
ز لشکر نیارد و کس پای پیش بجنید زایشان کس از جای پیش
پس آگاهی آمد به اسفندیار که گشته شد آن شاهزاده سوا
بقلب اندر آمد میانرا به بست گرفت آن در نشن هایلون بست

اما در حکایت های بنت بهمن اردشیر جای احتمال نیست بلکه واضح است که بموجب این قصه
پادشاه دختر خود را زنی گرفت - می خست باید -

یکی دخترش بود نامش های بهر مند و بادانش و پا کرای

همی خواندندی در آیه زاده
 ز گیتی بیدار او بود شاد
 پدر در پذیرفتش از نینسکونی
 بدان دین که خوانی در اسپهروی
 های دل آنسروز تابنده ماه
 چنان بد که آبتن آمد ز شاه

در ابیات فوق فرودسی علیه الرحمه واضح فرموده که چنین تعلق بوجوب آئین وقت جائز بود
 و اکنون اگر مسلمانان و زردشتیان ایران اینگونه پیوند را به نظر آگاه و نفرت می بینند - این
 اقتضای زمانه است که بدرا خوب و خوب را بد - روارانار و اوارانار و ارامی سازد
 و نظر به حالت وقت اگر بخوانیم گفته پیشیان را به میل خود تفسیر کنیم ممکن است اما تاریخ آن است
 که حقیقت را بیان کنیم - اگر به سلیقه امروز بدیا خوب باشد امری است علمیده که بطبی به توریخ
 ندارد - نگارنده هر دو نوع تفسیر را در این کتاب آورده و انتخاب را حواله خوانندگان محترم
 بنماید - در این شکی نیست که ایوم نیز میل ایرانیان بر این است که در خانواده خود وصلت بکنند -
 و دختر عموا و دختر خاله و دختر عمه و دختر دانی را بگیرند - و بسا اوقات اینگونه وصلت مکرر در یک
 خانواده تا مدتی جاری مانده پس از چند پشت دختر عموا و دختر خاله با سبب تکرار وصلت و
 زتنسال خون مانند خواهر میشوند - اما چونکه شرع جایز داشته و میلان طبعی بران اضافه
 شده و اثر نسیم باقی مانده به حقیقت حال اعتنائی نمی شود -

چونکه مقصود از تأهل تولید و تناسل و کثرت جمیعت بود شکفت نیست که ایرانیان باستان
 بهشت مدخل هم عصرشان زنان متعددی گرفتند - و عدد بسیار قلت و کثرت ثروت و رغبت
 بود - شخصی بی بضاعت به یک نفر زن قناعت می کرد و با دوشاری نهند از شیر دوم
 می خورد و شصت نفر زن در جسم داشت و باز هوس می نمود - فصل بهار بهنگام عودی بود و
 این قاعده به اندازه تاکنون در هند و ایران معمول است - داماد پیش از زفاف نامدگی
 از سبب یا مژگن تر می خورد - وزن چون آبتن می گشت و چهار ماه و دو روز از ایام حمل میگذاشتند
 سپس او وضع حمل ناهستاد و زمره داند و دوری می نمود چنانکه داد استامی فرساید

پنجم گناه نیست که مرد و فیکه زنش آستن است نزد او برود. هنگامیکه شیر در پستان آمده یا
 نیا آمده باشد اگر ازان نزدیکی بر او در طفل بازن آسب برسد یا بمیرد دستخ به سزای سخت
 (پیشتر) می شود. چون نوزاد تولدی گشت. اولاد است او را می شستند اگر آب بود
 خانواده خوشی می نمودند. مادر شیر میداد. و پدر پرستاری می کرد تا بسن شود می رسید اگر
 از اعیان و شهرزادگان بود که تعلیم مخصوصی داشت. و آلا پدر شغل خود را به ابدی آهنت. طائفه
 روحانیون در احکام دین تربیت می کردند و اگر پدر از فرقه زهشتادان می شد. فنون بگری و
 آداب رزم و بزم نشان میداد و کشتکار به زمین زراعت می برد و پیشه و پیشه خود را
 تعلیم می نمود. شاگرد راه و شستاد (HAVISHTA) و استاد را "ایتیاتی"
 (بهر بد) می گفتند. رسم زنا ربندی از قدیم مروج بود. چون کودک بس بلوغ می رسید
 زنا ربگری می بستند و آنرا دوانس و باغنه (AIVYĀDGHANA) مینامند.
 در آنوقت جوان فورسیده را و غل جماعت تسبول میکردند. میتوانست به میدان
 جنگ برود. یا در مجالس سیاسی و ملی راهی بدید. زمین بجزد. و بر امور خود سرپرستی
 بکنند. میان آریای هند نیز این رسم معمول بود و هست. در ایران پس از اسلام شیوخ
 گشت. و در دو شکل دیگر مروج شد. اولاً رسم ختنه میباشد که واجب نیست اما چنان سنت مومک
 است که از واجب در گذشته و ثانیاً رشتنه دروشی است که اکنون زینت کمر دروشان
 گشته و پس از بسن آن رشتنه ماه در رسم سلوک منقوح و فرائض دروشی واجب می شوند
 زرد شستیمان ایران و هند تا کنون به ادا می رسم زنا که کسی میخواند مفید هستند. دوستان
 را و عده می گیرند و با ترتیب معین کسی را بگر کودک بسته ازان روز نکالیت دین بر او واجب
 میشود زنا ربندی اعلان بلوغ و ختنه سرانی دلیل مسلمانی و رشتنه دروشی علامت پخت
 و سلوک است. همیرود و تس میونسید پس از شجاعت و راستی که نزد ایرانیان پسندیده ترین
 صفات مرد بودند. چیزیکه ایرانی را نزد موطنانش از جمله مینو و کثرت اولاد بود. پس چون

و پنج ساله می شد او را در سه چیز تربیت میکردند اولاً راست گوئی ثانیاً
 تیر اندازی ثانیاً شهسواری و تا پنج ساله نمی شد او را نزد پدر نمی بردند. جای تعلیم
 یعنی کتب مکان بی سقف جلوه قصر شاهی می شد. از این بیان پیردوس می توان فهمید
 کرد که اینگونه تعلیم و پرورش به بچه های اعیان و شاهزادگان مخصوصی بود. و اگر نه
 شخص در میان یا آدم بے بضاعت از کجای توانست دستگامی مستقل بر آید خود
 و مکانی حسب ابرای فرزندانش بگذارد که تا سن پنج سال آنها را نه بنید. عموم مردم چنانکه
 ذکر شد هر کس اولاد او را در پیشه که داشت تربیت میکرد. زنون در کتاب انا باسنه
 می نویسد که اطفال اعیان فارس مقابل دروازه ارک شاهی تعلیم می یافتند و وضع تربیت
 و شکل کتب چنین بود. عمارت کتب چهار قسمت جداگانه داشت در هر قسمت صنفی از
 شاگردان تعلیم می یافتند. شاگردان صنف اول از پنج الی شانزده ساله می شدند و آنها
 را عوض خواندن یا نوشتن اخلاق ستوده می آموختند کودک چون حرکتی خلاف قاعده
 می نمود به مجازات میر رسید. از جمله اخلاق که بر آن تربیت می شد درست دیگر
 راست گوئی. اطاعت بزرگتر. سادگی و قناعت و در خوراک تیر اندازی. ژوپین گفتنی بوده
 و چون در این ها کامل می گشت به صنف دوم میرفت و ده سال در آنجا تربیت می شد.
 در این صنف اصول مملکت داری. عدالت. بصیرت در ادارات و مملکت دولت. دوست
 آوردن مضدین و دشمنان را و غیره و غیره که دانستن آنها برای یک شخصی حکمران لازم است
 تعلیم می دادند. شاگردان صنف دوم در رکاب پادشاه به شکار می رفتند. و صنف سوم
 که چون بیت و پنج سال یا سن تر بودند فنون جنگ و استعمال اوزار رزم را یاد می گرفتند
 و تمییز شده به میدان جنگ رفته هنر خود را ظاهر و شجاعت و کمال خود را به ثبوت میرسانیدند
 و اگر در جد و جنگ نبود و مملکت امن می شد آنها را به حکمرانی یک ولایت میفرستادند
 صنف چهارم قوانین عرف و شرع یاد داده در ولایت به قضاوت و ریاست منصوب

می‌کردند. این است گفته زوزن چهار اضاف مکتب چهار درجه ترقی اعیان بود فردوسی
 علیه الرحمه اگر چه هزار سال پس از عصر بخانیشیان ظهور کرده و بنا بر رای بعضی از مؤرخین ذنگتان
 و ایران شاهنامه ادا فسانه است اما بسیاری از آنچه گفته خصوصاً رسوم و آداب بزم و تزیین
 میدان جنگ و غیره و غیره با نوشته مؤرخین معروف یونان با عبارات او ستما مطابق
 است. اگر در تاریخ گوئی بر غلط رفته تفصیر مؤرخین منحصراًست و فردوسی به هیچ وجه مسئول
 نمیشود. و خصوصاً تعلیم شاهزادگان می‌نماید.

نشتن گهی ساخت دگلستان	هفتن بر دگش بزرگستان
عنان در کیب و چه و چون و چند	سواری و تیر دگمان و گمنند
همان باز و شاهین و پوز و شکار	نشتنکه مجلس و میگسار
سخن گفتن و در زم و در آمدن سپاه	زبیداد و داد و در تخت کلاه
بسی رنج برداشت کا مبدبیر	هنر با بیا موقتش سر بر

نیکولاس داسکینوس (NICOLAS DAMASCENUS) مینوسید که
 کورکش عظم در جوانی فلسفه مغان بانیکت آموخته در دراست گوئی و اخلاق ستوده سر
 هم سالان خود گشته از بعضی رسوم مملکت نیز اطلاع داشت که دانستن آنها برای شاهزادگان
 لازم بود. استرا و که در سنه ق. م تولد شده در تاریخ ایران از عصر خانی مینوسید
 که اطفال را از پنج سالگی تربیت می‌کردند تا بیت و چهار ساله می‌شد و در این مدت نوزده
 سال او را در تیسر اندازی و نوبین انگندن. و سواری. و راست گوئی. و کشتی گرفتن و
 ورزش جهانی و کم خوراک و سادگی و جفاکشی و شبانی و باغبانی و نجاری کامل مینوند و بر
 افزودن همت و تولید جرات و مردانگی افسانه قهرمانان و بزرگان ایران نقل می‌کردند از شکار
 و ساختن اسباب شکار چون دام و غیره آگاه میساختند حکیم افلاطون می‌نماید چون شاهزاده
 تولدی گشت او را بخواجه سرانی سپردند و او متکفل پرورش میشد. چون هفت ساله می‌گشت

سواری دشکاری آموخت - در سن چهارده از مرتبت خزانه سرا بگردن آمده بجهت تربیت او چهار نفر از موبدان منتخب گشته اورا فلسفه و احکام شریعت بی آموختند - و از قوانین عرف ضروریات حکمرانی نیز آگاه میساختند - و بالاتر از همه راست گوئی و حسن اخلاق یاد می دادند - و او را می نهادند که تا زنده است راست گوئی را ترک نکند و حلیص نباشد با همت و مردانگی زندگی بکند - فردوسی در ذکر تربیت بهرام گوری منسر ماید -

چو شد هفت ساله بمند چه گفت	که از ای باهترین بودت
هر آن چیز کان در خور پادشاست	بیا موزیم تا بدام سنه است
بد او آفرین کرد گفت که بخت	ببار آید از نوسر و تاج و تخت
سه موبد که کرد و فرنگ بوی	که در شور شان شان بدی آبروی
یکی تا به سیر می بیا موزوش	دل از تیر گها بر انسر و زوش
دگر آنکه شخمسیر بازان دیوز	بیا موزشش کا بود لهنر و ز
سه دیگر که چو گان تیسر و گمان	همان کردش عجب با بد گمان
چپ در است پیمان عنان داشتن	میان یلان گردن افراستن
دگر آنکه از کار شاهنشتهان	ز گفتار و کردار کار آگاهان

و صفت راستی می منسر ماید -

همه روشنی در تن از راهی است	ز تازی و کژی بسباید گریست
ز نیر و بود مردار استی	ز سستی دروغ آید و کاستی
همه راست گوید سخن کم پیش	نگردد بهر کار از این خویش

در مردانگی می منسر ماید -

به گبستی به از مردی کا نیست	بدین با تو دانش بر پیکار نیست
کن نیک مردی بروی کسی	که پادشش نیکی نیابی بسے

در فاعت :-

تو نگر بود هر که را آزیست
بخاک مردکش آزد و انباز نیست
در میان روی :-

هنرینه چنان کن که بایدت کرد
مسیله نه گزینی بسائی بجای
در اطاعت پادشاه -

دل خویش را آشکار و نهان
هر آنکس که بر بادش دشمن است
آنچه بر خود نمی پسندی به دیگران نه پسند -

هر آنچه پسند کانت نباشد پسند
تن دوست دشمن بدان در بلند
در جفاکشی

تن خویش را پروریدن باز
بر وسخت بستن در رخ و آزد
در رضا و تسلیم -

به آزد دیت از خسته هر کسی
چنان چون نماند ز خسته بسی
در کم خوراکی -

چنین داد پاسخ که کمتر خوری
خورش کم بود کوشش جنگ بیش
در ملامت و تواضع -

نوازش هم بر جا بود و تنگبر
چند از تیسر بر ناچه از مرد پیر

از نقل ابیات فوق مقصود آنست چنانکه روح تعلیم زردشتی (هومتا - هومخا - هورشتا)
یعنی نیت نیک - و کردار نیک و گفتار نیک بود همچنان تربیت ایرانیان باستان بر مطلق

ستوده بوده - نو بادگان ایرانی عملاً در راستی و مردانگی باری آمدند - و به آن صفات نیک معروف می گشتند - و این شیوه مرثیه از عصر اوستا و هخامنشیان تا اواخر عهد ساسانیان که دوره تمدن آریای ایران می باشد برقرار بود - و میسر و ایریم که بازاساتن بیت بر اصول مذکور استوار شده عوض اینکه تقلید از تمدن اشور و بابل و عرب بکنیم یا شیفته تهذیب فرنگستان بشویم بمفاد کل شیئی یرح الی اصله تعنی از درخت تمدن نیاکان نامور که روزگار اورانا بود ساخت دوباره در سرزمین ایران کاشته و نیارانشان بدسیم که ایرانیان چه بوده و چه می باشند -

آداب مجلس نشست و برخاست

یکی از صفات حمیده ایرانیان که از زمان باستان تا کنون به آن متصف و معروف شده اند آداب مجلس است - ایرانی را مودب ترین ملت آسیای غرب می توان گفت - به موخین یونان نیز آنها را به این صفت معرفی کرده ستوده اند - برهنگی بدن که نزد اکثر از ملل روی زمین میسوب نبوده و نیست ایرانی خلاف تهذیب مبدانست و به لباس بدن خود را کاملاً می پوشانید - بقول استرابولباسی که ایرانی می پوشید تمام بدنش را می پوشانید ام میان *AMMIAN* اینو یسید که سر سفره کسی حرف نینزد و اگر مجبور میشد سخنش را طولانی نمی نمود - کم سخنی بلکه خاموشی را طالب بودند - فردوسی می سر ماید -

تو بر انجن خامشی برگزین چو خواهی که کیس کند آفرین
چو گوئی هسان کو که آموختی به آموختن در جگر سوختی
سخن سنج و دینار گنجی مسخ که بردانش مرد خوار است گنج

بجهت این که در ضمن سخن آب و دهن بر مخاطب نیافتند سر سفره مخصوصاً سکوت را دوست میداشتند - و چشم را بهر سوی سفره نمی دوختند بلکه آنچه در جلو گذاشته بود از آن

بر میداشتنند - ام میان مینویسد در بین راه در کوچه و بازار چیز خوردن بلکه آب آشامیدن
 میبوی بود - بلکه صحن راه رفتن مکرر صورت را برابر گردانیده بر پشت دیدن نیز خوش نم آشتند
 خنده بلند نمی کردند - و چیزیکه نمیتوانستند یا نداشتنند ادعای آن نمیکردند - از حرکات ناشایست
 که سبب آزار یا کراهیت خاطر طرف مقابل میشود - پرهیزی کردند - بیسرود و تسبی نوبید
 چو در راه به آشنائی بر میخوردند - اگر هم رتبه بود یکدیگر را بر لب بوسی دادند - و اگر یکی
 کتر بود بزرگتر و خارشش رای بوسید - و اگر بسیار است تر بود بزرگتر را تعظیم مینمود بوسه
 بر وقت ملاقات و جدا شدن مرسوم بود - زنون مینویسد که این رسم فقط در میان اهل
 فارس معمول بود - فردوسی می فرماید: - (بزرگ به کوچکتر)

فرماند بر جای پیلان و کوس	همی بر سر چشم او داد بوس
بمالید بر روی او چشم و روی	فردو آمد از تخت و شد پیش اوی
نیامد ز دیدار آتش سیر	همی چشم و رویش بوسید دیر

کوچک به بزرگتر -

زمانی همی گفت با خاک راز	نخست آفرین کرد و بر دشمن ناز
بسی آفسیرین کرد و برگشت باز	دو تا گشت پیران و بردش ناز

با هم رتبه

سرور و ایشان را بپوشش گرفت	بم ایرانیان را بپوشش گرفت
بپرسیدش از شهر و ز شهر یاد	بشد تیز و بگرفتش اندر کنار
همی بوسه دادند بر چشم و سر	گرفتند مر یک دگر را بوسه
سیاوشش پرسیدش از شهر یاد	گرفتند مر یکدیگر را کنار

وفاداری و دوستی و استقامت در دوستی از صفات حسنه بشمارند - و در این قول

افتخار می کنند که دارای صفات مذکور بوده - داد و بخش را طالب بودند - آنچه به یکدیگر اظهار می کردند حقیقت داشت - راستی و پاکیزگی و خوشبختی را می پرستیدند - و صفات مذکور را از ایزد هر میبداستند - در دروغ بدترین عیب بوده و پس ازان از قرص گرفتن اگر آه داشتند چون که شخص مقروض گاهی مجبور میشود دروغ بگوید - یلتوا رخ منوید قرص نزد ایرانیان بدتر از دروغ بود - کسانیکه در راست گوئی بسیار مفید بودند از تجارت نیز اجتناب می کردند و به زراعت قناعت می نمودند - در عصر سلاطین هخامنشی دروغ گو ذلیل و به مجازات بسیار سخت می رسیدند - چون معامله می کردند دست برد می زدند و پس ازان ایفای وعده فرض میبداستند - استوارترین پیمان این بود که در سبب خویش میدرفته سوگند بخورند - اگر چه گاهی اتفاق شده که حکام و فرمانروایان حدود پیمان را شکسته بلکه در جنگ حد ضرر کرده اند اما این نوع حرکت شایع و نادر بود و سخن شمرده نمی شد - بلکه گاهی حکام بر پیمان شکنی می نمودند چنانکه در عهد همین اردشیر در مصر مدعی سلطنت خروچ کرده و برادر پادشاه را که نائب السلطنه و فرمانروای مصر بود در جنگ کشت و پس ازان خود را به بگا باز نام سردار تسلیم نمودند و بطیکه جانش در امان باشد بگا باز او را به پای تخت فرستاد - پادشاه به انعام برادرش او را بگشت - اما بگا باز از پیمانی که کرده بود پادشاه را خبر داد لهذا پادشاه از اراده خود متصرف گشت و پس از چند سال چون ملکه ایران که زن و خواهر پادشاه می شد - به کینه خواهی برادر قاتل با بقصاص رسانید بگا باز چندان برافروخته گشت که بر پادشاه عصیان نمود - نگاه داشتن پیمان از فرایض میبگردند - چنانکه فردوسی در ضمن افسانه سیاوش میفرماید -

ز سر زند پیمان شکنستن مجاهد گویا آنچه اندر جزو دبا گناه

چنین گفت شایده که پیمان شاه نه این بود با او به پیش سپاه
چو پیمان شکن باشی و نیز مغز نیاید پیکار تو کار خشنه

ممنونیت و ادای احسان را واجب می دانستند. در دعا آسودگی و خوبی برای خود محمد و مدعی کردند بکفر فلاح و آسایشش بادشاه و هم دستان را آرزوی نمودند. این قاعده تاکنون جاری است و در دعا صحت و آمرزش والدین و مؤمنین و خویشان را مسألت می نمایند. میر و دوس منوید که همسایه را غریزی داشتند. پادشاه پرستی ایرانیان معروف است. از رحمت و بزرگی و جلال و عزت و شوکت او خورسندی شدند و زحمت و شکست و گرفتاری او را عین نیکت و ذلت خود می دانستند در میدان جنگ حفظ شخص پادشاه از همه چیز واجب تر بود و تا امکان داشت نمیگذاشتند او شخصاً به دشمن مقابله کنند یا خود را در خطر بیندازد چنانکه فردوسی می فرماید.

بدو گفت رقام کاسے تا جوڑ
چو خسر و پیاده کسند کارزار
بدینکار ننگی گردان گھس
چه باید بر ایندشت چندین سوار

بدو گفت هر کس که فرزانه بود
که گر شاه هر اجت باید برد
اگر خویش بود از زبگان بود
زبگان این لشکر و دار دبرد
همچین و ترکان پیش تواند
زبگانگان گز خویش تواند
ندای تو باد آن جهان ما
چنین بود تا بود پیمان ما
اگر صد شود کشته آید هزار
تن خویش را خوار مای مدار
همه سر بر نیکی خواه تو ایم
که زنده بفسد کلاه تو ایم

چو گردان بدیدند ازان زرنگاه
که خسر و سچیدش آراستن
ازان تیره آورده گاه سیاه
همی رفت خواهد بچین خواستن
باشیم گفتند همدستان
که شاهنشده و که خدا سے جهان

برزم اندر اید بکین خواستن چرا باید این لشکر آراستن

علامه راپ در کتاب مذہب و رسوم ایرانیان (می فرماید که ایرانیان باستان بجز
 نفس داشتند و در حالت پریشانی و افلاس ذلت را گوارا نمی کردند - و شاید از این است که
 چندین بار مغلوب شده و اسیر و ذلیل فاختین مغول و سامیت گشته و در جام عزت نفس آنها
 ساوا دار کرده که از اسارت و ذلت خود را رهایی دادند - اقوام همعصر آنها چون آشور و بابل
 و روما و مصر از میان رفتند - و فقط ایران توانست که استقلال و قومیت و زبان خود را نگه
 دارد - باین صفات حسنه بی نقص و عیب نبودند - از جمله صفات بدشان غرور و نماییش
 انانیت و عیاشی و آرام پرستی بود - از اندک صدمه بسیار پریشان و از جزئی کامیابی
 زیاده شادمان می گشتند - اگر رهنمایا بزرگ شان آدم با کفایت می شد کارهای بزرگ
 مینمودند و چون رئیس بی کفایت درمی آمد بی نهایت اظهار پست بهتی می کردند - چنانکه قبل
 مذکور شد که چون مشتی از افغانان بی سر و پا و صغیران پای تخت صفویه را گرفتند و
 قتل عام نمودند بقول سرجان ملکم یک نفر افغان چند نفر از ایرانی را برای کشتن می برد
 با وجودیکه میدانست به قتلگاه می روند و میدیدند که عدد آنها از قاتل بیشتر است حرکت مینکردند
 و چون گوسفند سر تسلیم را خم مینمودند و به سبب افراط در آداب مجلس استبداد سلطنت
 و فتوح عرب و مغول که آنها را مدتی بخلای و اسارت در آوردند صفت راستی در
 طبیعت شان کاسته و ظاهرداری و ریاکاری افزون گشت - بدرجائی که اکنون
 بسا اوقات آنچه بر زبان می رانند در دل ندارند - در زمان هخامنشی پیاده روی برآ
 پادشاه و اعیان خلافت شان تصویری کردند - دروغ گوارا قتل میرسانیدند و سزای
 بغاوت و پیمان شکنی نیز قتل بود - شخصی عاصی را بدار می کشیدند یا اگر در جنگ
 به قتل میرسید دست راست و سر او را می بریدند -

حسن اندام

ایرانی ها سه باستان چنانکه راستی و پاکیزگی و نور را محترم میدانند حسن را می پرستیدند و در این صفت هم رنگ یونانیان بودند - بزرگترین آرزوی یک دختر نوزده یامرد تازه جوان جن بود - اگر درخشش حسن فطرت کوتاهی نمید بود بزنگ مصنوعی خود را خوش شکل میکردند چشم بزرگ نورانی پسندیده بود و از ابرو سرمه خوشتر و بزرگ تر نشان میدادند - اعیان فارس به روش اهل مید لباس فرخ پر قیمت در بر کرده و مواره یک قه یا شمیره کوچک بکمری آویختند - حتی در وقت نهار و شام شمیره از کم جدا نمی شد و روز سالگره دوستان را به بهانی میخواستند و خوش می گذرانند - این رسم اکنون مفقود شده است روز سالگره پادشاه در تمام مملکت جشن و سرور و آوازچنگ و سرود برپا بود از روز از پادشاه هر کس آرزوی داشت میخواست و بر آورده میشد برای صحت پادشاه در دات و شهرهای مملکت دعای کردند - معروف است که ایرانیان در ضایح علوم مقلد آشور و بابل و یونان بوده اند و آثار قدیم نیز با این عقیده موافقت می کنند اما شکی نیست که آنچه از دیگران گرفتند بزنگ و سلیقه خود در آورده اصلاح کرده اند - از جمله معماری و نقاشی است - اشکال آثار تخت جمشید را چون با آشور و بابل موازنه میکنم - اختلاف بن مشاهده می نمایم - بابلی ها مردم چار شانده - استخوان درشت - زانو و بازو فوق العاده قوی و پر گوشت چشم بزرگ - ابرو پویسته و پر مو متوسط القامت - دماغ کشیده و فر به میباشند و ایرانی بلند بالا - چهره بیضوی - دماغ کشیده اما باریک و موزون لب شان به اندازه بابل بزرگ نیستند چشم بزرگ کشیده - ابرو کشیده و نسبت به بابلی کم موتر ساق پابند و کم گوشت و قشنگ - بازو قوی اما نه به اندازه بابل - سینه فرخ - زن بابل و آشور فر به - صورت پر گوشت و اندک مدور چشم بزرگ - و دلکش در نقش ایرانیان

عصر پنجامنی صورت زن تاکنون دیده نشده و علتش در امور ضمن فرنگستان غیرت یا بقول انہار قابت و حسد و تنگدلی ایرانیان بوده کہ نمی خواستند زن را مرد نامحرم بہ بیند۔ در لباس نیز بہ بابلی ہاشباہت دارند اما بزرگ خودشان در آورده اند۔ چنانکہ امروز نیز فرنگی بابی و پوشیدن سترہ و استعمال فوکل معمول شدہ است۔ الا اینکہ تراش ایران اقیماز دار و خصوصاً از اشخاصیکہ در فرنگی بابی نقص دارند و وضع کہنہ را با طرح نازہ آمیزش دادہ اند۔ سترہ شان نہ سترہ فرنگی است و نہ قبای ایرانی "بیت ہما بزرخ گلابنغیان" بلند قامت مطلوب بود۔ و از این سبب پادشاہ را در تمام آثار از سائین کشیدہ و قامت نشان دادہ اند۔ یونانی از حسن اندام و قامت سلاطین پنجامنی تعریف کردہ و خصوصاً خشیایا شاہ در دیوشس سوم راستودہ اند۔ در آثار تخت جمشید نیز خشیایا رشا نسبت بہ پدرش بلند قامت و خوش شکل تراست۔ در ان عصر قوت جسم و صحت را حسن مرد میدانستند۔ و از انیز در تہرگناد بہرام (دایزد ہوما را پرستش میکردند و از انہا قوت جسم را میخواستند۔ چنانکہ فردوسی علیہ الرحمہ می فرماید۔

بیزدان بنالید کای کردگار بدین کار این مندہ را پاس دار
ہمان زور خواہسم کہ آغاز کار مرادادی ای پاک پروردگار

بن بازوہ زور شکر شکن بن دیوشکر شکن بر شکن

علاوہ بر ان مینہ فراخ - سرین پر گوشت - پامای بلند - چشم بزرگ نورانی الحسن مرد تصور میکردند چنانکہ در بایست پانزدہم (۵) می فرماید۔

BERZI PADHA

برے زی پدھا
قوی پابندہ پدھا

PERETHU ZRAONI

پرے تہ سرونی
سروان بزرگ

PERETHU VARA

پرے تہ ورا
مینہ نوان

DOITHRA

دو ایترا
چشم

ANAKHRINDHU

آنکه خزان د هو
دخشنده یا تیز

چون ایزدان را در اوستا توصیف کرده انهارا بداشتن چشم نورانی ستوده چنانکه در تعریف - ایزد تشر یا میفرماید -

HUNAIRYACH

هونا یرتج

AMAVAT

امروت
قوی

HURADHA

هورادها
خوش صورت

BEREZAT

برزت
بلند

HUVAZ CHVA

هوز چوا

DAREGHU-BO-ZU

درے غوبازو
دراز بازو

KASU PASHUA

کسوپاشنه
کوتاه پاشنه (پنجه پا)

SPITE-DOITH-
FA

اسپتی دو ایترا
نورانی چشم

حسن زن در عصر اوستا تناسب اندام و کم نازک و چشم بزرگ روشن و رنگ سفید خصوصاً رنگ بازو و ساق پا و انگشت های قلمی نازک و سیند پر گوشت و پستان خوش شکل باشد - سن پانزده سال غنغوان جوانی و ایام کامرانی بوده - در وندیداد در ضمن تعریف عصر تلامی ایران باستان که عهد جمشید بود مینویسد که زن و مرد همواره مانند جوان پانزده ساله خوش رو و صمیم المزاج می زیستند - اکنون بنا سبب تشبیه به پدر چهارده سال را اختیار کرده اند - فردوسی علیه الرحمه در تعریف حسن باغصرا اوستاد و در نیا فتاده - و آنچه را که یک هزار سال پیش از او می پسندیدند به اندک اختلاف بیان کرده می فرماید -
حسن مرد -

بنازد بتوشنت ثناهی و تاج

همی نتراجست برآید به ابر

بیدار ماه و بالا سے سلج

میان تنگ چون بهر د باز دستبر

بگلزار ماند همی چهره تو ز شادی بختند و دل از مهر تو

ببالا بگردار آزاد مرد
بپهر و بالا لایه او مرد نیست
برخ چون بهار و بر فتن تدرد
کشش کوی او را هم آورد نیست

دل شیر بردار و وزور پیل
رخسرخ مانده از غوان
دود ستش بگردار دریا بے نیل
جوان سال و بیدار و دولت جوان

بپرده در آمد چو سر و بلند
میانش بزتین کمر کرده بند

ببالا ز سر و سہی برتر است
برش چون بر شیر و بالا کش برز
بستن بچو پیل و بہ چہرہ چہ خون
ہمایلی کی دشمنہ اندر برش

حسن زن :-

ز سر تا پایش بگردار عاج
بر انفت سین دو مشکین بکند
رخانش چو گلزار و لب ناروان
دو ابرو لبان کمان طراز
برخ چون بہار و بہ بالا چو ساج
سرش گشتہ چون حلقہ پای بند
نرسین برش رستہ دو ناروان
بر او تو ز پوشید از مشک ناز
فلندہ است گونی گرہ بر گرہ
برو کردہ از غالبہ صدر قسم
دہ انگشت بریان سینہ مسلم

بشقی است سرتا سرتا راسته پر آرایش در آرایش و خواسته

برخ چون بهار و بالا چو سحر
دو ابرو کمان و دو گیسو گسند
دو برگ گلش سوسن می سرشت
بنا گوش تابنده خورشید وار
لبان از تبر ز زبان از شرک
ستاره نهان کرده زیر عشق
قدی دید سر و درخی دید ماه
دور خسار زیباش همچو قمر
دهان و لبش بود گوهر نشان
فرشته بخوی و چو عنبر بوی
میان همچو غرور و برفتن نذر و
ببالا بگردار سر و بلند
دو شمشاد عنبر فروش از بهشت
فروشته ز حلقه گو شوار
دهانش مکتل بدر و گهر
تو گفتی در از هر آمله رفیق
فروشته در برد و زلف سیاه
دو چشمش ستاره بوقت سحر
سخن گفتنش بود گوهر نشان
بدل هربان و بجان مهرجوی

رخش ماه بر ماه زنگی سپاه
دو زلفش بهم جیم و در جیم دال
دو برگ گلش سوسن می سرشت
ز نخلدان چو از سیم پاکیزه گو
بنا گوش تابنده خورشید وار
چو دو سه یکی کرده دیگر دو نیم
دو بیجا ده گفتی که جاد و نهفت
همه برش درعی ز مشک و عنبر
ز رخ سبب و بر سبب لدوز چاه
دهن مسم و از مشک بر مسم خال
دو شمشاد عنبر فروش بهشت
که افتد چو از نوک چو گان بد
فروشته ز حلقه زر نگار
یکی ماه از تو و دیگری سیم
میان نشان به الماس بیجا ده هفت
که از تاب چین سازد که خم پذیر

شکلش به تشن میگوی تافته
 دو بادام دو ترک سنبل پست
 زخنده لبش چشمه نوش ناب
 بسین ستون خم در آورد گفت
 گهر باش دست زمان یافته
 یکی نیم خواب و یکی نیم مست
 فشانده در او قطره قطره گلاب
 که بایدت همان ناخوانده جفت

زن بی شوهر را اغرو (AGRU) می گفتند
 آستانه - رتو (STATO-RATU) (زنیکه) در مراقبت و حفظ (والدین) باشد -
 آستانه - رتو (ASTATO-RATU) برعکس فوق کسیکه قیوم ندارد -
 پرداتانا (PARADHĀTA) نامزد شده - منسوب شده -
 آپرداتانا (APARADHĀTA) نامسوب -
 نایرت ونا (NAIRITHVANA) (رسوم) عودسی
 وواووز (VADH, VAD) تامل
 اپاود (UPA-VADH) عودسی کردن
 ازود (UZ-VADH) از عودسی مانع شدن -
 خشودرا (KSHUDHRA) نطفه - تخم
 چرائیتی (GHARAITI) دختریکه شوهر نگرفته -
 چترا (GHITHRA) تخم نسل
 جیه (JAE) زن پر شهوت
 جیش (JAISH) نما

زنا - مرد

نازری - زن

پوسے نالو - برنا -

بریترا (BARETHRA) زن باردار - حاملہ

مغا (MAGHA) مردیکہ زن نگرفتہ

ونتا - (جمع) وننتہ نام (VANTA) زن عنیف

ورتہ (VARTO) خوش شکل

وڈوا (VIDHVA) بیوہ

ویاخت وا (VYAKHTIHAVA) زینکہ بزک کردہ باشند

شائے تہ (SHAITO) شادی - عروسی

سہیہ (SAĒ) یتیم

استری (STRI) زن

سہری رو (SRIRAO) خوش دیدار کنوں سلم خواندہ می شود

ہوش تہ (HUTASHTO) خوش ساخت - خوش اندام

ہوراودو (HURAOODHO) خوش صورت - زیبا

ہویرم (HUVIRAM) خوش صورت

مذہب

قبل ازین مذکور شد کہ در اوائل ترقی آریا شخص بزرگواری بنام زرت - ایشتر (زردشت) بہ نبوت و اصلاح و اخلاق و نظم امور اجتماعی ایرانیان در باختر ظہور کرد و اصل دین زردشتی را تقدیم نوع بشر نمود - در مکان تولد و محل دعوت و محضر حق و معنی اشتقاق کلمہ لی کہ اسم او از ان ترکیب یافته مورخین ہر گستان را بسیار اختلاف است و دانشندان صفحات زیاد در حل این مشکل سیاہ کردہ وہی کاوش نمودہ اند - درین تکی نیست کہ

عصر زردشتی که مصنف گاتها و نخستین و خورشور بزرگ ایران است مدتی قبل از عروج پهلوانان
بود. و این حقیقت را تمام مصنفین یونان بلا استثناء تصدیق و اعتراف کرده اند. اختلاف
و شکی که پیدا شده به سبب مورخین ایران است که او را هم عصر گشتاسپ نام پادشاه سلاطه
کیان گفته و عصر او را کم و بیش دویست و هشتاد و هشت سال قبل از اسکندر رومی باشد
و بجهت سال پیش از میلاد مسیح قرار داده اند که هم عصر کورش می شود یعنی کورش اعظم در ۵۵۰
به سلطنت رسید اگر زردشت در ۱۰۰ ساله تولد شده باید در آن وقت شصت سال از عمرش
گذشته باشد و چنانکه می گویند در سن هفتاد و هفت انتقال فرمود. در حین وفاتش داریوش
اکبر بر آریکه جهانبانی متکلم بود. اما داریوش در صورتیکه در کتیبه های استخر و شوس و بهستون
و جاهای دیگر از گوسائے غاصب سرکش های ایران و بعضی از بزرگان اسم برده
ذکر می از زردشت نه نموده و ممکن نیست که یک آنچه مصلح بزرگی که پادشاه وقت تازه پیش
درآمده باشد از او به تفصیل یا مختصراً یا به کنایه ذکر نکند پس اطمینان میتوان گفت
گشتاسپی که هم عصر زردشت بود و در ای گشتاسپ پدر داریوش است یا از طرف می بینم
از هنگام ترقی کورش تا انقضای سلطنت پهلوانان عصری بوده که فاضل ترین حکما یونان
و بزرگترین مصلحین اخلاق چون گوما بدها در هند و کنفوسیوس و لاوتر در چین ظهور کرده اند.
و ایران در آن مدت دویست سال معتدترین دولت روی زمین بود. و بالطبع مردم به
انظرف رجوع میکردند و رودخانه های عظیم علوم و فنون مصر و یونان و بابل و آشور و هند و چین
به آن سمت جاری بودند چگونگی ممکن است که ایرانی برب چنین نهرهای علوم باشد و تشنه بماند
یا چندان جامد باشد که ابد از ترقی ملل همسایه متاثر نگردد. یقیناً متاثر گشته اما از بدبختی ما مقتدا
ان بزرگواران باز رسیده. اگر چه این مایه اسف مایه بلکه حسرت است اما نباید سبب آن دست
همی بشود مختصریکه از کردار و اطوار آنها بوسیله مورخین یونان در دست داریم غنیمت است
از جمله میردوس ابوالمورخین یونان در ضمن کارنامه های هم پهلوانان ششمی از اصول مذهب

و ادب و رسوم ایرانیان نوشته و اکثر ازاں در ضمن عنوان های مختلف در این کتاب ترجمه شده این جا فقط آنچه راجع به مذہب است ترجمه می شود بیهوده و تلس میگوید.

«ایرانیان در عباد اصفنام نمیگذارند. و صنم پرست را جاهل (از دین) می پسندارند و چنان که فهمیده ام ایزدان را مانند یونانیان صاحب جسم نمیدانند و هنگام عبادت بر بلندترین صه کوه می روند و نذر و نیا زبه «زیوس» (سپهر) تقدیم می کنند. و علاوه بر او آفتاب و زمین و آتش و آب با دراحمت می گذارند. در اوایل فقط به ایزدان مذکور عقیده داشتند. اما بمرور ایام به سبب نفوذ آشوری و عرب آریانها بیشتر که در اشور ملت تا در عرب ملت تا (شاید ملت باشد) و ایرانی مترادهم، می گویند اضافه نمودند. چون خواستند بنام یکی از ایزدان حیوانی رافع بکنند. هنگام قربانی نه آتش روشن می کنند و نه نعل (ساز) همیزند و نه رسوم دیگر (مانند یونان) دارند منع قربانی رافع کرده گوشت ایزد بر روی علف نرم می چینند. دعای اسم ایزد را خوانده اجازه می دهد. که صاحب قربانی گوشت را ببرد و بنیتی که نموده بمصرف برساند. و هنگام پرستش فقط آسودگی و خوبی خود را مسألت نمی کنند بلکه تمام ایریانیان پادشاه شان را شریک می سازند. آب رودیا نهر را دپاک نگ می دارند به اندازه آنی که آب این دران نمی آنگند و دست نمیشویند. اینست آنچه آشکارا دیده می شود اما بعضی از رسوم آنها در خصوص اموات محرمانه شنیده ام اینکه همیشه به سنگ یا پرندگان میدهند. که گوشتش بخورند. پس ازاں استخوان را دفن می کنند. و این رسم مخصوص منغان است اهل فارس میت را به موم گرفته به خاک می سپارند. و اما طایفه منغان با سایرین و خصوصاً نسبت به اهل مصر (روش) جداگانه دارند. فرقه روحانی مصر که هیچ جاندار را از میت نمیدهند. برکس منغان ایران هر جاندار به دست خود فوج می کنند. الا سنگ و انسان را که کشتن آنها ناجائز و حرام میدانند خصوصاً کشتن (حیوان بخودی خود) مورچه و مار و غیره با هم بچسبند دارند. انهمی نه (در جوع) بشود به کتاب اوایل مذہب روشنی تصنیف

پرفرومولتن (پلوتارخ می نویسد)۔

و این است عقیده اکثر دانشمندان بعضی دوازده را قبول دارند که هر دو قریب هم مرتبه می باشد یکی فاعل خیر دیگری مسبب شر است. بعضی فاعل خیر را خدا و علت شر را شیطان داهرین می نامند. چوز دشت مع که می گویند پنجاه سال قبل از جنگ ترا جان ظهور کرده. او فاعل خیر را اهور مزدا و ضد او را اهرمن گفته اولی را تشبیه به روشنائی داده دومی را می نامند که حواس خمسگی توانند درک بکنند. و اوقات یکی و غفلت است. و بین این دو ایزد متهرداد مهر است و لهذا ایرانیان متهراد را حکم یا میبای میگویند. و او (زردشت) فرموده که عقوبت و تشکر و نیاز سزاوار اهور مزداست. اما از اهرمن نیز باینده خواست که بدی را از آنها برگرداند. و سبزه بی را در لاون کو بیده اهرمن را بخوانند و بان (سبزه) خون گریگ آینه تهر در یک جالی که روشنائی آفتاب نمی بیند می آنگند. بعضی از نباتات از اهور مزدا و برخی را از اهرمن میدانند. و در حیوانات سنگ پرنده اهور مزدا و دوش در بیانی اهرمنی است و هر کس که او را آلف سازد او را خوش بخت تصور میکنند. و متعلق به سبب انسانها زیاد و اند - اینکه (چگونگی) اهور مزدا از پاک ترین روشنائی داهرین از کثیف ترین تاریکی پدید شده با هم در آویختند. اهور مزدا شش نفر ایزدان را خلق کرد. نخستین اراده نیک دوم راستی بیوم سلطنت حقانی. چهارم دانائی پنجم ثروت ششم (علت) خوشی و حسن اهرمن نیز مقابل آنها شش نفر دیوان را بیا خرید. و اهور مزدا (مقصود از بشید است) هم مرتبه تقدم نمود. و هر مرتبه از آفتاب دور تر شد. چنانکه آفتاب نیز از زمین پست تر رفت. و آسمان را به ستارگان فرس نمود. و ستاره شعری را مانند یک پاسبان مقدم تر از آنها گذاشت. و بیت چهار ستارگان، دیگر را ایزدان ساخته دیک تخمی سبب نمود اما اهرمن هم عدد دیوان را افزیده و آنها را تخم را شگافتند و با ایزدان اهور مزدا آینه تهر شدند و از آن وقت بدی و فحوبی تو اهرمن ظهور کردند. اما یک نامی خواهد رسید. که اهرمن در دنیا

قطوعنلارا افزون خواهد کرد و بالاخره از ایزدان مذکور نابود خواهد گشت. و زمین گسترده و هموار شده تمام اهل دنیا یک سلطنت و یک نوع زندگی خواهند داشت. و به یک زبان سخن خواهند گفت و تهیو یا میوس می گوید بقول منان مدت سه هزار سال یزدان به نوبه سلطنت کردند هر گاه یکی آمر بود دیگران مطیع او میشدند. و سه هزار سال دیگر با هم نزاع خواهند کرد و در انجام اهریمن از میان خواهد رفت و انسان ایام خوش خواهد دید. هستی یاج به خوراک و سایه مرفوع خواهد شد. در آن وقت خدای بزرگ آرام و سترمت خواهد کرد. نه انقدر که شاید عظمت او است. بلکه مقدار خواب انسان چنین است (ششم از) افسانه های منان " اشترابو نقل می کند :-

" رسوم اهل فارس مشابه به اهل مید (عراق) و دیگر اقوام است و من مختصر از آن که اهمیت دارد. بیان خواهم نمود. ایرانی در معابدشان اصنام نمی گذارند. بلکه بر لبه پرستش مکان مرفعی را انتخاب کرده حیوان قربانی را در آنجا ذبح می کنند و فضا دسپهر یا آسمان را زیوس (رب عالم) تصور می نمایند. و علاوه بر او آفتاب را که متهر (مهر) می خوانند و ماه و افرودت (ناپید یا زهره) و آتش خاک باد و آب را محترم می شمارند. حیوان قربانی را در یک مکان پاک برده پس از خواندن دعای مخصوص ذبح می کنند. و موبدی که این رسم را بجای آورد گوشت ذبحه را که نموده تقسیم میکند. و مانند اهل دیگر در آتش نمی افکند زیرا که بقیه آنها روح حیوان به خدا تعلق دارد. فقط اندک از پرده روده دشیمه) او را بر روی آتش (نشان می دهد هند یا) میگذازند و چون بخوابد برای پرستش آتش بسازد و کند های خشک و ذرت را از پوست صاف نموده و بر آن (روغن یا) چربی زده از زیر روشن میکند. کسی نمی تواند آتش را به دهن بدید یا مرده ای را مانند هندوان (ششم) آن گذشته بسوزاند یا کثافت بیندازد. جزای آنجی شخصی قتل است و همچنان آب را محترم شمارند. و چون یک نهر یا جویا چشمه می رسد. یک جای را قریب به آن کنده در آن

حیوان را ذبح می کنند و قسمی که از خون او بر آب نیافتند پس گوشت را آنکه نموده بعلف
گسترانیده و با برسم مغ بران اشاره کرده سرود در ستایش ایزد معین میخوانند و در ضمن
خواندن روغن کوشیر عسل بر زمین می ریزد و در کپودوشیار (آسیای صغیر) منان بکثرت
می باشند و آتشکده نیز زیاد ساخته اند و این عمارت بوضع عجیب بنا میشود و در وسط قبر بانگاه
دارد که روی آن خاکستر زیاد جمع شده و آنجا آتشی گذاشته اند که هیچ گاه خاموش نمیشود
هنگام روز به آتشکده رفته تقریباً یک ساعت با برسم جلو آتش ایستاده سرد میخوانند
و در آن وقت منخ بر دهنش پارچه گرفته که آب دهن بر آتش نیافتد و بخار نفس او به ان
سربیت نکند و همین ستودر در معابد ناهید (زهره) و امانوس (دیهومنه یا همن) معمول
است و این آتشکده یک خلوت خانه نیز دارند (که همه کس نمی توانند آنجا بروند) و چو
به یک تقریب مذهبی منان با جلوس بیرون می آیند صورت یا صنم امانوس را همراه می برند این
نوع رسم را خود دیده ام - اما آنچه قبل مذکور شد از روی تواریخ نوشته ام - ایرانی ها
هوات شان را با موم گرفته دفن می کنند مگر منان که می گزاردند پزند یا بخورند و برسم نیاکا
نشان باز در یحان خود (مادرا) وصلت می کنند -

دیونیس زرمیوس روایت می کند:

که فلسفه به مغرب زمین (یونان) از ممل خارج بر سیده - و فلاسفه در مشرق ظهور کردند -
چون در ایران منان و بابل کلدانی و آشوریانی جمیع سوخت (در زمین منند) و غیره از زمان منان
که بانی آن فرقه زردشت ایرانی بود تا هنگام تخریب درتله پنج هزار سال منقضی میشود - را متوس
می گوید من زردشت جمله فتیایا رشار بر یونان یکصد سال فاصله بوده و پس از زردشت
جانشینانش در یک سلسله طولانی ریاست کرده اند از جمله (معروفین) آنها استانس لاوتانام
و استرم اسپایکوس (دستریفوشوتش) گوبر یاس (گوبروا) و پزاتس (یاستی زراتیس) -
می باشند تا اینکه ایران را مسکنند فتح نمود - کلدانی در تحصیل علم ستاره شناسی مهنک

می باشند. اما سخنان ایران به عبادت و ذبح حیوان تسرب بلبل و دعا و ذکر خود را مشغول میداند
و چنین بر مردمی نمایند که گویا سخنان حق را فقط انهایی شنوند می فهمند و در آغاز و انجام
آفرینش و حقیقت اینزدان سخن میگویند و گمان دارند که آتش آفت خاک و باد از ایزدان می باشند
صنم پرستی را کرده بلکه حرام می دانند. و خصوصاً اگر کسی ایزدی را مذکر یا مؤنث بگوید. او را سزایش
می کنند. عدالت را (خوش دارند) و در خوبی آن بحث می کنند. و میت را در آتش نمی سوزانند
اما اگر کسی خواهر یا مادر را از وی بکند از آن بیخ گونه خلاف ندارند. به پیشین گویی و کرامت
و محرمه عقیده دارند. و از مستقبل خبری دهند. و ادا دارند که خدا بر آنها ظاهر می شود. و می گویند
هو (فضا) از اشکال (خلوق) پر است که در اطراف مانند بخار حرکت می کنند. نقطه یک
چشم (بصیرت) دارد و آنها را می بیند. استعمال زیور و تملار منع می کنند. لباس سفید می پوشند
بر خاک بسترشان را می گسترانند. و خوراک سبزی و نان خشک پشمی خورند. پنیر را (عوض
دست) با چوب بلند کرده در دهن می گذارند. از فن شعبده بالمره اطلاع ندارند. حکیم ارسطو
(در تصنیف مانگی کوس) و دیونون در (جمله پنجم تاریخ اف) معنی لفظ زردشت را ستاره
پرست گفته اند. و هر مودرس با این معنی موافقت دارد. ارسطو در جمله اول کتاب
بحث بر فلسفه) می نماید. که سخنان از مصری قدیم تر می باشند. و آنها به دو علت للعل
عقیده دارند. یکی روح پاک و دیگر اصل بد. اولی را زیوس یا اوزمز میگویند. و دوم را از
مایوس میخوانند. و این قول را هر پاپوس در کتاب متعلق بنیان (جله اول) تأیید می کنند
و یودکزوس (EUDOXUS) در کتاب سیاحت نامه عالم و تهرسیو
پاموس در کتاب فلک یکا پنجمین گفته اند. اما بموجب روایت حکیم اخرا الذکر بعقیده سخنان
انسان یک زندگی مستقبل دارد. و آنوقت جاوید خواهد زیست. - کاتیوس
(HEGATAEUS) اضافه می کند که بعقیده آنها ایزدان مانند انسان آغاز و انجام
زاد و مرگ دارند. کاتیوس (تصنیف خود بر تریست) می گوید جنوس وقت (مضوی بنند)

از نژاد مغال می باشد بلکه بعضی اصل یهود را به منان پیوندی کنند. و بعضی از علماء یونان که حالات منان را نوشته اند بر سیر و دوس نغیتمی نمایند انجا یک می گوید خنیا را شابر آفتاب زوپن انداخت یا در یاراتا زبانه زد. چونکه در مذہب مغال آفتاب دریا از ایزدان محسوب می شوند. اما این که گفت اصنام (یونان) را خنیا را شابر هم شکست قرین به قیاس است اتمی علامه مولتن در کتابیکه بر مذہب زردشت نوشته از قول مستر کلس و او از کتاب تصنیف ولوجینس ارتیوس چنین نقل می کند "ارسطو گفت که یک نفر منع از شام به یونان (اتنر) آمد سقراط را ملاقات کرده از آیتہ او سخن گفت و او را بر حوادث مستقبل تنبہ کرد از جمله گفت که او یعنی سقراط به یک مرگ مصیبت ناک خواهد مرد این است آنچه از مورخین یونان در خصوص مذہب ایرانیان عصر پانزدهمی به ما رسیده مختصر آن چنین می شود مغال طائفه از روحانیوں در ایران و آسیای صغیر تا حدود یونان منتشر بودند موسسین آنها زردشت بود عقیده بر فاعل خیر و شر داشتند اوقات خود را به عبادت و تحصیل علم دین می گذراندند از آغاز و انجام کائنات افسانه ها داشتند و امیدوار بودند که انجام خیر است و حصول یک زندگی را از زمینیکردند که از قیود خوراک لباس و دروغم آزاد باشند صنم پرستی را خوش نداشتند اگر صوتی از ایزدان در یک تقریب بگذاشتند مانند تصاویر حضرت امیر حسین علیهما السلام است که اکنون مسلمانان ایران میگذازند اما پرستش آنها را جایز ندانند اموات شان را مانند زردشتیان مرد و زطمعه حیوانات می کردند پاکیزگی را دوست میداشتند راست می گفتند و پیمان نمی شکستند با خویشان نزدیک صلت می کردند اینک یونانی مادران را نیز داخل فہمست کرده اند. خدای داند تا چه اندازه حقیقت دارد زمین را سطح و شاید چهار نوشته تصور میکردند پیشین گوی می نمودند و مذہب شان در حصول با اہل فارس عموماً و خانواده سلطنت خصوصاً متفق بود اما در بعضی اختلاف داشتند میتوان گفت اختلاف شان باندازه مسلمانان سنت جماعت و ضعیفہ ایران کنونی است اہل فارس او رمز در ایزدان

دیگر مقام برتر داده بودند - و خدا پرستی انہا قریب بعقیدہ بنی اسرائیل بلکہ اسلام بوده -
 و ثانیاً تعصب و عناد مذہبی مانند مغان نداشتند خصوصاً کوشش اعظم و داریوش اول
 و سہ نفر از دشیر با مردم غیر مذہب بہ موالات و نرمی و آزادی رفتار می کردند البتہ خشایا شیا
 اندک تعصب داشت و ان برخلاف صنم پرستی بود - مردگان را دفن می کردند و اما آنچه از نصیب
 ایران بدست داریم - قابل اعتماد نیست - زیرا کہ انہا در مذہب سلاطین کیان (کہ فرض
 میکنیم خانیان بوده اند) با دورہ ساسانی امتیازی نگذاشته اند - چنانکہ یک راہ دیگر کہ
 بعقیدہ نگارندہ این اوراق براسے شناختن مذہب خانیان بہترین و باوثوق ترین وسیلہ
 است و ان کتبہ های استخر و شوس و بہستون میباشد کہ سلاطین ان خانواده بیا دگار گذشتہ اند
 و قدیم ترین انہا ایوم کتبہ داریوش اول میباشد - از جملہ در کتبہ بہستون (میتون) می فرماید -

وشنہ اورمزدا ادا آدم خشایا امہئی اورمزدا کشترم
 بفض اورمزدا من پادشاہ ہتم اورمزدا سلطنت

منا فربرا - وشنہ اورمزدا ادا دہ یادا تی یی نا
 مرا عطا فرمود بفض اورمزدا این طاییت ہ

منا داتا آپری یاین — آدم اورمزدا
 آیین (من) احترام میگذازند (اطاعت میکنند) من از اورمزدا

پستی یا وہ ییرائی اورمزدا مرائی اسپتام ابرا - وشنہ اورمزدا ادا
 باری خواتم اورمزدا مرا باری داد بفض اورمزدا

آدم خشایا ایوم اورمزدا کشترم منا فرابرا -
 من باوشاہ شدم اورمزدا سلطنت مرا بخشید

در کتبہ استخر (تخت جمشید) می فرماید - اورمزدا وزرکا ہمایا متہش تا
 اورمزدا بزرگ او (کہ) تواناترین

بگنا نام
 بخان (ضدالین) است او دریاوش را پادشاه خشیہ شیم اودا ماد شہائی
 اورا ساخت او

کشرم فرا برا وشنہ اورمزدا نا دریاواد خشیہ شیا
 شای بخشیہ بفضل اورمزدا دریاوش بہت پادشاه

منا اورمزدا اپتام برتو ہدا وٹامی بش بگای بش اتا
 مرا اورمزدا یاری برد (دہد) با سیر ایزداں و

امام دہد یام اورمزدا پاتو ہچا مائے نایا ہچا دشی یارا
 این ولایت ہارا اورمزدا محفوظ دارد از قشون دشمن) از بدسالی (گرانی)

ہچا دراوگا ابہ ای امام دہد یام ما آجمنی یا ما مائے نا
 از دروغ (فتنہ) بہ (ہرگاہ) دراین ولایت ہا نہ آید نہ قشون دشمن)

ما دشی یارم ما دراوگا اے تا آدم یا نم جد یا می
 نہ تھتسالی نہ فتنہ (دروغ) این من اتفات را آرزو مندم

اورمزدا م ہدا وٹامی بش بگای بش اے تا مدائی اورمزدا
 از اورمزدا با سیر ایزداں این مرا اورمزدا

دواتو ہدا وٹامی بش بگای بش - ودر کیتہ نقش رستم میفراید۔
 بدہ با سیر ایزداں

بگا کوزرکا اورمزدا ہی یا امام بومم ادا ہی یا
 بن (ضدا) بزرگ بہت اورمزدا اوکہ این بوم را بیافرید اوکہ

اوم اسانم ادا ہی یا مرتییم ادا ہی یا شیا تم ادا مرتی یہ یا
 نہیں آسمان را سخت اوکہ مرد را بیافرید اوکہ شادی را بیافرید برائے مرد

ہی یا دریا و ام خشیہ شیم اوکناوش اے دم پرد و نم
 اوکہ دریاوش را پادشاه کرد یگانہ بر بسیار

خشیم شیم اسے دم پر دوغم فرمازم - دشمن اور مردا
 پادشاہ یگانہ بریبار فرماندہ بفضل اور مرد
 اکونہ دم اور مردا مہائی اپتام ابرا پاتا کر تم
 کردم اور مرد مرا یاری نمود ہرگار کردار (ندکور)
 اکونہ دم مام اور مردا پاتو - ہر تیا! ہی یا اور مردا
 می کردم مرا اور مرد حمایت بکند اسے مرد انک (انچہ) اور مرد
 فرمانا ماوتہائی گستا ما فذویا پیہ تہم (یا پیہ تہم)
 فرمودہ آنرا مکروہ نہ (اید) بنظر آوری (و) راہی کہ

تیام راستما اوڑدا ما استروا - این است مجلی از فریاشات
 آن راست (باشا) ترک کن (اد) گناہ کن

و عقیدہ مذہبی داریوش اول - نزاد اور مرد خدای بزرگ و خدای قوی آفرینندہ
 کائنات است - انحراف از جادہ مستقیم (راستی) و نافرمانی اور مرد گناہ است از دروغ
 و قحط سالی بہ اور مرد پناہ می برد - صراحتاً اسمی از اہرمین یا ایزدان ہر و ناہید و آتش وغیرہ
 نیاوردہ - مستشرقین و نگستان معنی دروغ را اہرمین گرفتہ اند با مردم بہ موالات و محبت
 سلوک میکرد - و کتبہائی کہ در ممالک غیر از ایران بفرمان او حجازی شدہ در آن عرض
 اور مرد اسم ایزدان مخصوص ان ملک را بردہ و بہ سلیقہ و طرز انہا خود را ستودہ
 است من جملہ در آثار تل المشخمتہ (TEL-UL-MASKHUTAH) (رجوع بشود
 بہ دائرۃ المعارف ادیان تالیف ج - ہستنگر) می فرماید -

داریوش زادہ از نایت - خاقون نامت - ملکہ سالیس - تصویر (منظر) خداوند
 "ہا" (RA) کہ اورا بر تخت سلطنت نشانیدہ کہ انچہ آغاز کرد و بہ انجام برساند
 خداوند تمام محیط قرص خورشید و قتیکہ او (داریوش) در رحم مادر بود و ہنوز بہ دنیا جلوہ

نفرمودہ بود او (خداوند نایت) اورا بہ فرزندى قبول کرد۔ راو (خداوند نایت) دست خود را دراز نمود (کہ اورا در آغوش بگیرد) و کمان را در مقابل خود گذاشتہ بود کہ بہ ان دشمنان (داریوش) رانا بود سازد۔ چنانچہ براسے فرزند خود "را" (RA) منودہ بود۔ اوقوی است۔ او دشمنان خود را در تمام ممالک نابود کرد۔ پادشاہ مصر شمال و جنوب۔ داریوش زندہ جاوید۔ بزرگ۔ پادشاہ پادشاهان پسر و ستاسپا ہخامنشی۔ قوی۔ او (داریوش) بہت فرزند (نایت) تواما۔ دانا۔ و درازندہ حدود و وسیع۔

چنانکہ کوشش یہود را از خود راضی داشت و ممنون نمود کہ تا کنون اورا نجات دہندہ بنی اسرائیل میگویند و بہ بت های اہل بابل بے احترامی نکرد۔ مذہب داریوش اول نیز ہجمنان بود۔ تعریف و ستایش داریوش کہ در کتبہ از او مرذومہ مطابقت است با اوستا۔ تمیلا در سینا (۳۷) می فرماید۔

ماستائش میکنم اہور مزدا کہ گاد پاک آفرید۔ آب را آفرید۔ درخت و نور را آفرید۔ زمین و آسمانیک را آفرید و غیر و غیرہ۔ اگر اختلافی دارد در خصوص ہرین بہت چونکہ در اوستا اہور مزدا فاعل خیر است۔ شر از او برنی آید۔ اما داریوش اور مزدا خدا بے بزرگ و فاعل خیر و شر دانستہ می فرماید۔

(اور مزدا تہوام دوستایی یا) یعنی اور مزدا دوست تو باشد و در جای دیگر میگوید۔ (اور مزدا تہ ای جتایی یا) اور مزدا ترانا بود کند (آتا تہ انی تاومہ بانی یا) و تخمہ (نسل) تو (پانیدہ) نہاشد (آتا تہ انی کنا وہی او اتہ انی اور مزدا اینکن تو) و کردار ترا اور مزدا بباد سازد۔ پس عزت و ذلت دہندہ اور مزدا بودہ و این عقیدہ بہ اسلام قریب تر است۔ پس از داریوش خشیارشا بہ پدر اتقفا کردہ و کتبہ ہامے او با داریوش در ستایش اور مزدا موافقت دارند۔ اما در شیر دوم و پس از او پسرش اردشیر

سبوم ناهید و مهر را با اورمزد ذکر نموده اند - چنانکه اردشیر دوم در کتیبه همدان میگوید -
 امام ایپ دنا و شنه اورمزدا انا بیتیا انا متربیا اکونا
 این قصه بفضل اورمزد و ناهید و مهر نباشد
 امام اورمزدا انا بیتیا انا مترا امام انا مرانی کشرم
 مرا اورمزد (و) ناهید و مهر مرا و شاهی مرا
 انا امام تی یا اکونا - نگه دارد - و همچنین اردشیر سبوم در کتیبه تارخ میگوید -
 و این (جا) آنچه ساختم

م امام اورمزدا انا هترا بگا پاتو انا امام ده یوم انا تیا
 مرا اورمزد و مهر نیز حفظ کند و این ولایت و آنچه

ممن کرده ام (ساخته ام) پس مملوک میشود که چون سلطنت کوچک انسان (خوزستان) که بران کورکش
 واجب داد و شاهی می کردند به اقبال کورکش ترقی کرد و مقتدر گشت و سلاطین نجاشی بر
 مل یونان و مصر و آسیای صغیر و شام و اشور و بابل و مید و فارس و باختر و افغانستان
 و اقصا حدود ترکستان فرما تر و اشند با طبیعه اگر زیاد نباشد کم از مذهب و رسوم
 ان مل متاثر گشتند - لهذا طائفه آریا که در ملک باختر و سیستان عروج کردند و زردشت
 میان آنها ظهور نمود و اساس دین زردشتی را گذاشت اگر چه دزتراد و زبان و مذهب با آریای
 فارس و مید متحد بودند اما یقیناً در دین جزئی اختلاف داشتند - بلکه میتوان گفت هر چند
 آریایی به غرب تقدم کردند اصل خود در و تخت نفوذ تمدن بومی ناهید و اقوام سائمت
 که اشور و بابل باشند درآمد - و چون مصر مفتوح گشت و حدود سلطنت وسیع بنجاشیان
 به یونان اتصال یافت فلسفه یونان و عقاید مصری با نیز به ایران راه یافتند خصوصاً اردشیر
 دوم و سیوم که بیشتر با یونانی با تعلق داشتند و طرف شرقی ایران که مسکن قدیم تر آریای ایران

بود کمتر توجه دادند. جنگ کوروش و استیلا از ازی ذنک را بعضی مؤرخین نزاع خانگی و برخی عناد مذهبی دانسته اند و اگر فتنه گوشتاے غاصب را آب رسته چون بید بزمی می گویند نه تنها گوشتا بلکه فرقهئی که برخلاف مذهب کوروش و قبیله او بود و غیاب کبوجیا قتل بسیاری برادرش بار دیار اغنیمت دانسته علم عصیان برافراشتند. از این است که کبوجیا در بستر مرگ بزرگان قبیله خود را خواسته وصیت کرد که نگذارند سلطنت از خانواده شان خارج بشود و مخان مالک تخت بشوند. مؤرخین فرنگستان می نویسند که مخان فرقهئی از روحانیون مید بودند اما این لازم نکرده که مخ خصوصاً لقب روحانیون مید باشد ممکن است مانند خواندیا ملای کنونی عموماً روحانیون را مخ می گفتند. و این ماد و طائفه شده. فرقهئی هم مذهب و طرفدار فارس و خانواده هخامنشی و فرقه دیگر برصندا آنها بودند. و اختلاف آنها نظری رسد در فرج بوده است و نظیر آنها امروز اهل سنت و شیعه ایران میباشند و اریوشش نیز در کتیبه بیستون اظهار می کنند که گوشتا در اندک مانش ماه وضع سابق را بر انداخت و در مذهب تغییر و تبدیل داد چنانکه می فرماید -

یتها	پرو و دم چی	او تها	اَدم	اَکونوم	ایه ونا تیا	گوشتا
چنانکه	پیش بود	همچنان	من	نمودم	معا بد که	گوشتا
هی یا	ما گوش	وی یه کا	اَدم	نی میته اریوم	کاره یا	ابی چرش
آن	جوس (من)	خراب ساخت	من	(دوباره) درست کردم	از مردم	اموال (عبادت)
گای تهام	چا	مانی یچ چا	و نا بایش	چا تیا دیش	گوشتا	هی یا
چه جا هاس	(مردم)	چه املاک	و اما کن شاهی	که آنها را	گوشتا	او که
ما گوش	اَدینه	اَدم	کارم	گا تها	اوشس	تایم
بجوسی یاغ (بود)	گرفته بود (فضیله بود)	من	پس ادم	وریاست را	استوار کردم	
پارسم چا	ما دم چا	اتی یا	ده یا دا	یتها	پرو و دم چی	او تها
چردر فارس	چردر امید و	دیگر	ولایات	چنانکه	پیش بود	همچنان

اَدمَ تَبِیَا پَر اَبَر تَم -
 مَن اَنهَارَا (حَالِ مَاتِق) بَارَا اَو روم -

پس واضح گردید که یک فتنه مذهبی و سیاسی از زمان کوروش آغاز گشته بقیل گوینا فرو نشست و ممکن است که مورخین ایران چنانکه اسما و سلاطین کیان و پنهان‌نشینان را خدا یا از روی غفلت با هم آمیخته اند و دو خانواده را که از هم در زمان و مکان دور بودند یکی نموده اند همچنان احتمالی که در دین از ظهور زردشت واقع گشت - و به فیروزی گشتاسب و پیران زردشت انجام یافت با فتنه مغان که عصر کوروش و داریوش واقع شد چون نموده اند - این سئله است قابل تأمل و تفحص دانشمندان ایران را شایسته است که در آن تجسس بکنند و بگفته مورخین ایران یا فوگستان قانع نشوند - هیرودتس مینویسد که چون گوینا مقتول شد و مغان بمرامان او ذلیل گشتند - و آنها را قتل عام نمودند و در ایام بعد از زور اعیاد می گرفتند - و مغانی که در مذهب با اهل فارس و خانواده سلطنت اختلاف داشتند در آن روز از ترس به پلاسراز خانه بیرون نمی اوردند - پس داریوش نه فقط دوم موسس سلطنت امپراطوری پنهان‌نشینان است بلکه مصلح و حامی مذهب فارس بود -

تاریخ

مصنفین اروپایی هیرودتس را ابوالمورخین مینامند - اما قبل از آنکه او تاریخ معروف خود را بنویسد - ذخیره بزرگی از تاریخ در یونان فراهم شده بود - تاریخ نویسی بزبان یونانی از قرن ششم قبل از مسیح بلکه بیشتر آغاز گشت و اکثر آن مورخین قدیم که به آن زبان تاریخ نوشته اند از اهل آسیای صغیر یا از جزایر ساحل آن مملکت بودند چون یوجن و بیون (BION)
 و دیوکوس (DEICHUS) و دیودی موس (EUDEMUS)
 و ایل گوراس (AMELESAGORAS) و دموکرز - و می کارس -

و دیونی سوس - وزانتوس و غیره و غیره - مصنفین آن عصر بنا بر شیوه تاریخ نویسی بر سه طبقه تقسیم می شوند طبقه نخستین از متقدمین انساب نویس و افسانه گو بودند - طبقه دوم جغرافیه نویس که در ضمن واقعات تاریخ را اضافه می نمودند - و طبقه سوم مورخ که در ضمن تاریخ بموجب اطلاعات و سیلان خود افسانه را مزید می کرد و از این طبقه آخر همبر و دولس - کتے سیاس - زونون پلوتارخ و امثال آنها میباشند از قدمای شخصی بود بنام دیونی سوس از اهل میتوس که در سترن پنجم قبل از مسیح تاریخ ایران را از زمان کورش الی خشیارشا بنگاشت و به اسم پرسیکا موسوم کرد - و پس از او چارن (GHARON) تاریخ یونان و ایران را بنام مینیکا پرسیکا بنوشت - زانتوس تاریخ لیدیا را مرتب نمود و میگویند کتابی در حالات معان نیز تصنیف کرد عصر ششمی سیوم قبل از مسیح یکی از اعصار مهم تاریخ است - در آن مدت سیصد سال مشاییر بزرگ از قهرمانان سیاسی و سرداران جنگی و حکمای حاذق و علمای کامل و فلاسفه معروف در یونان و هند و چین ظهور کردند - اسامی بعضی از آنها ذکر نمودم و چنانکه پیش اشاره شد مثل دنیا تابع اثر و میلان عصر میباشند و لهذا در صورتیکه یونان و هند و چین و آشور و بابل در علوم و فنون به نهایت عروج رسیدند ممکن نیست ملت فارس که درین آنها واقع شده بود زندگی سرمایه بمانند هر عصری یک اقتضا و حالت مخصوصی دارد و ملل عالم باندازه استعداد و قابلیت خود به روحی که عصر در آنها میداند زندگی می یابند و شخصیت کل خود را نشان می دهند - چنانکه در عصر خودمان ملاحظه میکنم جمیع ملل بلکه افراد بشر آزادی مساوات را طالب اند - و این خواهش به اقلیم اروپا مملکت مخصوصی محدود نیباشد - اگر چه مردم گمان می کنند که محرک و باعث این گونه خواهش چند نفر مصنف یا فرقه انقلابی یا استبداد نوک یا علم و تربیت است اما در حقیقت استمداد عصر است که از انظار پنهان اما هر چند وقت نفع بشر را بیک خیال معین دیوانه می کنند - این صورت تازه که اکنون دمیده تاثيرش در همه جا هویدا و طبیعت ایرانی نیز متأثر شده آزادی را همه کس طالب است - نهایت اینکه بعضی بیشتر و برخی

نسبتاً کمتر - چون آب باران که همه جای بارد و فیض آن زمین بالسوی رسیده نباتات
 زنده میشوند و رشد می کنند اما به اندازه تربیت خاک در مدارج نشوونما کم و بیش واقع
 میشود. انسان بی چاره گمان می کند که چون در حقوق سیاسی و اجتماعی و تقسیم ثروت
 با هم و طنان خود اسامساوات حاصل کرد آزادگشت - و به کمال آزادی خود رسید بر آزادی
 خود مینازد و بر کامیابی تازه می بالد و حال آنکه این آزادی در حقیقت به حکم عصر بندگی است
 و چون اسرافیل عصر صورت تازه پدید بوی آزادی و خیال مساوات از دماغ خارج و یک
 بالیخو لیا یا خویش تازه داخل خواهد گردید - مقصود این بود که اقوام هم عصر بنحاشیان ملل
 و در کمال درجه ترقی رسیده بودند و در آن زمان خانواده بنحاشی در ایران اساس یک سلطنتی
 را گذاشت که با حتمت ترین دولت انحصار سلطت فارس در اختیار و پزیرگی سر آمد
 ملل هم عصر شدند - و بالطبع به اندازه استعداد در علوم و فنون بهره کامل یافتند - از جمله
 تاریخ است که به استثنای کتیبه اثری از آن امر در باقی نمانده اما بر بودن آن بزرگترین مورخ
 یونان گواهی میدهد که ذکرش بعد خواهد شد - مورخین ایران را میتوانیم مانند یونان در سه طبقه
 طبقه تقسیم کنیم - طبقه اول علای روحانی که در ضمن احکام دین اسمای قهرمانان خود را مذکور داشته
 و قدیم ترین نمونه آن در اوستای یابیم - در گاتها که به اکثریت آراء دانشمندان شرق
 و مستشرقین غیب فرموده خود زردشت میباشد اسم چند نفر از قهرمان مذکور شده و مفصل تر در
 فروردین یاشت داشتی یاشت و یاشت نامی دیگر و وندیداد بیان گشته - اسمای اکثر
 از سلاطین پیشدادیان و کیان که در شاهنامه فردوسی می بینیم در اوستای یابیم علاوه بر آنها
 بعضی اسمای قهرمانان و بزرگان اریادار اوستا ذکر شده اند که در شاهنامه نمی باشند
 طبقه دوم اشخاصی بودند که تاریخ را به ترتیب افسانه در نظم گفته اند - چنانچه علامه رانسن در مقدمه
 تاریخ هیرودتس می نویسد مورخین ایران که هیرودتس از اسناد آنها تاریخ ایران را بنوشت
 شعرا بودند - و از شاهنامه یا قهرمان نامه آنها زلفن داسترا بود مورخین دیگر ذکر نموده اند

و تاریخ نویسی آنها تقلید محض و نقل روایت بود. بس و تفحص داشتند و مایل بودند که در
 نگاشتن و قهقهه تمخیل شاعرانه و مبالغه زربکار نیز در طبقه سیوم مورخ بودند که واقعات را بزبان
 ساده و راست بیان کرده اند. دهری و دوش مؤرخین دیگر از یونان تاریخ ایران را بموجب دست
 رس انزهر سه طبقه اخذ کردند. علاوه بر دوشین ذخیره تاریخ ایران در جریده شاهی و جزایر حکام
 ولایا است جمع می شد. مرسوم بود که آنچه در دربار پادشاه واقع می گشت دبیران دربار
 فوراً می نوشتند. و همچنین احکام حکمرانان و ولایات را دبیران ولایت ضبط می نمودند. حتی در سفر آنچه
 واقع میشد ثبت بریده میگردید. پادشاهان نجاشی بتاریخ شوق مخصوصی داشتند و مایل
 بودند که جزئی و کلی واقعات عصرشان ثبت گردد و برای نسل آینده یادگار بماند. اثر از
 اکنون در کتیبه های النعمی یا بم دهری و دوش کتاب نفیست تاریخش میونسند چون کار شمردن
 عسکر و سان قشون بر نهایت رسیدن شایا را شواست که در میان صفوف قشون رفته نظم و
 پاکیزگی لباس و اسلحه عسکر را چشم خود معائنه بکنند لهذا سوار در شکسته شده از میان صفوف بگذشت
 و قشون اقوام رایگان یگان دید. و از آنها پریش های مختلف نمود. و دبیران پریش پادشاه
 و پادشاه سردار هک لشکر را می نوشتند تا این که تمام قشون بر ارماینه کرده و از در شکسته
 پائین آمده سوار سفینه گشت. و فوج بحری را ملاحظه نمود و هم به ترتیب قشون بر از سرداران
 بحری پریش را کرد و فرمان داد که پادشاه آنها را دبیران نگاشتنند. در کتاب ششم (صفحه ۹۵)
 می نویسد در چین جنگ نشایا را شاربلسدی کوه ایگالوس AEGALEOS بر آمده
 نشست و هرگاه یکی از بزرگان خود را میدید که خدمت نمایان میکرد نام او را می پرسید. و
 می فرمود که دبیران اسم او و پدر و وطنش را می نوشتند، و نیز می نویسد چون واریوش اب
 رود تیروس TEARUS اردو زد از صفای آب نرود. که شفا دهنده امراض
 بود. چندان خوشش آمد که فرمان داد و در آن مکان یک ستونی بنا کردند. و بر آن عبارت نیل
 را کردند.

چشمه تیروس بهترین و خوشگوارترین آب تمام رودها است. درین جمله برملکت اسکیت بهترین و جمیل ترین انسان (اعنی) داریوش پور دستا سپا پادشاه فارس و دشمه نشاه تمام اطم را برانجا گذراناد. آثار این کتیبه تا ۸۴۷ مسیحی باقی بود و چون جنرل جاکوس (JACHMUS) به نها حصار رفت حوراں جانشخص ترکی باو گفت که این جایکتبهُ به خطی منجی می باشد. جنرل مذکور زفته جستجو نمود اما کتیبه را نیافت و نیز سیر و دو قس در جلد اول تاریخش چنین بیان میکند. بموجب مصنفین ایران که در تاریخ اطلاع کامل دارند. قوم فونیک آغاز خصومت را نمودند. و این قوم که پیش در ساحل اتره دین (خلیج فارس) زیست می کردند به ساحل بحر ابيض هجرت کردند و در جابائے دیگر می نویسند. چنین است تفصیلی که مورخین ایران در خصوص این مطالب نوشته اند. و نیز «ایرانی تمام آسیا و عشایر مقیم انجا را جزء مملکت و رعایای خود محسوب میکردند. اما اروپا ملت یونان را خارجه و جدای شمردند. و لهذا جمله یونان را بر تیر Troy که در ساحل آسیاست آغاز خصومت یونان و ایران پیدا شدند» در شته کلام من به این جا می رسد که باید در (جهانگیری) کوشش تجسس کنیم. و احوالات او را شرح بدیم که چگونه او لیدیا را مسخر کرد و اطم آسیا را مالک گشت. و این مطلب (تاریخی) را من از اسناد مورخین ایران می نویسم. مورخین مذکور در نوشتن تاریخ نخواستند که (بدون استحقاق محض هم وطنی) کوشش بر اطم نشان بدهند. بلکه حقیقت را برآستی و سادگی بیان کرده اند.

علامه رالنسن در مقدمه تاریخ سیر و دو قس می نویسد.

و اما سایل اطلاعات سیر و دو قس از ایران به این ترتیب است. که پس از انقرض سلطنت اشور و بابل چون ستاره اقبال فارس طلوع نمود. و سلاطین مجامشی و وارث و جانشین شان ان ایشور و بابل گشتند. بالطبع از تمدن و تهذیب آنها بهره مند شدند. از جمله رسم الخط بود. که از اشور و بابل مستقیماً یا بسواسطه آریای سید اخذ کرده به سلیقه خود در آوردند. از زمان

گورکش بلکه شاید قبل از اورسم کتیبه نویسی در فارسی معمول بود - قدیم ترین کتیبه‌نی که تاکنون
 منکشف شده از گورکش عظیم میباشد - هیرودوتس اینگونه کتیبه‌ها را دیده و در تاریخ خود اشاره
 میکند (جلد چهارم فرقه ۸۷ الی ۹۱) و علاوه بر کتیبه که بر امر سلاطین بنامش برستون و خنجه
 و قصر و دهامای متفرق جاری شده اند - نوشته‌های پُراهمیت بر پوست حیوانات در خزانه
 شاهی محفوظ بودند - و در این نوشته‌های امور دربار و فرمان‌های شاهی - و واقعات
 خارجه - در اپورت حکام داخله - خدمات اراکین - سرداران - سیما به قشون - عایدات
 دولت - و دخل خرج مملکت بلکه آنچه از دهن پادشاه در دربار خارج میشد ثبت میگردد و پیران
 شاهی در حضر و سفر خدمت پادشاه حضور داشتند - و آنچه می‌شنیدند می‌نوشتند و هیرودوتس
 به اینگونه دفترهای شاهی نیز دست‌رس داشته و از این جهت ترتیب سپاه و اسم
 سرداران و ممنوع حرکت قشون و اریوش و خشیارشار را تفصیل نگاشته - علاوه بر آن
 سرداران ایران که در ساردیس مقیم بودند یا به یونان می‌رفتند باره مطالب را از آنها
 روایت کرده است - و چونکه بابل و کوشش را سیاحت کرده بود ممکن است از آنجا نیز
 اطلاع حاصل کرده باشد - اما بقوتی نداریم که بداخله ایران طرف فارس و عسراق
 و خراسان رفته باشد و لهذا بر مذہب در سوم ایرانیان اطلاعات او محده و میباشد
 هیرودوتس چهار نفر از سلاطین بنامش را چنین معرفی کرده است و چونکه خودش آنها را
 ندیده بود - احتمال دارد آنچه از دانشمندان ایران شنیده یا در کتب تاریخ آنها دید یا چنانکه
 شهرت داشت گفته باشد -

گورکش - پادشاهی بود ساده و جفاکش - متحرک بسیار عالی همت - شجاع در فنون
 جنگ ما هر که ایالت کوچک فارس را یک مملکت بسیار وسیع نمود - ههربان و بارعایا
 سلوک پدران و مشفقانه مینمود بخشنده خوش مزاج - متودب و از حال رعیت آگاهی داشت -
 کبوجیا پور گورکش - مانند پدر شجاع و متحرک - در فنون جنگ ما هر متهور بی باک

تند مزاج - چونکه به ناز و نعمت بار آمد خود داری نداشت و زود خشم و تنگبر بود - اگر کسی با برای او اندک مخالفت میکرد برانگیخته میشد - سفاک بلکه ظالم بود -

داریوش اول - بهترین نمونه شاهان شرق - شجاع - باخزم - با تدبیر مستقیم المزاج در فنون جنگ کامل و در نشست بزم ماهر نظم دهنده مملکت - دوست دهنده سلطنت - با اقتصاد - هربان - و با جوشش - با وفا خصوصاً نسبت به دوستان خود - با عفو - سخنی با دشمن فداش پیش می آمد و خوش رفتاری می کرد - در احسانی قوانین مملکت سخت گیر بود - خشایارشا - متلون - ضعیف الراس - سفاک - عیاش - بلند حوصله - مطیع خواجه سرا

وزنان حرم - و هم پرست - خود نما - ظاهریستند -

جای اصف است که سیر و دوس اسم مورخین ایران که از آنها اطلاعات خود را یافته در تاریخش ذکر نمیکند - و بعد از او مورخین دیگر نیز ذکر کرده اند - و این غفلت آنها امروز یک نقص بزرگی در ادبیات فرس قدیم آورده اکنون یگانه مورخ ایران باستان اگر بتوانم او را مورخ گویم داریوش اول است - و یگانه تاریخ از زمان کتیبه بهستون میباشد - کتیبه های دیگر یا بسیار مختصر اند یا مطالب تاریخی ندارند - کتیبه بهستون بر کوهی که بران اسم شهرت دارد در حماری شده - در صحت و صداقت عبارات آن کتیبه هیچ احدی را چه از مورخین شرق و چه از دانشمندان غرب شک و شبهه نبی باشد - چنانکه سرود گاتها قدیم ترین سخن سوزون یا نظم زبان ایرانی است - هم چنان کتیبه بهستون در صورت مفقود بودن تصانیف و تاریخ انصاریطکانه عبارتی است که بطرز تاریخ بماند - و داریوش اول نه فقط یکی از قدیم ترین پادشاهان ایران باستان است بلکه ابوالمورخین زبان فرس قدیم است - تاریخی که او بیادگار گذاشته نظیر خود در زبان فرس قدیم وجود ندارد - عبارتش ساده - و جامع مختصر و شیرین است - معانی بسیار در آنچه میگوید صداقت آن بر قلب خواننده نقش فی الجحری میشود اگر چه فریب به عصر او سیر و دوس در یونان ظهور کرد و از ملت یونان اما رعیت ایران و از اهل

اسیای صغیر بود. بزبان یونانی تاریخ نوشتند. دولت یونان رازندگی جاوید بخشید اما تاریخ او دولت نباشد نیمه افسانه دارد. در شکست دشمن مبالغه و در فتح هم زبانهای خود غلو کرده. در صورتی که ابوالموفین ایران اصولش بر راست گوی است. راستی را دوست میداشتند. و آنچه گفته حقیقت را فرموده. موردی است که انبای وطن را فرمان میداد. که پنج گاه از راه راست منحرف نشوند. راستی را اختیار کنند و دروغ را براندازند. و فرمان او هرگز در انظار کراهت نه بینند. اندر زان پادشاه صداقت پیشه را پس از هزار سال فرود می آید و بعد از هزار و پانصد سال سعدی علیه الرحمه بنظم آورده می فرماید.

راستی موجب فضای خداست کس ندیدم که گم شده از ره راست
 بیستون کوهی است بفاصله شش فرسخ از کرمانشاهان. بلندی آن یکمیزارد پانصد فیت
 انگلیسی است. از دور مانند گنبدی بنظری آید. که یک طرف متمایل شده. در دهنه
 اطراف آن کوه خرابه بسیار دیده می شود که باید آثار شهری باشد که در آنجا آباد بوده و بنستان
 نامیده می شد. لفظ بنستان مرکب است از بنج یا بگا به معنی ایزد و استان و مکان
 (مکان ایزدان) بر موروایام بنستان و بعد بهستون اکنون بیستون گفته می شود
 و عوام بلکه خواص ایران گمان می کنند که چون کوه به یک طرف متمایل بنظری آید. لهذا بیستون
 نامیده شد. برای کوه به ارتفاع سیصد فیت از زمین پارچه از سنگ را هموار و قابل
 جاری کرده. داریوش اعظم مخمر از تاریخ سلطنت خود را به خطی در سه زبان مروج
 انهد که فرس قدیم و میدی یا ترکی و بابلی بودند منقور نموده است. زیر نوشته چهارده
 صورت دارد. نه نفر از آن اشخاص عاصی میباشند که پس از جنگ داریوش مقهور
 اسیر نمودند. آنها از پشت بسته بیک نخیر در گردن میگردن میگردن سلسل آمده اند پشت
 نفر در لباس مختلف سر برهنه میباشند یکی که آخر همه ایستاده گاه دلازی دارد در جلو اسراء
 داریوش ایستاده تاجی بر سر و گمان بدست گرفته و از اردوی یکفر که زیر پایش افتاد

گذاشته تکیه داده و یک پائے خود را بر بدن همان مرد افاده نهاده - و یک دست خود را
 بلند کرده - گویا به اسرا مخاطب است - پشت سر پادشاه و نظریستاده اند - دست
 یکی از آنها کمان دست دیگری نیزه است - و بالائے تصاویر صورت انسانی است
 که از ستر تا کمر از میان حلقه فی در آمده و آن حلقه از دو طرف دو بال کشوده دارد که تفصیلش
 گذشت در این کتیبه داریوش اول آنست نامه خود را بیان کرده - پس از آن اختلاف کبوجیا
 برادرش باریا - قتل بارویا - و لشکر کشی کبوجیا به مصر و بناوت گومتا و وفات کبوجیا
 را مختصر اشاره کرده و شرح خود را شرح می دهد - می فرماید که ماد عیان سلطنت نوزده بار
 جنگ کرده و در همه ظفر یافت - و نه پادشاه را اسیر گرفته ام هر مدعی را بالای سرش بفران
 او نگاشته اند - در ختم کلام نسل آئنده را اندر زمی نماید که در برانداختن دروغ و آدم
 بے دین سعی نکنند - صلوات را پیشه گیرند - و درنگ داشتن و حفظ کتبه و اشاعت کارهای او
 مسامحه نکنند - و دعای کسی که او را فرزند حافظ و نگه دارنده کتیبه را عمر طولانی عطا فرماید - و
 فرزندان بجزرت بربند - و او را فرزند را گواهی گیرد - که آنچه در کتیبه نگاشته برستی بوده
 این است شمه فی ازاں چه در کتیبه بهستول جاری شده است - داریوش بی چاره آرزو یکد
 که کارهای او را هم و طنائش در زمان مستقبل اشاعت بدهند و بنشته او را محفوظ دارند -
 افسوس آرزوی او را هم و طنائش نه پذیرفتند - اشاعت فتوح و نگه داری کتیبه که جای
 خود دارد - او را از رتبه بزرگ شهنشاهی برانداخته از جانب پادشاه بلخ حاکم بابل قرار
 دادند - و آثار او را اشکال اصنام بنداشته بدست خود خراب کردند - یا بی اعتنائی بگذاشتند
 و حال آنکه این آثار آنها را به تمدن و تاریخ نیاکان رسانائی میکند - و رایش جا برائے
 بصیرت خوانندگان شمه فی از اصل عبارت و ترجمه آن نگاشته می شود - در لوح
 اول کتیبه نمره شانزدهم می فرماید -

ثابتی داریوش خشیه شیا یتها اوم گادواتم تیام
 مختار میگویی دارا شاه ارگاه من گادواتم آن

گنوم ادا جنم پساوا ا مرتیا اٹھرینا نامہ اپہ ورن مہیا
 مجوس را زدم (گشتم) پس یک مرد اترنیا نام پورا پد دن مہ
 پتہرا ٹو ادا پتہ تا او اجاے کارہ یا اوتہا (یا اوتہا)
 (او دہسن) در افتاد (عاصی شد) در غزستان بہ مردم انجا

اشہ تا آدم او اجاے خشیہ نیا امہئی پساوہ ادا جی یا
 سن کرد کہ، سن در غزستان پادشاہ آدم (ہشتم) پس غزستانی
 بہ متہریا ابون - ابئی اوم اٹھریتم اشئی بیون تاو
 بی ہر (عاصی) شدند و خلافت سن بسوی آن اترنیا شدند در رفتند او
 خشیہ نیا ابوا - او اجاے - اُتا ا مرتیا بابی رُوویا نادن تہ بایرا
 شاہ شد در غزستان - و - یک مرد (بود) در بابل نادن تہ بایرا
 نامہ آے نامے رہ یا پتہرا حاو اُدہ پتہ تا بابی راو
 نام پورا ی نامے را (او دہسن) در افتاد (باغی گشت) در بابل

کارم اوتہا ادرج یا آدم نابک دَرہ چرا امہئی
 مردم را چین (او) دروغ گفت کہ، سن بخت النصر ہستم
 حیا نہ بونای تہ یا پتہرا - پساوا کارا حیا بابی رُوویا
 او پور نہ بونای تہ - پس مردم ان (ملک) بابل
 ہر رُووا ابئی اوم نہ دن تہ بای رم اشئی یووا بابی روش
 ہر (ہمشان) خلاف (من) بسوے آن نہ دن نہ بایرا
 بہ متہریا ابوا گشتم تیا بابی راو
 بی ہر (عاصی) شد (گشت) شاہی ان (ملک) بابل را او گرفت

ثمانی داریوش خشیه نیا ا مرتیا چترن تخمه نامه
 میگوید دارا شاه یک مرد چترن تخمه نام
 اسه گرتیا او مدنی مهتر ابا کارایا او تھا
 (از ازل) اسگر اد باس بی ہر دعاسی شد بہ مردم چین
 آتہ ادم خشیه نیا امہ نی اسه گرتئی او کشتہ رویا
 گفت من بادشاہ اسگرنا ہستم از تہ او کشتہ
 تا و مایا پسہ وا آدم کارم پارسم اتا مادم
 پس من مردم (فوج) پارسم و میدد علاقہ
 فراہیم تخسپا دا نامہ مادا منا بندکا اوم
 فرستادم تخسپا دا نام میدی (دعائی) بندہ دلوز من ادوا
 شام مہ تہ شتم اگو تہ دوم اوتہ شام اشہم پر اے تیا
 برانہا متہر (سودا) ساختم بہ انہا گفتہم بروید
 کارم مہ متہریم ہیا منا زنی گا و باتہ نی اوم جتا
 قشون عاصی انہا کمرہ ن اعانت میکنند انہارا بزید
 پسادہ تخمس پادہ خدا کارا اشی یہ وہ ہہہ رخم اگوناوش
 پس تخمس پادہ با قشون (مردم) رفت (شد) دو رزم نمود
 خدا چترن تخما اور امزدا مدنی اسپتام ابرا وشندہ
 با چترن تخما امدند سا یاری بخشید بفضل
 اور امزدا کارا ہیا منا اوم کارم تیام مہ متہریم
 اور امزدا قشونی کہ زمین (بود) آن قشون را کہ عاصی بود
 بختن اتا چترن تخم اگر بایا انہا ابہ نی نام پس
 بزوند و چترن تخم را گرفتند و آوردند بسوی من پر

وشنی ادم انا ماحم انا گاوشا فراختم اناشه نی
 و س را من و بی او و گوش اودا بریدم و
 اوشمه اوجم دووریا منه نی بسته ادرئی هر دو شتم
 چشم (دسه را) در آردم (اد) بر در من بسته واداشم همکس
 کارا او اے نا پاشتم اربا برایا از میا پتی اگونه وم
 اندرم (تقون آوما دیدند پس در شهر اربلا به دار (ادرا) بیا د ختم کردیم
 ستون سیدوم نیزه پنجم می فرماید :-

ثامتی داریه دش خشیه ثیا ا مرتیا وه یزد انا تاما
 میگوید در ا شاه یک مرد ده یزداد نام
 تاروا ناما ور دتم یوتیا ناما ده یادش پارسه نی اودا
 (در تاروا نام شهری (اد) بوتیا نام ولایت پارس انجارا
 اداریا هاو دودی تیام اده پته تا پارسه نی کاره یا اوکها
 دشت اد دوم مرتبه مامی شد در پارس به مردم (اد) حین
 اته ها ادم بر دیا امه نی هیا کوروش پتهرا پته ا کارا
 گفت (که) من بارویا هستم اوک پور کورشت پس مردم (تقو)
 پارسا هیا وناپتی هچا یدایا فرترها هاو هچا متههیریا
 پارس که در قصر شاهی بودند از اطاعت گذشتند (منوچشم) آنها ازین مامی
 ابوا ابری ادم ده یزد اتم اشی به وه هاو خشیه ثیا
 شدند و بسوسه ان ده یزداد شدند (رفتند) او پادشاه
 ابوا پارسه نی -
 شد در فارس

ستوم چارم فرہ دوم :-

ثمانہ فی دادیہ ووش خشبہ ثیا ادا تیا اوم اکونہ دم
 میگوید دادا شاه این است انچه من کردم
 دشنہ اور مرداھ ہنہ یایا فردا (تھردا) پساوہ
 بفضل اور مرد درہمان (یک) سال (کردم) پس
 پتہا خشبہ ثیا اوم - ۱۹ ہمہ رنا اکونہ دم وشنا
 چون بادشاہ شدم نوزدہ رزم کردم بفضل
 اور مردا اوم شہم اجدنم انا ۹ خشبہ ثیا اگر باہم ا
 اور مرد من ہدم (فیروز شہم) نہ بادشاہ (۱۷) بگرنتم یکی
 گواما نامہ ماگوش آھ ہاو اور وجیا او تھا اٹھ ما
 گواما نامہ جوس بود او دروغ گفت اوچین گفت کہ
 اوم بارویا امہئی ہیا کوداوش پتھرا ہاو پارسم
 من بارویا ہستم او پدکوش او پارس ما
 ہ متہریم اکوناوش ا اتھرنیا نامہ او اجیا ہاو
 عاصی ساخت یکی اثرینا نام دروغستان او
 اور وجیا او تھا اٹھ ا اوم خشبہ ثیا امہئی او اجی
 دروغ گفت اوچین گفت کہ من بادشاہ ہستم دروغستان
 ہاو او اجم ہ متہریم اکوناوش منا ا نادن تہ بایرا
 او خورستان عاصی ساخت برمن یکی نادن تہ ہا
 نامہ بابی رورویا ہا اور وجیا او تھا اٹھ ا اوم
 نام ابلی او دروغ گفت اوچین گفت کہ من

نابکر چرا	امدنی	حصیا	نابونای تبا	پتھرا	ھاو	بابی رُم
نابکرچ	ہستم	اوک	پرانوایتا	بود	اد	ابل دا
ھ مہریم	اکوناوش	ا	مرتیا	نامہ	پارسا	ھاو
عاصی	ساخت	یکی	مرتیا	نام	ازہل تارس	اد
ادروجیا	اوٹھا	اشہا	اوم	امانش	امدنی	اواجہئی
دروغ گفت	اوچنین	گفت	من	امانش	ہستم	دروختان
خشیا نیا	ھاو	اواجم	ھ مہریم	اکوناوش	ا	فرورتش
پادشاہ	اد	خوزستان را	عاصی	ساخت	یکی	خوزرتش
نامہ	مادا	ھاو	ادروجیا	اوٹھا	اشہا	اوم
نام	عاقبت	اد	دروغ گفت	اوچنین	گفت	من
امدنی	اوو کشترو یا	تاوایا	ھاو	مادم	ھ مہریم	اکوناوش
ہستم	ازتخہ اوکشترو یا	اد	عراق را	عاصی	ساخت	
ا	چترن تخمہ	نامہ	اساگریا	ھاو	ادروجیا	اوٹھا
یکی	چترن تخمہ	نام	اساگری	اد	دروغ گفت	اوچنین
اشہا	ادم	خشیا نیا	امدنی	اسہ گرتہئی	اوو کشترو یا	
گفت	من	پادشاہ	ہستم	دراشاگرتا	ازتخہ اوکشترو یا	
تاوایا	ھاو	اسہ گرتم	ھ مہریم	اکوناوش	ا	فراہد
اد	اساگرتا را	عاصی	ساخت	یکی	فراہد	
ناما	مارگوا	ھاو	ادروجیا	اوٹھا	اشہا	اوم
نام	ازہل مرد	اد	دروغ گفت	اوچنین	گفت	من
خشیا نیا	امدنی	مارگو	ھاو	مارگم	ھ مہریم	عاصی
پادشاہ	ہستم	دروغ	اد	اد	اد	

اكوناوشس ا ده يزدا نا پارسا هاو اورجيا او تھا
 ساخت يكي ده يزداد نام از بل فارس او دروغ گفت اوچين
 دنه نا ادم بارديا امه تي هيا كوروش چتهرا
 گفت من برته بستم اوكله (بود) پر كوروش
 هاو پارسم ه متهريم اكوناوش ا ارگشا (ارخام)
 او فارس را عاصي ساخت يكي ارخا يا ارگش
 نام ارينيا هاو اورجيا او تھا اشه نا ادم
 نام ارمني او دروغ گفت اوچين گفت من
 نابكدرچرا امه تي هيا نابوناي تيا چتهر هاو بابي روم
 نابكدرچرا بستم اوكله (بود) پوزابوناي تيرا او ابل را
 ه متهريم اكوناوش
 عاصي ساخت

نفره ۳ - ستون ۱۴ -

ثامته تي داريه وش خشيه ثيا امه تي ۹ خشيه ثيا
 ميگر يد دروا شاه هستند اين نه (نفره) پادشاهم (دك)
 ادم اگر بايم انستو راما همه رانا -
 من بگرفتم اندر ابن جنگ ا

نفره ۷ - ستون ۱۴ -

ثامته تي داريه وش خشيه ثيا اورمزدام اپاورته يه تي يتحا
 ثامته تي دروا شاه اورمزد برسن گواهيت چنانكه
 ادا ه شي م نه تي دروختم ادم اكونه نوم همه بايا
 ابن مدت است (دك) نيت (دروغ دك) من ا (دك) بان (يك)

فردا

سال

نمره ۱۶ - ستون چهارم

ثامته ئی داریه وش خشیه نیا یدی امام دیم دانه ای
 میگوید دارا شاه اگر ابن زوشتره دیدی (یا)
 ایوا پاتی کرا نه ای دش ردیکه ماهی اُتاتته ئی یاوا
 این پیکر بار (او) نه خرابی ساخت خراب و ترا تا وقتیکه
 تاومه آهته ئی بری براه دش اورمزدا ته دام دوستا
 تخمه (نسل) دپاینده هست محافظت کنید اورمزدا ترا دوست
 بیا اُتاتته ئی تاومه وُشی بیا اُتا درگم جیوا اُتا
 باشد و تخمه تر ایناد نماید و مدد عمر بدد و
 تیا کتاوایی اوته ته ئی اورمزدا ادرگم کتاوتو-
 آنچه بکنی دران اورمزدا (ترا) خوش کرد (کامیاب) کند-
 نمره ۱۸ - ستون چهارم-

ثامته ئی داریادش خشیه نیا امه ئی مرتیا ته پی ئی اداکه ئی

میگوید دارا شاه ابن ا مردی دهبند که درانقت
 اودا اصن تا یا تا ادم گاو ماتم تیمام ماگوم ادا جنم
 انجا بودند وقتیکه من گادانا ان مجوس را کستم
 هیا بردیا اگاوتتا اداکه ئی امه ئی مرتیا همه بخشتا
 اودکه بردیا گفت (خود را) درانقت ابن مردا موافقت کرده

اَوشیا منا دی و فرنا ناما دیس پارهایا پتھرا پارسا
 پیروی نمودند مرا و دفرنا نام پور دیس پارا دازهل فارس
 اتانا ناما شخره یا پتھرا پارسا - گا و برودا ناما مردونی یه یا
 اتانا نام پدشخره زدهل فارس گا و برد نام پور مردونیه
 پتھرا پارسا وی دارنا ناما بگا بگنه یا پتھرا پارسا - بگا بخشا
 فارسی دی دارنه نام پور بگا بگنه فارسی باغ بخش
 ناما دا تو به یا پتھرا پارسا اردوش ناما دھاوکه یا
 نام پور دا تو به فارسی اردوش نام پور دھاوکه
 پتھرا پارسا -

فارسی

جغرافیہ

سلاطین ہخامنشی برای انظار عظمت و وسعت سلطنت امپراطوری خود آب رود
 داؤب و نیل و چون و سیحون و سند را در خزینہ می گذاشتند - در اوقت سلطنت ایران
 از شبہ جزیرہ بالکان تا رود سند ممتد میشد و ملت فارس از آمد و شد بہ اقصای
 حد و چین ملک و یسع از جغرافیہ طبعی و تجارتی و سیاسی ان بال طبیعہ نیک مطلع بودند -
 مزید بر ان لشکر کشی کبوجیا پسر کورش عظیم بر سودان و حبش و حملہ داریوش بر ملک اسکیت
 و جنگ های یونان و مراوده ایرانیان با اقوام ہمسایہ چون ہندی و یونانی و حبش و
 کار تاجی و غیرہ و غیرہ معلومات ان ملت را در جغرافیہ کامل نمود - و چنانکہ قبل مذکور شد
 امیر البحر اسکے لاکس بفرمان داریوش اول از رود سند با دستہ سفایں ایران حرکت
 کردہ بحر ہند و ساحل جنوب شبہ جزیرہ عرب را طے کردہ از راه باب المندب داخل
 بحر احمر شدہ بہ سوی ر رسید و کتابی مشتمل بر سیاحت خود نوشت - افسوس جغرافیہ زمانکہ

زبان فرس قدیم باشد مفقود است و اگر محض تسلی خودمان عبارتی را که ربط جزافیه نداد
 بران اسم جزافیه بگذاریم محدود است به کتبه های بیستون و فارس که در آنها اسم ولایت
 مملکت و بعضی قلاع و برخی شهرها را ذکر کرده است. و در ستا هم شانزده ولایت ایرانی که عبارت از هشت تری ایران کنونی و افغانستان
 و بخارا و خیمه مشو و دیلم است. علاوه بر آن اسم چندین رودخانه و کوه خیالی یا واقعی (دریاست ۱۹) میباشد چنانچه -

کوه هر ابرزایتی - ابرز - کوه سنوشا - کوه اشپی داد و اشپی وزنا - و ابرز فیا و فریاد
 و ارزورا - و بومیا - و راوی دیتا - و مزی س داو - و انترس دانخو - و ارزشا -
 و دیتی گیس (بادغیس) - و اپاری سینا - و یمن کتا - و سنا - و فرونگو و وده و نا
 و اس زقا - و س نجا - و دخی درک - و اسه س - و تود همک - و اسه س و دراد
 سز داو - و ساس ری داو - و منخو سماو - و کاکه یو - و انترس کنگا - و یکی دوا و او
 و س سنا - و اشه استبنا - و ارنیو و اسه و ک - و اسه و نت - و اشو سه -
 و اسه مورنا - و سیامکا - و فریاد - و وروش - و گترا - و ادبوت و و -
 و اسپته و زنا - و اسپته و نا - و کرد و اسپه - و کاد و اریس - و ابر - و ابر و سزیا
 و برنا - و فریاد - و ادریا - و سس و نت - و غیره و غیره - در آخر می فرماید که دو هزار
 و دویست و پهل و چهار کوه در ممالک آریا میباشد. از این تفصیل تصدیق قول میر و دوست
 میشود که گفته ایرانیان معبد ندارند بلکه بالاس کوه رفته مناجات و پرستش میکنند. این جبهه
 او ستا مقابل آن قسم ادبیات یونان میشود که بر جزافیه تاریخ و افسانه اضافه می کردند
 و ذکر آن گذشت. از رود های او ستا اردوی سورا و انا هیتا بزرگترین و مقدس
 ترین رودی است که خدا میداند کجا بوده. بعضی از ابا جیون یا سیون تعبیر کرده اند
 و برخی بر آسمان برده بگشتان ساخته اند. دیگر دایت یا ویتا گو نایتی - و های تو مست
 (ایلمند در سیستان) میباشد. از دریاچه کاکس کشته (خنجست شنا بنامه) در آذربایجان
 و فرود در سیستان و غیره مذکور شده اند. رابع مکون را ایرانیان باستان

طبقاً ہفت اقلیم تقسیم کردہ بودند۔ وہر اقلیمی را کشوری نامیدند۔ ہفت ناکہ در
یاسی و دوم۔ ۳۔ میفرماید۔

”واما۔ اسے دیوان ہشمار زادہ اہرین مستید۔ کسیکہ ہشمار قربانی تقدیم میکنند
(پیردان) دیو دروغ گو و (زادہ) نخوت است۔ و کر ہشمار از پیش در (بوی ہتیا بی) ہفت
کشور شہرت یافتہ“

اریاے ہند جاے ہفت کشور ہفت ووپیا (دیپ) داشتند۔ و دویاے انہا
مانند ہفت کشور ایرانیان از ہم جدا و بین انہا آب جاری بود۔ از کشور ماے ایران کشور
در شمال و دو کشور در جنوب و یکی در مغرب و یکی در مشرق و یکی در میان واقع
شدہ بود اقلیم وسط را بعضی ربع مسکون گفتہ اند و برخی از مترجمین اوستا انرا ممالک
آریا تصور کردہ اند۔

کشور ماے شمال ۱۔ وروہشتی (VRU-BARSHTI) و وروہشتی (VRU-ZARSH)

” جنوب۔ و دادوشو (VIDA-DNAFSHU) و فروادوشو (FRODADNAF-SHU)

” مشرق۔ سوہی (SOVANI)

” مغرب۔ ارزہی (ARZANI)

” وسط ہونی رہتا (HVANI-RATHA) ربع مسکون یا ممالک آریا

مانند آریاے ہند ایرانی جنوب را ”وشینا“ می گفتند کہ در سنسکرت کشینا و کنون
بزبان ہندی کہن یا دکن گفتہ میشود۔ معنی ان کلمہ طرف دست راست است۔ پس ہفت
آریای ہنتر از سمت مغرب طرف مشرق شدہ کہ ہوادہ رو بہ آفتاب حرکت میکردند در صورت
جنوب طرف دست راست شان واقع میشود۔ دو ہتر (از دو شش یعنی عصر) مغرب و
آپا ہتر (آپا + ہتر یعنی ماوراء) سارگان ہا مکان بنی ستارہ) شمال و ہتر و۔
(از اشخ بہ معنی صبح) مشرق را می گفتند۔ زمین را گاہے تہا (گیتی) و روی کرہ خاک

”وایو“ (کره باد) دروی آن تہو اشاز (THWASA) اشیریا کرہ نار) کہ اکنون پھر میگویم وروے ان آسمان (معنی لفظی ان سنگ) وروے آسمان ”انگرا روچا“ یعنی روزیار و شنائی بی کرانه بود۔ اکنون روشنائی بی کرانه عرش و کرسی شده۔

طب

آریای باستان گمان میکردند کہ امراض جسمانی بسبب نفوذ قوای اهرمینی تولید میشوند و لہذا برائے دفع انہا دعاہائے مخصوص داشتند کہ قدیم ترین نمونہ ان در ہند تھروا ویدائی کی از چہار کتاب مقدس ویداس میباشند و در ادبیات ایران باستان حصہ بی از وندیداد و دروی بہشت یاشت متعلق بہ امراض و علاج انہاست۔ این نوع عقیدہ بہ ملل آریا اختصاص نداشت بلکہ میتوان گفت جمیع ملل قدیم ہمین عقیدہ را داشتند از ایزدان آسمانی ایریامن (AIRYAMAN) شفا دہندہ امراض تصور می شد۔ حتی اہور مزدا از ادخو آہش می کند کہ امراض را دفع نماید (وندیداد فراگرد ۲۲ و ۲۳) در دروی بہشت (۲) می فرسراید۔

دعای ایریامن تمام قوای آفریدہ اهرمین و جاودان و پری نارانا بود میکند و آن دعا بزرگترین افسون است۔ بہترین افسون است۔ با اثر ترین (بہترین) افسون است پاک ترین بلکہ نہایت پاک ترین افسون است۔۔۔۔۔ میان افسون ہاشفا دہندہ (امراض) است۔ بہترین شفا دہندہ است

دورہ ثانی طبابت از قرن ششم قبل از مسیح آغاز میشود۔ در آن عصر حکماے حاذق و فلاسیف معروف در یونان ظہور کردند کہ اکنون ہمیشان زبان زد خاص و عام است و از معاصرین انہا در ہند گوتامبا دہا موس دین بدائی و در حکمت و طبابت ”جیو کا مار بیج چا“ نام (JIVAKA KOMARA BHACCHA) حکیم فاضل ظہور کرد۔ مرتبہ

در هند همان است که اکنون بقراط و جالینوس در انظار ایرانیان دارند. اقسام بیماریها را معالجه نمود و خصوصاً در امراض اطفال مهارت تام داشت. و ظهور چنین اشخاص کامل منحصر به یونان و هند نبود بلکه قبل مذکور شد که در تمام ممالک شرق و غرب در انحصار اشخاص نامور پیدا شدند. اما صفحات تاریخ ادبی ایران از چنین اسما و بی بهره و خالی است. علامه اشپنگل مینویسد (رجوع بشود به کتاب دائرة المعارف مذاهب از هتنگر) که در شهرهای بزرگ ایران غالباً حکما و یونان و هند برای کسب معاش و شغل طبابت می رفتند و با حکما بومی همکار بودند. و هم چشمی داشتند. چنانکه اکنون نیز چنین رقابت بین حکمای تحصیل کرده فرنگستان و طبیب یونانی ایران جاری است. امر اضی که در او ستا ذکر شده اند بعضی از آنها را میدانیم و برخی درست مفهوم نمیشوند از جمله :-

(۱) قفنو و دژود (TAFNU-DOZU) تب که یکی از آن باید محرقه باشد.

(۲) سرستی و سرنا (SARASTI-SARNA) ۶. امراض سر

(۳) پیسو (PISU) (پیس)

(۴) پامن (PAMON) (جدام)

(۵) گرینو (GARENU) (گر)

(۶) زارش (ZARESH) (خارش یا دنبال)

(۷) وادرشی (VAVERESHI) (ضعف قوت باه -)

(۸) زوایشنویه (ZOISHNUYE) (قیمی از تب)

(۹) زوایشنی (ZOSHNI) (ضعف لاغزی)

(۱۰) اسکنده (SKENDA) (جریان خون - یازخم - یا شکست -)

(۱۱) اغوستی (AGHÖSTI) (لرز)

(۱۲) دروکا (DARUKA) (سنگ مثانه)

- (۱۳) کوردغا (KURUBHA) مخملک یا سرخک
 (۱۴) وزمنواستی (VAZEMNOASTI) تپ دق
 (۱۵) اندا (ANDA) سنکرت اندا - کور
 (۱۶) کرنا (KARENA) وکر
 (۱۷) دروا (DAVA) تنگ
 (۱۸) مورا (MŪRA) اجحق
 (۱۹) ارا (ARA) گنگ - لال
 (۲۰) روفا (ROGHA) تنگیدن
 (۲۱) اپکوا (APAKVA) کوزپشت
 (۲۲) اپاویا (APĀVAYA) دیوانه - بازبان گرفته الگن -
 (۲۳) کسوی (KASVI) رذیل - پست یا کوتاه قد

(۲۴) وی میته و متن (VIMETŌDANTON) دراز دندان

(۲۵) استایریا (ĀSTAIRYA) ابله و غیره و غیره میباشد - چونکه سنی آنها نزد نگارنده مشکوک میباشد - بیشتر از این تفصیل نمیدهد -

بموجب اوستا نخستین پزشک ایرانی تریا یا تهراتو نام بود که در فارسی جدید فریدون خوانده میشود - در زندگی او در ابرهی خواه نوع بشر گفته - بسیاری از بیماریها را نابود کرد یعنی معالجه نمود - امروزه او را از خواص طبون با نباتات مطلع کرد از جمله آنها درخت گاو کرنا یا گاو کرت بود که جمله امراض از آن معالجه میشدند - چنانکه در رشن یا شت

می فرماید بند (۹)

انجائیکه تو اے پاک رشنو بر درختیکه نشین عقاب میباشد و سکونت داری - درختی که در میان در باسه و روکش آیتاده - و درخت در ما نهائے نیک گفته شده و درخت دها با

بسیار با اثر - و درخت تمام ددالم - و درختی که در آن تخم جله نباتات می باشد -
در هر چه مکان تراستایش میکنیم و دوستی ترا خواهیم نمود درخت مذکور بر در ایام صورت
فساد پیدا کرده نشین سمرغ شد و با خانواده زوال درستم تعلق یافت فردوسی علیه الرحمه میفرماید:

همی راند تا پیش در یار سید	ز سمرغ رو س هوا تیره دید
چو آمد بنزد یک دریافان سز	فردو آمد ان مرغ گردن فراز
گویی دید بر خاک سر زوا	نشست از برش مرغ فرمازوا
بد گفت شاخی کزین راست تر	سرش بر زد و تنش بر کاستر
بدین گز بود هوش اسفندیار	تو این چوب را خوار مایه مدار

در خصوص فریدون از مورخین ایران صاحب نسخ التواریخ مینویسد -

”پدید آوردن آستر (قاطر) از تاج هنمیراوت - و در علم طب و نجوم نیز آستر
عیان مملکت بود - و طبیبانرا نیکو میداشت“

دیگر از اشخاصیکه به فضل و حکمت در او ستاؤ کرده اند حکیم سینا د سمرغ میباشد

در فرودین یاشت می فرماید (بند ۲۵) -

”با پریش میکنم روح (فردوسی) سینای پاک پورا هم آست را که در این عالم با صد
نفر ناگروانش ظهور کرد“ سینای حکیم و سینا بمعنی پرند مخصوصی و نیز سینا مراد از
آفتاب جمله در هم تو هم شدند - چونکه در صفات با هم علاقه داشتند - و افسانه های ایزد آفتاب
و شهرت سینای حکیم و عظمت سینای پرند آینه خسته - و حکیم و آفتاب و پرند معنی حقیقی خود را کم
کرده - انفصال اتصال یافت و جدائی بی یگانگی پیوست - هر یک پرندائی شدند که صفات
حکمت و روحانیت در او جمع بودند - و ان خیال در عصر اسلام نیز باقی ماند شعرا و عصر اسلام
صفات معروف آنها را بحال خود گذشته از شکل پرند خارج نمودند و مثال ان قصه سمرغ
در شاهنامه و حکایت منطق الطیر مولانا فریدالدین عطار میباشد که در ان مای سمرغ کار بزرگترین

فیلسوف و حکیم را بجای آورد - و خوانندگان را طب و حکمت و فلسفه می آموزد، اما از صورت
پرنده خارج نمیشود -

بموجب او ستامعالجه امراض بر سه نوع میشد - در اردوی بهشت یا شت بسند
ششم میفرماید :-

یکسده حکیم (میتواند (مرض) را به پاکی - به آئین شفا دهد (یا) میتواند به کار
(عمل جراحی) معالجه بکند (یا) به ذریعہ نباتات مداواند (یا) نوع اول را "ماتهر و
بائے شرا (MATHRO - BAESHAZA) یعنی حکمت اشون میگفتند و بذریعہ
دعا معالجه می کردند - پزشک آن از فرقه روحانی میشد که بالین بیمار آمده براسه هر مرض
یک دعای مخصوص میخواند و بر بیماری دمید و اهرمین ان مرض را سوگند میداد که بیمار را
گذاشته برود - گاهی طلسم یا تویذ نوشته در گردن یا بازوی بیماری بستند - نوع
دوم اُرداره بائے شرا (URVARO - BAESHAZA) یا حکمت به ذریعہ نباتات
بود - و اکثر از این نباتات تلخ و از سمیات بودند - او ستامیفرماید که اهورمزد فریدون
را از خواص "وش چترم" نباتات زهر دار خبر داده بود - و ایزد شهر پورا در ایک کار
مرحمت کرد که دسته آن مرصع و فریدون به آن عمل جراحی نمود - و نوع سیوم کرتے
بائے شرا (KARETO - BAESHAZA) بذریعہ کار و یا عمل جراحی - اکنون وسیله اول
که اشون و دعا و تویذ و طلسم و غیره باشد مخصوص نیم ملاما شده - و نوع دوم را حکما یونانی
گرفته اند و طریقه سیوم متعلق به دلاک است - طبابت را در زبان او ستا "بائے شرا و"
وی ماداغ (VIMADHAGH) میگفتند - کسیکه میخواست شغل طبابت را اختیار
بکند پس از تحصیل معلومات لازم اگر جراح بود در آغاز بر یک شخص غیر آریائی نیز زرد شستی
عمل جراحی میکرد - اگر علش بانیجه میگشت که از حکمائی دیگر اجازه یا تصدیق نامه میگرفت
و بکار خود مشغول میشد در صورتی که کامیابی مرتبه دوم او را امتحان میکردند - و اگر از نتیجی

نمی یافت. یک مرتبه دیگری آزمودند - اگر مرتبه سیوم غنیو است و طیفه اش را انجام بدید از اجزای
 آن شل ممنوع می گشت - و بر حکیم لازم بود بجزد شنیدن احوال بیمار به عبادت او برود - و چون بقدم
 نیز معین بود - اگر براسه معالجه شخصی از فرقه روحانیون می رفت پس از صحت عوض نال نیاید
 آن بود بدعاے خیر حق خود را داد این بود پادشاه یا شاهزاده و روسا یک شتر میدادند و گاو
 زرد و جواهر و هدیه های دیگر اضافه مینمودند از آنها در وجه کمتر یک رس گاو یا اسپ و کتر گوسفند
 می دادند - بیمار اگر زرد بود حیوان نر وزن حیوان ماده میدادند - ارد شیر و دم چون دخترش اتو
 به مرض پیش مبتلا شد نذر کرده بود که از قصر شاه می تا معبد خورشید که مسافت طولانی
 داشت تمام جاده را از فرش قیمتی زرد و جواهر فرش بکند و به مستحقین به بخشد و ایضا
 نذر خود را نمود - بیمار را در فرس قدیم "بن تاد" می گفتند (رجوع شود بخت زند پهلوی
 مرتبه مارتن هاگ) "بشش فرمات" یعنی حکیم حاذق - "راجم" مجردی که اکنون ریش
 هیکوئیم - و راینا (VAREINA) یک کیف مخصوصی بود که حکیم با جراحی
 در آن اوزار جراحی و دو انگشته همواره با خود نگه میداشت که هنگام ضرورت بکار
 اکنون این نوع کیف بزمینت کم دلاک است که در آن تیغ و اوزار دیگر متعلق به سرتشریحی
 و اصلاح ریش میگذازد

از جمله حکمای یونان که در دربار شاهان هخامنشی به وظیفه طبابت مستخدم بودند حکیم
 دموکیدس (DENOKIDUS) میباشد که در عهد داریوش اول بود دیگر
 کتے سیاس داپولونیوس (APPOLLONIDES) میباشد - هر اکتیوس کی
 از فلاسفه یونان است که داریوش اول با کمال محبت پیغام فرستاده خواہش نمود به ایران
 بیاید اما حکیم مذکور خواہش پادشاه را نپذیرفت و در آخر عمر از دوا اختیار نموده در بیابان و
 کوهستان می گذشت و در انجام بسبب خوراک بد و بی ترتیب بیمار شده به شهر برگشت و در نظر
 شخصت سالکی دنیا را وداع کرد و دیگر هیچ پوکرے تس (HIPPOCRATES)

از حکمای مشهور یونان است اردشیر زمین میخواست اورا جبراً بر پای تخت خود بیارد و نظیر این رفتار در عصر اسلام سلطان محمود غزنه است که بزور میخواست حکیم ابوعلی سینا را به غزنه بیارد دوره سیوم ترقی کلم طب از قرن اول میلادی آغاز میشود و متعلق به عصر اشکانیان و ساسانیان است در آنوقت و بعد بسیاری از حکما ظهور کردند و کتب طب در هند تصنیف شدند از جمله چرکا - و شس روتا - و داگ بهتا - و ماد هو اکرا - و غیره و غیره میباشند که تفصیل آنها در ضمن احوالات ساسانیان مذکور خواهد شد -

نجوم و تقویم

به علم نجوم یا ستاره شناسی ایرانیان باستان توجه مخصوص دادند - بلکه بقول مورخین فرنگستان (در جرع شود به کتاب زردت و خستور ایران باستان از علامت دوم جاسن) فرقه منغان علاوه بر احکام دین تحصیل علم ستاره شناسی را لازم میدانستند - حقیقت میر باید چنین باشد - زیرا که اساس المذهب آریایی ایران و هند بر پرستش و حرمت قوای فطرت و مظاهر آسمان است خصوصاً خورشید و ماه و زهره و شتر یا که اکنون اکثر انرا ستاره تیر (عطارد) ترجمه میکنند ایرانیان می پرستند - و مکان پرستش بلندترین حصه کوه بود که بالطبع پرستنده را موقع خوبی برای سیاحت و حرکت ستارگان آشناسازی سازد از ستارگانی که در او ستاره ذکر شده اند یکی شتر یا میباشد که حاکم بر سمت شرق و آواز دهنده ایران است - در عرب مانند آن همیج میباشد - دیگر سته دیسه (SATAVAĒSA) حاکم بر مغرب و رفیق دماغون شتر یا است - سیوم زنت (VANANT) بر جنوب فرمازداست - و چپته ارنگاد هفت اوزنگ یا نبات انغش نگه باں حصه شمال آسمان است - علاوه بر این چهار ستارگان پاوری یا پنی (پروین) نیز ذکر شده - میان ستارگان نیز همزمان اور مزد و طرفداران اهرمن میباشند از جمله بعضی از سیاره

و کلینا شهاب را نجس دانند و از پیران اهلین می شمردند. در ستایش ستاره شتریا یک یا شش
مخصوص گفته شده در آن میفرماید: - یاشت بهفتم بند چهارم -

مانیاز می پریم بسوسه شتریا - با جلال درخشنده - که پرواز میکند بسوی دریا و در کشا
بسرعت تیری که پرتاب بشود در فضای آسمان از ارکشا (آرش) تیر انداز سر بیج - که در قوم
اریا بهترین تیر انداز آریایی بود - و او که تیرش از کوه کشا و تا به کوه هونت و نت رسید
چونکه امروزه در آب و یاری کرد - و هم چنان آب با و نباتات و متهرا (دهر) خداوند چراگاه
و وسیع یاری نمودند (و در آسمان) جاده کشاده برآه کشوند

مانیاز میدهم به شتریا ستاره با جلال درخشنده - که صد مه میرساند پرایکا (پری)
را و عاجز میکند آنها را در صورت که ما ستاره (KAREMA STARO یعنی
گره ستاره یا شهاب) پرواز میکند بین زمین و آسمان - بسوسه دریا به دریا و در کشا
دریا بی غنیم بسیار بزرگ و عمیق - دریا به آب شور - او میرود به دریاچه در صورت
یک اسپ در یک شکل پاک بجوش می آورد آب باران - و (انوقت) با دروسه او در
اطراف شدت می وزد - و سسته و سیه (که اسم ستاره است او نیز خلیج فارس را
می گفتند) آن آب باران در هفت کشور روی زمین جاری میسازد و هرگاه او پائین می آید
او در کمال حسن قرار می گرد و آرام و شادای را در ممالک زیر چیز فراهم میسازد - با خود اندیشه
نیاید که چگونه ممالک آریا را از زیر سازد (و آباد کند)

من نیاز میدهم به هفت ستارگان پسته ارنگا که با جاودان و پاریکا (پری)
زرم نمایند -

مانیاز میدهم به (ستاره) و نت که فرزدا آفریده - برآه تحصیل یک قوت
خوب - برای فیروزی - که امروزه رحمت فرموده - برآه یک ترقی شکست دهنده برآه
یک بر شکستن پنجه آزادی رساند - برای بر شکستن پنجه مارا (به صدمه مبتلا میسازد -

ما قربانی میدهیم به شستریا - او که بنیانی کامل (بها) می بخشد در فرودین یا شست
بند ۱۰ نمی خستد باید -

با ستایش میکنم (فروشی) ارواح مؤمنین پاک و قوی و سود بخشنده که پاس
میدارند بر ستارگان هفتاد و رنگ - ان دستارگان هفتاد و رنگ که باز نمیدارند
ستارگان تابعین ابرین را) به عدد نود و نه هزار و نه صد و نه -

از آنچه فوق مذکور شد خوانندگان محترم متفک خواهند شد که آریای ایران تا چندین
بعضی از ستارگان را محترم میدانستند - سال آنها به حساب دوازده برج بردوازده ماه
تقسیم میشد - فرمهای راس روز ششم زدند - و براسے اینک در تمدن ایام سیر ماه و آفتاب هر دو را
ملاحظه میکنند بردوازده ماه که سیصد و شصت روز می شدند پنج روز دیگر اضافه میکردند و آن
پنج روز را بنا بر تقدس به عنوان پنج فصل گاتهاینا میدانند - اسم ایام ما که سی روز میشد نیز مثل
برام ماے امروز و مهت اشاسپندان و ایزدان آریائی بود - از این قرار

AHURAHĒ MOZDAO

(۱) اهورا راه فرود (اورمزد)

VAHU MANAH

(۲) و هومن (بهن)

ASHAHĒ VAHISTAĒ

(۳) اشاه و هستاہ (اروی پشت)

KSHATHRAHĒ VAIRYEĒ

(۴) کشته ویری و سپه (شهریور)

SPENTOYAO ARMATVISH (۵) اسپنتیا و آرماتوش (اسفند ارد)

HAURVATĀTŌ

(۶) هورواتاتہ (خرداد)

AMERETATO

(۷) امرتاتہ (مرداد)

DATHUSHO

(۸) داتوشه وے پراذر (ادینه)

ATHRO

(۹) اتھرو (آذر)

APAM

(۱۰) اپام (آبان)

HVARE-KHSHAETAHĒ	(۱۱) ہوار کھشپتہ ہے (خوشید)
MĀOGHŌ	(۱۲) ماوغو (۵۶)
TISHTRYEHĒ	(۱۳) تیشتریہ ہے (تیر)
GĒVUSH	(۱۴) گوش (گوش)
DATHUSHO	(۱۵) داٹوشہ (دے پہر) آدینہ
MITHROHĒ	(۱۶) متہرہ ہے (پہر)
SRAOSHAHĒ	(۱۷) سراوشہ ہے (سروش)
RASHNAOSH	(۱۸) رشناوش (رشنو یا رشن)
FRAVASHINAM	(۱۹) فردوشی نام (فروردین)
VARETHRAGHANAHE	(۲۰) ورتہراغناہے (بہرام)
RĀMANŌ	(۲۱) رامنو (رام)
VĀTAHĒ	(۲۲) واتبے (باد)
DATHUSHŌ	(۲۳) داٹوشہ (دے پہر دین - آدینہ)
DAENAYAŌ	(۲۴) داے نیاو (دین)
ASHŌISH	(۲۵) اشہ ایش (ارد)
ARSHTĀTŌ	(۲۶) ارشتاتہ (اشتاد)
ASMANŌ	(۲۷) اسمنہ (آسمان)
ZEMŌ	(۲۸) زمیہ (زمین - زمیاد)
MITRAHĒ SPENTAHE	(۲۹) متریہ سپنتہ ہے (مہر اسپنتہ)
ANAGRANĀM RAOCHAGHAM	(۳۰) ان اعرنام روچام (انیران - بی کرانہ روشتائی)

داسم دوازده ماہ (اوستا) چنن بودا۔

اوستا	فارسی جدید
(۱) فردشی نام	- فروردین ماہ
(۲) ارشاهے و هشتاہے	- اردی بہشت ماہ
(۳) ہر داتہ	- خرداد ماہ
(۴) تشریہ ہے	- تیر ماہ
(۵) امرتاتہ	- مرداد ماہ
(۶) کترہے ویریہ ہے	- شہرور ماہ
(۷) مہرہے	- مہر ماہ
(۸) آپام	- آبان ماہ
(۹) اٹھرو	- آذر ماہ
(۱۰) داتھوشہ	- دے ماہ
(۱۱) دھومنہ	- بہمن ماہ
(۱۲) اسپن تیا و ارنمتہ اش	- اسپندار ماہ

اسم پنج روز اندر گاہ یا مشترکہ کہ دین آدرماہ و آبان ماہ اضافہ شدہ سیہ رو شصت و پنج روز سال تکمیل منیو دند۔

فارسی جدید

اوستا

اہنود گاہ	(۱) گاہ تیا و اہنود سے تیا و
اشتود گاہ	(۲) اشتا و سے تیا و
اسپند یا اسپتمن گاہ	(۳) اسپنتہ سے تیا و

- (۴) - دهم شتر باد
 و پنجم شتر گاه
 (۵) - دهم تو اش تو اش

سال را در شش فصل تقسیم کرده هر فصل را گاو یا رینا میدهند.

MADHYO-BARMAYA	روز ۴۵	(۱) مَدھیو زرمایا (نیمه بهار)
MADHYŪSHMA	۶۰	(۲) مَدھیو شما (میان یا نیمه تابستان)
PATESH-HAHYA	۷۵	(۳) پَتَش هَیا (آوردن غله)
AYĀTHREMA	۳۰	(۴) ایا تهرمه (برگشت به خانه)
MADHYĀRYA	۸۰	(۵) مده یاریه (میان سال)
HAMASPATMAIDHYA	۷۵	(۶) هم اسپت مَدھییا
	<u>۳۶۵</u>	

خارجاً از ترتیب فوق نباید بسیار قایم باشد. زیرا که در اوستا سال در دو فصل تقسیم میشد. بهره بی راهم (یا تابستان) میگفتند. و بهره دیگر را زم (زمستان) مینامیدند. بهر دو ایام چون مانک آریا و سعت یافت و با باکس گرسیر را منفتح نمودند در تقسیم فصل سال وارد (آبهار) و پاتیز (پائیز) را اضافه نمودند. و بعد چار فصل شان نیز بنا بر پیشه زراعت به شش گانه بار تبدیل یافتند.

بیست و چهار ساعت شبانه روز در پنج بهره تقسیم میشدند.

- بهره اول - بادنی (HĀVANI) هنگام همیان نمودن تکیه هوا. از طلوع الی نزدیک ظهر
 ۲ - رپته و نا (RAPITHWINA) از ظهر الی سه ساعت بغروب.
 ۳ - از یایرنا (UZAYEIRINA) عصر الی غروب

- بهره ۴ اوش رتیرا (AWISHRUTHREMA) مغرب الی نیمه شب
 ۵ اشته ہنا (USHAHINA) نیمه شب یا سحر الی طلوع
 بموجب فرنگ زند پہلوی ساعت ہست شب در چہار بہرہ تقسیم شدند از این قرار -
 بہرہ اول - ہو فراس ما دیتی (HUFRAS MADITI) غروب
 ۲ (۲) ایزو زویسا (EREZAUVAESA) تخمیناً یک ساعت از غروب گذشتہ الی نیمہ شب
 ۳ (۳) ایشام سورام (USAM SURAM) فجر یا نیمہ شب الی سحر - یا فقط سحر
 ۴ (۴) روچن نام فرگتی (RAOCHANHAMFRAGATI) طلوع - یا سحر الی طلوع

چنانکہ اکنون قمری و عرف تقویم جداگانہ دارند - اولی بہ ماہ ہمسے عربی و سال قمری
 مقید شدہ و ثانی بحساب ترکی و بروج دوازده گانہ و سال شمسی گردیدہ احتمال دارد در عصر
 ہخامنشیان نیز دولت و فرقہ روحانی تقویم جداگانہ داشتند - اسما سے ماہ و روز روحانیوں
 و روفق ذکر شدند کہ تاکنون عموماً نزد زرتشتی ما مروج میباشند و برخی از جوانان وطن دست
 ہم قبول دارند و اما از اسما سے ماہ و روز رسمی آن عصر فقط اسم نہ ماہ از کتبہ های سلاطین
 ہخامنشی تاکنون معلوم شدہ اند -

- (۱) گر پادا (GARMAPADA) آغاز تابستان
 (۲) توراد اہرا (THURAVAHARA) از توراد و ہرا ترکیب یافتہ نیمہ بہار
 (۳) ثاباگرچی (THAIGARCI) از (ثاباگر یعنی سیرچی - چیدن) یعنی فصل چیدن سیر
 (۴) باگیادی (BABYADI) از بگا و ایزد و یادی = نیایش) ماہ نیایش ایزدان
 (۵) اودکئی (ODUKANI) از (اودو + کئی = جو کندن) ہنگام کندن جو یا بہر -
 (۶) اہریادی (ATHRIYADIYA) از (آہر + یادی = پرستش آتش)
 (۷) انامکا (ANAMAKA) از (آ + نامکا = بی نام

(۸) مرگازنا (MARGAZANA) از (مرگا + زنا یعنی زاد) هنگام زاد و مرگها -
 (۹) ویانخا (VIYAKHNA) از (وی + انخا یعنی بدون یخ) تابستان
 ماه‌ها سے فوق را اگر با ماه فارسی کنونی تطبیق کنیم تقریباً چنین میشوند -
 ماه تقویم پنج‌مشیان ماه تقویم جدید فارسی

فروردین	(۱) گرما پدا
اردی بهشت	(۲) تورا و اهرآ
خرداد	(۳) تاگرچی
تیر	(۴) -
مرداد	(۵) -
شهریور	(۶) -
مهر	(۷) باگیادی
آبان	(۸) ادوکنی
آذر	(۹) اتهربادیا
دی	(۱۰) آنا مکا
بهمن	(۱۱) مرگازنا
اسفندارم	(۱۲) ویانخا

سال‌شان از چه ماهی آغاز میشود معلوم نیست. علامه راپرت گمان میکند که ماه باگیادی که بموجب تقویم زرنگستان در ماه سپتمبر و اکتوبر می‌افتد - اول سال محسوب می‌کردند - در این ماه در وسط فصل خزان واقع میشود - معنی سرد بزبان اوستا و سنسکرت خزان است که اکنون سال

میگوئیم - چون خزان هنگام خرمن و کثرت میوه و حاصل است بعید نیست که در ایام قدیم آن فصل را اول سال میگردانند - و ماه نور و اصغر مطابق می شود با فروردین یا مارج و اپریل انگلیسی اول بهار است و عید نوروز ایرانیان در آن ماه واقع میشود - ایام هفته و ماه در عهد هخامنشیان اسم مخصوص نداشتند - اول ماه را روز اول و دوم را روز دوم و هم چنان تا روز هفت و نهم شمرند - و روز آخر ماه را جی مینا JEVAMNA یعنی آخرین می گفتند - که اکنون سلخ مینامیم - و عوض اینکه اول روز و دوم روز تا آخر ماه بشماریم اکنون به همان ترتیب ایام هفته را یکشنبه و دوشنبه تا پنجشنبه بشماریم - فرق در تقسیم ماه پیدا شده -

ایام خوش گذرانی

چونکه از تصنیفات عهد هخامنشیان جز کتیبه بی چند چیزی در دست نداریم نوشتن تاریخ آن عصر خواه ادبی باشد یا سیاسی کار بسیار دشوار است - برای یک نکته باید به چندین مورخ ایرانی و خارج از ایران رجوع کرد - اقوال آنها را دانست و اختلاف آنها را سنجید و پس از تحقیق اگر به یک نتیجه برسیم نمی توانیم قطعاً بگوئیم که آن نتیجه بالمره بر صواب است - زیرا که تیره تاریخی میزنیم و از مورخینی که اسناد خود را اخذ میکنیم انحصاری بودند که عناد مذہب و تعصب قومیت داشتند یا این که بدون تحقیق تاریخ را افسانه وار مینگاشتند - از جمله مشکلاتی که تاریخ نویس عصر هخامنشیان را پیش می آید - اختلاف بزرگ و شباهت زیادی است که در واقعات و احوال و ایام سلطنت دوده کیان هخامنشیان می یابد - و متحیر میشود که این دو خانواده را با هم مربوط سازد یا از هم جدا نماید - برکے هر دو شکل دلایل موجود اما ناقص چون از این بل تاریخ که برکے مورخ در مانده از صوبار کتیر و از شمشیر تیز تر است بهر از مصیبت در گذشت به یک برزخ تازه می رسد که چگونه عقیده و رسوم و آداب مروجہ عهد دستاورد هخامنشیان اشکانیان و ساسانیان را از هم تمایز بدهد - و خصوصیات پر عهد را چنانکه بوده معین بکند - از جمله عید

یا ایام جشن و خوش گذرانی ایرانیان است تفصیل آنها را علامه البوریجان البیرونی در کتاب
 آثار الباقیه مرقوم فرموده اما به عقیده نگارنده آن ترتیب بیشتر به دوره ساسانیان تعلق دارد
 چه موقع خود ذکر خواهد شد این جامع تصور از اعیاد عصر خانشیاں است. درین شکل نمیدود
 که نوروز بهار و مهرگان خزان و سده زمستان تیرگان فصل باران از اعیاد بسیار قدیم ایران
 می باشد. اما بانی آنها که بوده محقق نشده. فردوسی علیه الرحمه جمشید را بانی نوروز و هوتنگ را
 مؤسس جشن سده و فریدون را احداث کننده عید مهرگان قرار داده. چنانکه می فرماید.

بفرکیانی یکے تخت ساخت	چه بایه بد گوهر اندر شناخت
که چون ساختی دیو برداشتی	ز لاهوت بگردون بر افراستی
جہاں انجن شد بر تخت لے	ازاں بر شده فرہ بخت لے
بہ جمشید بر گوهر افشاندند	مراں روز را روز نو خواندند
سرسال نو ہر مژ فرو دین	بر آسودہ از ریخ تن دل ز کین
بہ نوروز نوشتہ گیتی فروز	بر ان تخت بنشست غیر وز روز
بزرگان بشادی بیار استند	منے و مرد را مشکراں خواستند
چنین جشن فرخ از آن روزگار	بماندہ از آن خسرواں یادگار

جشن سده :-

شب آمد بر فروخت آتش چوکہ	ہماں شاہ در گرداو با گردہ
یکی جشن کرداں شب و بادہ خورد	سدہ نام ان جشن فرخندہ کرد
نہ ہوتنگ مانداں سدہ یادگار	بسے باد چون او دگر شہر پار

جشن مهرگان :-

بروز نخستہ سر مہر و ماہ	بسہر بر نہاداں کیانی کلاہ
زمانہ بی اندوہ گشت از بدی	گرفتہ ہر کس رہ ایزدی

دل از داوری لم پیرداختند
 نشستمه فرزانگان شاد کام
 به آئین کے جشن نوساختند
 سے روشن و چہرہ ماہ نو
 گرفتہ ہر ایک زیاقوت۔ جام
 بفرمودتا آتش افزوختند
 ہمہ عنبروزعفران سوختند
 ہرستیدن مہرگان زمین اوست
 تن آسانی و خوردن آئین اوست

ہوشنگ و جمشید و فریدون چنانکہ میدانیم پادشاہان قصص ہستند کہ خدا میداند در چه
 عصر و در چه مکان بودند یا شاید مسلماً وجود نداشتند۔ لہذا بہ ان اسماء نمی توان قناعت
 کرد۔ آنچه قرسی بہ قیاس میباشد این است کہ ایرانیان باستان مردم زراعت پیشہ بودند و
 اعیانہ مذکورہ بنا بر ضروریات زراعت و تغییر اوقات فصل چارگاہ معین شدند۔ باز یک
 مشکل باقی میماند کہ سال آنها چنانکہ مذکور شد سیصد و شصت و پنج روز یعنی از سال
 دقیق شمس بہ اندازہ شش ساعت کوتاہ تر می شد۔ در این صورت ہر چار سال یک روز و
 در ہر صد و ہشت سال یک ماہ سہ سال پس تر میرفت۔ اگر عید را در ماہ معین می گرفتند
 ممکن نبود کہ ہموارہ آن عید در موقع و فصل مخصوص خود واقع بشود۔ و اگر فصل را بر ماہ ترجیح
 میدادند معلوم نبود کہ عید در کدام ماہ واقع بشود۔ احتمال قوی بر این است کہ در نگاہ داشتن
 اوقات معین فصل مقید بودند و علت نامی بہ ماہ مخصوص نہ داشتنہ با اینکه ماہ را بہ یک صورتی
 کہ ماہنوز نمیدانیم۔ با فصل و روز جشن مطابق میکردند۔ از جملہ اعیانہ مذکورہ جشن نوروز است
 کہ در آغاز فصل بہار برپا می شود۔ عیدی است۔ کہ احداث کنندہ ان ماہ در فطرت میباشد
 و ہنگام نمو نباتات و شکفتن گل بر آمدن بزمہ است۔ این عید اختصاص بہ نوع بشر ندارد
 بلکہ جمیع نباتات و حیوانات حتی اجمادات در آن وقت زندگانی تازه می یابند۔ خصوصاً در
 ممالک سردسیر مانند ایران کہ فصل زمستان درخت ہا را سزای می سازد۔ و ہر طرف تیغ

و برف و سردی بود در جهان فرمانروا هستند - زندگی دشواری شود تا اینکه آفتاب به برج
 حمل داخل گشته و فضا تیره و دشت نباتات و حیوانات به حالت وجد و نشاط می آید - هر طرف
 آب روان میگره و بیخ شکسته در زمین اطلال در دیده و پس از آن آشکارا نفس میکشد سبز
 از زیر برف خاک سر بر آورده و دخت های عربی را از گل شده و بلبل پرند های دیگر از نمنه
 و چیمه خود دور و دهبهار را اعلان میدهند - و از خوشی و نشاط خود در گیتی غلغله می افکنند -
 ساعات شب روز مساوی میشوند - امیرین تاریکی یا اثری در لاک شب های طولانی شکست
 خورده در قله و ماوند مجوس میگردد و فریدون مهر خشاں یار و زرخشاں بر عالم ایران ماژوا
 می شود - کرد های زراعت پیشه که نه از سیر آفتاب خبر دارند و نه به چرخیدن زمین اعتنائی
 می کنند و نه تقویم پارینه را میشناسند - از اثر شکستن هوا بهار خشان را معین مینمایند که از
 بهار اهل شهر خود تر و شاید به حالت طبیعی نزدیکتر می باشد - می گویند عید نوروز را بسیار
 گذشتگان بر پا میکردند - روزی بود که بنا بر عقیده ایرانیان ارواح گذشتگان بزیارت
 بازماندگان بدنایه فانی متوجه می شدند و مردم در آن روز بر سر آهنا نذر و نیاز از دعا
 و غذا تقدیم مینمودند و این رسم تا کنون در سلمان عمو ما در ایران خصوصاً جاری است - نه است
 این که هنگام تبدیل یافته - اما محققان شده که جشن نوروز و عید سال نو توأم واقع می شدند
 یعنی چنانکه اکنون در دخول آفتاب به برج حمل جشن نوروز گرفته می شود و نیز سال ایرانیان
 آغاز میشود مسلم نیست که در قدیم نیز چنین بوده بلکه محتمل است که نوروز فقط جشن بهار
 بوده و اول سال در خزان واقع می شد و در آغاز آن فصل نیز یک جشنی مانند جشن نوروز
 برپا می کردند و آن را جشن مهرگان می نامیدند - و نظر بر این که ایرانیان زراعت پیشه
 بودند و مایه است - را بیشتر در صورت جنس میدادند - فصل خزان هنگام فراوانی میوه و گستر
 غله می باشد قریب بقیاس است که آغاز سال در آن وقت باشد - بلکه خود لفظ سال
 دلالت بر آن معنی می کند - زیرا که لفظ سال اصل شرو است که در سنکرت نیز سرد

می شود و معنی حقیقی آن خزاں است که شاید محض اینکه آغاز سال ازاں فصل
 باشد - به مرور ایام معنی حقیقی آن از میان رفت - استاد مارکارت مستشرق فرنگی
 نیز گمان می کند که اول سال ایرانیان باستان در خزاں واقع می شد - علاوه
 بر دو جشن مذکور سده یا خورم عید زستان بوده - و بنا بر موقع فصل در آن
 جشن آتش در بر خانه روشن می کردند و به بهانه جشن سده خود را از سر آسوده
 می نمودند - پس جشن های مذکور بالمره موافق طبیعت دور قدامت و موزون بودن
 آنها شکی نمی باشد - بالی آنها را جمشید بنویسند یا هوشنگ - در حقیقت آب هوای
 ایران احداث نموده جشن تیرگان در فصل باران یا تابستان برپای می نمودند -
 بموجب روایات یهود انحصار ایرانیان عصر خاخشایان چهار عید بزرگ داشتند
 اول و سیوم نوز و زومهرگان و دوم بعقیده استاد لویس گرس باید تیرگان باشد
 (رجوع بشود به کتاب دائره المعارف مذاهب از بهستنگ) و این عید نیز مانند
 دیگر اعیاد طبیعی است - از جمله اعیاد غیر طبیعی گو فو بیامی باشد که فرس قدیم مگو بن یا
 (MAGOUANIYA) یعنی مغال کش می گفتند - بموجب مورخین
 یونان در آن روز مغال از خانه بیرون نمی آمدند - و اگر ترکی خود را آفتابی میکرد
 ذلیل می گشت - علامه مارکارت می فرماید که لفظ گو فو پیاد را اصل بگاگانا است
 و مقصود ازاں عید مهرگان است - به مغال پنج ربطی ندارد - و اتفاق افتاده که روز
 جشن مهرگان گومتاس مع (خاص سلطنت) گشته شده و این اتفاق محض تصادف
 بوده و گرنه برگشته شدن گومتاس عید مخصوص نمیگفتند - و مورخین دیگر تنقیدی کنند
 که مغال در تمام ایران محترم بودند چه معنی دارد که روز مخصوص از ترس مردم پنهان شوند
 و اگر ارجحی نایکی از آنها از خانه بیرون بیاید ذلیل بشود یا گشته گردد - در مذبح و قومیت طائفه
 مغال نیز متقدمین و متاخرین از مورخین اختلاف کرده اند - هر دو تس می نویسند که مغال

عشروهی از عشایر میدیای بودند. از مورخین جدید در فرنگستان بعضی آنها را از قوم سامیت دانسته و برخی گفته اند بومی های قدیم ایران بودند که مقهور آریاشند اما تدبیر تجار و امور دیانت تفوق جسته ریاست پیدا کردند. بر مورخی در ثبوت ادعای خود دلائل آورده در کتیبه بیستون و اربوش اول لفظ مجوس (مغ) را فقط با سم گوشتا آورده. و در سخنایا کنایه از طائفه مغال یا عقاید آنها چیزه گفته. البته می فرماید که گوشتا بسیاری از مسابد را برانداخت. و اساس تهنه بخانمشیا را شکست. و راوشا گهوا یا مغ (MAGHA VA) به معنی مرد عرب است علامه مولتن این لفظ را با السنه آریایی موازنه کرده معنی آنرا "خادم" می نویسد بعقیده نگارنده کمترین مغال آریایی و صنف روحانیون ایران بودند و نظیر و هم کار آنها در هند بر همین نامید و می شنید هنگامیکه مغال اصول مغ در ایران تنزل کرد و سلاله بنامش با یک تجدید و اصلاح مذبح زردستی بر ایران فرماز و شدند هم آن زمان اتفاقاً مذبحت بهمی در هند از مذبحت دانی شکست یافت و تخمیناً در هفتصد الی هشت صد سال نفوذ مذبحت دانی در هند باقی ماند. و چون دوباره عقاید برهمنی در هند عروج کردند زندگی تازه یافتند از حسن اتفاق مذبح مغال نیز نزدیک همان وقت در دوره ساسانیان به ایران از سر نو عروج شد. اختلاف عقیده آنها در اصول یا در فروع ساسانیان بخانمشیا یا جاعتی که هم عقیده پادشاهان مذکور بودند. دلیل نمی شود که آنها را از ایرانیت خارج کنیم چنانکه مشاهده می نمایم که ایرانیان از بد دعوی اسلام تا کنون در فروع و عادات چندین مذبح منقسم شدند و با وجود هم طینی و هم زبان بودن. بسبب اختلاف مذبحت هم عباد و لغت پیدا کردند. علماء مذبح حنفی و فقهای جلیل طریقه شافعی اکثر ایرانی بودند. اما امروز از یک ایرانی شیعه در حق آنها سوالی کنیم به بدی جواب خواهدیم شنید. امام اعظم نعمان ابن ثابت معروف به ابوحنیفه ایرانی و رهبر بزرگترین قسمت عالم اسلام است ایرانیان عوض یک جزین چون محمدترم که هم وطن آنها می باشد افتخار بکنند بسبب اختلاف مذبح عبادی و زرد. به همین ترتیب پس از ظهور زردشت اشاعت بران یک چند مدت که گذشت بالطبع در فروع اختلاف پیدا شد و اختلاف مذبح عباد و لغت گشت

بلکه تنگت نباشد که گنای دوده بخامشیاں و اشکانیاں بسبب تعصب هب صورت
 گرفته باشد. ساسانیاں پیروان مذہب اهل باختر یا مغناں بودند و احتمال دارد که با
 بخامشیاں جانشینان آنها اشکانیاں مذہب اختلاف داشتند. و این گونه اختلاف بسبب شد
 که قهرمانان اوستا تاریخ ایران ذکر کرده از بخامشیاں و اشکانیاں که در خدمت و
 جلالت و کثرت فتوح و شوکت مایه فخر ملت ایران بودند چشم پوشیده اند. پس ممکن
 است عید منان گش با جشن مهرگان مصادف افتاده و در آن روز ایرانیان بنا بر فتح
 و آرایش و شکست رئیس منان یعنی گوتمافرقه منان را اسباب بازی و استهزای ساختند
 و این امر از طبیعت ایرانی بعید نیست. چنانکه اکنون نیز جامن گش عیدی جعل کرده اند که انرا
 عید از بهرامی نامند. فقط اهم تبدیل یافته. و بنا بر برد و از اختلاف مذہب شده. اگر خواننده
 بخواد در معنی منان گش درست ملتفت بشود. عوض اینکه خود را به مطالعه کتب قدیم و جدید رحمت
 بدهد به حالت ایرانیان این وقت نظر کند و در اسباب تشکیل عید نیم ربیع الاول تجسس نماید
 در کویه و بازار شهرهای ایران چون شیراز و صفهان و شوش و کرمان و شایان و غیره
 و غیره عبور کرده در موقعی کجیها بلکه بزرگان نیز در آن وقت به لوب و لوب مشغول اندیکه
 ایرانی سنت جماعت را بنظر پیاد و در حالت اورا مشاهده بکند. گردش ایام اینگونه تعصب
 و خوشی یا غم را محو ساخته و می سازد. چندی نخواهد شد که با مراه از دلها بماند مردم
 دور و فقط در اغوش تاریخ جان خواهد گرفت. علاوه بر جشن هائے مذکور و ز تولد پادشاه
 را عموم ملت ایران جشن بزرگی گشته اند. بلکه هر شخصی در روز تولد خود جشن گرفتار
 دوستان و خویشاں را همان می نمود. و به خوشی می گذرانید. این قاعده اکنون در
 فرنگستان عموماً جاری است. اما در ایران ساکنه پادشاه منحصر شده و جشن نوروز
 چهرگان از اطراف ایران مردم هدیه و پیشکش خدمت پادشاهی آورند. ثبوت آن
 اکنون در اشکال مختلف بشیدین یا نیم. بموجب روایت استرا بود در جشن نوروز فقط

دلایت آرمینا سبب هزار گدایان بطور مالیات یا پیشکش به پادشاه میدادند. و گدازشته
بر جشن بلئی مذکور ایجاد دیگر نیز داشتند اما از ایجاد بزرگ شمرده نمی شدند و چگونگی
انهارا محقق ننمیدانیم. و آنچه نزدیک به حقیقت است. همان است که مذکور شد. اعلمی :-

- (۱) جشن نوروز در بهار
 (۲) " مهرگان در خزان
 (۳) " خرم یاسده در زمستان
 (۴) " تیرگان در فصل باران یا تابستان
 (۵) " روز تولد پادشاه
 (۶) " مناسکش که با مهرگان توأم واقع می شود

آیام سوگواری

در فصل دوازدهم گفتندید او ایام نخست یا سوگواری را چنین معین نموده :-

سوال :- اگر پتر پدر (یا مادر) یا پترے یا پترے یو (والدین) از کسی بمیرد
تا چند (روز) آنها باید (از امور معیشت باز) بمانند. چند روز برلے مرزنیک (آریایی یا
زندوشتی) و چند روز برلے شخص گنه گار (شاید مقصود غیر آریایی باشد)

جواب :- امروزه در فرموده که ۳۰ روز برلے نیک شصت روز برای شخص گنه گار پس از آن
باید سه مرتبه لباس و سه مرتبه بدن خود را بشویند و گاتهارا سه مرتبه تلاوت بکنند. و به آتش
د آب نیاز بیارند و برسم بگذارند پس آن خانه از نخست (مرگ) پاک (و اهل آن خانه از
از سوگواری و نجاست خارج می شوند)

سوال :- اگر تچهرا (پسر) یا دغدر (دختر) از کسی بمیرد تا چند روز با مردم نباید آمیزش
کرد. پدر برلے پسر مادر جهت دختر تا چند (روز) برای شخص نیک و تا چه مدت برای شخص

گنہ گار؟

جواب: ہور مرد و فرمود ۲۰ روز برای نیک شصت روز بے شخص بدہ

سوال: اگر برادر (برادر) یا خواہر (خواہر) کسی بمیرد تا چند وقت باید (از کار دنیا دوری کبند)

جواب: ۳۰ روز برای شخص نیک شصت روز بے شخص گنہ گار

سوال: اگر نمانہ پائنتی (مرفخانہ یا صاحب خانہ) یا نمانہ پتینی (بالنئے خانہ) بمیرد تا چند وقت (باید سوگواری) کرد

جواب: شش ماہ برای نیک یک سال برای گنہ گار

سوال: اگر نیا کہ (جد) یا نیا کا (جدہ) بمیرد چند روز خانہ نخواست دارد

جواب: ۲۵ روز برای شخص نیک و پچاہ روز برای گنہ گار

سوال: اگر پناٹ (نوزہ پسر) یا پنتی (نوزہ دختر) بمیرد چند روز اہل خانہ نجس میمانند۔

جواب: ۲۵ روز برای شخص نیک و پنجہ روز بے گنہ گار

سوال: اگر بھرات رُوئے (عمو یا دانی) یا بھرات رویا (عمہ یا خالہ) کسی بمیرد چند روز خانہ نخواست دارد

جواب: ۲۰ روز بے نیک و ۴۰ روز برای گنہ گار

سوال: اگر تواریہ (پسر عمو یا عمہ خالہ و دانی) یا تواریا (دختر عمو و عمہ خالہ و دانی) بمیرد تا چند روز شخص نجس میماند

جواب: پانزدہ روز برای نیک و ۳۰ روز برای گنہ گار

سوال: تواریا پتھر یا تواریا و عذر پسر ابناء عم یا خالہ غیرہ یا دختر ابناء عم و خالہ غیرہ اگر بمیرد چند روز شخص نجس میماند۔

جواب - ده روز برای نیک و ۳۰ روز برای بد
سوال - توار یا پتھر یا تھر یا توار یا د غدر د غدر - (نوه پسر عمو یا خال وغیره) اگر بمیز
چندر دوزخانه نخست دارد

جواب - پنج روز برای نیک و ده روز برای گنگار
از مکالمه فوق چنین معلوم میشود - که سائل ایام نخست یا نجاست خانه و صاحب
خانه را از اسور مزدی پرسد و پاسخ می شود اما - در کتاب دائره المعارف مذاهب ساز
هستنگرمی نویسد - که مقصود از ان ایام سوگاری است - و علامه چینی در استیتر
در ترجمه نیک و نبدید اد معنی لفظ اپامن (UPAMAN) را توقف یا دوری نوشته
و از دوری مقصود این است که بجان مردم آمد و شد نه نمایند یا اینکه خود را بنس
دسته با مردم آمیزش نکنند - به عباره آخری از ان معنی سوگاری میتوان استنباط
نمود - زامتر (اماد) و نوسورا (خسریا پدر زن و پدر شوهر) و جد اعلی که در
فارسی بنامشستی آیه نایکه (APANAYAKA) گفته می شود - در این فرا
گرد و نندیداد ذکر شده اند -

فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه ایام سوگاری از هفت روزالی یکسال بیان کرده
چون سباوش بدست افراسیاب مقتول گردید و خبر قتل او به رستم و بزرگان ایران رسید
چینی می فرماید -

پراز غم به نزدیکت ستم شدند	همه شهر ایران به ماتم شدند
بدرگاه بنشست با درد و غم	بیک هفته با سوگ و آب چشم
بیاید بدرگاه گودر زو طوس	به هشتم بزندان رویین کوس

و در قتل رستم پسرش فرامرز یک سال سوگاری نمود.

پیشین فرامرز باز آمدند دریده بر او پزگداز آمدند
 بیک سال در سیستان سوگ بود همه جامه هاشان سیاه و کبود

موسیقی

علم ریاضی منجمه از علوم عقلیه یا حکمیه می باشد که در چند علوم دیگر منشعب میشود. چون علوم اختر شناسی و الجبر و حساب موسیقی. و از احوال ذکر مقصود آوازهای معین را که فلاسفه انعلم از هم امتیاز داده اند چنان مربوط سازند. و با هم اتصال بدهند. که از صدای متحد آنها گوش انسان متلذذ گردد. و شنونده بشتیدن مائل بشود. و چون آوازهای همزنگ موزول را بزبانی در آورده و درال خیالات لطیف شاعرانه و فلسفانه و صوفیانه و عاشقانه را رمز نماید. گذشته برگوش جذبات مختلف انسان را ایگنیش و وجد حاصل می شود. و بنا بر سنی مضمون گوینده شادی و غم. چون جبارت محبت و نفرت. امید و نا امید را شنونده حساس میکند. دران صورت بر اصل موسیقی که علم ریاضی می باشد. یک قالب شاعری و مصوری اضافی گردد. عالم علم موسیقی ریاضی دوان و خواننده و نوازنده نغمات مختلف موسیقی مصوست. صورت کش اقسام اشکال و خیالات و حالت انسان و غیر انسان را بر یک چیز چنان نقش می کند. که بیننده متاثر می گردد. و ذهنش به اصل آن متوجه میشود. هم چنان مصور موسیقی جذبات مختلف انسان را به قلم منقرب بر صفحه سازی کشد. و صور حوائی که از ان پدید می آیند شنونده را بخود طفت می کند. و او را متاثر می سازند چنانکه صورت کشی در طبیعت انسان شایسته (مهدب) و ناشایسته فطری است. همچنان موسیقی در اثرش از خمیر شده است. و هر قومی به اندازه تهذیب شان در ان ترقی کرده اند. از مل قدیم ملت بابل که بقول علامه النسن همسایه اشود جانین سلطت پر اطوری تمدن آنها می شنند میل یاد به علم موسیقی داشتند موخین اعتراف کرده اند که مجلس نغم شان اقسام سازنده و ساز داشت. از جمله دانیال

در کتابش مکرراً سازهای موسیقی آن عصر اشاره می فرماید. می توان گفت از یک عنصر بسیار قدیم انواع ساز در بابل اختراع شده بودند. و هم چنین از کتاب نبوزولیم می شود. که بنی اسرائیل اقسام ساز موسیقی استعمال می کردند. و کدنگ اهل مصر سیزده یا چهارده ساز مختلف داشتند. اهل آشور اگر به اندازه مصری در موسیقی ترقی نکرده باشند. در اینکه شهرت یا نه ساز داشتند. شکلی نمی رود. از جمله چنگ می باشد که یکی از سازهای بسیار قدیم ایران است. قدیم ترین شکل آن در یک آثار عراق که گمان می رود در دو هزار و پانصد سال قبل از مسیح صورت گرفته منکشف شده ساز زده تار دارد. در آثار بابل و آشور این ساز را سه گوشه نشان داده اند. یک طرف آن عریض است. طول به اندازه سه فیت انگلیسی است. و ساز زنده بین دست چپ و پهلوی گرفته با دست راست به ضرب می نواخت. ساز زنده و خواننده هر دو وزن هر دو می شدند. و ساز زنده هر سازی بزبان آشوری اسم مخصوص داشت. از جمله نارومی باشد. مونس آن نار نو است. و قول به پهلوی سازی که اول می نامیدند آوازه می خوانند. لفظ لولی که اکنون در فارسی می بینیم. احتمال دارد یادگار آن عصر باشد. خواجه حافظ علیه الرحمه می فرماید "فغان کین لولیاں شوخ شیریں کارشهر آشوب" - چنان بردند صبر انزل که ترکان خوان بغیارا" دیگر کالو از خدام معبد محسوب می شد. و در ستایش ایزدان میخواند و می نواخت علامه النسن در تاریخ آشور می نویسد که چون "امان آگاس (UMMANIGAS) را اهل الام (خوزستان) به بادشاهی پذیرفته به پیش و از او از شهر بیرون شتافتند و از لوازمات پذیرائی دسته موزیک همراه داشتند. که هفده نفر ساز زنده و خواننده در قاص می شدند. اشکال اینها تا کنون در آثار باقی مانده. بعضی چنگ در دست گرفته و برهنه نمی نوازند. و دیگران طبل برداشته اند. سه نفر از آنها یک پار بلند کرده اند. مثل این که در حالت قصه می شنیدیم و پشت سر آنها زن ها و بچه ها دستک میزنند. و آوازه می خوانند. دیگر از سازهای عصر است. قانون و عود و سنور و تانور و بربط و سنج یا ساکس می باشند. سنج را در کارشادی و غم

بکار می بردند. اکنون نیز در ایام محرم کشته سینه زن باخی عراق و ایران استعمال می کنند
 و دیگر قرنا بوده که معنی آن شاخ و مغز آن کرنا شده. ایرانی های شرقی یا ملت باختر
 که از نیاں آنها مصنفی کتب اوستا ظهور کردند طبیعت شاخزانه داشتند و گاه تا و دیگر حصه
 منظوم اوستا را به آواز خوش می خواندند. و هم چنان متقدیمین معاصرین آنها در هند سرودرگ
 وید را به آواز مخصوص که پستی بلندی داشت تلاوت می کردند لفظ گرومانا (GAROMANA)
 که بهشت ایرانیان عصر اوستاست معنی آن مکان "نمونه سرود است". از استعمال این کلمه می
 توان ملتفت شد که موسیقی و آواز خوش بچه اندازه نزد آنها مرغوب و مطلوب بود. و
 چونکه کشتکار و شبان بودند نه نوازی را دوست می داشتند. گذشته بر آن چنگ و تنبور نزد
 شان مرغوب بود. ملت پارس و دوره هخامنشی که وارث عظمت و شوکت و علوم و فنون
 سیدانشور و باهل و لیدیا و مصر بودند و با یونان و هند پیوستگی داشتند بالطبع باید از هنر
 موسیقی بے بهره نباشند. مورخین یونان می نویسند که هرگاه بادشاه سرفره می نشست
 دسته ای از کزیران حرم آوازه می خواندند. و قص می کردند. و خود پادشاه در سال یکمیز
 در پیش عالم به روش ایرانی قص می نمود. اما در آثار استخر. جاهلے و دیگر شکل زن یا خواجهر
 و سازه تا اکنون دیده نشده و از این رو احتمال می رود که ایرانیان نقش نمودن آنها را از
 سناسنت و سنجیدگی دور بلکه بے پردگی زنان را کرده و نگاریدن افکال ابو و لعب را معیوب
 می دانستند. از سازهای بسیار قدیم ایرانی های غرب تنبور و چنگ و نای و طبل می بانند
 هنگام بزم و رزم را سازهای جداگانه داشتند. و چون بمقابله دشمن می فرستند هر دو قسم
 را با خود می بردند. زمانی که از جنگ فارغ می شدند. و مجلس بزم را می آراستند. ساز بزم
 می نواختند. و هرگاه از بزم بزم می شتافتند سازهای رزم را برای تشجیع و تحریک
 دلاوران میزدند. چنانکه فردوسی علیه الرحمه می فرماید
 خروشی برآمد ز ایران سپاه جمیره زنان برگرفتند راه

بابر اندر آمد دم کرنا سے خوش میدان سج و ہندی و رای

پذیرہ شد س شاہ کند اور و ابابوق و کوس و سپاہی گراں

برآمد ز ہر دو سپہ بوق و کوس برآویخت رام با آشکیوس

بتیرہ برآمد ز ہر دو سراے جہاں شد پر از نالہ کرناے
ہو اتیرہ گشت از فروغ درفش طبرخون و شگون و زرد و سفش
برآمد دم نامی و آوای کوس ہی آسمان بر زمین و ابوس

بدانگہ کہ لشکر بجنب ز جای بتیرہ برآید ز ہر دو سراے
ز بس نالہ بوق و کوس ز رای ہی آسمان اندر آمد ز بجای
داز ترتیب بزم میفرماید :-

چنان بہتر آید کہ امروز بزم بسازیم و فرود گذاریم رزم
بیاراست را مشکلی شاہوار شد ایوان بگردار خرم بہسار
گر انما یگان را ہی خواندند بدان خرمی گوہر افشا نند
ز آواز ابرشیم و بانگ نامے سمن چہرگان پیش خسرو بیگ
ہی بادہ خوردند تا نیم شب بیاد بزرگان کشادہ دولب

ز تند ہر سہ بز نزدیک شاہ نہادہ بسر بر ز گوہر کلاہ
یکی پایے کوب دگر فلک زن سہ دیگر خوش آواز اندہ شکن

یکے چامہ گوی و دگر چنگ زن
سیوم پاکو بد شکن بر شکن

بدان چامہ زن گفت کای ماه روی
بستان چامه و چنگ بر ساختند
نخستین شهنشاه را چامه گوی
نمانی مگر بر فلک ماه را
پرو ازل چامه شاه گوی
یک پاک دل از غم پروا نهند
چنین گفت کای خسرو ماه روی
نشانی مگر خسرو ی گاه را

بسر و سہی گفت بردار چنگ
بیاید بر پادشاه چنگ زن
زن چنگ زن چنگ در برگرفت
چو رود بریشم سخگوی گشت
بزد چامه باب خود ما بسیار
بر پیش گشوب آی بابوی و رنگ
خرا ماں بساں یکے نارون
نخستین خودش منان برگرفت
ہمہ خانہ از سمن سمن بوی گشت
تو گفتی بنالہ ہی چنگ زار

شہستان بر زین بسیار استند
بستان چامہ و چنگ بر ساختند
ز ر و سہی و نمانے و بانگ سرود
پرستند گان مشک و می خواستند
ز بیگانہ ایوان پروا نهند
ہوار ایچی دادو گردون درود

آئین و داد

لفظ داد بزبان اوستا و اما از ریشم واکہ بمعنی برپاداشتن است در ممالک و ننگستان
از حد بسیار قدیم آئین مملکت را ملت ترتیب می داد و بہ میل فرقتنای وقت تبدیل

می نمود. اما در ایران آیین فرمان اهورمزد است که برای رهنمایی و فلاح نوع بشر نازل شده. و اجراء کننده آن از جانب اهورمزد و وسای روحانی و پادشاهی باشد. این یک امتیاز بزرگی است بین تمدن اروپا و آسیا که آسیای باید همواره در نظر داشته باشد. مصلح اخلاق و محسن تهذیب تازه را در آسیا پیغمبر گویند. و او را واسطه بین خود و خدا دانستند. آنچه اومی فرماید از جانب خداست و ماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی. اما در مغرب چنین شخص فیلسوف میشود. و بزرگی او بسبب علم و عمل است. در ایران از عصر باستان دولت و مذہب اتحاد دارند. و بدون یکدیگر استحکام نمی پذیرند. پادشاه سایه خداست. و چنانکه روح از یاد خدا حالت سکون و فرح حاصل می کند چشم از دیدار پادشاه شاد و در خنک می شود. بش طریقه شاه سایه حقیقی خدا باشد. یعنی به صفات نیک و اخلاق ستوده آراسته و اوستی بکند. و به امور عالیا توجه بدهد بنا بر کتاب نیکردن جمله از بست و یک نساهاست هفت نسا در تحت عنوان داتاوی و لایوه (DATAVIDAIVO) یعنی "آیین ضد دیوان" تصنیف شده بودند. از آن هفت نسا شش مفقود یکی بنام وی داوه داتا یا دانیداد موجود است در میان اریایه با خرد و هم چنین در عصر ساسانیان چون یکی احکام شریع و عرف را نیک تحصیل می کرد. و به اخلاق ستوده معروف می گشت. از خیانت دور و به دیانت مقید می گشت. راست می گفت. عدالت می درزید. طرفداری از کسی نمی کرد. چنین شخص یا اشخاص را بر سنده قضاوت می نشانند. او را داد در می گفتند. و به داد در می مظلومین مامور مینمودند چنانکه پادشاه سایه ایزد و بزرگترین اجرا کننده احکام او بر روی زمین بود. هم چنان داد در (قاضی) نمونه ایزد در شنو زوستا یعنی راست ترین راستی بود. ایزد در شنو من جمله از سه نفر قضاوت یا دادوران آسمانی است. که دوم و سیوم آنها ایزد مهر و سروش می باشند. رشنو حامل میزان عدالت است و چون اعمال

انسان را در آن وزن می کند سر و کم و زیاد نمی شود. بیزد مهر دشمن در رخ گویان
 حامی راستی - مرتبی نگه داشتن پیمان است. در دوستی یک یا شت مخصوص در ستاین
 هر ایک از آنها گفته شده - در برشتو یا شت میفرماید -

ای داناترین رشنو! دای امتیاز دهنده ترین! و پینده ترین! و بهترین
 داد دهنده! و قوی ترین کننده بهزنان - و بر باد کننده دزدان - در هر جای هفت
 کشور زمین باشی - ما ترا طال البسیم دیاری و دوستی ترا خواهم - پس داد و در (قاضی)
 را شایسته بود که به صفات حسن رشنو آراسته باشد - و آنچه او در آسمان بجای آورد
 این بر زمین اجرا کند - و مانند رشنو از او امیدوار بودند که سبب امنیت و آسایش ملت
 و مملکت بشود - داد و در اگر به وظیفه خودی رسید گذشته بر نیکبانی دنیا اجرا خرت حاصل
 می کرد - و به بد ارج اعلان روحانی عروج می نمود - و بر عکس داوری که رشنو گرفته گنگبار
 را بگنگه و بی گنگه گار را گنگه گار می ساخت بدترین نوع بشر شمرده می شد
 در آغاز ترقی منصب قضاوت مخصوص روسای روحانی بود - که در مکان پرستش بیان
 رسیدگی می نمودند - چنان که اکنون نیز همین قاعده جاری است - و علمای اسلام امور
 مسلمین را در خانه خود یا در مساجد تصفیه می نمایند - اما چون دولتت ایران دست یافت
 ممکن نبود - این ترتیب موثر نباند - لهذا علاوه بر روسای روحانی اشخاص دیگر از حکام
 که استعداد داشتند به این منصب پراهمیت مامور می شدند - گاهی اتفاق افتاده
 که زن صاحب علم یا جوان تحصیل کرده را بر مرد بی عرضه ترجیح داده اند - ملت ایران از
 شاه و گدای قضاوت مملکت اطمینان می نمودند - و بعد التابی طرفی آنها اعتماد داشتند
 و هر گاه اتفاقا یکی از آنها خیانت میکرد - به محازات بسیار سخت میرسید - چنان که در عصر
 پنجاهمیشا یک نفر داورد (قاضی) رشنو گرفت خیانت کرد پادشاه حکم داد پوست او
 را کنده روی مسند قضاوت گذاشتند و جانشین او که پسرش می شد مجبور بود -

برہماں سزائے نشتہ بہ وظیفہ اش برسد۔ این نوع تنبیہ در نظر یونانیان خصوصاً مغربین
آنها بسیار حشت ناک می نمود. اما در نظر ایرانیان مستحسن شمرده می شد. بیگانه امید می که
رعایا از پادشاه با حکام و قضات مملکت داشتند و ادب و ادب بود. اگر پادشاه و ادب
می کرد. و حق مظلوم را از ظالم میگرفت گرامی میگشت و قابل پرستش و همه نوع احترام
می شد. فریدون و کیخسرو و اردشیر با بجان و نوشیروان از این قسم شاهان
ایران بودند که تا کنون ایرانیان آنها را به عزت و حرمت یاد می کنند. چون دو نفر با ہم
نزاع داشتند و به عدلیه می فرستند. شونات عدلیه را احترام می داشتند. کسی نمی
توانست در عدلیه سخن بلند بگوید یا بی نظم و بے ادبانه حرکت بکند. بعضی اوقات نوشتن
طرفین برای تماشای دانستن نتیجه نزاع همراه می شدند. و هر گاه داور بر حقانیت
یکی و بطلان دیگری حکم میداد. حاضرین حکم او را به اطاعت می پذیرفتند. طرف
منلوب یا غالب بر شکست یا فتح قال و قیل نمی کردند. و از حد ادب خارج نمی
شدند. و احترام عدلیه و دادور را واجب میدانستند. هر کس ادعائی داشت مستقیماً
و گاهی بواسطه معاونین به داد و عرضه می داشت و طرفین شخصاً یا بواسطه وکیل
ادعای خود را اظهار کرده منتظر حکم می شدند. و برای ثبوت ادعای گاهی شاهد
و بینه می آوردند. ترتیب عدلیه ایران باستان مفصل تر از این می باشد. اما
راجع به دوره ساسانیان است. از زمان هخامنشی و اوستانا بهین اندازه کفایت می
کند. تتمه در موقع خود بیان خواهد شد.

ز دیار ایرانیان پیمان نگه داشتن واجب و پیمان شکن دشمن ایزد مبر و قابل نفرت
و کراهت بود. برای محکم نمودن پیمان گاهی سوگند (در اوستانا ساوکننا) یاد می کردند
چنانکه فردوسی در شاهنامه می فرماید:

کنوں از تو سوگند نواهم یکی نباید که پیمچی ز داد اندکے

دم آتش اندر نیاری بآب
 نه پیچی و گفت کسی نشنوی
 خرد را دجان ترا بند چیست
 به تیغ و به مهر به نخت دکلاه
 بر دز سپید و شب لاچورد
 بخون سیادش بجان تو شأ
 که هرگز نه پیچی بسوسے بدی

که پر کین کنی دل ز افراسیاب
 بخوشی مادر بد و نگر و سی
 بگویم که بنیاد سوگند چیست
 بگوئی بد او از خورشید و ماه
 بشمشیر گردان بادار و برد
 بداد فریدون و آئین و راه
 بفر و به نیک اختر ایزدی

بر دز سپید و شب لاچورد
 به تیغ دیگر ز و بمهر و به کین
 بگفتار بیدار دل بخردان
 کز این او جانم آشفته است
 مگر یار باشند گردون و نخت
 همی تا بود در جهان آب و گل
 به مشک از بر دفتر خسروی
 بزرگان لشکر همه هم چنان
 سوی آتش آورد روی در و آل
 چنین عهد سوگند این رسم و داد

بداوار دارنده سوگند خورد
 به جان و خرد با همان وزین
 به پیمان مو به بهم بر روان
 نباشم بران ره که اورفته است
 میان را به بندم بدین کار نخت
 بر اینم وزین بر نکر دم بدل
 یکی خط نوشتند بر پیلوی
 گو اگر دوستان درستم بران
 چو بشنید از او شهر یار جوان
 بزهار در دست رستم نهاد

که هرگز تنم بی سلج و نبرد
 سزدرگ با شتم ازین سوگن کاک

بداوار دارنده سوگنده خورد
 نباشد نه رخز ابشویم ز خاک

نهادند پیمان که با ترجمان
 ز ما هر که یابد ربائی بجاس
 نباشد بر خیرگی بدگسان
 نگیرد بدل کینه با ترجمان

مگر با من از داد پیمان کند
 جهاندار گفتم با نام خدا
 که نه خود کند بدنه فرمان کند
 بدین نام دین آور پا کر ل
 بجان رزیراں نبرده سوار
 بجان گرانمایه اسفند یار
 که هرگز ت روزی نه دشمن کنم
 نه خود بد کنم یات فرمان کنم

برستم چنین گفت کلامی دیو زاد
 ننگی که لشکر نیارم بجاگ
 چرا گشتی از راه آیین و داد
 تو را نیست آرایش نام و ننگ
 ندانی که مردان پیمان شکن
 ستوده نباشند در این سخن

چو بشنید رستم غمی گشت سخت
 بجان و شاه سوگند خورد
 بلزید بر سان شاخ در نصرت
 بخورشید و شمیر و دشت نبرد
 که این جنگ هرگز نفرموده ام
 کسی را که این کرد ستوده ام

اگر دو نفر نزاع داشتند و مدعی مدعی نمی توانست گواه بیارند یا نوع دیگری ادعای خود را به ثبوت برساند - برای صداقت قول خود سوگند یاد می کرد - و خود نفرین می نمود - که اگر دروغ گفته به نفرین ایزد گرفتار بشود - در آن صورت طرف مقابل تسلیم می شد - یا مجبور بود که بر رد قول و ثبوت کذب مدعی خود را نفرین بکند - بقعیده ایرانیان دهغ گویند
 رایزد ا پامنا" به سزای کردارش میرسانید - در مهریاشت بند ۱۲۷ می فرماید -

(ایزد پامنا) پهلوی او (مهر) میراند - (که او) تصور نفرین سخت مرد و انا است
 و دشمن را دفع میدهد در شکل گراز - یک گراز نیز زندان - که به یک حمله می کشد - و خشم
 ناک تعاقب می کند - با چهره پر عرق - قوی - سر بیج اسیر - به اطراف حمله می آورد -
 در اسلام نیز چون یک مرد زلش را به فعل بد نسبت میداد وزن خود را از آن
 بری می نمود - و هر دو در ثبوت قول خود گواه نداشتند - حاکم شرع می فرمود که طرفین بر
 ثبوت ادعای خود سوگند بخورند - و لعنت حق تعالی را در صورت خلاف بر خود قبول
 نمایند - چنانچه در سوره نوری فرماید :-

والذین ین مون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهاده احدکم
 امر ببع شهادات بالله انه لمن الصادقین - یعنی کسانی که نسبت زنا میدهند
 به زنهایشان و ندارند گواه مگر نفس خودشان پس شهادت یک نفر از آنها (مقصود خود آن
 شخص که بزنی نسبت زنا میدهد) مانند چهار نفر است که چهار مرتبه قسم بخورد - به خدا بگوید
 که سخن راست گفته - و الحامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین
 و مرتب پنجم که قسم می خورد - بگوید زن من کارناشایسته کرد - و اگر در این بیان من
 دروغ گو یا شتم لعنت خدا بر من فرود آید - ویدر اولی اعنهما العذاب و دفع می شود -
 از آن زن عذاب (سزای زنا) ان تشهدات ببع شهادات بالله لمن الکاذبین
 اگر گواهی دهد چهار گواهی بخدای یعنی قسم بخورد بخدای که او (مرد) از دروغ گویان است
 و الحامسة ان غضب الله علیهم ان کان من الصادقین - و مرتبه پنجم (که قسم می خورد
 بگوید) بدستی که غضب خدا بر او (زن) فرود آید - اگر باشد (مرد) از راست گویان -
 مقصود چون مرد چهار مرتبه قسم بر راستی سخن خود بخورد - و مرتبه پنجم بر صدق قول خود
 چند آن مطمئن باشد که بگوید - اگر دروغ گو یا شتم لعنت خدا بر من فرود آید - بزنی
 حد شرعی جاری می شود - مگر این که زن نیز در مقابل سوگند مرد چهار مرتبه قسم بخورد -

زاتش بر دل آمد آزاد مرد لبان پر ز خنده بر رخ همچو درد

درین موقع به اندازهائی که ممکن بود طرفین را مرعوب می نمودند تا شخص گنه گار تسلیم بشود. و آمر این گونه آزمایش رسوایی روحانی می شدند. موبد موبدان در صحن آزمودن می آمد و چند نفر از موبدان او را در آن کاریاری می نمودند. و حصهائی از اوستا را می خواندند. و بعضی رسوم مخصوص بجای می آوردند. مکان آزمایش احتمالاً در نزدیک معبد یا در صحن معبد میشد. هر کس نمی توانست در آنجا بیاید. اگر آزمایش به آتش می نمودند معین بود که چه مقدار هیزم بسوزانند. و آزمایش نیز به میزان گناه بود. برای گناه سخت. آزمایش نیز سخت می شد. و اگر گنه گار پست همت گشته. چنانکه احتمال دارد اکثر اوقات چنین اتفاق می افتاد. به گناه خود اعتراف می نمود. اسباب آزمودن بر می چیدند. این نوع محک اکنون مستداول نیست. اما هنوز پیره زن لاگات ازان بهره مندی شوند. و بسا اوقات دزد خانگی را به همین ترتیب می شناسند.

در صورتی که گناه معلوم و گنه گار به خطای خود متعرف بود. هر گناهی یک حد شرعی داشت. و گناه نیز بر چند نوع تقسیم میشد. اولاً جرم خداتی. چو زنا. دوم تعدی بر ملاک مردم. و پیمان شکستن. سیوم برهنی و دزدی. چهارم زدن و مجروح کردن و کشتن. پنجم عملیکه خلاف حفظ صحت بود. ششم تعدی بر حیوانات. هفتم نفاوت بر جرمی در استداسنزش کمتر و تدریجاً اضافه می گشت. گنه گار در دنیا و آخرت مستوجب عقوبت می شد. یا بگویم بدن او در دنیا و روح او در آخرت به جزا و سزای عمل نمودی رسیدند. عقوبت دنیاوی بواسطه ایازنه (حد شرعی) جاری می کردند. و تازیانه دو نوع بود. یکی را اسپاسترا و دیگری را سراسرا چنانی نامیدند. حد ضرب تازیانه بینران گناه کمتر از پنج ضرب نهائش. به ده هزار ضرب میرسید اما معلوم است که جرم ممکن

نمود. ده هزار ضرب تازیانه را محتمل بشود. لهذا بعضی از مستشرقین مانند علامه فون اشپیکل و گایگر و دارستتیر و غیره گمان کرده اند که مجرم به میزان ضرب تازیانه حیوان موزی را می کشت. و موبد یاداور را نشان میداد. یا یک کاری میکرد که فائده آن بعموم مردم می رسید. چو کنون جوی آب و زراعت و استعانت فقراء و غیره. و احتمال دارد که شدت عقوبت به همین نیت باشد که شخص مجرم ازال خود را برای داده و عوض حسدستی به هم وطنان کرده باشد. مثلاً زنی که طفل مرده می زاید تا یک مدت از خوردن آب ممنوع بود. و اگر حیوانات در آن مدت آب می آشامید سوزشش دوایست تازیانه می زدند. بدیهی است که دوایست تازیانه برای زن عقوبت شدید است. و لهذا عوض دو صد تازیانه دوایست مورچه یا مار یا هر حیوان موزی که داور می فرمود کشته بنظر اومی رسانید.

(۱) جرم تعدی بر مردم (۱) اگر کسی بقصد زدن دست خود را بلند می کرد چنین جرم بزبان اوستا اگر پتا (AGEREPTA) می گفتند. سزای چنین شخص مرتبه اول پنج ضرب به اسپاسترا و پنج ضرب بر او شتر چرنا. و تدریجاً زیاد شده. در مرتبه هشتم دو صد تازیانه میزدند.

(۲) جرم آدنی رشته (AVAOIRISTA) یعنی کسی بر دیگری با چوب حله می برد. سزای چنین تعدی نخستین مرتبه ده تازیانه و تجدیداً اضافه شده در بار هفتم به دوایست تازیانه می رسید.

(۳) جرم آردش (AREDUSHA) یعنی جراحات. از پانزده تازیانه آغاز شده در مرتبه ششم به دوایست تازیانه می رسید.

(۴) خورا (KHORA) زخم کاری از سسی تازیانه شروع شده در مرتبه پنجم دوایست تازیانه میزدند.

(۵) تاجت و هونی (TACATVAHUNI) زخمی که ازال خون جاری

نشود و اول مرتبه پنجاه تازیانه و مرتبه چهارم دویست تازیانه -

(۶) آستہ بد (ASTO BED) شکست استخوان - از ہفتاد تازیانه گرفته مرتبہ سیوم دویست تازیانه -

(۷) فرزا باودہ (فردوسہ) (Ferdoush) ضربنی کہ از ان مضروبے ہوش بشود - دوران اندیشہ مرگ باشد - مرتبہ اول نوہ - و بار دوم دویست تازیانه -

میزان حد شرعی کہ مذکور شد برای شخص عاقل بالغ زردشتی بود - اطفال ابہ اندازہ عمر و شعور تنبیہ می کردند - و ہم چنین اگر خورندہ زنندہ را فوراً جواب میداد - یا گنگہ گار گنگہ را سہواً یا در حالت خشم یا مستی یا مجبوری وغیرہ مرتکب می شد - یا اینکہ مضروب از صدہ ضربے ہوش گشتہ پس از معالجہ خوب می شد - و بعد سیر دیابے ہوشی او سبب دیگر داشت و غیرہ وغیرہ احکام جداگانہ داشتند کہ تفصیلش متعلق بہ دورہ ساسانیان است

(۲) کردار خلاف حفظ الصحہ عمومی - کسی کہ بہ کثافت میزیست - و یک بیماری سری داشت - اما از مردم دوری نمی کرد - آتش - آب - باد و خاک را کہ عناصر مقدس شمرده می شدند و معتقد بودند کہ زندگی انسان و غیر انسان بہ آنها وابستہ است ناپاک می نمود اموات را دفن می کرد - و سببے احترامی کثافت خاک می شد مستوجب عقوبت میگشت -

میت را لازم بود برقلہ کوہ دور از آبادی و آب زمین زراعت بانسگ یا چیزی سنگین او را بہ بندند تا حیوانات آمدہ او را بخورند - و کثافت او بہ ہمالجا محدود باشد - در خصوص اموات چنانکہ مذکور شد طابقہ ہنمانشیان ترتیب جداگانہ داشتند - این رسم مخصوص مغان بود - اگر کسی خلاف آن میکرد - و میت را قریب بہ زمین زراعت - آب یا آبادی میگذاشت - و پرنندہ و درندہ گوشت یا استخوان او را بجایہی مذکور می بردند چنین شخص را بفرمان حاکم شرع دویست تازیانه میزدند -

اگر کسی مردہ انسان یا سنگ را زیر زمین دفن میکرد - یا روی زمین تاشش ماہ

می گذاشت که گندیده دست لاشی بشود. چنین مجرم را پانصد تا زیانه با اسپه اشتر یا و پانصد با سراوشه چرنا میزدند. اگر میت تا یکسال روی زمین مانده بود. عقوبت دوگانه می شد. و زیاد تر بر آن مدت اگر میگذشت به سزای بسیار سخت می رسید.

آتش و آشیای پرستش محترم بودند. و اگر در خانه بی کسی میمرد لازم بود که آنها را در ایام تابستان تا نه روز و در زمستان تا یک ماه نقل مکان بدهند. و هر کس خلاف آن می کرد. سزایش از هر دو قسم تا زیانه دو سیت ضرب میزدند.

بر زمین که انسان یا سگ مرده بود. در آنجا تا یکسال زراعت نمی کردند. اگر کسی

می نمود چهار صد ضرب تا زیانه می خورد. و سپس از یکسال لازم بود که استخوان و مو و هر چه از میت باقی مانده باشد. دور کرده و زمین را صاف نموده زراعت بکنند. اگر شخص استخوان مرده که هنوز تازه و چرب بود. بر زمین می گذاشت. مگر تک گناه کبیره می شد. و چنین گناه کار را از سی لے یک هزار ضرب تا زیانه می زدند. شخصی که در میان و دروازه آبادی اتفاقاً میت را میسجد. چون به آبادی می رسید لازم بود. اول شخص موبد را که طاقات بکند از دست او ظاهر شده در شهر داخل بشود. و بدون تطهیر اگر آب یا درخت را دست میزد. او را با هر دو قسم تا زیانه چهار صد ضرب میزدند. و تطهیر نهنده موبد یا کسی می شد که ترتیب آن را نیک نمی دانست. اگر شخصی جاهل از راه حماقت به آن وظیفه که نزد ایرانیان بسیار اهمیت داشت رسیدگی میکرد. و مرد نجس را به سبب بی اطلاعی خود نجس ترمی ساخت. چنین شخص را دشمن حفظ الصمه و سزا و قتل میدانستند.

میت را به یک پارچه کم قیمت و شاید پاره و مندرس می پوشانیدند. که حیوانات چون سگ لاش خور و غیره به آسانی دور کرده بخورند. اگر کسی یک پارچه گران بها یا پارچه فی که حیوانات را مانع از خوردن میت می شد یا مجبورشان می کرد. بزور در آورده و تکه پارچه را با گوشت جدا کرده. و جایی دیگر ببرند. مگر تک این عمل را از چهار صد لے یک هزار تا زیانه

میزدند - در ایام حیض مردنزدیک زن نمی رفت و در صورت خلاف آن مرتبه اول سی تا زیانه و دیگرها
 یک هزار تا زیانه عقوبت می شد - و اگر مرد دانسته و عمد آئین کاری کرد - علاوه بر تا زیانه باست
 که هزار حیوان موزی را بکفاره آن گناه بکشد در جایی دیگری نویسد کفاره چنین گناه کشتن
 حیوان موزی است - یا این که سی عدد پل بر نهرهای زرعیت درست بکند - یا او هزار تا زیانه
 بخورد -

دسمل تعدی بر حیوان :- کسی دم اسپ یا گاؤیکه بارداشت - یا کسی سوار شده بود -
 بے خود میکشید و اذیتش می کرد مستوجب عقوبت می شد - و هرگاه سگ را اذیت می نمود
 به مجازات سخت می رسید - در پرورش سگ به اندازه فی مبالغه داشتند - که اگر کسی سگ ماده را
 که می خواست بزاید جای پناه نمی داد و آن سگ اتفاقاً از سرما یا حرارت می مرد تا زیانه میزدند
 و چنین سگ ماده را اگر کسی می زد - هفت صد ضرب تا زیانه در عوض آن می خورد - شدیدترین
 مجازات بر قاتل سگ آبی رد می داشتند چنین شخص را از هر دو قسم تا زیانه ده هزار ضرب
 میزدند - اما عوض آن مجرم نمی توانست - که ده هزار بار چوب سطر برای آتشکده ببرد - و
 ده هزار چوب برسم به موبد پیش کش بدهد - ده هزار حیوان موزی را بکشد - و ده هزار
 سوراخ (حیوان موزی را در زمین کشت) به بندد - اسباب زراعت بکشتکار بدهد -
 و همچنان زمین بخش بکند - و نهر بسازد - یا چندین عدد توشتک لحاف به فقراء خیرات بکند -
 یا از جیب خود خرج کرده دختر فقیری را عوسی بنماید - یا حیوان زند بار به استحقاق بدهد -
 پل بسازد - یا سجده عدد طویل اسپ یا مکان گاؤگوسفند را مرمت بکند - یا سجده نفر
 بیمار بے بضاعت را معالجه نماید - یا همان عدد فقراء را خوراک بدهد چنین بود پیتت
 یا کفاره یک گناه کبیره که نتیجه آن یک نیافانده به هم وطنان می رسید -

جرم اخلاقی - زن بدکار را جرمی می گفتند - اگر یک مرد غیب یک زن یا کیزه را
 اغوا می کرد - و از راه درمی برد - واجب بود که او را عقد بکند - در اوستامی فرماید - جایکه زن

بلکار است. آب خشک می شود. نباتات پژمرده می گردند. و آشی و نگوی "ایزد عفت و دولت محزون گشته آرزوی کند که از دنیا دور شده بر آسمان برود. و آهور مرد می فرماید کشتن چنین زن واجب تر از کشتن مار و گرگ است. اما بدترین گناه نزد آریای باستان که از تصور آن وحشت می گرفت شهوت رانی غیر طبیعی یا امر و بازی بود. برای چنین خطا کار بیع کفار هندی سود نداشت. بلکه مفعول اگر مجبور بود. او را هشت صد تا زیان اسپا اشترا یا هشت صد تا زیان سر او شده چنان می زدند. و اگر کننده و گذارنده به رغبت چنین کردار ناشایسته را تمجید می شدند. آنها را کشته و شکم شان را پاره می کردند. کسند چنان کردار زشت را در بدی بر پایه ضحاک و افراسیاب اهرمن نبی دانستند. دروندید او فرار کرد. هشت م پند سی و یکم می فرماید.

ای سازنده جهان پیگری ! ای یگانه پاک ! چه کس (در بدی) مانند دیو است ؟
 چه کس در این توان گفت که پرستنده اهرمن است ؟ که معشوق (بلی بریش) اهرمن است ؟
 که محبوب زن صفت دیو است ؟ که دیو (زن صفت) است ؟ بلکه طینت او اهرمنی است
 و تمام او از اهرمن محسوب می شود. کدام کس است. آنکه پیش از مردن (جابه) اهرمنی می
 پوشد. پس از مرگ یکے از اهرمنیان نادیده می گردد ؟

آهور مرد پلنخ داد چنین شخص کسی است که با مرد. مانند زن نزدیکی می نماید.
 و آن مرد مفعول نیز خود را تسلیم می کند که (مانند زن با او بخوابد. اینها اهرمن هستند. چنین
 شخص پرستنده اهرمن است. و معشوق مردانه اهرمن. و مانند یک محبوب زن (صفت)
 اهرمن. بلکه شتر او اهرمنی است و تمام (خلقت) او از اهرمن می باشد. و پیش از
 مردن (بصفت) اهرمن می گردد و پس از مرگ یکے از اهرمنیان نادیده می شود. خواه
 با مرد. مانند مرد بخوابد (مقصود فاعل باشد) یا مانند زن (مفعول) گردد. تعدی
 بر مال و املاک مردم. پیمان بستن و شکستن تحت این عنوان می آید. چنانچه مکرر مذکور شد

ایرانیان درگذ داشت پیمان سخت عقید بودند. ناظر این عمل اینست متهرا (مهر) بود
 و پیمان شکن را او بر سرزای رسانید. بلکه لفظ مهر در صورت اسم عام به معنی گیرنده پیمان
 می شد. چنانکه در مهر پاشت می فرماید. بند ۱۱۶

(۱) (پیمان یعنی) متهرا بین دو نفر دوست یا خویش بست گانه (باید استوارتر)
 باشد. مقصود نسبت به دو نفر که بر یکدیگر اجنبی هستند دوستان و خویشان در بنگ
 داشتن عهد باید بست مرتبه بیشتر عقید باشند.

(۲) پیمان (یا) متهرا بین دو نفر که از یک جماعت می باشند باید سی گانه (استوارتر)
 باشد.

(۳) پیمان (یا) متهرا میان دو نفر شریک باید چهل گانه باشد.

(۴) پیمان (یا) متهرا میان زن و شوهر باید بخله گانه باشد.

(۵) متهرا میان دو نفر که شاگرد یک استاد باشند. باید شصت گانه باشد.

(۶) متهرا میان شاگرد و استاد باید هفتاد گانه باشد.

(۷) متهرا میان داماد و پدر زن باید هشتاد گانه باشد.

(۸) متهرا میان دو برادر باید نود گانه باشد.

(۹) متهرا میان پدر و پسر باید صد گانه باشد.

(۱۰) متهرا میان دولت باید هزار گانه باشد.

(۱۱) پیمان (یا) متهرا بین (خدا و انسان) یا انسان و آئین ربانی باید

ده هزار گانه (استوارتر باشد) و فقط در این صورت که انسان به او امر ربانی که سبب
 استحکام روابط اجتماعی و ترقی نطق و دفع فساد و انتشار نیکی و شایستگی میشود. روز
 بروز در مدارج ترقی صعود می کند و قوت نامحانه می یابد.

ایرانیان عصر قدیم درنگه و شتن پیمان میان خودی و بیگانه فرق نمی گذاشتند. اکنون

اگر یک مسلمان ایرانی به یک نفر سیودی یا غیر مسلم معامله بکند - ممکن است بگوید - فلان سیودی یا آرمینی است. اگر جنس خلاف بحکم عیب ندارد. اما ایرانیان باستان طرف مقابل ایرانی یا غیر ایرانی - زردشتی یا غیر زردشتی بود. در پیمان گنه داشتن امتیاز نمی دادند - پیمان برشش نوع می شد. در دیدند او فرزند - چهارم بند دوم می فرماید -

اهور مزدا فرمود که ان (پیمان) هشتش قسم می باشد - اول پیمان زبانی - دوم دست بردست بزنند - سیوم قیمت یک گوسپند بدینند - چهارم قیمت یک گاو - پنجم بهای یک مرد ششم بهای یک مین بار و روقابل زرعت - در پیمان سیوم و چهارم بدیون عهد می کنند که در عوض قرض گوسپند و گاو یا بهای آنها را بدید - در پیمان پنجم مرد را کفیل یا ضامن قرار میدهند - و ششم وضع است -

پیمان شکن مانند دزد بود - و گناه پیمان شکنستن مساوی بود - با صد کردار بد - و هر کس پیمان را می شکست - وعده را ایفای نمی کرد - او را سی صدده یا سیه اشته و سیصدده سر او شته چرنامی زدند - پیمان شکن قسم دوم را شصت و سیوم را هفتصد و چهارم را شصت و پنجم را نه صد و هشتم را یک هزار تا زیانه می زدند -

تیاو (دزد) و هرن (دزد) را چون گرفتاری کردند - در زندان می گذاشتند - در روز مین با اسبابی که دزدیده بود - به دیوان داد برده تحت استنطاق می آوردند - صاحب مال نیز می آمد - و ادعای خود را به ثبوت رسانیده مال را می گرفت - دزد یا دزدان را به اندازه گناه سزای دادند - زراوستا مکر از دزدان و دزد شکایت می کند - در هرنان ان ایام مانند کنون ایلیات چادرنشین بودند - اگر زن به گناه دزدی گرفتاری شد نسبت به مرد در سزا تخفیف میدادند - اگر استن بود - در زندان بازمی داشتند تا بارش را می گذاشتند - سزای دزد تا زیانه و پس از ان زندان و کار سخت و جریمه و داغ و از ان با اگر نتیجه نمی بخشید دست می بریدند - و در نهایت کار به ارمی او میختند -

بغاوت سزای شخصی که بر پادشاه عیلامی کرد کترش جس و پس ازان داغ
دگوش می بریند چنانکه کتیبه بستون داریوش اول می فرماید -

مفروتش اگر بی تا آیتا ابی ام آدم شانی اوتا نام آتاگاوشا
اما هرغم فراتیم آتاشنی اوجشمه اوجیم یعنی فرورتش گرفتار شده اورانزدن آوردند
و من بنی دگوش و زبان اورا (فرمودم) بریدند و چشمش را در آوردند یا اینکه بداری او بچند
چنانچه می فرماید: - دو دریا مته ائی بسته آواری هر و شیم کارا او اینه پس او شتم - گه تانه ای
از میا پتی - اگونه دم - بر در من اورا بسته نگه داشتم - همه مردم اورا (به اکل) دیدند پس
ازان در بهلان اورا بردار کشیدم - و اگر در بگ کشته می شد - دست راست دسر اورا
بریده به سپاه نشان میدادند - شاهزادگانی را که عاصی می شدند - یا پادشاه از آنها اندیشه
داشت - در او خرد و ره بخانشی در خاک تر خضمی کردند - یا تیر باران می نمودند - و اگر
پادشاه مصلحتی داشت بعضی اوقات از گناه شخص می گذشت -

زبان پارسی باستان

زبان درباری شاهان هخامنشی را که در کتیبه های بستون استخر می یا بیم کنون مستشرقین
فرنگستان زبان فرس قدیم می نامند که در حقیقت زبان آریایی دلایت فارس می باشد -
دیازبان اوستا که در باختر یا ایران شرقی مروج بود و مشابهت تمام دارد - گوید و خواهر
حقیقی بودند - و مادرشان زبان آریای قدیم بوده که اسنه سنسکرت و یونانی دلایتی و غیره
ازان منشعب شده اند -

آریای ایران چون در واقعات عالم و زندگی بنی آدم تفکر و مامل نمودند - و در تمدن
انها دو قوه اتصال و انفصال یا پیوست و شکست یا خیر و شر را در کائنات محسوس نمودند
و در از زندگانی را بر آنها پایدار یافتند - زروشت بزرگترین و خشنور و رهبر آنها دو قوه مذکور را

اهمیت فوق العاده داده اساس دین یا اصول تمدن با واضح تر بگوئیم بقای رشته
 اجتماعی نوع بشر را بر دانستن چگونگی آنها گذاشت. و قوه پیوست را برتری داده مردم را در
 نگه داشتن آن دعوت نمود. جانشینانش رشته اصول او را در عالم خیال وسعت داده و بنا بر
 طبیعت نوع بشر عموماً و ایرانی خصوصاً که مائل به جانب افراط یا تفریط است. در ارادت و
 همراهی کسب کننده خیر یا اهور مزوتیز شایسته و در نفرت و کینه و برانداختن کننده بدی یا اهرمن
 مبالغه کرده آن دو قوا را قریب و دشمن و ضد یکدیگر قرار داده رسوخ و نفوذ آنها را در جمیع
 اشیاء حتی نباتات و جمادات و زبان خیالات نوع بشر موجود شمردند. و این حالت که یکی
 را به ثریا عروج دهند و دیگری را به تحت الشری فرود آورند تا کنون در طبیعت ایرانیاں
 باقی. و حب علی و اولاد پاک او و بغض غاصب حق و بزرگواری آنها دلیل کافی است
 معنایی که با اهرمن کینه داشتند. در زبان خود برای او الفاظ مخصوص جعل کردند یعنی آن
 الفاظ را گفتند از اهرمن می باشند چون :-

ترجمه بفارسی	الفاظ اهرمینی	الفاظ اهور مزدی
س	وغ و دنها	کمر دلم
دست	گگاد	زستا
چشم	اش	دواتهرا
گوش لفظ اهرمینی را اکنون کر	کرنا	اش - گادشا
میگوئیم یعنی کسی که گوش دارد نامی شنود		

هنو

پتهرا

و غیره و غیره - شکل حروفی که آریایی با خرد در کتابت بکار می بردند تا کنون کسی نمکشف نکرد
 و حروفی که آن تا کنون او شناخته می شود. از بهنگامی است که آریا با اقوام سامیت آشنا
 شدند. و ازل با حروف نجیبی را با خود میخواستند. در رسم الخط آریایی شاگرد نژاد سامیت بودند

و این اتفاق مختصر به ایرانی نیست - بلکه یونان در دم و بقول بعضی از مستشرقین هندی نیز شریک می باشد - قوم آریا در آغاز ترقی به تحریر کتبه توجه دادند - چونکه شبان کوشکار بودند - تجارت پندان رغبت نداشتند - و چون سرزمین ایران را بزور باز و کشوده وطن خود قرار دادند - حروف تحریر را حاضر و آماده از بلومی های آنجا که شاید از نژاد سامیت بودند بیاموختند - چنانچه فردوسی علیه الرحمه در حکایت طهمورث می فرماید :-

یکایک بیار است با دیو جنگ	نه بد بگشایان را فراوان درنگ
از ایشان دو بهره با فسون به بست	دگرشان بگزر گران کرد پست
کشیدندشان حسته و بسته خوا	به جاان خواستند انگهی زینهار
که مارا گش تا کیچه نوهند	بیاموزی از ناکت آید بسر
که نامور دادشان زینهار	بدان تا نهانی کند آشکار
چو آزادشان شد سر از بندادی	بجستند ناچار پیوند اوست
نوشتن بنجر و بیاموختند	دلش را به دانش برافروختند
نوشتن یکے نه که نزدیک سی	چه رومی و تازی و چه پارسی

بعقیده نگارنده قدیم ترین نوشته ایران که تا کنون باقی مانده خط میخی است - که از عصر شاهان هخامنشی بلکه میسر در ایران معمول شده - پس از آن تحریر کتاب اوستا و بعد رسم الخط پهلوی دو افسس ترین خط فارسی جدید است - و تمام آنها از قوم سامیت گرفته شده - اما بطریق و ضرورت زبان ایرانی در آورده اند - خود ایرانیان حروف داشتند یا از اصل نداشتند تا کنون به تحقیق نرسیده - اما درین شک نیست که آنچه از دیگران اخذ کردند - او را اصلاح دادند - و بسیار بهتر از آنچه بودند نمودند - خط کوفی شاید حال است که چون از خوش نحی به ایران رسید از یک عجیب غریب خود خارج شده لباس ظریف نستعلیق و شکسته را پوشید

خطوط کج و کونج در حسن و دلغری بی بدست خوش نویسان ایران معروف جهان گشتند. هم چنان بود خط میخی که موجود آن شاید اهل اشور و بابل باشند چون پسندیده ایرانیان شده و انرا اختیار کردند در نوشتن ساده تر و خوش شکل تر نمودند. هر حرفی جداگانه نوشته میشود. و روی همه رفته مجوعه خطوط مستقیم به صورت خط میباشند و لهذا خط میخی نامیده شده. چونکه هر حرف چنانچه با چندین خط دارد برای کتابت نامناسب اما برای اینگونه روی آبرو سنگ مجاری بشود و موزون میباشد. و برعکس فارسی کنونی و پہلوی از جانب چپ به طرف دست راست نوشته میشود. ترتیب حروف مذکور چنین است.

- حروف گویا -

<p>aa</p> <p>۲۲۲</p> <p>ایا آ - نخته</p> <p>ka</p> <p>۲۲</p> <p>ک یا کا</p> <p>ga</p> <p>۲۲</p> <p>گ یا گا</p> <p>ga</p> <p>۲۲</p> <p>ت یا تا</p>	<p>ta</p> <p>۲۲</p> <p>ایا ای - کسه</p> <p>حروف زده یا صحیح -</p> <p>۲</p> <p>کو</p> <p>gu</p> <p>۲۲</p> <p>گ</p> <p>۲۲</p> <p>گی</p>	<p>ta</p> <p>۲۲</p> <p>او یا او ضمه .</p> <p>حروف زده یا صحیح -</p> <p>۲۲</p> <p>خ - ما فا</p> <p>ca</p> <p>۲۲</p> <p>چ یا چا</p> <p>ta</p> <p>۲۲۲</p> <p>ت یا تا</p>
---	---	---

tu
تو

di
دی

fa
ف یا فا

nu
نو

mu
مو

ru
رو

vi
وی

thra
تر

tha
ث یا ثا

du
دو

ba
ب یا با

ma
م یا ما

ya
ی یا یا

la
ل یا لا

sa
س یا سا

za
ز یا زا

da
د یا دا

pa
پ یا پا

na
ن یا نا

mi
می

ra
ر یا را

va
و یا وا

sa
س یا سا

ha
ه یا ها

حروف مرکب کہ یک کلمہ بودند و داخل حروف تہجی محسوب میشدند
 khsarya thirya bumi dah
 ≧ < ۲ < ≧ ≧ ۲۲ یا ≧ ≧ ۲ ≧ ≧ ≧
 خشہ تیا بومی دہ
 auramgzda
 ≧ ≧ ۲ <
 اور مزدا

ہندسہ یا عدد

۲ ۲ ۲۲ ۲۲ ۲۲۲ - < < ۲ < ۲۲۲ ≧ ≧ ۲۲
 ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۱۰ ۱۲ ۱۵ ۲۰ ۲۳

علامت فاصلہ :- < <

در صحت حروف فوق و ترجمہ خط میخی ہنوز میدان تحقیق و تفتیش بہ نہایت
 نرسیدہ۔ دانشمندان فرنگستان با وجود اجنبی بودن از وطن آباد خود
 بہ ویرانہ مای ایران آمدہ وزر کثیر صرف کردہ بلکہ گاہی جان خود را بر کف
 ہنوادہ زحمتی کہ ایرانیان باید گوارا بکنند متحمل شدہ برائے انہا لقمہ حاضر و
 آمادہ نمودند ایرانیان را سزاوارست کہ با کمال ممنونیت پذیرفتہ گمان نکنند
 کہ شاہنامہ ختم شد و جز خواندن و یاد گرفتن کاری دیگر نماندہ بلکہ صحت
 حروف میخی و کشف باقی ماندہ کتبہ مائے آن عصر را باید خودشان بہ تکمیل
 برسانند یقیناً موقعی کہ فطرت برائے دانشمندان فارسی باستان
 بہ ایرانیان دادہ برائے غیر ایرانی میسر نمیشود۔ انجہ اجنبی بفرادان زحمت
 می فرماید بومی بہ اندک مشقت ملتفت میشود۔ بشرطیکہ عقل سلیم و رای
 مستقیم داشته باشد۔ مختصر اینکہ بناید رای فضلالی اروپ رادر این -

خصوصاً قطعی دانست و به تقلید محض قانع نگشت. ترجمه کیتبه های فرس قدیم
 هنوز کاملاً بدرجه صحت نرسیده اند و احتمال کثلی دارد که در تشخیص حروف یا
 تلفظ یا در ترجمه سهوی شده باشد. ایرانیان باید آنچه حاضر است ازان
 منتفع شده و کاوش خود را جاری دارند. و این طلسمات خط میخی زبان پارسی
 را که دانشمندان فرنگستان به کوشش مردانه خود شکسته اما هنوز بالمره روشن
 نشده روشن بکنند. درین جا زحمت فضلی اروپا را در این رشته معلوم است
 مختصر بیان میکنم تا سبب اہمت و حوصله دیگران بشود. آریای اتلیم اروپا
 که زکارت و فراست دارند و در راه علم و تہذیب و تمدن ہمہ نوع زحمت را
 گذران میکنند و دنیا را بجن مومن نمیدانند بلکه بمصدق لیسر اللہ فہدان الای
 ماسعی و آن سعبہ سوفیری - نثر - میجزا بہ الجزاء الا و فی -
 عمل مینمایند. و در آنچه می بیند تامل و تجسس میکنند و از جا نیکه میگذرند
 کور کورانه نمیکزنند بلکه با چشم عبرت کاوش و آفرینش کردگار و دستکاری
 بندگانش نظر می افکنند. من جمله مکنفراز چنین اشخاص انتونیودی گویند
 (Antoniucci de Gussone) نام در ۱۸۵۳ میلادی از جانب فلپ
 بیوم شہنشاہ اسپین و پور تغال بدر بار شاہ عباس بزرگ سفیر
 شده به ایران آمد و از خویش بختی پارسی قدیم در مراجعت گذرش بر خرابہ تخت
 جمشید افتاد و در سیاحت نامہ خود از ترکیب بنا و استحکام عمارت های
 شکستہ انجا اذہیب زیاد نموده ضمناً بیان کرد در انجا کیتبه چندین سیاب شده و
 گمان میرود بفرمان بانی عمارت تجاری مشدہ و احوالات او را حاکی باشند
 اگر چه بدین واضح مانده اند اما به خطی نوشته شده اند کہ غیر از ایرانی یا عربی و
 عبرانی و ارمنی است. اکنون در ان صفحات مزوج نیست و کسی نمیتواند بخواند

لهذا پادشاه سیکه عمارت مذکور را بنا کرده و این کتیبه را با یادگار خود گذاشته
 که مردم همواره او را بشناسند و در آرزوی خودناکامیاب مانده. پس از سفیر
 مذکور دون گرشایدی سلوا (Dono Garcia de Sylva) نام شخص
 به ایران آمد و خرابه مذکور را دیده در خطی که به مار کویزدی بد مرد در ۱۶۱۹ م نوشته
 بود. مانند اتونیو از انجا تعریف نموده به اضافه بیان کرد که حروف کتیبه با سه گوشه
 نوشته شده اند و کیسان بنظری آیند. به این ترتیب هر فرنگی با بصیرت
 که به ایران از عهد صفوی به این طرف رفت چیزی در خصوص کتیبه های انجا نوشت
 کارستن ینور (Carsten Niebuhr) در ۱۷۷۵ م به عربستان و
 ایران سیاحت کرده حروف کتیبه را استخراج نمود و نخستین کسی است که
 بین حروف السنه ثلاثه که به این کتیبه مانوشته شده اند امتیاز داد و علامه -
 (Olav Gerhard Dyche) در معلومات الوقت اضافه مینمود که یک
 شکل مخصوص در کتیبه میباشد که کلمات را از هم جدا میکند بکامل دوپرون فرانسوی
 (Anquetil Duperron) که در ۱۷۶۲ م به هند آمده است
 هفت سال انجا ماند و زبان اوستا و سنسکرت و فارسی جدید را نیک تحصیل
 کرد و ذخیره خوبی از کتب السنه مشرق با خود بفرانسه برده نخستین مرتبه اوستا را
 (در ۱۷۷۱ م) در فرنگستان به طبع رسانید و پس از او اسناد سلوستر دی ساسی
 (Silvestre de Sacy) معلم زبان عربی بهره ای از کتیبه زبان پهلوی را بکار
 عصر ساسانیان بود و توانست ترجمه بکند و از آن ترجمه تفحص کننده گان کتیبه هتاق
 بخامشیان را یک نکته بسیار مهمی حاصل شد اینکه عبارت کتیبه ساسانی آغاز
 میشود از " پادشاه بزرگ. شاه شامان. شاه ایران و غیر ایران. پسر فلان -
 شاه بزرگ. شاه شامعان و غیره. و گاهی که پدر نویسنده شاهنشاه نبود چنین

و تمام جمله را چنین فرض نمود -

کتابه دوم - خشارشا - پادشاه بزرگ - شاه شانان - پسر دایهوش - پادشاه
کتابه اول - دایهوش - پادشاه بزرگ - شاه شانان - پسر گشتاسپ -

محصلین دیگر - سعی خود را در این میدان جاری داشته و هر کس به ایران میرفت
صورت کتیبه را بر میداشت و با خود به فرنگستان میبرد و در آن غور و تامل میکرد
بعضی به حقیقت نزدیک میشدند و برخی دور میگشتند - تا اینکه علامه برنوف
(Darmovitz) از فکر و موازنه با السنه دیگر و نوشته جات مجاهدین

سابق تقریباً تمام حروف کتیبه را تصریح نمود اما علمای دیگر در صحت بعضی حروف
شک میبردند و برخی را قبول نداشتند و در قبول پاره دیگر تامل مینمودند - مع
ذکر کاوش جاری بود در جمله سالکین این طریق مسترسج (سالمیند) و دسترگارد
و چارلس کمزیر (Carmichael) میباشند - میجرالسنس یکی از جوانان سعادت مند و
دانش پسند و با حوصله انگلستان به خدمت عسکریه به هند شناخته
انجا چنانکه السنه هندی و فارسی جدید را یاد گرفت و برای تربیت قشون در ایران
مأمور شد و اتفاقاً کتیبه الوند (همدان) را دیده بدانشن ان اشتیاق پیدا کرد
و به ترتیب علامه گردفتند به کار افتاده به صبر و استقامت و تامل و تفکر و
مجاهد به در شکست ان طلسم کامیاب شد و در ۱۸۳۵م چون به کرمانشاه میرفت
در بین راه کتیبه بیستون را دیده در عشق تحصیل علم جان بازی نموده به هزار رحمت
خود را نزدیک به کتیبه که سیصد فیت انگلیسی از زمین بلند است رسانید
خطوط انهار استنساخ نمود و به انجمن شاهي آسیائی لندن فرستاد و در ۱۸۳۸م
به سفارت بغداد رفت و مدتی انجا مقیم بود و تحصیل خود را جاری میداشت
علاوه بر السنه دیگر فسکرت را نیز بیاموخت و میخواست نتیجه زحمات چندین

ساله را در صورت کتابچه به طبع برساند که دفعتاً حکومت انگلیس او را به
افغانستان فرستاد و لهذا تا سال ۱۸۴۱ کتاب به طبع نرسید و ضمناً از مجاهده
و معلومات همکاران خود که در اقلیم اروپا مشغول بودند سبق میگشت و
ذواقص کتاب خود را رفع مینمود تا اینکه ترجمه کتیبه بیستون را به تکمیل رسانیده
به انجمن شاهی آسیائی لندن تقدیم نمود. در سال ۱۸۴۲ دولت فرانسه سه نفر که
پاسکال دوکوست (Pascal de Coost) و تکریر (Tekerir) و فلاندن
نام داشتند برای تحقیق و کشف آثار قدیم به ایران فرستاد و آنها عکس اکثر از
آثار باستان برداشته و پاریس مراجعت کردند و سیاحت نامه خود را نوشته
شایع نمودند. اشتولزه (Schulze) المانی در سال ۱۸۷۸ عکس کتیبه های
استخر را برداشته به همراهی مستشرق معروف "نولدکه" (Noldke)
کتلیبی بنوشت. ولیم کنت لانتوس و ایرت و غیره از سال ۱۸۶۰ تا کنون چندین
نفر از علماء و مستشرقین اروپا و امریکایا معلومات خود را در این زبان وسعت
داده اند. از جمله پر دفسر ولیم جاکسن و پروفیسر وایس باخ (Weisbach)
و هربرت شلنگ تولمن (Tolman) دادون جانسن (E. Johnson)
و غیره میباشند که بر ایرانیان عموماً و بر زبان فارسی قدیم خصوصاً متنی بزرگ
دارند. این است شمه ای از چگونگی کشف زبان سغدی - در صورتی که اغیار این همه
زحمت را تحمل شدند و چیزیکه چشم مردم میدهد اما دل شان نمی شناخت از
استقامت و سعی و صبر کشف نمودند و فهمانند. حیف و هزار حیف است
که مال ایرانی دست اجنبی بیافتد و ایرانی برای مال خود بسوی او دست گدائی
در از بکند.

اکنون علاوه بر اینکه جمیع کتیبه که متکشف شده است نسخ گشته و با ترجمه به طبع

رسیده - فرسنگ فرس قدیم و دستور زبان مذکور نیز مرتب کرده اند -
 چونکه مجموعه کلمات کتیبه با از چهار صد یا اندک بیشتر کلمه نمیشود تحصیل آن
 آسان است - آنچه از کتیبه با تا کنون منکشف شده اند از این دسترس
 می باشد :-

(۱) کتیبه بیستون - بفرمان داریوش در سه زبان اصنی فارسی و ترکی
 و بابلی جاری شده عبارت فارسی بر پنج لوح نوشته شده - لوح اول
 چنین آغاز میشود :-

(۱) آدم در یادش خشیه تیا وزرکا خشیه تیا خشیه تیانام
 سنم دارا شاه بزرگ شاه شان
 خشیه تیا پارسه تی خشیه تیا ده یونام دستاسپه یا پتیرا
 شاه پارس شاه دات (ولایت) پور گشتاسپ
 ارشامه یا پتا هخامنشی یا -

نوه ارشام (از دوره) هخامنش
 (۲) ثاتی در یادش خشیه تیا منا پتا دستاسپا دستاسپه یا پتا
 میگوید یا سخند دارا شاه باب من گشتاسپ (بود) باب گشتاسپ
 ارشاما ارشامه یا پتا آریارامنا آریارامنه یا پتا چشم پیش
 ارشام بود باب ارشام آریارام بود باب آریارام چشم پیش بود
 چشم پیش پتا هخامنش -

باب چشم پیش هخامنش بود
 (۳) ثاتی در یادش خشیه تیا A منا تاوما یا تیای پرو دم
 سخند دارا شاه هشت از تخمن کر پیش (۵۵)

خشیه شیا آه آدم نوامه دومی تا ترخم ویم خشیه شیا
 شاه بودند من نهم (هستم) از قدیم ما شاه (شاهی)
 آسه هی
 بودیم (دشتم)

عبارت لوح دوم چنین آغاز میکند :-

(۱) ثاتی داریاوش خشیه شیا پساوا نادن تا بایرا صد
 سخند دارا شاه پس نادن توبل با
 کنای بش اسبار بش آموثا بابی روم اشیه یه وا پساوا
 کمی (از) سوار باش گریخت (و) بابل برنت پس
 آدم بابی روم اشیه یه وم وشنه آهور مزاده آما بابی روم
 من بابل شدم (رفتم) به فضل اهور مزاده هم بابل را
 اگر بایم آما اووم نادن ته بای رم اگر بایم پساوا اووم
 گرفتم و هم من نادن توبل را گرفتم پس ان
 نادن ته مای رم آدم بابی را او اجنم -

نادن توبل را من در بابل زدم (گشتم)
 (۶) ثاتی داریاوش خشیه شیا کارا پارسا آما مادا صیا
 سخند دارا شاه (فوج) مردم پارس و مید (عراق) که
 آیا مام آه هاو کم نم آه پساوا آدم کارم فرایشیم
 با من بودند (جیت) آن کم بود پس من فوج فرستادم و
 دیدارنا ناما پارسا سنا بند کا اوم شام
 دیدارنا نام فارسی که بنده من (بود) اورا
 ستمش تم
 بهتر (سردار)

اکنون ورم او تا شام آتش هم پارتا اوم کارم تی یم مادرم
 کردم (بر) انها (به انجا) تقسیم برید (و) ان فوج (را) که عراقی است
 جتا هییه منا نهئی گاو بتای پساوه هاو ویدارنا
 بزیند که مرا فرمان نمیزند پس او ویدارنا
 هدا کارا اششی یه وه بیتقا مادرم پزاره ماروش
 با فوج شد رفت) د هرگاه به عراق فرسید ماروش
 نامه و روم مادای اودا همه رخم اكوناوش هدا
 نام آبادی که در مید (عراق) انجا باشد جنگ کرد با
 مادای بش هییا مادای شووا متش ته آه هاو آده کائی
 مهدی (عراقی) با داد که بر عراقی با بهتر بود او در وقت
 نهئی اودا (آهه) اورمزدا مهئی ایتام ابره
 نه بود انجا (مقصود ایستادی نگزد) اورمزدا مرا یاری برید (نمود)
 وشنه اورمزداه کاره هییه منا اوم کارم تی یم
 بفضل اورمزدا فوجی که ان ازین بود ان فوجی را که
 همه متبریم آجن وسی انامه که یا ماهیبا ۲۷ روچه پیش شکتا
 با من دشمن بودند بزد بسیار در ماه بی نام ۲۷ روز گذشته
 آهن او تا شام همه رخم کرتم پساوه هاو کاده هییه
 بود که با انها جنگ کردم پس ان فوج که
 منه کن پدا ناما ده یاروش مادای اودا مام امانی یه
 ازین بود (در) کن پدا نام ده که در عراق بود بر این (نظر) مانند

ده یاوه اِما تی یا هستهیا ابون دراوگا دیش

دانت (ولایت نام) این دیندند که عاصی شدند دروغ

هستهیا اکوناوشن تی یه اِما کارم اوروجن یشن

عاصی نمود در ان این مردم را فریب داد

پساوه دیش اورمزده منا دستیا اکوناوشن یتفا

پس ازان اورمزد به دستن (انبارا) داد به اطاعت اورم چنانکه

مام کامه اوتفا دیش اکونه وم .

کام (سیل) من بود هم چنان میکردند - مقصود کمال اطاعت مینمودند -

(۵) ثناتی دریاوش خشیه ثیا تووم کا خشیه ثیا صهی یه

(گوید) سخند دارا شاه تو هر که شاه (خواهی شد)

اَپرَم آهی صچا دراوگا درشم بیتی په یا ووا صرتی یه

پس از من) از دروغ سخت به پا (خود را محافظت) مردی

صهی یه دراوجنا آه تی اووم او فراشتم پرسا یه دی

که او دروغ گو (فریبنده) است او خوب سزاده شد سزاده اگر

اوتفا منی یا ه ده یاوش مه ای دور ووا آه تی

چنین در دل بسته باشی دیهیم من دریا (محفظا) خواهد ماند

(۶) ثناتی دریاوش خشیه ثیا ای مه تی یه اووم اکونه وم

(گوید) سخند دارا شاه اینست آنچه من کردم

دشنة اورمزده ه مه یا یا شرده اکونه وم تووم کا هی یه

به مرمت اورمزد در همان (یک) سال کردم تو هر که

اَپَرَمِ اِمَامِ دِی پِم پتی پیرساھی تی یَ سنا کرتم ورنہ ونام
 پس (آئینہ) این نبشته را بیازمائی (برخوانی) آنچه من کرده ام بادرکن (و)
 تہ و م مات یَ دروجی یاھی -
 تو مباردا دروغ (پنداری)

(۷) ثنائی دریاوش خشیه شیا اورمزدام آپاورتہ یای یہ تہا
 گوید دارا شاہ اورمزد گواہ است آنچه
 ایمی مہ ہستی یَم نہ نی درونختم آدم اکونہ وم ہمہ
 درین (کتبہ نوشتہ شدم) بہت است (و) نیست دروغ (کہ) من کردم درہمان
 یایا شروا -
 (یک) سال

نمونہ از عبارت لوح پنجم :-

(۷) ثنائی دریاوش خشیه شیا آدہ کہ نی اووجی یا اترہ
 گوید دارا شاہ گاہی کہ خوزستانی تا برسیند

اتاشام اورمزدنا منادسنہ یا اکوناوش آییہ واس
 (و) انانرا اورمزد بدت من (میلج) کرد (اورا) نیایش (کردم)

وشنہ اورمزدایہ یہ تہا مام کامہ آہ اوٹھاوش اکونہ وم
 بہمرحت اورمزد چنانکہ کام من بود ہمچنان (باہناسلوک) کردم

(۶) ثنائی دریاوش خشیه شیاھی یَ اورمزدام یداتنی یادا
 گوید دارا شاہ اوکہ اورمزد را نیایش میکند مارہیکہ

تاومہ آہ تی اُتانا جی وہ یا اُتانا -
 تخمہ (رسل) او میانہ و زندگی میکند و

در کتیبه بیستون چهارده صورت دارد - نه نفر آنها باغیان گرفتار شده - یک نفر گومتا که زیر پای پادشاه افتاده - دو نفر از خاصان پادشاه که پشت سر او ایستاده اند - و یک شکل که از میان حلقه درآمده - روی صورت پادشاه و باغیان و خاصان اسم شان را ذکر نموده است - تمثیلاً روی صورت گومتای عاصب چنین جاری شده -

ای یم گوماته هی یه مگوش اوروجی یه اوئنا ائه نا ادم بریدیه
این است گوماته اوکه بحوس (بود) دروغ گفت چنان گفت ستم برته
هی یه کوراوش پیتھرا ادم خشیه ثیا آمی -

اوکه (است) بر کورش من شاه هستم -

(۲) کتیبه های استخر یا تخت جمشید :-

کتیبه داریوش اول - روی شکل پادشاه و دو نفر از خاصان او
بر دروازه قصر درشش سطر چنین کنده شده -

داریاوش خشیه ثیا وزرکا خشیه ثیا خشیه ثیا نام خشیه ثیا
دارا شاه بزرگ شاه شاصان شاه

ده یونام وستاسپه یا پتھرا هخامنشی یا هی به رامم ته چرم
دات (ولایت) پرگشتاپ هخامنشی اوکه این قصر را
اکوناوش -

ساخت -

(ب) بر لباس صورت پادشاه یک سطر چنین نوشته شده :-

داریاوش خشیه ثیا وزرکا دستاسپه یا پتھرا هخامنشی یا -
دارا شاه بزرگ پرگشتاپ هخامنشی

(ج) یک سطر بر (بجده) در پچہ پای تالار قصر مجاری شدہ :-
 اردستانہ سنگاينہ دریا و ہوش خشیا ثیا روٹی یا کرۃ
 دریچہ سنگی دارا شاہ درہ قصر ساخت

(د) بیت و چہار سطر بر دیوار حصہ جنوب تحت جمشید :-

(بند ۳) ثانی دریا و ہوش خشیا ثیا سنا اور مزدا اپتام
 گوید دارا شاہ مرا اور مزدا یاری

پراتو ہا و ثانی بوش بگای بوش اما امام دہ یام
 بجرہ (بہد) با شاہی (یابہ) ایزدان و این دہیم (ممالک) را
 اور مزدا پاتو ہچا بے نایا ہچا دوشی یارا ہچا دراوگا
 اور مزدا بپارادر (حفاظت بکند) از فوج دشمن (و) از بدسالی (تخت) و از دروغ (زبیب)

ابی امام دہ یام ما جمی یا ما بے ناما دوشی یارم ما
 در این ممالک نہ آید نہ دشمن (و) نہ بدسالی (د) نہ
 دراوگا آئی تا آدم یا نم جدی یامی اور مزدا مہا و ثانی بوش
 دروغ این سن اتعات (رحمت) آدرو میکنم از اور مزدا با شاہی (جمیع)
 بگای بوش آئی تا مہئی اور مزدا دواتو ہا و ثانی بوش بگای بوش
 ایزدان این مرا اور مزدا دہ با شاہی (جمیع) ایزدان
 مقصود اور مزدا جمیع ایزدان و دیگر این آرزوی مرا عطا فرمایند۔

(ی) بر جانب راست کتیبہ فوق :-

(بند ۳) ثانی دریا و ہوش خشیا ثیا یدی اوٹنا سنی یاہی ہچا
 گوید دارا شاہ اگر چنین تصور کنی (کہ) از

انی یی نَه ما ترسم رامم پارسم کارم پادی پادی یدی کاره
دیگرن (دُشمنان) نه (باید) ترسم این پارسی مردم را بیارحایتکن، اگر مردم
پارسا پاتَه آهتی ہی یا دویشتم شتی یاتش اِشتا
پارس پناهنده باشند (درانجا) زمان دراز شادی کشیه (تقریباً)
تاوچی آورا نی ره ساتی ابی امام وِشتم -
بواسطه اورمزد فرد آید بر این شاهی (دردمان) -
کیتبه خشیارشا تخت جمشید :-

(۱) بر دوازده بزرگ که صورت گادبال دارد در بیت سطر چهارم مفعول مکرر شده
(بند ۳۰) ثناتی خشیارشا خشیه شیا وِشتم اورمزدانا رامم
گوید خشیارشا شاه به مرحمت اورمزد این
دو وِشتم وِسد ده یوم اَدَم اكونه وم وِسی انیس پیچی
طاق را (بر مردم) همه دلایت؛ من ساختم و بسیار (چیز) دیگر
نای بم کرتَم اِتا پارسا تی یی اَدَم اكونه وم اَمانه تی
تَشَنگ کردم (ساختم) در تمام پارس (بیت) که من ساخته ام هم از من (و دهم)
تی یی پِتا اكوناوش تی یی پیتی کرتَم وینا ته تی نای بم
انچه پدر (من) ساخته گذشته بران آنچه کردم و بنظر تشنگ (می آید)
اوَه وِشتم وِشتم اورمزدانا اَکوما -
ان همه به مرحمت اورمزد نمودم

(ب) روی دیوار پله کان در جانب شمال تالار خشیارشا - سی سطر مجاری شده -
(بند ۳۱) ثناتی خشیارشا خشیه شیا وِشتم اورمزدانا رامم
گوید خشیارشا شاه بزرگ آنچه من کردم این جا

آتا تی یه مهئی ایه ترمم کرتم ادا و سیم وشنه اهورمزدا
 و انچه من (درجانی) دور کردم ان همه بهرمت اورزد
 اکونه و مام اورمزدا پاتو هدا بگای بش آتا مهئی کشرتم
 نمودم مرا اورزد حفاظت کند با ایزدان و سلطنت مرا

آتا تی یه مهئی کرتم

و انچه من کرده ام

(رج) بر دروازه جانب جنوب و مغرب قصر داریوش در دو جا تکرار شده :-

پانزده دبیت و پنج سطر دارد

(بند ۳) ثانی خشه یارشا خشیه ثیا وزرکا وشنه اوره یا مزدا تا

گوید خشه یارشا شاه بزرگ به مهربانی اورمزدا

ایما بدیش داریاوش خشیه ثیا اکوناوش هی یه منا پتا

این عمارت دارا شاه ساخت او که پدر من بود

مام اورمزدا پاتو هدا بگای بش آتا تی یه مهئی کرتم

مرا اورمزدا حمایت کند با ایزدان (دیگر) و انچه من ساخته ام

آتا تی یه مهئی پتورا داریاوش خشیه ثیا کرتم اوش چی

و انچه پدر من دارا شاه ساخته است انهارا

اورمزدا پاتو هدا بگای بش

اورمزدا حفاظت کند با ایزدان (دیگر)

(د) برستان جانب شمال قصر خشه یارشا در دو لوح تکرار شده در لوح ۱۹ اسطر

دارد و عبارتت حفاظت ندارد :-

(بند ۲) ادم خسته یار شتا خشیه شیا وزر کا خشیه شیا خشیه شیانام
 سنم خسه یار شتا شاه بزرگ شاه شاه شاهان
 خشیه شیا ده یونام پرور نانام خشیه شیا اهی یایا بومی یا وزر کایا
 شاه ولایت با پرجان با جمعیت شاه این بوم بزرگ
 دورے اپنی داریا و هوش خشیه شیه یا پتھرا پنجا منشی یہ -
 بیسبع پرشاه دارا ہخامنشی

(ی) روی صورت پادشاہ تکرار شدہ۔ روی در شمال و مشرق۔ چہار سطر
 عبارت اسم و القاب شاہانہ است۔

کیتبہ نقش رستم۔

کیتبہ داریوش اول۔ بر دیوار و خندہ۔ در جانب چپ صورت پادشاہ شصت سطر دارد
 (بند ۴) ثانی داریاوش خشیه شیا اور مزدا ییتھا او اینہ امام
 گوید دارا شاه اور مزد ہر گاہ دید این
 بوم یاو [دانتم] پسا دم سنا فرابره مام خشیہ شیم
 زمین را در تزلزل (منشوست) پس ازان مرا داد و عطا نمود مرا شاه
 اکوناوش ادم خشیہ شیا آمی دشمنہ اور مزدا تا ادم شتم
 کرد من شاه شیم بہ مہربانی اور مزد من
 گا تو انی یہ شاد یم تی یہ شام ادم آتہ ہم آوہ
 بہ گاہش و مکانش) شادیم (دقاہم کرد) بچہ بہ انہا من شغفتم انہا
 کونہ ون ییتھا مام کامہ آتہ یدی پتی سنی یا ہے
 کردند (دراخت نمودند) چنانکہ کام من بود مگر تو تصور کنی

آدم ارته کشترا خشایه شیه پتخر ارته کشترا دریاوش خشایه شیه
 منم اردشیر شاه پور اردشیر دارا شاه
 پتخر دریاوش ارته کشترا خشایه شیه پتخر ارته کشترا خسته یارش
 پور دارا اردشیر شاه پور اردشیر خشیارش
 خشایه پتخر خسته یارش دریاوش خشایه شیه پتخر دریاوش
 شاه پور خسته یارش دارا شاه پور دارا
 وستاسپه یا ناما پتخر وستاسپه یا ارشنامه ناما پتخر بخامنشی یا
 گتاسپ نام پور گتاسپ ارشام نام پور بخامنشی
 (بند ۳) ثانی ارته کشترا خشایه شیه ایتم استه شنام اینگه نام
 گوید اردشیر شاه این پله کان سنگی
 مام ایا مام کرتنا -

ازین است من ساخته ام

کیتبه شوش (خوزستان)

(۱) کیتبه در پیش اول پنج سطر روی آجر اکنون در قصر لود پاریس
 نمی باشد -

(ب) یازده سطر -

کیتبه اردشیر دوم :-

(۱) در پایه چهارستون پنج سطر میباشد :- بعضی جا محو شده است -

(ب) یک سطر " در قصر لود پاریس نقل مکان شده

رج ، هفت سطر بهی یک لوح سنگی -

نمونه عبارت چنین است :-

(۱) ... ایکم اپه دانه داریاوش اپه نیاکا اکوناش ابی پرا
 این قصر را دارا نیای بزرگ من ساخته پس (از چندی)

آیا ارته کشرم فی یاکم x x وشنه اورمزداه اناهیته
 در (وقت) اردشیر نیای من x x x بهربانی اورمزد و ناهید

آتا ستهرا هی یا راحم اپه دانه ادم اکونا
 و مهر اینکه این قصر را من ساختم

کیتب نهر سویند :-

کیتبه داریوش اول -

(۱) روی ستون فقط اسم داریوش کنده شده -

(ب) ایضا هفت سطر -

(ج) " حصه زیرین ستون دوازده سطر -

عبارت ان چنین است -

(بند ۳) ثانی داریاوش خشایه شبه ادم پارسه امدنی هچا

گوید دارا شاه من پارسى هستم از

پارسا مدرایم اگر بایم ادم فی یش تایم امام یودی یام

پارس (شکر کشیده) مصر را گرفتیم من فرمان دادم این جورا

کن تندنی هچا پراوه نامه روتاتی یا مدرایای دنوتی ابی

کنند از پراوه (ذیل) نام رود آنکه در مصر جاری میشود بسوی

دریا تی به هچا پارسا آتی پساوه ای یم یودی یا اکانی

دریا آنکه از پارس میرود پس این جورا کند

اَوْثَا پِثَا اَدَمَ نِي لِيْشِ تَايْمَ مَاتَا x x x آين تا هجا مد را يا
 هم پنجان که من فرمان دادم و رفتند از مصر
 تَرَا امام يُووِي يَامِ ابِي پَارِسَمِ اَوْثَا پِثَا مَامِ كَا مَهْ آهَه
 گذشته از اين جَو به پارس هم پنجان که من کلام آرزو از شتم
 مقصود من به مصرش که کشيده انجارا استخراج کردم و فرمان دادم که
 نهري از رود نيل کنده آب را به بحرا حمر که متصل ميشود به درياي عرب
 و خليج فارس ملحق نمودند و فرمان من سفاين ازان نهر عبور کرده به ايران
 برودند و اين کار چنانکه ميخواستم به انجام پذيرفت . -

کیتبه کرمان -

کیتبه داریوش روی یک سنگ سیاه در قریه سنان بادبان اسم
 القاب پادشاه را دارد -

کیتبه الوند - همان -

۳ لوح دارد که امالی انجا گنج نامه گویند - یکی ازان بفرمان داریوش
 اول حجاری شده بیت سطر دارد - عبارت آن همان است که فوق ذکر
 شد فقط اسم و القاب پادشاه را ذکر نموده - لوح دوم از خسته یلدرشا
 نیز بیت سطر دارد و لوح سیوم خوانده نمیشود -

کیتبه وان -

از خسته یارشا است بیت و جمله سطر دارد و چهار تن

چنین است :-

(بنام سیوم) تاتی خسته یارشا خشایه شیه و دریاوش خشایه شیه هی یا
 گوید هشت یارشا شاه دارا شاه انگر

منا پتا ٹاو وشنہ اورمزدا ٹاوسی تی یہ نای ہم اکوناوش
 پدرسن بود او بہ مہربانی اورمزدا بسیار انچہ خشتنگ بود ساخت
 آتا اما استانم ٹاو نییش تابیہ کن تندی یہ نای دپم
 این مکان رستان را او فرمان داد کہ کنند ازجا کہ او نوشتہ تی
 نہ تی نپشٹام اکوناوش پساوہ اوم نییش تاپیم امام دپم
 نہ نوشتہ کرد (بود) پس من فرمان دادم این نوشتہ را
 نپش تہ نای مام اورمزدا پا تو خدا بجاییش آتا سہ تی کشرم
 بنوشتہ مرا اورمزدا حفاظت بکند با ایزدان و سلطنت من
 آتا تی یہ سہ تی کرتم

و انچہ من کردہ ام

کیتب ہمدان - از اردشیر دوم - برپایہ ستون درحوالی ہمدان پیدا
 شدہ اکنون درموزہ لندن میباشد - دران پس از اسم و القاب نسب
 چنین میگوید :-

امام اپہ دانہ وشنہ اورمزدا ٹا اناہیتہ یا آتا متہریا اکونام
 این قصر بہ مہربانی اورمزدا بناہد و بہر ساختہ ام
 مام اورمزدا اناہیتہ آتا متہرا مام آتا سہ تی کشرم آتا
 مرا اورمزدا (د) بناہد و بہر مرا و شاہی مرا

امم تی یہ اکونہ وم x x x x

این انچہ کردہ ام (حفاظت بکنند)

کیتب مرغاب - روی صورت بال دارہ کورکشس چنین
 کندہ اند :-

ادم کورش خشایه شیه بخامشی یه -
 سمن کورش شاه بخامشی -

علاوه بر کیتبه های فوق از نوشته آن عصر نگین (مهر) و سنگ ترازو و
 کوزه یا کاسه و غیره پیدا کرده اند که اکنون خارج از ایران در موزای
 فرنگستان میباشند از جمله :-

(۱) مهرنگین داریوش اول روی ان چنین کنه اند - آدم داریوش خشایه شیه
 سمن دارا شاه

(۲) اشک " ارشکانامه آشیه باوشناهی یه پتھرا

اشک نام او که پور آشیه باوشناست

(۳) " صدخیا " صدخیا x x x شیه دته

صدخیا شیه

(۴) " ووش داشکا

(۵) " وحصیا ووش داپایه

(۶) " خشه یارشا

(۷) بر سنگ ترازو که کرشه بینامیدند چنین کنده :-

کرشا ادم داریوش خشایه شیه وزرکا وستاسپه یا پتھرا بخامشی یا

کرشا سمن دارا شاه بزرگ پورگشتاسپ بخامشی

(۸) کاسه سیانش چنین تراشیده - خشایارشا خشایه شیه وزرکا

خشه یارشا پادشاه بزرگ

(۹) ایعفا کاسه - ارته کشته خشایه شیه وزرکا = اردشیر شاه بزرگ

این است ادبیات عهد هخامنشیان که تا کنون منکشف شده است

چونکه الف بای فارسی جدید که از عرب اخذ کرده اند برای زبان آریائی بسیار ناقص است ممکن نیست که لفظ فرس قدیم یا اوستنارا صحیح بنویسیم نگارنده تا ممکن بود چنان نوشته ام که خواننده بالمره غلط نخواند مع ذلک گمان دارم که در صحت بعضی الفاظ خودم قاصر افتاده ام و احتمال دارد که خوانندگان تام الفاظ را نتوانند صحیح بخوانند در ترجمه نیز کوشش کرده ام که لفظ به لفظ ترجمه بشود و تا ممکن بود مقابل لفظ فرس قدیم لفظ فارسی را آورده ام اما بعضی جا مجبوراً و عمداً الفاظ عربی آورده ام و در ترجمه بعضی الفاظ غیر مستعاد نوشته ام امید وارم خواننده از معنی عبارت دور نیافتد مثلاً لفظ "پرو و زنا نام" مرکب است از پرو + زنا + نام که ترجمه تحت اللفظی آن در فارسی جدید پُر + زنده گان میشود و مقصود پر جمعیت است - این لفظ را در یک کتاب جا در ترجمه پر جانان نوشته ام حرف ش گاهی ته میشود چون ستهرا - اوتقا - چتقا و غیره را مشرا یا - او شاما یا تیا نیز میتوان خواند - اما در صورتیکه اوتقا بنویسم ایرانی انرا "اوتتا یا" خواهد خواند چونکه در فارسی جدید حرفیکه صدای تها یا گها یا جها داشته باشد نیست در سنسکرت احتمال کلی دارد و راوستا و شاید در فرس قدیم این نوع حروف داشتند و اکنون در ایران چنان بر افتاده اند که ایرانی نمیتوانند تلفظ بکنند - بسا اوقات ایرانی های که در هند سی سال بگذر بیشتر می مانند چنین حروف را نمیتوانند مانند هندی ادا کنند چون "گها" را ایرانی که با خواهد خواند اما در هند یک صد است که گ و ه مخلوط تلفظ میشوند - در فرس قدیم نیز ممکن است الفاظی چون چتقا اوتقا ستهرا پتفرا مانند سنسکرت خوانده میشد اما اکنون در ایران

کسی نمیتواند درست بخواند لهذا بعضی جا اولتقا و در جای دیگر اولتا نوشته ام. حرف زده یا صحیح چون در آخر کلمه می آید اگر بخوانیم متحرک بخوانیم باید یک حرف علت (گویا) اضافه بکنیم - چون. خشایه تیه آخر کلمه می بافتد میباشد اما اگر خشایه تیه بنویسیم خواننده می را به کسره خواهد خواند و اگر خشایه تیا نوشته بشود - الف ممدوده میشود و هر دو غلط میباشد مجبوراً جای فتحه ه اضافه کرده ام چون :-

اوه - فرابره - اواینه کاسه - آهه - ده یا وه - اداویه مرتیبه تی - که در حقیقت باید فتحه در آخر کلمه اضافه بشود - دیگر لفظ اکوناوشس هست که خواننده انرا اکونه و شس ممکن است بخواند اما ناو به روزن تاو به اضافه شس باید خوانده بشود - دیگر بگای بشس دورای اده تایی و غیره باید به روزن وای یا جای خوانده بشوند :-

چنانکه مذکور شد در الف بای یعنی به حرفی جداگانه نوشته میشود و مانند تحریر فارسی جدید در کلمه چند حرف بهم متصل نمیشوند چون :- پتی یا تیشا که در خط یعنی چنین نوشته میشود :-

ش کسه ا ی کسه ت پ
 ۲۲۲ ۲۲ ۲۲۲ ۲۲ ۲۲۲ ۲۲
 جدید باید - پ ت ی ا شس بنویسیم و در حرف فرنگی PATIYAİŞA

مینویسند که برای خواننده اسهل است صحیح بخواند - از جمله کارهای لازم این عصر برای ایرانیان تصحیح و رفع نواقص الف با است - اگر چه چندین سال قبل مرزا لکرم خان اصلاح نمود بلکه کتابی در رسم الخط جدید خودش به طبع رسانید اما کلیتاً ملت ایران به این طرف توجه نماده اند - صحیح

در دریا - یا با دریا - یا آب -

پیش از حرف صحیح الف و قبل از حرف علت "آن" (A) |

سیگردد - و معنی نفی میباید چون اشنا - آزار نه دیده -

یا بی آزار - انا مگا - بی نام - انا سینه از ان + آهیت

مکتب میشود و معنی بی عیب است و در فارسی جدید

ناباید نوشته میشود که بموجب ترکیب باید نه + آهید باشد

آست (AITA) این - در حوزده اوستا ای تا سنسکرت اتا (ata)

اسوه (AIVAM) یک - حالت مفعولی مفرد مذکر اسم (AIVAM)

اوره (AURA) اور (مردم) اکثر با "مزد" نوشته میشود (اورمزدا) اوستا "هورا"

سنسکرت "اسورا"

اورمزدا (AURMAZDAHA) ورمزد - یا هر مزد

اشنا (AKHISATA) اشنا - ضد خسته یا آزار یا اضطراب که آرام و سکون

و راحت باشد - در سنسکرت کشتن

اگر تر (AGARTAR) بیدار هوشیار - مراقب - با چشمش

انتر - اندر - اوستا انتره سنسکرت انتر

اتی (ATIY) از ملحقیات افعال - معنی آن گذشته - رفته - بالاتر -

آن طرف - اوستا آستی - سنسکرت - اتی (ATI)

اشنگاینه (ATHANGAINA) سنگی - حالت مفعولی - اشنگاینام - اوستا - سنگ -

اتی (ATHIY) سوی

اتورا (ATHURA) اسم مملکت اکنون استود سیگدیم -

اثرینه (ATHRINA) آذرین - از لفظ آذر ترکیب یافته چون آذر داد

آذر برزین - اوزید - اسپرید -

آثریاریا (ĀTHRIYĀDIYA) نام ماه فرس قدیم - از آذر + یاریا - که اکنون باید نیاز آذر بنویسیم -

فارسی جدید -

فارسی قدیم

ادا (ADA) انگاه - اوستا ادا - سنسکرت ادا -

اده کئی (ADAKĀIY) " از ادا + کئی = گاهیکه

آداة (ĀDĀTA) آزاد - خورده اوستا آزات

ادم (ADAM) من - اوستا ادم سنسکرت ادم

آدی (ADĪY) (حرف جرم در - سنسکرت ادھی

ادو کیشته (ADUKANĪŠĀ) از ادو + کن - اشته = اسم ماه

انه (ANA) این اوستا آنه سنسکرت انه

انا (ANĀ) همراه - همواره - اوستا آند

اناسکا (ANĀMAKA) بی نام - اسم ماه فرس قدیم

انی یا (ANIYA) دیگر - چون انی یم اشبا بارم اگونه دم = دیگر را شتر

سوار نمودم و "انی یا اسم فرانیم" و برای دیگر

اسب آوردم

انو (ANUV) (حرف جرم به معنی "با" یا "پس" اوستا "انو"

سنسکرت "انو"

انوشی یا (ANUŠĪYA) ستود - پیرو - مزید یا ارادتمند - نوشته

شاهنامه اصلش همین لفظ باشد اما فردوسی به معنی

آفرین و خوشن آورده -

اپنه (APA) لطافت فعل = به معنی دور - خارج - از اوستا
 و سنسکرت نیز اپه خوانده میشود -

اپه تره (APATARA) اسم صفت - دور تر - خارج - سنسکرت اپه ترم

اپه دانه (APADANA) قصر - سنسکرت اپه دنا - جای پوشیده - خلوت

اپه نیاکا (APANYAKA) جد اعلی - نیای بزرگ - نیای دور

اپره (APARA) اسم صفت و پریم اسم ظرف میشود - بمعنی پس از آن

اوستا اپره و سنسکرت نیز اپره (APARA)

آپی (ĀPI) آب - حالت فاعل - آپیش سنسکرت آپس

آپی (APIY) بر - روی - بنور - در ترکیب دورس اپی

(DURAIYAPIY) به معنی وسیع - اوستا "آپی"

"دای" سنسکرت اپی -

ابی (ABIY) به - خلاف - برضد - اوستا "آپی" سنسکرت - ابی

ابی چرش (ABIGHARISH) مستشرقین این کلمه را معانی مختلف گفته اند

چون :- چراگاه - چریدن - تجارت و غیره -

آبش (ABIS) ازان - به آن - جانب دیگر - در کتیبه بیستون مینویسد

"آبش - ناویا آه" یعنی آن جانب (رود) سفاین بودند

اموثة (AMUTHA) گرگیت

ایا دای (AYADAIY) پرستش - شکر بجا آوردم -

آیه ونه (AYADANA) معبد - مرکب است از آ + یده = یعنی

نیایش گاه

آیسه نه (AYASATA) رسید - فرا گرفت -

آر (AR) } رسیدن - رفتن - حرکت کردن - چون - ارسم یعنی رسد
 به الحاق "پرا" نیز می آید - چون پراسه - فرارسید
 و گاهی به الحاق "نی" چون نی رساتی = نزول کرد
 در و د نمود - جاری شد

ارایکه (ARAIKA) ضد - برخلاف - دشمن -

اربابا (ARABAYA) عربستان -

ارکدری (ARAKADRI) اسم کوه

ارخا (ARKHA) اسم شخص که در ارمنستان عاصی گشت -

اریا (ARIYA) اوستا آیریا - سنسکرت آریا - فارسی جدید ایرانی - ایران

آریارامنا (ARYARAMANA) اسم جد داریوش اول -

ارته وردیه (ARTAVARDIYA) اسم یکی از سرداران قشون داریوش اول -

از آرتا = آیین و ورد = بالیدن اوستا اشا و رده

و سنسکرت رتا و رده (RTA + VRQH)

ار (ARDASTAMA) شادروان دریچم - از ارده = نیمه و استان:

آستان یا مکان - یا ارده = روشن که در اوستا

آرژه (AREZO)

و در سنسکرت رجه (RJRA) میشود

اردو منش (ARDUMANISH) نام یکی از سرداران داریوش مرکب است از ارده و

راست و منش و ضمیر در اوستا اردو منش و

در سنسکرت رجو + منش (RJU-MANISH) میشود

اربابیرا (ARBAIRA) اربیل -

- ارمینا ARMINA ارمینا
- ارشادک ARŠA اشک - ازارش = مرد - اوستا ارشن
- ارشادا ARŠADA اسم قلم
- ارشامه ARŠAMA اسم پدر کتاسب - از "ارشن" اما بمعنی مرد + قهرمان -
 دراوستا ارشن + اما = مرد قوی -
- ارشتا ARSTA صداقت - داد - دیانت - دراوستا - ارشنتات اسم
 ایزد راستی است -
- ارشتی ARŠTI نیزه - دراوستا "نایزه" و ارشتی نیز آمده است
 در سنکرت رشتی ()
- ارشتی بره ARŠTIBARA نیزه بردار -
- اوه AVA آن اوستا "اوه"
- اوه AVA به الحاق لفظ دیگری آید چون اوه جن = بزود -
- اوا AVĀ چنین -
- اواکنم AVĀKANAM گذاشتن = چون = آشکادوا اواکنم (من)
 در میکزه (خیک) گذاشتم مقصود قشون خود را
 بر کلک سوار نموده از رود عبور کردم -
- اوجم AVAJAM آتاشدئی او چشمه اوجم = یعنی داور چشمم برکندم
 یاد آوردم - یا میل کشیدم -
- اوتایا AVATHA چنین - برگاه - انگاه توأم ورنه واتم تی یہ
 اوتها } منا کرتم اوتاه ترا بور باشد آنچه من کردم چنان
 (بود) یعنی آنچه ادعا میکنم که کرده ام حقیقت دارد -

اوتشتا AVATHAŠTĀ چنین نگه دارانهارا - بعضی این لفظ را اوتشتا استا
 پری برل PARIBARA خوانده اند معنی چنین برپادار (به ایستادگی کن)
 اودا AVADA انجا - از انجا - اوستا « اوتختا »

اوپرا AVAPARA به انطرف - پیش ازان
 اَوَصَنَ AVAHANA مکان بود و باش - منزل - اوستا و اوستا و - سنکرت
 وس به معنی آباد شدن ماندن -

اَوَصِیَ AVAHYA یاری خواستن - التجایا التماس کردن - اوستا آوه
 سنکرت اَوَصِیَ به الحاق لفظ پتی - نیز می آید چون
 " اوم اور مزدام پتی آوه یای " من از اور مزد
 یاری التماس نمودم - یا به اور مزد پناه بردم -

اوه یه رادی AVAHYARADIY به این جهت - لهذا

اسه ASA اسب

اسه باری ASABARI سوار از اسب - بر

اسپه ASPA اسب اوستا اسپه - سنکرت اشوه

اسپه چینه ASPACANAH اسم کی از سرداران دارپوش - مرکب است از اسپه
 اسپه و چینه - خواهش

اسمن ASMAN سنگ - آسمان - سنکرت اشمن

اشنای AŠNAIY شاید به معنی آشنا باشد - دیکتبه بیستون میگوید

ادم اشنای آسم ابی او و جم - یعنی من بودم دوست

(اشنا) بانوزستانی نا - یعنی (چون بارتلومه) گفته اند

معنی آن کوچیدن است و ترجمه عبارت فوق را چنین -

کرده اند - من حرکت کردم طرف خوزستانی ها

ازدا AZDĀ معلوم - دانسته - کاره یه ندی ازدا آبه وه

مردم نبودند دانا (مطلع)

آه AH برانداختن - چون - انی یه آپنی یه آصیه تا - طرف دیگر

(دشمن) در آب انداخته شدند - مقصود شکست خورده

در آب افتادند - اوستا آه و سنکرت اَس

آه AH بودن - تووم کاهی یه آپرم امام دی پم پتی ساری

یعنی تو هر که پس از من این نوشته را بخوانی (خوانده باشی)

یا صوووم ادا خشایه تیه آهه یعنی ادا در این جا

شاه بود

ای - آی I - AI رفتن - سنکرت ای - به الحاق آه آمدن - به الحاق

آتی - بمعنی دور رفتن - به الحاق ای یا ایا وارد شدن چون

پاپی روم یتها ندی اپایم - هرگاه به بابل وارد نشده

بودم - به الحاق (NIJ) نیج - چون بنجایم به معنی

خارج شدن و رفتن است - به الحاق پتی - تصرف کردن

به الحاق پرا ، رفتن -

ادا IDA این جا - اوستا ایتها - سنکرت اِص -

امه IMA این -

امه نش IMANIS اسم شخص

ای یم IYAM این

اش IS حرکت دادن - فرستادن - اوستا اش - سنکرت اِش

به الحاق فراء فرستاندن چون فرایشی یم - فرایشی یه

او U نوب - چون اوفرشتم = خوب ییاست کردم - اومر تیه
دارنده مرد خوب او اسپه - دارنده اسپ خوب - اوستا
هو سنکرت سو.

او کرتیم UKARTAM خوش ساخت - خوش کرد -

او چشمه UCASAMA چشم - چون اتاشته ئی او چشمه او جم - و اورا چشم
کور نمودم -

اتا UTA حزن عطف - چون آدم کارم گانه وا اوستایم

پارسم چا مادم چا اتا انی یه ده یاوه - من کار مملکت را

استوار نمودم چه در فارس چه در مید و دیگر ولایت ها -

اتاپارسم اتا مادم اتا انی یه ده یاوه - و فارس

و مید و دیگر ولایت ها - اوستا اتا - سنکرت اتا

اتانا UTANA خوش تن - نام سرداری از قشون داریوش - و یکی از

معاونین او در براند و ختن گوستاس غاصب -

او اس UD-US بر - سی - چون ادا پته ته - براقاد - عاصی گشت -

اس تاسا - بر آستان به معنی پدکان -

اپا UPA به - بسوی - اوستا اپا - سنکرت اپا -

اپه دن مه UPADARANMA اسم شخص

اپری UPARIY بالا - روی - بر - اوستا اپیری سنکرت اپری -

اپستا UPASTA یاری - از اپا + استا -

اوفرشته UFRASTA خوب بییاست رسیده - از او فرس - خوب پرسیدن

سنکرت پیرچ چہتی (PRCC HATI)

اوفرشتی UFRASTI سخت تنبیہ دادہ شدہ۔

اوفرآتو UFRATU (روو) فرات

اوبرتہ UBARTA عزیز۔ محترم۔ گرامی۔

اومرتیہ UMARTIYA دارندہ مردم خوب۔

اویما UYAMA اسم تلمہ

اووے UVAI تصرف۔ ملکیت۔ ناو آیسہ تا۔ اووے پشی میم اکوتا

اوشی یہ PASIYA مقصود اوگرفت (اقتدار شاہی) و ساخت آئر ملک خود

اوستا خوبی یای تہیا۔ سنکرت سواپسی یہ۔

اووکشترہ UVAXSTRA اسم پادشاہ مید۔

اووجہ UVAJA خورستان۔

اووجی یہ UVAJIYA خورستانی

اووادای چپی یہ UVADAICAYA اسم شہری در فارس

اووامرشیو UVAMARSIYU خودکشی۔ در بیتون میگوید۔ پساوہ کبوجی یہ۔

اووامرشی پوش امری یہ تا۔ پس کبوجیا بہ خود مردنی مُرد

اوستا خوارتمہ یویا ہوامرتمہ یو۔ سنکرت سوامرتمیو۔

(SVAMRTYU)

اووارزمی UVĀRAZMI خوارزم

اُس تاشنا USTAŠANA پلہ کان۔ از اُس + تش۔ اضافہ نا۔ دراوستا

”تش“ در سنکرت تکش۔ نگاریدن۔ بریدن۔

اُشباری UŠABARI از اُشہ۔ گا و نر۔ باری۔ مقصود گاؤ بار۔

در اوستا اکشن یا اخشن - در سنکرت اکشن - در
 کیتبه مینوئید - انی نیم اُشا بارم اکونوم انی یا اسم فرانه نیم
 یعنی دیگر (یک حصه فوج) را بر گاؤ یا شتر سوار نمودم -
 و برای (بهره) دیگر اسپ آوردم - در این عبارت اُشا بارم
 باید اشترا بارم و اُسا باید اسپ باشد چونکه - در زبان
 فارسی و نزد ایرانیان تخفیف کلمه تا کنون معمول است -
 ممکن است - اشترا اُشا و اسپ را اُسا مجاری
 کرده باشد -

اُشکه UŠKA خشک - اوستا همشکه -

اُزمه UZMA آنچه از زمین بر بلند می باشد - چون چوب دار - یا انبار و غیره
 در کیتبه مینوئید - "اُزیاسپی اکونوم" مراد
 بردار نمودم (بر دار کشیدم)

کا KA که یا کی سنکرت 'کا' اوستا 'کا'

کاوفا KAUFU شهر کوفه احتمال دارد لفظ فارسی و مراد کوه -

یا جای بلند است و اسم قریه باشد - که مرکز عسکری عرب
 شده به نام فارسی معروف گشت - و هم چنین کربلا
 مانند اربلا باید قریه نئی باشند که از زمان قبل از
 عروج اسلام بوده -

کت پتوک KATPATUKA کپودوشیا - یکی از ولایت های آسیای صغیر که در

طرف مغرب ارمنستان واقع شده

کنن KAN کردن - سنکرت کهن به الحاق لفظ - نی - چون -

نی کن تو - محو شدن و به الحاق "وی" چون وی کنایه
 نابود شدن -

کن پدا KANPADA اسم ولایتی در مید (عراق)

کاپی نشکانی KĀPIŠAKANI اسم قلعه فی درار کوشیا -

کبوجیا KAMBUJIA در بیستون میگوید - کاره هر و و ه ه مشریه
 ابوا بچا کبوجیا - مردم همه دشمن شدند از کبوجیا -
 اسم پسر کورش اعظم -

کامه KAMA کام - تیمها نام کامه - چنانکه کام من (بود) اوستا
 کامه سنکرت کامه -

کمنه KAMNA اندک - کم - اوستا کمنه -

کر KAR کردن - ساختن -

کاره KARA مردم - فوج - در فارسی جدید این لفظ مرکب به شکل
 اصلی خود گفته میشود - چون کارزار - میدان جنگ -
 یا مکان فوج -

کرکه KARKA اسم عشیره -

کرشه KARŠA اسم سنگ وزن - در سنکرت نیز کرشه میگفتند -

گلگنکا IKAGANAKA اسم شهر -

کندرو KUNDURU اسم شهر در عراق - در شاهنامه اسم یکی از سرداران
 فضاک است -

کورو KURU کورش - پادشاه معروف -

خرفشاوشیا KHARŠADAŠYA اسم بعضی از راخته یارشانوانده اند -

خَشْتَرِیْتَه KHŚATHRITA اسم یاقبلی که یکی از باغیان اختیار کرده بود.
 کَشْتَرَه پَشْتَرَه KHŚATHRA شاهی سلطنت -

خَشْتَرَه پاول KHŚATHRAPAVAN در یونانی سترپ - یعنی نگه دارنده کشور یا سلطنت
 اکنون مرزبان یا حاکم میگوئیم -

کَشپ - خَشپ KHŚHAP شب - چون «خشبه دارد چپتی و او»، در شب
 یاد روز

خَشایَه شیه KHŚYATHIYA شاه

خَشی KHŚI شاهی - اوستا «خشی» سنکرت «کشی» به الحاق

«پتی» شاهی نمودن چون «ادم شام پتی نخشه یای» یعنی
 من (برانها) شاهی نمودم - به الحاق اُپری - نیز به معنی
 شاهی چون «اُپری ارشتام اُپری نخشه یای»
 به (موجب) آئین شاهی نمودم -

خَشنا KHŚNA شناختن - اوستا «خشنا» سنکرت گنا یا جنا

الماک - گله - اوستا گامی بنا یعنی زندگی - مایه - دنیا -

از ریشه جی V یا زنی V سنکرت جی و تی - فارسی

جدید گیهان - جهان - در کیتبه بیستون (ستون اول)

بند ۱۴) ادم نی یه شماریم کاره یا ابی چرخش

گامی شم چا مانی م چا - و ذ بش چا تی یاوش گاومته

هی یه ماگوش ادمی نا ادم کارم

گاتوا اوش نامیم - یعنی من مترد نمودم

به مردم (حیوان) زند بار (چرندگان) و گله و

خان و مان و املاک شاهی که گاو منای جوس گرفته بود

من به صاحبان شان پس دادم -

گاو شته (GAUŠA) گوش - اوستا گوشه سنسکرت گهوشه (به معنی آواز)

که در فارسی جدید غو میشود از ریشه گش و شنیدن

گا-ثو-گاتو (GATHU) گاه - تخت - در کتیبه نقش رستم مینویسد: - تی به منا

گافتم برنتی = انها یک گاه (تخت) مرا برداشته اند -

در کتیبه بیستون: - ادم رتم گافقوا اوستایم = من بر گاه

(مکان اصلی) خود (دوباره) استوار نمودم -

گنداره (GANDĀRA) قندار

گندوتوه (GANDUTAVA) اسم ولایت یا گندموا = گندم

گم (GAM) رفتن - یا آمدن - سنسکرت گم اوستا گم به الحاق

آه آمدن چون آجی یا به الحاق 'پرا' رفتن - چون -

پرا گمنا - به الحاق هم = در یک جا جمع شدن = چون هم گمنا

گرمه پده (GARMAPADA) اسم یکی از ماه های فرس قدیم از گرمه + پده - اوستا

گرمه - سنسکرت گهرمه - فارسی جدید گرمه + پده + قدم

مکان - اوستا پده - سنسکرت پده -

گسته (GASTA) ناسواق - مکروه - در نقش رستم مینویسد: - مادته تی

گسته ما تویه ان ترا نباید مکروه بنظر آید - فارسی

جدید - گست -

گد (GUD) پنجان نمودن - اوستا گز - سنسکرت گوه - به الحاق

آپه - بنان نمودن چون آپه گودیا به در بیستون مینویسد

ما آپه گو دَیَ = پنهان مکن -

گَب (GUB) گفتن - برگرفتن - در بهستون ستون سیوم بند
 دهم مینویسد کارم هی یه داریه وهوش خشایه
 یا گاوتای = فوجی که آن به داریوش شاه
 اطاعت میکنه یا برگرفته - و در همان ستون
 گفته = عاو وه یزداته هی یه بردیه اگوتبا =
 او وه یزداته اوکه (نام) برته را بر (خود)
 گرفت -

گَرَب (GRAB) گرفتن - به الحاق "آ" چون فرورتن اگر بتا
 آنتینا = فرورتن گرفتار و کشانیده شد -
 اوستا گرب سنسکرت گربجه

چا (CĀ) واو عطف - گاهی به معنی "هم" چون مانی می چا
 و شریس چا یعنی خانه و املاک شاهی -

چشمه (GAŠMA) چشم -
 چن چری (CINGIKHRI) اسم شخص

چتا (CITA) مادامیکه -

چترا (CITHRA) نسل - تخم - فارسی جدید چهر - چون منوچهر
 از منو = انسان و چهر نسل = زاده انسان
 فرنگ نویسان ایران از روی اشتباه منو
 را به معنی بهشت و چهر را صورت گرفته معنی انرا
 بهشت روی گفته اند -

چترانگھ (CITHRATAKHEMA) نام شخص فارسی جدید چھتریم = ولیریا ولیر
زادہ میشود۔

چی (GIY) چون کس چی = کسی۔ یا چس چی۔ یک چیزی

یا ہر چیزی و در بہستون ستون اول :-۔ یتھا
پرو دم چی = چنانکہ پیش ہود در اوستا۔ چت
سنسکرت چت۔ و فارسی جدید "چہ" میشود

چی یہ کرو (GIYAKARA) چند۔ عدد محدود۔

{ اسم جد اعلای داریوش (GIŠPAI) }
چش پای }
چش پی }

جتر (JATAR) زندہ۔ کشندہ۔ چون = اور مزد ما تہ می جتا

بی یا بینی اور مزد ترا کشندہ باشد۔ جتا
جن تہ نیز خواندہ میشود۔ در سنسکرت ہنتر۔
و اوستا جتر و پہلوی زتار از ریشہ جن

یا ہن

جد (JAD) پرستش۔ نیایش۔ دعا۔ چون آتے تہ

ادم اور مزد ام جدی یامی این من از اور مزد
مسئلت میکنم۔

جن (JAN) زدن۔ کشتن۔ چون ادم شام اہم نم۔ سن

(انہارا) زدم۔ یا برانداختم۔ بہ الحاق "اوه"
چون اوه جتا۔ زدم بہ الحاق اوه و آ۔ نابود
کردن۔ برانداختن۔ کشتن۔ و بہ الحاق پتی زدم

نمودن - چون پستی یہ جتا - بہ الحاق فرا = بریدن

چون فرا جنم
جی (Ji) زینتن - سنسکرت جی وتی - در پستون - در گم
جی وہ - در از زندگی کنی - در شاہنامہ جی فراید

ہمیشہ بڑی شاد و روشن روان

جی مینا (JIYAMNA) لاغز شدن - پیر شدن - تکمیل - انجام - چون -

ثورا واہ رہ یہ ماہ یا جی یم نم پتی = در انجام ماہ
ثورا دھارا - از ریشہ جی یہ ضعیف شدن -

اوستا - جی مینہ

جی وا - جی وہ (JIVA) زینتن - اوستا جوا - سنسکرت - جی وا -

از ریشہ جی

تدی (TAIY) ترا

تاومہ - تاوما (TAUMA) تخمہ - دودھ -

تاومن (TAUMAN) در شاہنامہ تاو - اکت دار - قوت - چون

یاوا تاوما آہ تی = ناگاہی کہ ممکن باشد -

از ریشہ تو در اوستا تو سنسکرت تو

تکہ برہ (TAKABARA) سفر دریا - سواری (مرکب) - در اوستا - تکہ -

راہ آب و نیز بہ معنی تعجیل - در سنسکرت " تک "

تخمس پادہ (TAKHMASPADA) اسم یکی از سرداران داریوش از تخمہ +

اسپادہ فارسی جدید تہم + سپاہ - میشود

اوستا - اسپادہ

- تخش (TAKHŠ) - تحک - زرنگ - به الحاق هم - موالات -
 باهم کار کردن چون همه تختشه یای -
- ترچره (TAGARA) - قصر - فارسی جدید ترند
- تر (TAR) - عبور کردن - اوستا تر سنسکرت تر
 به الحاق فره - رفتن - ترک کردن - به الحاق "وی"
 (از روی آب) روشن شدن - چون "وی" به تریم
 از طرف دریا - ترا + دریا = ان جانب + دریا
 اوستا - تره - سنسکرت - تیرس -
- تراوا (TARA VĀ) - اسم یکی از شهرهای فارس -
- ترسه (TARSA) - ترسیدن - چون - به چا انی یه نا نه نی
 ترستی = از دشمن نمی ترسد - یا - به چا انی یه نا
 ما ترسم = از دشمن نمی ترسم - اوستا ترسایتی
 سنسکرت ترستی
- تگره (TIGRA) - اسم قلعه‌ی در ارینا - و به معنی - تیز - چون
 خا و دام تگرام برزنته یه = کلاه (سر تیز یا نوک دار)
 پوشیده -
- تگرا (TIGRA) - و جلد - رود معروف -
- تگر خاوره (TIGRAKHAUDA) - کاهپی که سرش نوک دار باشد -
- تونه و تم (TUNAVATAM) - که باید "استونه و تم" خوانده بشود و حرف اول
 در کتبه محوشده بمعنی ستودن - چون - مام -
 استونه و تم = مرا میستایند - چونکه این کلمه در کتبه

واضح نیست مختلف ترجمه شده -

تووم (TUVAM) تو - سنسکرت تُوَم - اوستا - توَم و تم -
 تیا یا تیه (TYA) که - انبا - انکه چون - هدا کارا نی پدی ته یای -
 اشئی به وه = (او) با فوج در تعاقب انبا برفت
 و - په نتم تئی یام راستام ما اورده =
 راهی که راست باشد رلامکن - و - کشرم -
 تئی به بابی راو = قوه شاهی که در بابل بود -
 کارم تئی به مادرم = فوجی که میدی (عزاتی) بود -
 و - اما ده یاده تئی یا سنا داتا آپری یاین =
 این ولایت تا که به آیین من احترام میگزارند -
 اطاعت میکنند - و - ازدا ابوه تئی به بریدیه
 ابوه جته = آگاهی نبود - که برته کشته شده -
 و - در اوگا دیش هه مثریا اكونادش -
 تئی به رامه لی کارم ادروچی به شن = دروغ
 (فریب) ساخت انبار دشمن که (لهذا) ان ها
 فوج را فریب دادند -

ثای گرچی (THAIGARCI) اسم یکی از ماه های فرس قدیم -

ثه که ته (THAKATA) انجام یافت - اختتام پذیرفت - به نهایت رسید
 چون باگه یادایش ماه یا ۱۰ روچه بش
 ته که تا آه = در ماه باگه یادش ده روز
 به نهایت رسیده بودند و گر مه پده به ماه یا

ا روچہ تہ کہ تم - آہ = درماہ گرمہ پدہ
 یک روز انجام می یافت - اوستا تنک -
 تہ تہ گو (THATAGU) از تہ تہ = صد و گو و گاو - بہ معنی صد گاو
 تہ (THAND) نظر آمدن - چون آوہ یا پرو تہ دہ یا =
 بسیار بنظرش می رسد - و - تاوتہ ی -
 گتہ ما تہ دہ یہ = نباید بنظرت ناموفق
 باشد - سنسکرت چہت (CHAND)

پہلوی سہ ہت (SAHET)

تہرد (THARD) سال - معنی لفظی آن خزان میشود -
 اول سال را از فصل خزان میگرفتند - بہ
 مرور ایام اصل معنی - تغییر یافت - چون ہد میریایا
 تہردہ = در ہمان سال - اوستا - سیرد
 سنسکرت تہرد -

تہ (THAH) سخنیدن - گفتن - اعلان کردن - اوستا
 سہ - سنسکرت - شنس

تہرہ (THUKHRA) اسم پیر اُتانس - یکی از سرداران ایران -
 اوستا تہرہ سنسکرت تہکرہ
 بعید نیست کہ سرخ شاہنامہ ہمین اسم
 باشد -

اسم یکی از ماہ نامی فرس قدیم از تورا + و تارہ
 { THŪRA } تہرہ
 { VĀHARA } واہرہ
 بہ معنی نیرومند + بہار -

شری (THRI) تکیه دادن - اوستا - سری - سنسکرت

شری (CRI) به الحاق فی سترد نمودن

به حال اول آوردن - پس دادن - چون ادم
فی به شرایم - من مانند سابق نمودم -

شرتی یہ (THRITIYA) سیوم - چون شرتی یام شر دم = در سال

سیوم -

دا (DĀ) دادن - چون - آئی نه مه فی اورمزدا ددا تو

این - به من اورمزد بده (عطا فرماید) و -

تاو داریا دم خشایه تی ییم آردا او -

(خداوند تعالی) داریوش را شاهی داد -

و - صهی یہ امام بومم ادا = او این بوم را

داد (آفرید)

ده فی (DAİY) این لفظ را بعضی شش خوانده اند - در کیلیب -

شش (SİŞ) هستون ستن پنجم سطر یازده - واضح نیست

میگوید - اتا ده فی مرده اتا تی یام شام

مه شش تامم اگر بایه = و انهارا نابود کرد

و سهتر انهارا بگرفت -

داوش { (DAUŠ) دوستی - الفت - چون تو وام دوستتا -

دش { (DUŠ) بی یا ترا دوست باشد -

داوشر (DAUŠTAR) دوستدار - دوست - اوستا زش سنسکرت

جش از ریشه دشش - الفت نمودن - خوشی

برگرفتن -

داتا DATA دار - چون تی یا منا داتا آپری یابین -

ابنا داد (آئین) مرا فرمان بردند (محترم گذاشتند)

داتیه DATUHVA اسهم پدر بگا باز - یکی از سرداران ایران -

دادشسی DADARŠI یکی از حکام ایران -

دان DAN دانستن - اوستا زن که تاکنون در لهجه کردی

باقی است دعوض 'دادم' زانم سیگویند -

در سنکرت جانانی -

دان DAN جاری شدن - دیدن - سنکرت دهن جتی

(THANVATI)

دار DAR داشتن - باز داشتن - سنکرت دهری

(DHR) به الحاق هم - باز یافتن -

چون همه دار یابی - در بهتون ستون اول

سیگوید - یاتا اتمه کشرم همه دار یابی

= تا اینکه این شاهی را باز یافتم -

دارین تا DARAYANTA مختلف خوانده شده و گویا معنی آن دارنوا

داریه تا DARAYATA یا حامل باشد در کتب نقش رستم بالای سر

دس یا DASYAMA یکی از خاصان داریوش چنین کنده شده -

" اسپه چنا - وثر برا داریه و هوشش -

نشیایه نیه - ایشو و ام دارین تا اسپه

چنه کمان بر داریوش شاه و نیر بردارنده

داریه واو DĀRAYAVAU دار یوش از در + وهو = دارنده خوبی یا دارنده دولت و ممکن است که لفظ درویش اصلاً همین لفظ باشد -

DARGAM دراز

دگم

DARŠ دلیری - سنکرت دیرش (DHRS)

درش

DORŠAM بسیار - به اقتدار -

درشم

DORŠMAN دلیری - استبداد - جسارت - تهور - چون

درشمن

کارشم بچا درشمن اترسه = مردم از استبداد (او) می ترسیدند -

DOSTA دست - اوستا زسته سنکرت هسته

دسته

(HASTA)

DOHYU ولایت - زمین - ملک -

ده یو

DI ان انبا - چون پساوه دم منا فرابره =

دی

پس ازان مرا فراداد (عطا فرمود) د - پساوه
دش اورمزدا منا دستیا اکوناوش =
پس از ان اورمزد بدست من ساخت
اوستا - دی -

DI دیدن - سنکرت دی (DH)

دی

DI آزار رساندن - کسی را از چیزی محروم نمودن

دی

گرفتن - چون :- گشترم شم اوم اِ دینم
شاهی را من بگرفتم و - ادم گاو ما تم

تیلم گوم کشرم دیتم پخزیا =
ان گونای جوس را از شای محروم نمود -

DIDA دیده - دژ - قلعه - باره -

DIPi کیتبه - نیشته -

DUBALA اسم ولایتی در ملک بابل -

DURAIY دور - اوستا دوره - سنسکرت دوره

(DURA)

DURUJ دروغ گفتن - فریب دادن - چون ایا هشی میم

نهئی درو ختم آدم اکونه دم = این راست

است و نیست دروغ (که) سن کرده ام -

DURUVA سالم - درست - محفوظ - اوستا دروا -

سنسکرت دهروا (DHRUVA)

DUVAISTAM مدت طولانی - بسیار دراز -

DUVARA در - دروازه اوستا دور سنسکرت دوار

DUVARTHI رواق - طاق -

DUVITAFARANAMI طولانی - اوستا - رای بیتیا - سنسکرت رویتا

(DVITĀ)

DUVITIVA دوم - چون - نو - دو وی تی بیا آده پته پتا -

پارسائی = او دوم (شخص بود) که عاصی شد

(برمن) دد فارس -

DUŠIYARA دشس سالی - تنگ سالی - قحط - از دشس -

دیدا

دیپی

دوبالا

دورای

درج

درووا

دویشتم

دوره

دورثی

دویتا

دویشتم

دووی تی

دویشتم

دویشتم

دویشتم

بد و یاره = سال اوستا - یار - سنکرت

یار - انگلیسی ای ییر (YEAR)

DRAUGA دروغ - چوں - دراوگا - ده یاوا و سی دراوگه

آبه وا = دروغ (در) ولایت بسیار شد -

سنکرت دروگها (DROGHA)

اوستا دروگه - از ریشه دُرُج

DRAUJANA دروغ فرب دهنده - دروغ را پیروی کننده - اوستا دروجنه

درو جینا -

DRAUJIYA دروغ پنداشتن - دروجی یه

DRAYAH دریا - درّیه

NAIBA قشنگ - یبه - نایبه

NAIY نه - نهی

NADINTABAIRA { ندون
ته بایرا } اسم یکی از عاصیان بابل -

NAPAT نبیره - نیات

NABUKDARAGARA { نبوک
درچرا } بخت النصر

NABUNAITA اسم پادشاه بابل - بنونایتا

NAMAN نامم اوستا نامن - سنکرت - نامن نامن

NAVAMA نهم - اوستا ناومه - سنکرت - نومه نومه

NAVIYA دسته سفاین از ناو به معنی کشتی سنکرت ناویا

ناو فارسی جدید ناو

NAH	بنی - اوستا - ناه - سنسکرت ناسس -	ناه
NIY	پاین - اوستا - نی سنسکرت - نی - در فارسی جدید - از ملحمات - افعال می آید - - چون - نشین - از نی + نشین - و نوشت از نی - وشت یانی + پشت -	نی
NI	ولالت - رهبری - سرداری - در پهلوی یستن سنسکرت "نی" اوستا "نی" به الحاق - فره چون انی یا اسم - فرانه یم = برای - باقی مانده (دیگران) من اسپ بیاد در دم -	نی
NIJ	از ملحمات افعال است چون رخ آیم = برون شد برون رفت اوستا نش - سنسکرت نس	نخ
NIPADIY	تغاب - چون آدم کارم فرایشی یم نی پی دی من فوج برون فرستادم در تغاب - و - هداکارا نی پی دی تی یای اششی پیوه = با فوج در تغاب انها برفت -	نی پی دی
NIYA ŠADAYAM	برقرار نمودن - بر نشاندن -	نی پی شادیم
NISĀYA	یکی از ولایت های عراق (مید) -	نی سایه
NURAM	کنون - اوستا نورم	نورم
NYĀKA	چون ارته کشرم نیاکم = اردشیر نیای	نیاکه

سن - اوستا - نیاکه -

پا PA حمایت - اوستا - پا - سنسکرت - پا - به الحاق

پتی چون پتی پایا و دا

پایشی - PAISI YAU
یا وادا - VADA

اسم ولایتی

پت PAT افتادن - پریدن - اوستا - پت - سنسکرت

پت به الحاق اُد - عاصی شدن چون اُد

پتہ تا -

پتی PATIY در زمان - ہنگام - ہموارہ - چون خشبہ وا -

روچہ پتی وا در تمام (ہنگام) شب و روز

پتی PATIY گذشتہ بران - یکبار دیگر - در صورت دیگر -

چون پتی تری آتی میم - ہہ مشریا صن گتا =

گذشتہ بران بارسیوم عاصیان جمع شدند -

تیا پتی کرتم - گذشتہ بران کار نامی دیگر - پدی پتی

منی یاہے = اگر باز تصور کنی -

پتی کرہ PATIKARA پیکر - تصویر - شبیہ -

اسم شہری در خراسان - از پتی + گرسب -

پتی گرتنا پتی پدہ PATIPADA در جای خودش - چون اوم پتی پدم اکونہ وم

= انرا من در جای خودش گذاشتم - از پتی +

پدہ - بہ معنی پا -

پیش PATIS ضد - برخلاف - سوی -

پتھی یا پتی PATHI راه - جاده - سنسکرت - پن تھن - انگلیسی

پاتھ (PATH)

پارا PARĀ انجا - پیش - چون :- ارشاد انا ما دیدا -

اوه پرا - اتی یا ایش - ارشاد نام دژ انجا -
(او) رفت -

پره PARA پس - بعد - چون ہی یا پریم = بعد ازان -

پرنم PARANAM پیش ازان - چون :- ہی یہ پرنم بردی یم

ادانا اوکھ از پیش برتہ راجی دانست -

پری PARIY حرف جر - در خصوص - چون پری گاد ماتم -

در خصوص گو متا - سنسکرت - پری -

پرو PARU پر - بسیار - اوستا پرو - پہلوی پر -

سنسکرت پرو (PURU)

پرووا PARUVA پیش - گذشتہ - اوستا پوروا - سنسکرت

پوروا -

پرووم PARUVAM در گذشتہ - در زمان قبل -

پروویتہ PARUVIYATA از زمان پیش -

پروزنہ PARUZANA دارندہ اقسام بسیار از مردم - پر جمعیت

پرگہ PURGA اسم کوه - پرگہ

پرکھوا PARTHAVA پا تھیا - خراسان

پرسہ PARSA پرسہ - بیاز ماید سزا بدہ - اوستا پرسہ یا پتی

سنسکرت پرسہ چیتی (PRCHATI) بہ الحاق

پتی - آرمون - خواندن چون پتی پرساسھی

PĀRSA پارسا

پار

PASĀ پاس

پا

PASĀVĀ پاس ازان

پساوا

PITĀR پدر - گاهی پتھرا نیز نوشته شده چون :-

پتہر

تی یہ سنا کہ تم آتا تی یہ سہ تی پتھرا کہ تم =
انچہ من کہ دم و انچہ پدر من کہ رہہ است -

PIRĀVA رود نیل - چون - آدم فی یش تا یم - امام

پی راوہ

یووی یام کن تنہی - ہچا بی راوہ نامہ
روتہ - من فرمان را دم این نہر را کنند از
نیل نام رود -

PISĀ کلک چون پے سا دی یہ تریم = (من)
با کلک عبور نمودم -

پی سا

PIŚ بریدن - نگاریدن - خط کشیدن - بہ الحاق فی

پش

نگاریدن - نیشتن یا نوشتن - قبل از این مذکور
شد کہ "نی" از ملحقات افعال است از جملہ -
فی شستن - فی پشتن کہ اکنون نشستن نوشتن
گفت میشوند -

PUNTIYA اسم عشرہ یا قوم مخصوص -

پنتی یا

PUTHRA پور - پسر -

پتھرا

FRA از الفاظ ملحقات است چون - فراہ - از فرہ + برہ

رہ

فرتۀ FRATAMA تخت - اول - از فره + مته که به معنی ترین است -

فراده FRODA نام یکی از عاصیان عهد داریوش -

فرمانتر FRAMATAR خداوند - فرمانده - چون: - ای دم پروغم فرمانترم یا فرمانترم یک فرمانده بسیار (مردم)

فرمانا FRAMANA فرمان -

فرویش FRAVARTIS اسم یکی از عاصیان عهد داریوش -

فرهروم FRAHARAVAM روی هم رفته - قاطبته

باختری BAKHTRI باختر - اوستا باخدهی فارسی جدید باختر و چنانکه معروف است بلخ -

بگا BAGA بیخ - باغ - ایزد - اما اکنون به معنی بوستان گرفته میشود و همیشه اینک در عصر باستان مردم گمان می کردند که ایزدان در بوستان و لب جو و مکان خوش نزول می کنند بهر دور ایام مکان نام ملکین را اخذ کرد -

چنانکه اکنون نیز پیر زمان و مردم ساده لوح گمان دارند که پری و اجنه در بوستان و حبای خوش می آیند و این نوع و سوسه یادگار عقیده زمان قدیم است سنسکرت بهگا و اوستا بهگا یا بغا است - لفظ فغفور نیز از همین کلمه ترکیب یافته فغ یا بیغ + پتھر یا پور = پسر ایزد = بهگا بزبان آریایی و تخت شاه بلوط را نیز گویند -

بگابگنه BAGABIGNA نام پدر ویدر نه یکی از سرداران ایران -
 بگابگشتا BAGABUKHŠA یکی از سرداران ایران - ریشه لفظ بگشتا از بچ
 به معنی آزاد کردن - در اوستا بچ لاد در پیشوی
 بختن است -

بگایادی BĀGAYĀDI اسم یکی از ماه های فرس قدیم از بگا = ایزد و یاده =
 پرستش -

باجی BAJI باج از ریشه بچ $\sqrt{}$ بخش کردن یا تقسیم
 نمودن - اوستا بچ و سنسکرت بچ -

بند BAND بند - (از بستن) اوستا بنده - سنسکرت
 بنده (BANDH)

بندک BANDAKA بنده - اوستا بنده و سنسکرت بندک -

بابی رود BABIRU بابل - در زبان بابلی به معنی دروازه ایزد یا در
 ایزدان -

بابی رود یا BABIRUVIYA بابل -

بار BAR برد (از بردن) سنسکرت بهری (BHR)

به الحاق لفظ پتی + آ = پس آوردن - مسترد
 کردن - چون - پتی یا برم - و به الحاق پره = گرفتن
 چون :- کشرم تی به پچا اما خام تا و مایه
 پرا بر تم = یعنی شاهیکه از دودمان ما گرفته شده
 بود - به اضافه لفظ پری = حمایت کردن - مگه
 داشتن چون ۱- انا تئی یا و ا تله ما آه تی

تہائی ریشہ پری برہمی اور مردا تہائی جتا
بی یا = و تا الکہ دودہ تو باشند و حفاظت
نکنند (این کیتبہ را) اور مرد کشندہ تو باشد
بہ الحاق فرہ = عطا کردن - چون فرابرہ -

برتہ - برادر کمبوجیا و پسر کوچک کورش
BARDIYA بر دیہ
اعظم - اوستا برزنت = بلند - عالی - و
سنکرت برہنت

بودن - یا بود - اوستا - بو - سنکرت
BŪ بو
بہو (BHU)

بوم - زمین - اوستا - بومی - سنکرت بہونی
BUMI بومی

برادر - اوستا - براتر - سنکرت - بہراتر
BRATAR براتر

سہر - یا مارہ -
MARKA مارکہ

لفظ نفی - اوستا ماسنکرت ما فارسی جدید
MA ما
ما چون مکن - مرو وغیرہ -

اندازہ نمودن - بیان کردن - اوستا ماسنکرت
MA ما

ما بہ الحاق آ بہ معنی شرفنت نسل چون آ ماتا
یا آ داتا - عالی - شریف زادہ از دودہ قدیم -

اسم عشرہ ثی
MAKA ماکہ

موجس - منج -
MAGU مگو

اسم قومی -
MACIYA مچی

نہ آن - سہارا - نہ
MĀTYA ماتہ

ماتشته MATHIŠTA بهترین - سردار -
 ماده MADA میدی - عراق -
 سن MAN تصور کردن - فکر نمودن - اوستا من سنسکرت
 سن -

سن MAN ماندن - اوستا من -
 مانی یا MANIYA املاک - زمین - اکنون در فارسی با لفظ خانه استعمال -
 میکنند چون - خان و مان -

مانودن تم MANUVANTAM در کتیبه دو حرف از این کلمه محو شده باقی مانده -

تو نو و نتم می نماید اما علامه جاکسن - مانوون تم
 گمان میکند در آن صورت عبارت کتیبه بهیستون
 ستون چهارم را (۱۳) چنین باید خواند :- نهئی
 ارایکه آهم نهئی درد جا آهم نهئی زوره کره
 آهم نهئی ادم نهئی مهئی تاوما اپایری
 در شتام اپایری یخشه یای نهئی شنا کورم
 نهئی « مانوون تم زوره اکوند دم = نه دشمن
 بودم (و) نه دروغ گو بودم نه زور کار (ظالم) بودم
 نه من (و) نه دوده من از روی راستی (داد)
 شای میگردم نه ضد بندگان (و) نه ضد!
 بیگسان (یا بیگسان یا مردم فقیر)

مارگوه MARGAVA مروی (اهل مرو)

مارگو MARGU مرو

مرتیبه MARTIYA مرد سنسکرت مرتیبه و نام یکی از عاصیان
خوزستان -

مرده MARDA واضح نیست و امرده نیز میتوان خواند - به معنی
ناپود ساخت - چون :- امثالش امرده
و او (انهارا) ناپود ساخت -

مردونیبه MARDUNIYA مردونیبه اسم پدر گاو و پرو و ایکی از اعیان بزرگ
ایران -

مزرده MOZDAH مخفف اورمزدا

ماشکه MAŠKA مشکیزه - نیگ -

ماه MAH ماه - اوستا - ماه سنسکرت ماس -

مشرایاتهر MITHRA مهر سنسکرت میترا - اوستا ستهرا

MUTH { موت یا
سوتهه

MUDRĀYA (مملکت) مصر -

یاوتی یا YAUTIYĀ ایکی از ولایت های فارس -

یاوتتا (یا) YAUTA منشش - بنی نظم - اوستا (یاوز) یا (یوز)
YUDIYA (یاودی یا)

YAOZ چون :- یچھا او انیه امام بوم
یاوتتا پس او دم منا فرا به - بهره (اورمز) دید
این سرزمین را مغشوش پس ازان بمن عطا فرمود -
در لفظ یاوتتا دو حرف آخر در کتبه مجوشده اند ازین است
که در خواندن آن کلمه اختلاف واقع شده -

YAONA یونان (مستمرات یونانی کہ در ساحل آسیای

YAUNA صغیر واقع شدہ بود)

YATA ہر گاہ - وقتیکہ - تاکہ -

YATHA چنانکہ - زمانی کہ - چونکہ - کہ - بڑی اینکہ -

YAD پرستش - اوستا - یز - سنسکرت - تیج

در فارسی جدید یزدان - ہمیں لفظ است =

سنزادار پرستش -

YADIY ہر گاہ - اوستا یعنی یا پتی سنسکرت یدی

YANA مہربانی - اوستا یا نہ - چون بہ آی تہ -

ادم یا تم جدی یا حی - اور مزدام = این سن

مہربانی را خواستگارم از اور عزد -

YANAIIY انجا کہ - چون بہ - یا نہی دیم نہی پنشام

اکوناشش = انجا کہ (او) نوشتہ (کیتبہ) را

نہ نوشتہ بود -

YAM رسیدن - حاصل کردن - اوستا - یم -

سنسکرت یم - بہ الحاق آ بر خود گرفتن -

متصرف شدن - چون بہ - کلام آئیہ تا =

(او) فوج را با خود ریح نمود - و - دہ یا وہ -

او آئیہ تا = ولایت نامیکہ او تصرف کرد

YAVA ماوا سیکہ سنسکرت یاوت

YUVIYA جو - نمبر -

} یاو نہ

یا تا

یتھا

ید

یدی

یا نا - یا نہ

یا نہی

یم

یاوا

یوی یا

RAUGAH روز از رُج = رخشیدن - اوستا
 رُج - سنسکرت رُج -

RAUTAH رود - سنسکرت سروش از ریشه سروا
 جاری شدن -

IROKHA سشم شهری - رخا

RAGA رس - رگه - رگا

RAD ترک نمودن - گذاشتن - رها کردن - سنسکرت

(ره) به الحاق اوه - چون آورده - پیغم
 پیام راستام ما آورده = راهیکه راست
 میباشد رها مکن -

RASTA راست - راسته

VĀ واو عطف - یا - اوستا (وا) سنسکرت

(وا) چون :- خشیه وا روچه پتی وا =
 شب و روز (وا) یا شب یا در روز -

VAINA بیند - اوستا واینایتی - واینه

VAUMISA یکی از روسا، فارس از وهو = به - و میسه
 که مخفف مشرایا سته راست ترکیب یافته -

VATHRABARA از وثره = بر (شاخ) و بره = بردارنده = معنی
 چوب بردارنده - یا کمان بردارنده

VAYAM ما - ویم

VĀYASPARA اسم پیدر - استا فرزند یکی از سرداران ایران

VAR انتخاب کردن - برگزیدن - باور نمودن - اوستا
 ور - سنسکرت ور (VR) - در ستون
 چهارم کیتبه پستون بند هشتم مینویسد :- تی به
 منا کرتتم نئی شتم اما ور نه و اتای درو ختم
 منی یا تی = انکه من کرده ام اورا این باور
 نشود و گمان برو که دروغ است -

VARKANA گرگان - در کانه

VARDANA شهر - آبادی - فارسی جدید بزن سنسکرت
 ورچنا (VRJANA) - در دانه

VASIV بسی - بسیار - اوستا وس سنسکرت ویش
 وسی

VASNA اراده - مهربانی - رحمت - فضل - اوستا
 وشنه

وسنه - از ریشه وس خوشن سنسکرت
 ویش - انگلیسی ویش (WISH)
 وزرکه

VOZARKA بزرگ - اوستا وزره - سنسکرت وجره -
 فارسی جدید گرز - معنی و شکل لفظ مبدل شده
 بزرگ گفته میشود و هر دو به معنی جدا گانه شده اند

VAHAUKA پد اردو هوش - یکی از سرداران ایران -
 ووهوکه

VAHYAZDATA وده یزداد نام یکی از عاصیان عهد داریوش -
 وده یزدات

VIV از ملحقیات افعال کلمه مرکب را معنی دور - جدا
 وی
 می بخشد -

VITH دربار شاهی - دوده شاهی - قصر شاهی = چون
 ویش

موتی = ہی = ہمہ تختشا مناوتی یا = مردیکہ کنگ
 نمود دودہ شاہی برا اوستاوس - سنکرت
 وش

دشای بش VITHAIBIS شاپانہ (در معنی این لفظ متشرفین) اختلاف
 کرده اند

دشای بش چا VITHAIBIS.CA اماکن شاہی

وی دفرنہ VIDAFRANAH تلفظ یونانی ان اتا فرنز یونود - نام یکے
 از سرداران از ود = یافتہ + فرنہ = فر -
 اقبال - اوستا (خورنہ)

دورنہ VIDARNA یونانی ہید ارتس - نام یکے از سرداران

وی یخنا VIYAKHNA نام یکے از ماہ ہاسے - فرسہ قدیم

وی ی ناسیہ VIYANASYA (ہرکہ) نابود کرد (خانہ مرا) یا - (ہرکہ)

برباد ساخت (خانہ مرا) در کتبہ بیستون ستون

چہارم می نویسند: صی ی - وی ی ناسیہ

اوم او فرستم ابرسم = آنکہ برباد کنندہ (دودہ ما

بود) اورا برباد سازے خوب (سخت) سغذب نمود

وی دانہ VIVANA نام یکے نفر ایرانی

ویسہ VISA ہمہ اوستا و سپہ سنکرت دشوا

ویسہ دہ یو VISADAHYU تمام ولایت ہا -

وسپہ زنہ VISPAZANA تمام مردم - سنکرت دشوا + جنا

دستا سپہ VISTASPA گشتا سپ از دستہ = رام بستہ + اسپ

و مقصود دارنده اسپ رام

سکه SAKA ترک

سکا SAKĀ ترکستان

سی که یا ودی - SIKĀ YAU VĀTI اہم قلعہ فی در عراق

سوغدہ SUGUDA سغد - اوستا - سغد

اسکونشا SKUNXA
اسکونخا SKUNKHA
اسم یک نفر از عاصیان کہ ترک بودہ

اسکدرہ SKUDRA اہم دلائی

استا STĀ ایستادن - سنکرت استہا - اوستا - استا

بہ الحاق اودہ = گذشتن - مرست کردن - پس

دادن = چون اوستایم - بہ الحاق فی -

زمان دادن - چون - فی ہستایم

استانہ STĀNA ملان - سنکرت - استہان

استار STAR گناہ - چون ما استردہ - گناہ کن

اسپردہ SPARDA اہم دلائی

شا - شہ ŠA از الفاظ الحاقی ست - با کلمہ اودہ ترکیب می

یابد - چون اودہ شہ = از انجا کہ

شہ فی ŠAIY در گا ہتا ہوی - و در خوردہ اوستا ہہ بانفہ

دیگر ترکیب می یابد - چون : اودا شہ فی

اندھم = چنین یہ او گفتہ

شہ کا ورم ŠAKAURIM معنی این لفظ تاکنون مشکوک اندہ است بعضی

بمعنی فلام گرفته اند

ŠAM بالفظ دیگر ترکیب می یابد - چون - اوتها شام

شام

اشده چنین به آنها گفت - و - هی یہ

شام مششٹہ آتھ - در (میان) آنها او

بهترین بود

ŠIM اوستاهم - سنکرت سیم - چون - کشرم

شیم

شیم آدم ادینم (اقتدار) شاهی از اوسن بر

گرفتم - و - آدم شیم گاشده وا اوستایم سن ان

(سلطنت) را به جاے خود باز آوردم

ŠIVATI شادی

شوی یاتی

ŠIYU شدن - رفتن - شود + اوستا - شیو - خود

شوی یو

ده اوستاشو - سنکرت - شیو

ŠIŠ هرزوه اوستا هیش = اوده شش - از میا

شش

اکوتہ وم - در اینجا آنها را بردار زوم

ZĀZĀNA آم یکے از شہدائے بابل

زازانہ

ZŪRAKARA زورکار - ظلم نمودن بستم کردن

زورکرہ

ZŪRAH زور - ظلم - فریب

زورہ

HAINA دشمن فوج مخالف - سنکرت - سے نا ارزشہ

ہائینہ

ھی ۷ - بمعنی قید اوستاھی

HAUV آن - او

ھاؤ

HAUMA VARKA هرکہ ورکے کی از دلالت ہائے فارس

ہنجا منش HAKHAMANIS جد اعلیٰ کے سالانہ ہنجا نشیان - از ہنجا +
منش = یہ معنی دوست + منش - سنکرت
سکھا منش -

ہنجا منشی یا HAKHMA-
NISYA
ہگاماتانا HAGAMATANA
ہنجا منشی
ہمدان

HAGA از - چون ہنجا اودہ شہ - از ہنجا - و - کارہ
شہم ہنجا - در شہم اترسہ = مردم از استیلاد
او می ترسیدند

HANJ سنکرت - (سج) جس کردن - بہ الحاق فرہ
ترکیب می یابد چون - فراہنجم = در کیتبہ
بیتون سستون دوم می نویسند = اما مرئی یا
تی یا کے شائے فرما الوشی یا آسن تا اسے
گہ متانہ فی استرویلیم فراہنجم = و مردمانی کہ
آہنا نختین ہراہان (گوشا) بودند آہنارا در
قلعہ ہمدان بہ زندان فرستادیم
HAD نشستن - سنکرت - سد - بہ الحاق "تی"
برقرار نمودن - گزشتن -

HADA - استا ہدا - سنکرت سہا -

HODIS مکان بود باش - عمارت

HANDUGA اعلان - یادداشت - در بیتون سستون
چہام می نویسند - یہی امام ہندو گلام نہ فی

اپہ گودیا بھی کارہ یا ناھی اور مزد تو دوام
دوشتابی یا = اگر این نوشته را بہان کنی
وبہ مردم گوئی اور مزد دوست تو باشد

HAPARIYA ہہ پریہ احترام گہ اشتن - گرائی و اشتن - سنکت

سہ پریتی

HAM ہہم ہہم گتا = ہہم دریک جامع شدن -

اوستا - ہہم - سنکت - سہم

HAMA ہہمان - سنکت - سما -

HAMĀTAR ہہم مادر (ازیک مادر)

HAMAPITAR ہہم پتر (ازیک پتر)

HAMARA ہہمان - جنگ - چرن بچا پارسا ہہم رم پتی

یہ تبا - از فارس دور رزم نمود -

HAMARANA ہہم رنہ جنگ - رزم - اوستا - ہہمے نہ - سنکت

سہمہ - از ہہم + ارنہ از ریشہ اسکا

HAMITHRIYA ہہم تریہ عاصی

HAR ہہم فرار کردن

HARAIVA ہہم آریا - ہرات

HARAVATI ہہم رواتی سنکت سروتی از ریشہ ہہم (SR)

بہ معنی داندہ آب فراوان - آم یک رود

خانہ -

HARUVA ہہم ہہم - سنکت - سہمہ ہرودہ

ہرمانہ MARABANA زبان - چون = اوم شہ فی آتا ناہم آتا گاش
 آتا ہرمانم - فواج نم = من اورا بینی دگوش
 و زبان بریدم -

ہلدیہ HALDITA اسم شخصے
 ہشیہ HASIYA راست - سنکرت - ست یہ از ریشہ بت ۱
 ہندو HINDU ہند - سنکرت - سندھو - یا سندو
 ہیہ HYA کہ - اوکہ - سنکرت - سی یہ
 ہی یا HYA از آنجائیکہ - لذا - ہی یا - دووا شتم - شی یا =
 لذا برائے زمانہ دراز شادی (خواہ ماند)
 ہی یا پریم HYAPARAM ازان بعد -

دستور زبان فارسی

تحت عنوان فوق مجلے از ترکیب کلمات و ترتیب عبارت زبان فرس قدیم
 بیان نموده، این نخستین جلد ایران نامہ را بہ اختتام میرسانم - وضئاً بہ نکات
 ذیل توجہ خوانندگان محترم را منعطف بینمایم

ملت عرب چون بر ایران غلبہ یافت - ایرانیان بفحوائے الناس علی دین مملکت
 بدریجا از کیش و شاپستگی و روم و آداب خود دست کشیدہ، دین و تمدن و زبان
 قوم فاتح را برگرفتند - و ایرانیان دینی و علمی، تجارتی، و رسمی عربی شد ایرانیان
 بہ ان زبان آشنا بودند - اما در اندک مدت فراگرفتہ دینی کردہ، بہ جائے رسیدند -
 کہ در بعضے موارد براہل زبان سبقت جستند - بلکہ عربی را بہ عرب آموختند، و بہ این
 سبب از او خود دورہ بنی ایسہ تا نہایت کاربنی عباس بسیاری از مصنفین و حکما و علما

زبان عرب ایرانی بودند، چون خلافت بنی عباس ضعیف گشت - و کشور ایران در چند ریاست منقسم شد - و حکمرانان آن ریاست ها، چند نفر ایرانی بودند که از حالت کنونی دینی چیزی به کوشش و همت بدرجه بلند شهرت یافتند. بالطبع مایل بودند که زبان خود را ترجیح بدهند، چون خانواده سامان در خراسان و دیلم، در گیلان و مازندران و بلوچ در عراق ایران و عرب و غزنی در افغانستان و صفاریه در سیستان در سهندکام عروج این ملوک الطوائف دانشمندان ایران در صد و اصلاح فارسی برآمدند - اما نفوذ زبان عرب به سبب دیانت و تقدس و حکومت چنان عمیق بود - که نمیتوانستند یک مرتبه از آن آزاد بشوند، لهذا در نظم و نثر به سلیقه عرب رفته، صرف و نحو و عروض فارسی را به اصول زبان عرب مرتب نمودند، گویا سرنوشت زبان فارسی چنین بود - که هجواصحت محتاج و مقهور است، سبب است باشد، چونکه پهلوی نیز مانند فارسی از افعال اما مایک کی که از زبان های سبب است می باشد پر بوده، با وجود این حیثیت با کس نشده باید در نظر داشته باشیم، که فارسی به عربی یا دیگر زبان های سبب است هم نژاد نیست - و این رشته ای که بین فارسی و عربی پیوست می یابیم چه کردن آن آسان است - و دستور زبان فارسی را، بر اصول زبان های آریائی در آوردن ممکن است، زیرا که تعلق عربی به فارسی مانند رشته زن و شوهر است که ظاهر است، بسیار نزدیک و جدا نشدنی است، به یک لفظ طلاق از هم دور و اجنبی میشوند مستشرقین فرنگستان و امریکا، را باید ممنون باشیم - که فرنگ و دستور زبان او ستاد و فارسی باستان و پهلوی را ترتیب داده، بلکه دستور فارسی کنونی را به اصول زبانها آریائی در آورده لقمه را حاضر و آماده ساخته اند - و دانشمندان ایران زحمتی که در پیش دارند - ترجمه آنهاست که بنیان فارسی نموده و نقص و سهو علمای فرنگستان را دور کرده این رشته علم را که براساس صحت زبان نهایت اهمیت دارد، به صورت

طبیعی و حقیقی در آورند

از ادبیات دوره بنامشیمان چنانکه گفتم، نثر مانع و انهم منحصراً به چند لقباً
از نظم اثر نمیست. اما در اینکه بوده به کثرت بوده کی نیرود - زردشت مدتی
قبل از عروج سلطنت بنامش تعریف شاعر یا ما بهیت علم شعر را چنین فرموده :-
”مقصود از نظم این است، که گوینده حقایق یا معانی پوشیده را با
الفاظ پویشنا سید مجسم و مصور نماید، یا گوئیم تعریف نظم تصویر معانی یا حقایق
مستور است -

از الف بای زبان اوستا قبل کردم، که در فارسی جدید بعضی حروف بر افتاده
اند - هم چنان در فارسی بنامش نیز حرف $Y < Y$ (ث) یا (ت) به نظر میرسد که مثل
آن در سنسکرت TH (تھا) خوانده می شود - و در فارسی جدید بای آن Q و
می و Q استعمال می شوند و گاهی بالمره حذف میشود چون -

فارسى جدید فرس قدیم

مهر	MITHRA	میترا
مہت	MATHISTA	میتھستہ
سخن	THAH	تہ
چہر	CHITRA	چیترا یا چترا
گاہ	GATHU	گاتھو
اردشیر	ARTA-KHSA THRAI	ارتہ کشتہر ارتہ خشتہر
سال	THRAD	تھرو یا تھرد
سرخ - سرخ	THUKHRA	تھوکھا

اُپا UPA بہ = چرن اپا گاتھو
 ان AN ان چرن اتا تیا

ان ANAN بہا - ہمراہ - چرن - انشی بہ

ان AN دوست - پیرو

اپہ APA از - چرن - اپہ ترہ = خارج

اپہ APہ جاسے دیگر

اپہ APA سے پس - چرن ہی یہ آپرم

اپہ APہ آہی - آپس از

اتی ATY آن طرف - چرن اتی پائش

اپری UPA بر اپری پری بر

اپی APY بر شہزادہ چرن دوراے ، اپی

(DURAIYAPIY)

دور و وسیع یا اپی دوری ان میں

چھی دسی کرتہ بہ سنوزسن دیگر

بسیار (کارہا) گروم

اوداے UVAI اوداے پیش یہ ہوداے سوا SVA خود

اودا UVAI PASIYA

اودا مرشپوس

خود مرگ - خود کشی -

خود مردن

پرو PARU پروزنہ

پرو پرو پرو

پتی PATI پتی بہ یا ووا

پانتی پتی پتی پتی پنے پنے وستن پے کر (سکھ)

پارا	پارہ (PARAMARA)	پاری	پری	پڑ	پروردن
فرا	فرہ مانا (فرمان)	فرز	فرہ	فر	فرسودن
نی	نی پستم	نی	نی	نی	نی پستن - نہ دشتی
دی	دی	دی	دی	گ	گشادن - گرگ
ہم	ہمہ دار یا (ہانتم)	عم	سم	آن	ان واقعتن
دش	دشی یارہ - بدسال جنگلی	دش	دش	دش	دش دشمن - دش خراب

حروف ملحق (SUFFIX)

گوشا	گوشا	الف - گاو شا
ان	ان	ان AN - ارش
.	.	انہ ANA - ہمدردنہ (HAMARANA)
روز		اہ AH - روچ
بلج		ای I - بجی
.	.	اش SĀ - حدش (مکان سکنا)
اور مزید	اورا (AURA)	اُو Ō - آورا
ک خشک	ہشک	کہ KA - خشک
تہ - وہ کردہ - بستہ	.	تہ TA - کرتہ - بستہ
پڑ	پتر	تر TAR - پتر
رود	.	تہ TAH - راوتہ
دی تبادی	شاتی (SIYATI)	تی TI - ششی یاتی

تو TU گاتھو (GATHU)

تھرا THRA ارتہ کشتھرا

ن NA ن

من MAN آسمن

یو YU دو یو

رہ RA ٹوخرہ (یعنی روشن)

اودہ UVA سھرووہ

پی PA اسپہ

شی سی SIYA آوشی سی

شی یو SIYU مرشیو

انہ ANA دھرگانہ

کم KA سبندک

رہ RA اورہ

ترہ TARA اپہ ترہ

ای I طراووتی

اشتہ ISTA دہشتہ

تمہ TAMA فو تمہ

مہ MA نونہ

یہ YA عشتی یہ

ای یہ IYA دودتی یہ

کاتر ہ گاہ

ارتہ کشتھرا
ارتہ کشتھرا
ارتہ کشتھرا

آسمن آسمن
آسمن من مان آسمن

دھیو دھیو

سخرہ سخرہ
مغلوب شدہ سرفہ یا سرخ گشتہ

اوردہ اوردہ
سروہ ہ سھر

اسپہ اسپہ
اشوہ پ اسپ

پی پی
پی پی

مرشیو مرشیو
د مرد

آن آن
گرگان

کم کم
ہ بندہ

اورہ اورہ
سورہ ر اور

پی پی
پی پی

ای ای
برائے مونش اضافہ شدہ

اکنوں برافادہ

اشتہ اشتہ
ہ اشت (ہشت)

تمہ تمہ
ہتمین

مہ مہ
ترین چمن غنس

یہ یہ
ہتمین

ای یہ IYA
دویمی

یہ VAH دینیہ . نوسو . پتر
 ننت VANT . وت ننت نند داوند

گردان نام (تصرفی اسم)

در فارسی جدید اسم تذکیر و تانیث ندارد۔ برائے چنین تشخیص باید الفاظ جداگانه استعمال کرد۔ چون زرواوه، زن و مرد وغیرہ در ادست نامانند سنکرت و دیگر السنہ قدیم، علاوہ بر مذکر و مؤنث اسم بی طرف نیز بڑھہ اور فرس قدیم اسم تصرفی میشد و در حالت (CASES) تقسیم می گشت، این ترتیب نیز اکنون بر افتاده از این قرار ہے۔
 قسم اول مؤنث تصرفی اسمائیکہ آخر حرف شان الف ممدوہ (آ) میباشد چگونہ :
 تاوا (تخمہ)، آتھور ایا اثورا (اشورا) انی یا (اسم صفت یعنی دیگر) پر دزنا (پر جمعیت یا جائیکہ انواع علی باشند)

فارسی جدید (مفرد) ادستا سنکرت (مفرد) فرس قدیم (مفرد) حالت

اسپ	داسے تا (دین)	اشورا (اسپ) (TAUMĀ)	تاوا	حالت نفاعلی - NOMI NATIVE
اسپ رآ	داسے نام	اشوام (TAUMĀM)	تاوام	مفعول بہ - ACCUSATIVE
این اسپ	داسے نیا	اشوایاس (TAUMĀY)	تاویا	حالت اضافی - GENATIVE
از اسپ	داسے نیات	اشوایاس (TAUMĀY)	تاویا	مفعول متبہ یا مجرور - AB-LATIVE
بر اسپ (یا) در گرمی وہ یہ	(GRIVĀYA)	اشوام		مفعول فیه یا اجاز
خانہ	()	(ATHURĀYA)	اثر یا	(LOCATIVE)

جمع مؤنث

اسپان (دین ہا) داسے تا اشراش انی یا حالت نفاعلی N

A.	مفعول بہ	لمنی یا	اشواس	چا	وین ہوا دوائے ناس
G.	اضافت	پر دز نام	اشوامام	گاکے	تہ نام
L.	مفعول نمیہ	انی یا دوا	اشواسو	گاکے	تہا ہر

متم دوم مذکورہ جی طرفہ سے ایک آخرف نشان الف مقصورہ می باشد، چون مرقیہ (MARTIYA) مرد۔ پارہ (پارسی) دستہ (دست) گرشہ (آہ سنگ دزن) گاکوشہ (گوش) بگہ رینگ۔ ایزد۔) مادہ (MADA) میدی یا عراقی بہرہ رنہ (جنگ)

مفرد مذکر

NOMI - حالت فاعلی	مرقیہ	ورکس	اھورہ	اھورا
NATIVE				
VOGATIVE - "ند"	مرقیہ یا	ورکہ	اھورہ - اھور	اے اھورا
ACCUSI- مفعول بہ	مرقیہ	ورکم	اھورم	اھورارا
TIVE				
GENA- اضافت	مرقیہ یا	ورکس یہ	اھورہ یا	مال اھورا
TIVE				
AB- مفعول متہ	پارسا	ورکاد	اکات	از اھورا
LATIVE				
LOCATIVE - مفعول نمیہ	پارسی	ورکہ (VRKE)	اے۔ چہ	در اھورا
INSTRU- مؤد	پارسا	ورکا (VRKA)	اھورا	باریا اھورا
MENTAL				

تثنیہ مذکر

کرتا (فا) حالت فاعلی و مفعول بہ	ورکا (VRKAN)	زستہ	را	گوش۔ گوش را
N+A				
مفعول متہ و حہ	ورکا (VRKA)	اے بی۔	اے بی۔	از گوش، با گوشتر
AB.+1	ورکا (VRKABHYAM)	دستاے بی یا		دستاے بی یا

جمع مذکر

N.	اسپان	اسپہ	درگاس	مرتی یا	حالتِ فاعلی
N.	اسپن جو	اشراس	BABANA	گناہ	"
A	مرد ہارا	مش بیس چا	درکان	مرتی یا	حالتِ مفعولی
G	اسپ مردان	اسپہ نام	درکانام	مرتی یا نام	حالتِ اضافی
L	درخانہ	اسپہ شو	ور کہ شو	مادے شورا	مفعولِ نید
I	بامردان	زستایش	درگاشس	مرتی یا کے پیش	مفعولِ مہ
N.A.	بی طرف مفرد	شیریاو تنیم	یوگم (رزم)	ہمہ رزم	فاعل و مفعول
N.A.	بی طرف جمع	شیریاو تننا	یوگا	ہمہ رنا	فاعل و مفعول

قسم سیم۔ تھریف اسمے (ذکر و مونث) کہ آخر حرف شان ی یا ای (I)
 می باشد چون زورتی (فرہادا) اور سنی (تہیہ سخت)

N.	آتش	پائے تش	آتش (اگن)	فورکش	حالتِ فاعلی
A.	آتش را	پائے تم	اگم	فورتم	مفعولِ ہم
G.	ظرف آتش	پہ آتشس	اگنس	فورتاشس	حالتِ اضافی
L.	در آتش	وی و آا	اگنا	ادوشتا	مفعولِ نید

قسم چہارم تھریف اسمے (ذکر و مونث) کہ حرف آخر کلمہ ویا آومی باشد چون
 بابی رو (بابل) کو رو اکورشس یا سیروس ٹانقرہ (گناہ) وہ یار (ایالت)

	دوئشس	تشرش	بلبی ریش	حالتِ فاعلی
	BAZĀŪŠ	بازاوش	DAHYĀŪŠ	دوہاوش

شترم	بانی رُم	مفعول بہ
VOHŪM	دو یادم (DAHYĀUM)	پرساوم PERSĀUM
شترس	کوراوش	اضافی
CATROS	KURAUŠ	وان ہیروش VANHEUŠ
شترس	بانی راوش	مفعول معہ
(BABIRAUŠ)		دن
شتر او	بانی راو	مفعول فیہ
(CATRAU)		دن ہاو
	دو یاوا (DAHYĀUVA)	
	گاتہ وا	

جمع

شترہ دس	دو یاوہ	حالت فاعلی
DAHYĀUVA		وان حصہ وہ VANHAVO
شترن	دو یاوہ	مفعول بہ
(DAHYAVA)		دن ہش - چا
شتر نام	دو یونام	اضافی
		دن ہونام
شتر دسو	دو یوشرا	مفعول فیہ
DAHYŪŠUVA		دن ہوشو

قسم پنجم - تصریف اسمائے مؤنث کہ حرف آخر کلمہ ای - یا - ی - می باشد چون
 باختری (باخترا بومی روم)

مفرد

برہتی	برہتی	برہتی (BRĤATI)	ولہزی
برہتم	برہتم	BRĤATIM	دوہم
برہت یاس	بومی یا	اضافی	دن بھیا
برہت یام	باختریا	مفعول فیہ	پرتوہہ PERETHWE

قسم ششم - تصریف اسمائے کہ آخر کلمہ حرف صحیح می آید - چون ت و پینات (نیرہ)
 نیرہ پنا پینات پینا حالت فاعلی

اسی کہ آخر حرف ث یا تہ میباشند چون ^{۵۹} وٹ (دربار شاہی)

N.	حالت فاعلی	—	—	—	—
A.	مفعول بہ	دشتم	دی شتم	دی سم	دربار را
L.	مفعول نیہ	دلی یا	دی شی	دی سی یا دی سی	دربار
I.	مفعول موعہ	دنا	دی شتا	دی سا	باہہ دربار

اسی کہ آخر حرف د می باشد چون پتی بہ دم (سکانِ حقیقی) نی پی (تقابلی) فرد (سال)

A.	مفعول بہ	پتی بہ دم	پادم	پاہم
G.	اضافی	خرودہ	کپس	کتھو
L.	مفعول نیہ	نی پی ہی	پی	پای تھی

اسی کہ آخر حرف ان پی می باشد چون خشپ (شب) (بیتہ) شب پس چھ کشپس کشپ انسانی
 اسی کہ آخر حرف آن - تن ہی باشد (خشترہ پاون یا کسترہ پاون) (مرزبان)
 اسن (آسمان) اسن (نام)

مفرد

N.	حالت فاعلی	راجا- (KHSATHRA- P'AVA)	اڑوا	URVA
AG.	مفعول بہ	اسانم	راجانم	اسنم

تصرف اسانیک حرف آخر ہاں باشد چون براتر (برادر) فراتر (فرماندہ)

مفرد (پدر)

N.	حالت فاعلی	برانا	پتا	دانا
----	------------	-------	-----	------

وانا نیرم پترم فرما نامم مفعول بہ AC.
 DĀTHRŌ داتھرو PITUR پتور PITHRA پتھرہ اضافی GEN.
 تھریف اہا سیکہ حرف آخر (ہ) می باشد چون اور مزداہ (اور مزد یا ہرز) ناہ
 (پہنی) ماہ (ماہ)

مفرد

N.	سوداس SUDAS	اور مزداہ AURA MAZDĀ	حالت فاعلی
AC.	سود اسم	نامم	مفعول بہ
GEN.	سوداس	اور مزداہ	اضافی
LOC.	سوداسی	ماہ یا MAHYA	مفعول نیہ

اسما سیکہ در کتبہ ابیان شدہ اند از جهت تذکیر و تانیث ازین سہ اراند :-

بل طرف	موت	اندر کمر
اپورانہ (قصر)	اور رزمی - (خوارزم)	ارینا - (اسم ولایت)
آیہ دُنہ (عبادگاہ)	ساکا (ترکستان)	ہندو
انی یہ (تیول الملک)	ماروا (اسم شہر)	اوادائے چنیہ (اسم شہر)
دُونہ (شہر)	راخا	زازنہ
سہوش (مکان سکنا)	سی کہ یا دوقی اسم قلعہ	تنگرا
اثری، یاد یہ (اسم ماہ)	ادوکنی شہ (اسم ماہ)	گرگہ پدا
نورہ واپرہ	ہانگہ یاد ی	نہا نگرچی
راچہ (روز)	شُر دَ (سال)	ماہ
ادچشمہ (چشم)	کشب یا خشب (شب)	گادشہ = گوش
		دستہ (دست)

ناہ (بہنی)
 ہرمانہ (زبان)

وحدت و جمعیت

مفرد و تثنیہ و جمع زبان فرس قدیم مانند سایر زبان ہائے آریائی است۔ از انصاف
 بدین آنچہ جفت واقع شدہ اند در تثنیہ گفتہ می شد نہ چون بہ۔ گاونشا (گوش ہا، دستہا
 بی یا (دستہا) آتم جمع گاہی در صورت مفرد گاہے جمع استعمال می شد، چون کارہ،
 ہی یہ سہ مشرعیہ سنانہ فی گاویہ تہ فی جہ وی، ایسے مردم (نوج) ماحی کہ مرانہ می گوید
 (اطاعت نمی کند آترا) بزن (رکیش)۔ (دو کارم فراسے شد یہ = او مردم (نوج) ہرستاد
 آناشام ارفقی تم سہ نفش تم اگوناشوش اوتہ شام اٹہ مہ = واز (سیان) آہنا یک مرد
 رامہتر اسردارم کرد آمان راگفت لفظ مرد بہ معنی نوج انسان ہمہ جا مفرد گفتہ شدہ
 چون بہ۔ بگہ کوزنگہ اور مزدا، ہی یہ مرفقی می ادا یعنی خداے بزرگ اور مزدہست۔ او کہ مرد
 (انسان) را بیا فرید۔ لفظ سب جمع گفتہ شدہ چون بہ اتی می۔ (دستہ ہارم، اکتہ می
 اتی یہ یا، آتم فرانہ می، = دو دیگر (حصہ) ہشتہ ہوار کردم و دیگر بر بنے را) سب ہا،
 آوردم۔

حالت فاعلی بہ اصول السنہ آریائی استعمال شدہ، حالت ندائی فقط در یک جا مذکور نمودہ
 می فرماید۔ مرفقی یا، ہی یہ اور مزد اہا فرمانا = اسے مرد او اپنے اور۔ ہزار فرسودہ است۔
 اما حالت مفعولی بر یک میزان نیست، چنانچہ در یک جایی فرماید۔ اتی یہ ام خشنا تہنی
 تی یہ دم شرنی بر دیہ امی = ہا اور را بشناسد کہ سن نسبتہم برتہ، وجاسے دیگر مرفقی
 یہ 'مرفقی یہ ہی یہ اگر تانہ' آدم او بر تم اہرم ہی یہ از ایک آتہ آدم او ہستم
 اہرم، مردیکہ او گیسرندہ مراقب بود اور انوش بر گزرتی، بر گزیدم، واکہ مخالف

بود اور ساخت سرد اوم، در یک جملہ یک شخص یا شے دو مفعول دارد، فصل را بہ معنی پتھا
 و ساختن ہر دو میتوان گرفت چون :- ہا و دار یہ قوم، خشیای فی یوم، اوہ دا = او
 داریوش را ہتھا ہی ساخت یا برگزیدہ - آنا شام، امر فی یوم، شیشتم، اکو ہوش
 از انہا یک مرد را ہتر را کرد، یا سرد ادا - در یک جملہ فعل بہ معنی محروم ساختن -
 یا گرفتن آمد، چون :- پے سادہ گاؤ ماتہ ہی یہ گو شش ادی نا کنبو جی یوم آنا پارسم آنا
 اوم آنا فی یادہ یا وہ = پس از ان گاؤ مت ادا کہ مجوس بود اگرنت (یا محروم
 ساخت) کنبو جی یا اہم فارس ہم سیدہ، و دیگر ولایت، در صورتے کہ چنین فعل
 مجہول واقع شدہ یکے از حالت ہائے مفعولی را بیان کردہ، چون :- نہ فی آہ مرتی
 ہی یہ اوم گاؤ ماتہ فی یوم گو ششہم، دی تم جی ری یا = نبود مردی ادا کہ آن گاؤ
 مت را، آن مجوس را از سلطنت محروم سازد - مقسود کسے نبود، کہ گاؤ متاے مجوس
 را از سلطنت محروم نماید، با حالت مفعولی از حروف جر، ابی، الخ، انتر، اپا،
 اُپری، پتیش، پتی، پرہ، پری، پس، استعمال شدہ اند چون :-
 انتر یادہ یا وہ، مرتی یہ، ہی یہ، اگر تا آہ = اندر این ولایت ہا -
 مردی کہ گیزندہ (مقتدر) بود، اوم، کارم، پارسم آنا اوم، خراشہ یوم ہی یہ آنا اوم
 آہ، سن فرج پارس را دیدہ رافرسناوم، ادا کہ تاسی بود، اُپری ورتشام، اُپری
 خشہ یای = بدستی زمانروائی نمودم، ادا، وہ یزدا تہ آیش ... شیشتم،
 ارتہ دردی یوم، ہمہ رزم چرتہ نہ فی، = او بہ زادہ رفت خلاف ارتہ و
 کہ جنگ سازد - تورہ واہ زہیہ، اویہ، جی یوم، تم پتی = تورہ پہار ماہ بہ نہایت
 رسیدہ بود، خشہ ہوا، راو چرتی وا = شب یا بہ (ہنگام) روز = اوہ پرہ
 اشی یہ وہ = بآزمی زہرا ہی، آن اورفت، کش پتی، نہ فی، اورشس ناوشس
 چش جی، شس نہ فی، پرتی گاؤ ماتہ، کس نہ جرات می کرد، چیز سے بگو یہ حلافت

گذاشت، حالت اضافی، در جملہ اُسے ذیل آئندہ، چون :- دشمن، اور مزداہن -
 اوم شام، خنثایہ، شینہ، آہم = از فضل اور مزد، از ان شاہ شدم - بقا ...
 اوم کارم، ہی یہ داریہ و دوشس، خنثایہ بی ییہ گاوہ تہ ئی = بزمن ... ان
 مردم او کہ خود را) از داریوش شاہ می گویند (اطاعت می کند) - ای تہ خوشترم
 ہچا، پرو، دی یہ تہ اماخم، تاو مایا آہہ = این شاہی از (زان) پارین،
 (تیم) از ماخلاذہ بود - آہہ ... تہ ئی اماخم تاو مایا کشس چی = بودہ از ما
 نافرادیہ کسے - ۸ سنا تاو مایا تہ یائی پُرودم خنثایہ تی یا آہن = ہشت از ان،
 خلاذہ او، کہ پیش شاہ بودہ، اور مزد او زر کہ ہی یہ شش تہ بگا نام = اور مزد
 بزرگ او کہ بہترین از خدایان است) گرمہ پدہ یہ ماہ یا ۹ راوچہ پیش = از ما
 گرمہ پدہ ۹ روز گذشتہ بود) با مفعول سنہ یا غنہ، لفظ ہچا (از) استعمال شدہ چون
 ہچا اوم، تی جاہم، ہچا، یابی روشس = پس از ان سن رفتہ از بابل - با آہم ہفت
 چون بہ یادہ کارہ، ہہ شری یہ ابو وہ ہچا کبند چی با = پس از ان مردم پیش
 شد، از تہ یی، با ظنہ چون ... اما وہ یا بودہ ہیہ اوم، گریا کیم، اہرم ہچا ہچا ہچا
 این ولایت (میباشد) کہ من گزتم دور از فارس - کارہ پارسہ ہی یہ و تہ پٹی ہچا یہ دایا
 فو تہ تہ = فوج فارس او کہ دقصر (بود) از اطاعت انہا در رفتند - لفظ ہچا با طرف زان
 و مکان استعمال شدہ چون :- ہچا اوہ دشہ کارم آہستہ تہ از انجا او فوج برگزنت - ای تہ
 خشرم ہچا پرو وی یہ تہ اماخم تاو مایا آہہ = این شاہی (از زان) پارین از تخمہ ما بود -
 مفعول معہ در عبارت ذیل میباشد = :-

دشمن اور مزداہن، با خشرم داریامے = بہ ہمت اور مزد، این شاہی را در
 ام، با مفعول معہ لفظ ہچا (با) آئندہ چون :- او وی درتہ، ہچا را اشی یہ وہ
 این دی درتہ با فوج رفت = او خود رفتہ ہچا، کہ تالی بشر، اسہ باری پیش

کوشه و آذوقه و ترش باکی از اسوار فرار نمود. - مفعول مع بالفظ انا (سر اسر) نیز
 آسه چون - کسی انی یش چی ناکے بم کر تم انا پارسا = بسیار دیگر چیزها - نیک
 کردم در سر اسر ایران - مفعول فیه نیز با حرف جر گفته شده چون - ماروش ناکه
 دروغ ماوه فی (بخاست) مرو نام شهر رسید، او دو وونی تینه او پته تا پارسی
 = او دوم بار باغی شد در فارس، دیگر از حروف جر - اوی او، پتی می باشند که با
 مفعول فیه استعمال شده اند چون - آرشتا دی پارسا = سزا دادم سخت سزا دانی
 پس آرتم که متانه فی آرشیا پتی اگر نه وم، پس از ان اور اور همدان بڑا کشیدم -

اسم ضمیر PRONOUN

ضمایر شخصی

چونکہ سرایہ ادبیاتِ فارس قدیم بسیار کم و منحصر بہ چند کتبہ کہنہ و شکستہ می باشد
 لہذا سبکے اوسے ایک طلب ہمہ نوع الفاظ ہم نہیں سہند، یہ دو زبان اے ہم نژاد پایہ
 ہم را وضع نمود، از قلت لغات است کہ در تطبیق با زبان اوستا و سنسکرت الفاظ مختلف
 اہم وزن بیان شدہ اند، فرض بکنید لفظ فراترم چند جا در کتبہ ذکر شدہ دوران چند
 موضع اگر در حالت مفعول ہے، می باشد، حالت دیگر آن نامعلوم است، ولہذا مجبوریم
 بر اسے دیگر حالت ہا لفظ جدا گانہ بیاوریم، وہم چنین می باشند ضمایر، وصفات و
 لغات دیگرہ، بہ انچہ داریم باید قانع بشویم -

ضمیر متکلم - مفرد (یکگانہ)

فارسی جدید	سنسکرت	فارس قدیم
ہم	اھم	اوم
حالت فاعلی	حالت فاعلی	حالت فاعلی

AC. مفعول به	مأم	مأم	مرا
GEN. اضافی	شا	تا	ازمن
LOC. مفعول فیه	سئی	سئی	بریا - درین
AE. مفعول بعد	(MA) سه	(MAD) د	باشن

ضمیر متکلم جمع (گروه)

	نسکرت	فارسی جدید
NOM. حالت فاعلی	زسِ قدیم وَهْ یَمِمْ VAYAM	ما
GEN. اضافی	اساکم AMAKHAM اما خام	ازما

ضمیر مخاطب مفرد (یگانه)

NOM. حالت فاعلی	توَمِ TVAM	تو
AC. مفعول به	توَامِ TVĀM تھووام یا توام THUVAM	ترا
LOC. مفعول فیه	توئی TAIY	ورتو

ضمیر غائب مذکر (مفرد) (یگانه)

NOM. حالت فاعلی	اَوِ HĀUV	اَوِ A-BĀU	او
GEN. اضافی	اَوِ AVAHYA	اَوِ AVABYA	از او
AC. مفعول به	اَوِ		اورا - ازرا

ضمیر غایب جمع (گروه)

NOM. حالتِ فاعلی. او ای AVAIY . انا
 GEN. اضافی. ار ای شام AVAISAM . ازا انا

از ترجمہ جملہ کے ذیل معلوم می شود کہ موقع ضمیر بہ ترتیب بخورد و زس قدیم
 مانند فارسی کنونی بوده چون :-

(۱) اودہ اوتم پتی پدم اکوہ دتم

ازا سن پہ جایش بنادم

(۲) ارشما انشہ اوتم برودی یہ ای (AMIY)

ضمیر متکلم

چنین گفت سن برتہ ہستم

(۳) پساوہ اوتم کارم شکاودا اداکہ تم

پس ازان سن مردم را بر میکنزه (گلگ) گذاشتم (سوار کردم)

(۴) تودم کا خشایہ نشیہ ہی یہ اہہ ہم آہی

(۵) تو اہر کہ شاہ - پس ازن میشوی

ضمیر مخاطب

(۵) یہ دی امام دی یم دای ناہی

اگر این بنشہ را بہینی

(۶) اود خشایہ نشیہ اہہ وہ (ABAVA)

ضمیر غائب

اود شاہ

اما دیکے دو جملہ اختلاف نیز بہ نظر می رسد چون :- پساوہ و زس اور فرود !

مشاوستہ یا، اکوناوشس (AKUNAUS) پس انہارا، اور فرود ازن درو

(بدست تم نمود مقصود پس ازان اور فرود (آن ولایت را) بدست من داد -

(مطلع نمود)

ضمیر متصلہ

شامل نازی گز شکر نوز قید
فرد

- خفته شدم شدم اونی نم شای اور اگر تم
 ACC. شتم مفعول به (BIM) شتم
- اوشا شدی اتم بهم چینین از اگر تم
 DAT. شتی مفعول الیه (SHAY) شتی
- مچا اوہ دشم کارم آیس تا۔ از اجا
 AB. شہ مفعول به (SA) شہ
- پس او دم امام بومم منا فرابره =
 AC. (JIM) دم (موش) مفعول به
- پس او این بوم را به من داد۔
 AC. (DIS) دیش جمع مفعول به
- پس اوہ دوش اور مزد امانا دسته با
 اکونادش۔ پس انہارا
 اور مزد بدست من
 نمود۔
- ہی یہ شام مشته آہ = از
 او انہا بہترین بود
 اوہ دشم شش از سیا پتی اکوندا
 انجا انہارا بردار کردم

اسم اشارات

- فرد موش نگر
 (IMA) امام نام
 AC. مفعول به
- جمع

لفظ چھی کہ اکنون چہ خزانہ بیثود چون
 کس چھی نہئی اور شناوش (ADARŠNAUS) چش چھی شس تنئی ہج
 کس نہ جرات داشت کہ چیزے بگوید

ابی سدی ان یس چھی دسی سستی رتم = ہنوز مراد یگر چیزا بے ہستند کہ گڑام
 اوسس چھی اور مرزا پاوتے ان پنیرا (ہبہ) را او مزو . بپاید (حفظ بکند)
 یہ تا پردوم چھی اوٹا اوم، اکونہ دم، چنانکہ در زمان اپرین بود، ہم چنان نمود۔

اسماء استفہام

فارسی جدید	سنکرت	فون قدیم
کھی - کہ	(KA) گہ	(KĀ) کھ - کا
کس	کس چہ	کس چھی

اسماء موصولہ

آن	تی یہ	بنی طرف مفرد	مرثہ مفرد	نکرہ مفرد	حالت نااعلیٰ No.
آن را	(TYA) تی یہ	تی یام (TYAM) تی یم	مفعول بہ AC		
چون :- خشترم تی یہ ہہ چھا المخر تاژ مایا پر ایشتم آسہ اومہ اومہ پی تی پدم اکونہ دم = شاهی آن کہ از دووہ ماگرنہ شدہ بود، آن رامن بجایش نمودم (آروم) کارم تی یم، فرد تایش اوم اہنم = فوج این فرد شس رامن زوم کارو ہی یہ، منا اوم کارم تی یم ہہ مشیریم اجن = فوج من فوج دشمن را بزویہ یم تی یام استفہام آروم ہے کہ راست ست ترک کن۔					

چی یه کره (CIYAKARA) = سعد و سگ - قلیل

چی ده (JIVA) = ژنده

درگم (DARGAM) = دراز

درووه (DURUVA) = محفوظا - سالم - درست

دراوجنه (DRAUJANA) = فریبده - دروغ -

نابنه (NAIBA) = نیک - نیو -

پرو (PARU) = پُر - بسیار

پروزنه (PARUZANA) = وارنده ازبغ علی

بندکه (BANDAKA) = بنده - رعیت -

راسته (RĀSTA) = راست -

زرگه (VAZARKA) = بزرگ

ویسه (VISA) = همه

وسیه زنه (VISPAZANA) = وارنده همه قسم مردم -

زوره کره (ZURAKARA) = زورکار، جناکار، ظالم

همه (HAMA) = همگی

بیزشریه یا همتی (HAMICTHRIYA) = عاصی - دشمن - مخالف

پیشی یه (HASIYA) = حقیقت

گردان اہم صفت

فارسی کنونی	ایستا	سنسکرت	نرس قدیم
•	وهر	وهر	(VAHU) وهر صفت فادی

تفضیلی	وہ (VAHYAH)	س	دہ	بہتر
عالیہ	ہشتہ	بہشتہ	دہشتہ	بہترین بہشت
تفضیلی	عادی	(MAHA) مہ	س	مہ
عالیہ	ششٹہ	مہشٹہ	مہزشتہ	مہترین

اسما کے اعداد

اعداد ذاتیہ

در کتبہ بیان شدہ اند - احتمال دارد مانند زبان اوستا باشند. از اسما کے اعداد و صفیہ
 لے وہ (AIVA) و فریتہ (FRATAMA) نختین دو ویتہ (DUVITIYA) و
 دومین ڈری تیہ (THRITIYA) سوم و گونہ (NAVAMA) نم ذکر شدہ
 اند -

اسم ظرف (ADVERB)

ظرف مکان و زمان

- گاتو یا گتھو (GATHU) گماہ
- کہ + نظم (KA + NUNUM) کنون -
- پہرہ (PARA) = پار چون - پار سال
- پہریم (PARANAM) = پہرن - پیش
- پرووی تیہ (PARUVIYA) = پری چون پنہ روز
- دیہ (DIYA) = دے چون - دے روز
- یادو (YAVA) = سازمانی کہ
- یہ + روچہ (IMA + RAUCHA) = ام + روز

اپہ گاتھو (UPA+GATHU) = پگاہ
 پرووم (PARUVAM) = پارسین - پیش - پیش ازان
 دورای (DURAIY)
 دورہ (DURA) } دور

پرووی یا تہ (PARUVIYATA) از زمان دراز - ویرگاہ
 تہ کہ تاد (THAKATA) = درانگاہ - نزدیک بہ انجام -

اپہ رَم (APARAM) = پس ازین
 دو وایشتم (DUVAIŠTAM) = ویر زمان داز
 ادہ (IDA) = این چا

اودا (AVADA) = آنجا -

اپہ تہ رم (APATARAM) = جاے دیگر
 یاتا (YATA) = تاکہ - زمانیکہ - تاکہ ہے کہ ،

اودھ (ADA) = آنگاہ - پس

اودہ کہئی (ADAKAIY) = آنگاہ

اپی (APIY) = ہنوز - بر

اوتھا (AVATHA) = آنگاہ چنیں

اودہ پرا (AVAPARA) = پیش ازان -

اود - ائس (UD-US) = بر

تروطر (THARD) = سال

انفاق ذیل نیز از اسکا ظرف محسوب می شوند - چن -

نئی = نہ - ہا = نہ - ہبہ (HAMA) = باہم - اود = چنیں - وہی

(VASIV) = بسی - بسیار - ہرگز نہ (MAKARAMCIY) ہرگز
 اتی (ATIV) = آتو - چتہ - (CITA) = تاکا تیکہ - ناوامی کہ -
 ترہ دریا (TARADARYA) = ان سونے آب - یثا (YATHA) کہ - چنکہ
 کے - برائے اینکہ - پساوہ (PASAVA) پس - پس ازان - درشم (DARSHAM)
 زیادہ - ہر اقدار - پو لوانائی - آہش (ASIS) = ازان - ازوا (OZDN)
 معروف - معلوم - دانستہ - آہ (UPA) = ہر بوسے وغیرہ -

حروف جر PREPOSITION

انتہر = اندر - ادی (ADIV) = در - انا - (ANA) = ہمراہ -
 ابی (ABIY) = بر خلاف عکس - آپری (UPARIY) = رے - ہر - بالا - پرتی -
 PATIV = ہر - پٹیش (PATISH) = سوے - عکس - پرا (PARA)
 پیش - پری (PARIY) اطراف - درھنیں - پتہ - (PASA) = پس
 عقب - چون - با - ہمہ پتہ - (HACA) از - صدا (HADA) با - (ANA)
 ہمراہ - ازوے - انور (ANU) پس با ہمراہ -

کلمات اتصال یا ادوات عطف CONJUNCTIONS

آتا (UTA) = و - چہ (CHA) = و - اے و م (AIVAM)
 ہر دو - ہم - نیز - ادا (AVA) = تاکہ - یا (YATA) = تاکہ - تاکہ کہ
 پی - پی یا (YADIYA) = اگر - متنی یا (MATIVA) = بیان
 گر کہ -

افعال (VERB)

افعال فرس قدیم مانند زبان اوستا و سنسکرت تصریف میشوند۔ تمام الفاظ کتبہ
 ہائے دورہ ہخامنشیان را شرق شناسان فرنگستان نشان داده اند، کہ با سنسکرت
 دیگر زبانہائے نژاد آریہ متحد و از ایک ریشہ زبان ہند و آریہ میباشند، و چونکہ از
 الفاظ آن زبان بسیار کم مانده، جائے خالی را بہ کمک زبان اوستا و سنسکرت پُر میزند
 اما یک نکتہ قابل التفات است کہ در تمدن زبان ایرانیان باختر کہ مصنفین اوستا بود
 و تہذیب زبان آریائے فارس فرق یقین میباشد، ایرانیان باختر با آریائے
 پنجاب (ہند) ہمسایہ بودند، و لہذا تمدن و کشش زبان آنان بہ مصنفین رگ و ویدا
 شبایہ می یابیم، و ملت فارس و میدا نژادشان آریائی گاہہ اقوام سایست، چون اشور
 و بابل و فونیک آمیزش پیدا کردہ، و چونکہ سپاہی زراعت پیشہ بودند۔ زندگی گاہی
 سادہ داشتند، و احتمال دارد، در اوایل ترقی ذخیرہ ادبیات شان محدود، بلکہ مانند
 آغاز عروج قریش اتی بودند۔ بالطبع در نفوذ ادبی اشور و بابل درآمد، و پندارہ
 کتبہ از فلسفہ و خیالات حکمای یونان متاثر شدند، نتیجہ نفوذ اشور و بابل بود۔ کہ حروف
 یمخی تشکیل شد و پس از چہ کہ زبان پہلوی تولید گشت و چنانکہ مید اینم وی سہیم پہلوی
 مانند فارسی کنونی از لغات نژاد سایست برمی باشد و عبارات ان زبان گاہے
 در صدد الی پنجاہ لغات ارمائی دارد۔ ہرچہ قدیم تری روم نفوذ زبان سایست را در
 پہلوی بیشتری یابیم۔ و اگرچہ تا کنون معین نشده، کہ ملت مید و فارس تا چہ
 اندازہ از زبان ہائے غیر ایرانی لغات اخذ کردہ اند۔ یا الفاظ زبان خودشان ابر
 طبق دستور زبان ہائے دیگر در آورہ اند، اما این قدمی تو اینم گمان کنیم، کہ ذخیرہ
 ادبیات فارسی باستان را اگر تمام و کمال داشتیم، تمام لغات از فارسی یا آریائی محض
 نمی یافتیم۔ پس کلیتاً، زبان فارسی دور ہخامنشیان را کہ فارسی باستان گفتمیشود
 گمان کنیم، کہ مانند کتبہ ہائے موجودہ سنسکرت، و اوستا یکسان بودہ، شاید بر بنظر افتد

بلکه از آنچه مانده همه لغات را خواهی نخواهی سنسکرت یا اوستائی بسازیم (چنانکه شرق شناسان فرنگستان ساخته اند) نمیدانیم تا چه اندازه بر صواب باشیم - چیزی که میتوان تصور نمود، بلکه تعین کرد، این است که فارسی باستان زبان اجداد آریائے فارس بود که بسبب قداست در دوره پانچامشیاک زبان شاہی در روحانی شده، دایره وسعتش پس از آن ای شاہی بنشسته های رسی و دینی محدود شده بود، و یقیناً در همان وقت یک زبان دیگر عموماً گفته می شد، که بسبب اتصال و معیشت با اقوام مقهور سایمت تولید شده از لغات آنان به کثرت داشت، و پس از برانقادن شاہی پانچامشیاک زبان درباری و رسمی ایران گشت و متعین گشت که روحانیون نیز در اجامه روحانی پوشانیدند، و زبان مذکور پسگوی می باشد که تا ششم میلادی در ایران مروج بود و تفصیلش در جلد سیوم این کتاب بیان خواهد شد، در این جا مقصود نگارنده این است که فارسی باستان و دوره پانچامشیاک نیز باستانی شده بود، از جمله افعال ان زبان که در کتب مذکور شده اند ازین شرح است:-

نقل بودن -

ضمیر غایب

	مفرد		جمع
	زس قدیم	فارسی جدید	فارسی جدید
	ای	م - ام	ایم - ایم
		ضمیر مخاطب	
	ای	تویی - ای	شما - ای
		ضمیر غایب	
	استی	اوست، است	ایشانند - اند

شمال انحال فرقی در فرس قدیم چنین است :-

ادم خشایه شیہ امی = من شاهیم
 قوم کا خشایہ شیہ ہی یہ اپنے قوم ، آہی = تو کہ شاہ پس از منی (من هستی) تویم
 خشایہ شبا ، امہ ہی = ما شاہیم (ہستیم)
 ختالی داریاوش خشایہ شیہ = گوید داریوش شاہ
 تئی سناگا قوم ، برنتی = انما یکہ گاہ مرابراشته اند -
 نعل جن - فارسی جدید زن ، یازدن ، در فرس قدیم یہ معنی گشتن بہت ، چون -
 (۱) ادم ، بردی نیم ، اواجن = ان برتہ رازد -

(۲) کارہ یا ، تئی ازدا ابواتی یہ بردیا ، آوہ جتہ = مردم نہ وانا بلوند ، کہ برتہ زوہ
 شدہ

(۳) اوم گاداتم ، تییم ، گوم ، اواجنم ، = ان گادست مجوس را بزدوم -
 (۴) اوم کارم تییم ، تادون تہ بایرہ ، یا اوم اوجنم = ان مردم کہ از نادون تا بایرا
 بودند ، سن زوم -

(۵) اماشم ، اواجنن - داورا زوند -

(۶) اوم کارم تییم ، اوم جتا = ان مردم مید را بزنید - (یا بزن صیغہ امر)

(۷) کاراہی یہ سنا اوم کارم تییم ، امہ شیریم ، اجن = فوج من فوج دشمن را بزد

(۸) اوم جدی = (ان را بزن)

(۹) گادشا ، اما ہر بانم فواجنم = گوشش دزبان را بزدوم (بویدم)

(۱۰) پارس مرتی یہ دوریہ اپنی بجا ، پارسا ہمہ رم پہ پی پیدہ جتا ، پارسسی مردود

از پاس (با دشمن زود گشت نمود)

(۱۱) اوجسہ کام پاسی ، اواجنی یا = شس مردم را بسیار (بود) - کہ بزند -

(بکش)

(۱۲) اور مزداتی جابیا، = اور فرد ترا بزناد (زنده باشد بکش)

فعل تو (ماضی بودن) فارسی بُدو باشد، چون :-

(۱۱) اَلتی یه سنا کرتم، پس اوه، یہ سناختا یہ تیرہ، ابہ و م = این است آنچه کرده شد پس، از آنکہ شاہ شدم - (بودم)

(۲) پس اوه اوجہ جی یا بہیشریا ابہ و ن = پس ازان خوزستانی عاصی شدند

(۳) بابی رش بہیشریا ابہ و ہ = بابل عاصی شد۔

(۱۴) اَناتتی تا مادوسی بی یاد و مخمہ تو بسی باشد (مقصود خدا و وہ تر از یاد کند)

(۵) اَدہ تئی ازوا بہ واتی = آنگاہ دانا خواهی شد = خواهی دانست۔

فعل کن - در فرس تدبیر علامت مصدر تنہی بُدوہ، اکثر دن یا تن شدہ
کن تنہی، کنن میشود چون :-

(۱۱) آتہ دنا تی گاد اتہ ہی یہ گومش وی یہ کن پستش گاہے کہ گاد اتہ
بحرسی بکند یعنی خراب کرد

(۲) یام - یودی یا، اکانی = این جری کندہ شود

(۳) ااسے واپتی کرہ، نئی دس وی، کن آہی = این پکر ارا نہ کنی (خراب کنی)

(۴) اَدہ تئی اور فردانی کن تو = و ترا اور مزد بکناد (خراب کناد)

فعل پا = فارسی چیدہ پائیدن چون :-

(۱) ام دہ یاوم (DAHYAUM) اور فردا پا تو، این ولایت ہارا اور مزد

پاید (پائیدہ دارو) محفوظا بردارو)

(۲) پچا مراد گادرتم، پتی پے یاودا (PATI PAVAUVA) = از دروغ سخت خود

را پے پا

(۳) ام پارسم کارم پادی = این مردم پارس را پائیدہ وار

رکشہ

- (۱۱) اور مزداتی جابایا، = اور نزد ترا بزناد (زنده باشد) رکشہ
- فعل تو (ماضی بودن) فارسی بود باشد، چون :-
- (۱) الاتی یہ منا کرتم، پساده، یہ ناخشا یہ نئیہ، ابہ و م = این است آنچه کردہ شد پس
از انکہ شاہ شدم - (بودم)
- (۲) پساوہ اوہ جی یا بہ میریا ابہ و ن = پس ازان خوزستانی عاصی شدند
- (۳) بابی رش بہ میریا ابہ و ہ = بابل عاصی شد۔
- (۴) آمانتی تاوداوسی بی یاد و تخمہ تو بسی باشد (مقصود خدا و وہ تر از یاد کنداد)
- (۵) ادہ تئی ازدا بہ واتی = آنگاہ دانا خواہی شد = خواہی دانست۔
- فعل کن - در نوس قدیم علامت مصدر تنئی بودہ، اکنون دن یا تن شدہ
کن تنئی، کنن میشود چون :-
- (۱) آتہ دناتی یہ گاواتہ ہی یہ گومش وی یہ کن = پستش گاہے کہ گاوتماکے
مجوسی بکند یعنی خراب کرد
- (۲) یام - یودی یا، اگانی = این جوی کندہ شود
- (۳) امکے داپتی کرہ، نئی دیش وی گمن آہی = این پیکر ارا نہ کنی (خراب کنی)
- (۴) ادہ تئی اور نزدانی کن تو = و ترا اور نزد بکناد (خراب کنداد)
- فعل پا = فارسی جدید پائیدن چون :-
- (۱) ام وہ یام (DAHYAUM) اور نزدا پاتو، این ولایت ارا اور مزدو
پاید (پائیدہ دارو) محفوظا بدارو)
- (۲) ہچا وراوگا در شتم، پتی پہ یاووا (PATI PAVAVVA) = از دروغ سخت خود
را بہ پا
- (۳) ام پارسم کارم پادی = این مردم پارس را پائیدہ دار

(۶) یہی کارہ پارسہ پاتہ = اگر مردم پارس پایندہ شوملا (محموظاگر دند)

فعل دا - فارسی جدید آفسرین - ساختن

(۱۱) بگہ، ورزگہ ہی یہ امام بوم ادا = بغ (خدا) بزرگ است، کہ این بوم را
آفسرید

(۲) دوداریہ دادم (DARYA VAUM) اود دا = او داریش را
شاہ ساخت، یا شاہی داو -

فعل دا = فارسی دادن -

(۱۱) آیتہ، سدی اور مرزا ددا تو - این بہ سن اور مرزا دہاو (بہہ)

فعل رگب - فارسی گیر - گرفتن، چون :-

(۱۱) زور تش اگر بی تہ، اندیہ تہ = زور تش گرفته آورده شد

(۱۲) ہاؤ، اگر بایہ تا = او بگفت -

(۱۳) دشمنہ اور مرزا ہا، ابی روم اگر بایم - بہ رحمت اور مرزا بابل را بگفتم

(۱۴) اوداجی یہ اوم، مرقی نیم اگر باین = غورستانی ہا، ان مرد را بگفتند

(۱۵) امانی - ہم شام تشش تم اگر بایہ = وزانہا بہترین را گرفت،

فعل مٹ - (MUTH) فرار شدن، چون

(۱۱) وہ یزدا تہ ہا کنایہ بشس اباری بشس اموشہ = وہ یزدا و باکی از سوار ہا

فرار کرد

فعل نیم - حاصل کردن، یا زیدن در تصرف آیتا میشود

(۱۱) پہ ساوہ گاو ماتہ ادیتہ، کبوجی نیم انا پارسم انا آیتا دہ یا دہ،

ہاؤ آیتہ تا اودوے پشی نیم اکوتہ - پس نگاومت گرفت از کبوجی یہ ہم

فارس ہم دیگر ولایت ہا او یازیدہ از خودش کرد (ساخت)

فعل از - وارزیدن - زنتن - رسیدن - آمدن

- (۱۱) یاتا اوم آرسیم = تاکه من رسیدم -
 (۱۲) یینا اری نم - پزارنه = هرگاه بر زمین فراسید،
 (۱۳) یینا اوم پر آرسیم = هرگاه به مید فراسیدم
 (۱۴) ددویش تم - شی یاتش - اورانی زسانی - (تا) زمان دراز، شادی را
 اورا (اور فرد) برساند (بخشد)

فعل او اکه نم - گذاشتم

نشکاووا - او اکه نم - بر شک گذاشتم -

فعل آده یه - لکخواستن - اب الحاق لفظ پتی، چون :-

(۱) ادم اور فرد ام پتی آده یای = من اور فرد لک خواستم

(۲) فعل ازدا = دانسته شده، معروف :-

(۱) کاره یا نه نی ازوا، اب وه = مردم نه دانسته (مطلع) بودند

فعل آتی = آید (به الحاق آ - آتی - آبا - ابی - اپری، بخ، پتی،

وپره، بیان شده، چون :-

(۱) آده یاده، تی یا سنای پتی، آیه شن = این ولایت لم به من بیایدند = متصرف

شدم

(۲) آده یاداسنادا آپی آین = این ولایت لم به داد (تالون) من می آید

اطاعت می کنند -

(۳) پرای ت : برو - سیفه امر

(۴) اوشه شی - ا نه هم پرایت دی = باد گفتم برو (امر)

(۵) ییناندلی آپایم - بنور نه آده لایم -

(۱۳) یہی کارہ پارسہ پاتہ = اگر مردم پارس پایندہ شونہ (محموظاگر وند)

فعل وا - فارسی جدید آفریدن - ساختن

(۱۱) بے گم، روزگم ہی یہ امام بوم ادا = بغ (خدا) بزرگ است، کہ این بوم را

آفرید

(۱۲) ہاو داریہ داوم (DARYA VAUM) اودہ دا = او دارکش را

شاہ ساخت، یا شاہی داد -

فعل وا = فارسی دادن -

(۱) آیتہ، سئی اور مزدادواتہ - این بہ سن اور مزد دہاو (پہد)

فعل برب - فارسی گیر - گرفتن، چن -

(۱۱) زدرتش اگر بی تہ، اندیہ تہ = زدرتش گرفته آورده شد

(۱۲) ہاو، اگر بایہ تا = او بچرفت -

(۱۳) ہشندہ اور مزدواہا، بابی روم اگر بایم - بہ رحمت اور مزد بابل را بگرفتہ

(۱۴) اوداجی یہ اوم، ترقی نیم اگر باین = غورستانی ہا، ان مرد را بگرفتہ

(۱۵) امانی - یم شام نقش تم اگر بایہ = دزناہما بہترین را گرفت،

فعل مٹ - (MUTH) فرارشدن، چن

(۱۱) وہ یزداتہ ہدا کننای بشس ابساری بشس اموشہ = وہ یزداد باکی از سوار ہا

فرار کرد

فعل نیم - چاہل کردن، یازیدن در تصرف آیتا میشود

(۱۱) پہ سادہ گاد ماتہ اویتہ، کبوجی نیم انا پارسم انا آینا دہ یا دہ،

ہاو آیتہ تا اودے پیشی نیم اکوتہ - پس گادوست گرفت از کبوجی یہ ہم

تارس ہم دیگر ولایت ہا او یازیدہ از خودش کرد (ساخت)

فعل از - ارڈشکن - زفتن - رسیدن - آمدن

۱۱۸ یا تا اؤتم آرتئم = تاکه من رسیدم -

۱۱۹ یہ تا ارمی تم - پزارتہ = ہرگاہ برارینہ فراسید،

۱۲۰ یہ تا اؤتم پر آرتسم = ہرگاہ پید فراسیدم

۱۲۱ آؤڈیش تم - شی یا تیش - اورانی زساتی - (تا) زمان دراز، شادی

اور ان اور فردا، برساند (بخشد)

فعل ادا کہ تم - گزشتہم

شکاؤوا - ادا کہ تم - برشتک گزشتہم -

فعل آؤتہ - ککخواستن - (بہ الحاق لفظ پتی) چون :-

۱۱) اوم اور فردام پتی آؤہ یای = من اور فردا ککخواستم

۱۲) فعل ازوا = دانستہ شدہ، معروف بہ

۱۱) کارہ یا نہنی ازوا، ابو وہ = مردم نہ دانستہ (مطلع) بودند

فعل آئی = آید بہ الحاق آ - آئی - آیا - ابلی - اپری، بیج، پتی،

وپردہ، بیان شدہ، چون :-

۱۱) آؤہ یاؤہ، تی یا سنا پتی، آہ شن = این ولایت لم بہ من بیامدند = (مصرف شدم

۱۲) آؤہ یاؤہ، آساؤانا آپری آئین = این ولایت لم بہ داؤ (قانون) من می آئید اطاعت می کنند -

۱۳) پرای تہ = برو بہ صیغہ امر

۱۴) آؤش شئی - آؤشتم پراسے دی = باد گفتم برو (امر)

۱۵) پاماننی آپایم = ہنوز نہ آمدہ بلوم -

(۶) آیش ایداکاراء آمد بامروم

(۷) اوده پرا ای آیش = پرا انورفت

اوم پیچ ایم ہے چابابی روشس - من آمدم از بابل -

فعل آیش - زستاندن - زستاند اہ الحاق فرا پہون ہے

(۱) اوم - فرایشیم - من فرستادم -

(۲) دہیزداتہ فرایشہ یہ - دہیزداد فرستاد

فعل کرتنی = کردن - کنید

(۱) او اے پشییم (UVAI PASIYAM) اگرتہ = از خود کردہ

(ساخت)

(۲) اوم پرتی پے اوم ، اگرتہ دم = من یہ جایش گنایم > کردم یا گنایم

(۳) ہمدانا اگرتہ - رزم کردیم

(۴) پیش مام ہمہ رنم کرتہ فی = (آمد) برین (برائے) رزم کردن

(۵) اودا ہمہ رنم - اگرتہ ون = انجام رزم کردند

(۶) اودتہ شام ہمہ رنم کرتہم = از امان رزم کردہ شدہ

(۷) ہمہ رنم اگرتاوشس (AKUNAUS) و رزم کرہ

(۸) اوم اگرتہ دن تہ = از ا بہترین گنایمہ - ساخت

(۹) مام استہ شنام ، اٹنگہ نام - مام کرتہ - این پدکان سنگی از کردہ ساختہ

سن

(۱۰) اتاتی یہ - کند و اہی اودہ تلی اور مرزدا او کرتہم - گنادتہ - دانچہ نیکی از برائے

قادر مرزدا خوش کردنی گناد

فعل خشتا = آشنا - شناختن

- (۱) اودا خوشنای دیش - انکھاء ، خواہی شناخت انان را
 (۲) مات یہ نام خوشناساتی ، تی یہ اوم نہئی برویہ = گمان سیکو - مرا بشناس
 کہ سن نیستم برتہ ،
 فعل گم - آمدن :-

- (۱) ہی یا پریم ، ہمہ بشریہ ہم گمنا = دیگر بار دشمن ہم آمدند (جمع شدند)
 (۲) ابلی امام وہ یاموم (DAHYAUM) آ آجی یا = بسوے این ولایت نیان
 (۳) پارس یا ، مرقی یا یا دوراے ارتش پر آگنا = مرد پارسی دور نیزہ اش
 فراقتہ است :-

فعل گد - پوشیدن این لفظ در فارسی جدید در دو لفظ کہ بمعنی گناہ
 حدث میباشند باقی - دوران دو لفظ موجود مقصود نہان داشتن از نظر پوشیدن
 مردم است -

- (۱) یہ وی امام ہندو گام ، نہئی آپے گاؤ دیا ہی = اگر این اعلان (مشاہدہ) نہان
 نہاری -
 فعل جد = تنہا - آرزو :-

(۱) آئی تہ اوم اور مزدام جدی آئی = این سن آرا اور مزدوست می نمایم
 فعل جیوا - زیت - زیستن :-

- (۱) یاد ا تا دوا آہی تہ آتا جی وہ یا = تاکہ چمنہ باند ہم از زندگی
 (۲) تہئی تا دوا وی بی یا ، آتا درگم جیوا = چمنہ (خانوادہ) تہ بسیار بشوند -
 (زمان) در از زیت کنند - ریاکتی

فعل تخش = توانائی - یارائی - توانستن
 (۱) اوم ہمہ تخشئی ، یا تا و تمئی یا ماما خام گاؤ وا اوسس تاہم = سن

توانائی نمودم (زحمت کشیدم) کہ (خانہدان) شاہی مارا بہ گاہش بہ ایتانم (برقرارکنم)
 (۱) او اکی اماے مرفی یہ ہمہ بخشن تا از شیہ مناوون و فرنا = پس این مردم کہ

زحمت کشیدند - و پیروی نمودند مرا (چون) دن و فرنا

(۲) مرفی یا ہی یہ ہمہ بخشن تا مناوونی یا اوم او بر تم ایہ رم = مردی کہ زحمت کشید (برای)
 خانہدان شاہی من اور اخوش برداشتی برداشتم (ترقی و اوم)

فعل ترسہ = ترس - ترسیدن

(۱) ہچانی یہ نانانی ترسہ تی = از دیگران نمی ترس

(۲) ہچانی یہ ناما ترسم = از دیگران (دشمنان) نمی ترسم

(۳) اترسہ کارم وسی اواجہ فی یا = ترسیدند مردم (کہ) بسی (را) ہی کشد

(خواہد کشت)

فعل نشہ - سخن - سخنین - گفتن :-

(۱) شانی داریا دہوش = سخن (گوید) داریا کوش

(۲) او ناشہ فی ایشہ ہم = ان ہا را گفتم

(۳) یہ ناشام ہچاما، ایشہ او شا، اکونہ ون = چنانکہ بہ انہا گفتہ شد ہم ہچان

کردند -

(۴) چشچی ششس تنہ فی = چیز ہی گفتن - (سخنیدن)

فعل تری = تعمیر کردن

(۱) آید ونا - اوم فی یہ ترییم = پرستش گاہ را من تعمیر نمودم

فعل دن = دانہ - دانستن :-

(۱) کارم ہی یہ پرتم بروی یم اوانا = مردی کہ از پیش برتہ را سیدانستند

فعل دن = دیدن - روان شدن :-

(۱) پی راوه نامه راوته تی یه مدرایا کے دودوئی = پیراده نام رود که در مصر
 دنداردان است

فعل درداشتن - وارد -

(۱) وشنه اورمزدا به اباخشتم داریامی = به محبت اورمزدا این شاهی را
 میدارم

(۲) یاتاما اباخشتم همه داریامی = تا که این شاهی را دانه شوم

(۳) گاهه یه نادون ته بایره یا بگرام اولیبه = سپاه نامی دن ته بایره دجله را داد
 (دارنده یا قابض بودند)

(۴) دوریا سنی لبته اداری = بردین لبته داشتند -

(۵) وشنه اورمزدا اماناده یاوه تی یه اوم اورشی = به محبت اورمزدا این دلگانه
 با هستند که من دارنده ام (به تصرف درآورده ام)

فعل درشتن - دلبری - جرات -

(۱) کس چی نیلی اورش ناهوش : کس نه جرات داشت -
 فعل دتی = دیدن - دید -

(۱) پیتی کرم دیدی تی یاسه سناگانه و ابرن تی = پیکر ابرامین که گاهه مرابره داد

فعل دی - آزاریدن - محروم ساختن - گرفتن

(۱) خشتم اوم ادی نم = شاهی راسن گرفتیم -

(۲) اوم گادواتم تی یم گوم خشتم دی تم = ان گادواتم که مجوسن شاهی را گرفت

فعل تی = پیشوائی، جلواندن - پیش آمدن - کشاندن

(۱) او اثرینه لبته انی یه تا = او اثرینه لبته پیش آوردند

(۲) آتاچترن تخم اگر بایه انی یه ابلی نام = دیزترن تخم را گرفت و پیش آوردند

(۳۱) (بہ الحاق فرہ) چرن :- انی یہ یا آتم فرانیم = برائے دیگران سپ فراوردم

فصل پست - افتاد - پرید (بہ الحاق او)

(۱۱) اودا وہ پتہ تا = او (باسن) برافتاد (عاصی شد)

فصل بند - فارسی - بند بستن

(۱۲) اودا اثریتہ بستہ انہ یہ تا = ان اثرینہ، بستہ پیش آوردند -

فعل بز - بزہ بآردن، برداشتن - تحمل شدن، گرامی داشتن

(۱۳) اورمزد اسنی اہستام ابرا = اورمزد مریاری برد (داد)

(۱۴) یادا اوسا اسنی پری براہی دیش = تاکہ خاندان (تو) باشد، فرا برد انہارا نگہ ارا

(۱۵) اوتا تینی یادا تو ما اسنی نئی نئی دیش پری براہی = دنگاہی کہ خاندان تو باشد

نہ انہارا فرا برد (نگہ دارد)

(۱۶) سنا اورمزد اہستام برتو = مرا اورمزد - یاری دہاد -

(۱۷) سنا باجم ایزن = سمن باج را برتد (دہند)

(۱۸) سنا گاتوم، برن تی دنگاہ مرا برداشتہ اند

(۱۹) اوشا اوم تی یہ برابرتم - پیتی آبرتم = ہم چنان سن انچہ بردہ شد باز اوزم

(۲۰) اورمزد نخشتم سنا فرا برہ = اورمزد شاہی را بسن فرا برد (نخشید)

فصل ما - سودن - پیون - آزمودن

(۲۱) ہچا پردوی یہ تا تا

فعل من - گمان کردن - اندازہ نمودن

(۲۲) اوشا منی آہی = اورا گمان کنی -

(۲۳) فصل ہوا - اذن - منظر شدن -

(۲۴) پے ساوہ - دادشیش چتام ائیہ ارینیہ یا تا اوم آرتسم پس

از ان دادشش چند ان مرا ماند (انتظار کرد) در اینصورت تا که سن رسیدیم

فعل - مُرد - مُردن -

(۱) کبوجی یہ ادا امرنی پیش آری یہ تا = کبوجی تہذو مردنی مُرد -

فعل یہ پستش

(۱) ہی یہ اور مزدام یہ اتہ ئی = اوکے اور مزدا پرستید

(۲) ایہ دہ ئی = پرستید (شکر گفتیم)

فعل رد - رہا کردن (بہ الحاق "اوه")

(۱) پتہ تم تی بام راستام ما اور دہ راہے کہ راست است رہا سنا

فعل ور - باور کردن - برگزیدن -

(۱) امام دی بچم - بچی پر ساہی تی یہ سنا کرتم ورنہ و تمام = این نبشتہ را (چون) باز

پرستی (استحسان کنی) کہ از سن کردہ شدہ (ترا) باور بشود -

فعل وی نایتی = بنید -

(۱) مردوشیم کارہ او اسے نہ = ہمہ مردم دیدند -

(۲) ہی یہ اپہ بچم امام دی بچم دے ناہی = انکے پس از سن این نبشتہ را (چون) بنید

(۳) تی یہ بچی کرتم داینہ تہ ئی تا بچم اوه دشیم دشنتہ اور مزدا اہا اکو ما = بچہ

کردہ بہ دیدار (تو) نیک می رسد انہارا بہ محبت اور مزد (ما) کردیم -

راستخیم

فعل - تی یہ سناؤیم - اشتقاق فعل از ریشہ ہس یا ہسنی

نشتن ہت

(۱) دشنتہ اور مزدا اہا اوم شیم گائہ وانی یہ سناؤیم = بہ محبت اور مزد سن ان گائہ

را نشانیدم (برقرار نمودم)

ختم کلام

شکرو سپاس ایزد که آنچه آغاز نمودم به انجام رسانیدم - امید دارم این نامه در نظر خوانندگان مرغوب بیافتد - اگر در بیان واقعات خلائی یا در طرز تحسیر و تقصی بینند - التماس دارم که عوض تنقید و طامت بنده را مطلع سازند که با کمال اکتان در طبع ثنائی تصحیح خواهیم کرد - ولله الحمد والشکر -

از این کتاب

چهار صد صفحه در مطبعه سید عبدالقادر چارینار حیدرآباد دکن و قریب دو صد صفحه بذریعہ سید عبدالرشید و اولاده در بنگلور طبع شدند -
